الا بذکر الله

تعالی حرکات سکنات افعال مجرد از زمان ماضی حال و استقبال

ضمیمۂ رجب

تکملۂ مفید

غفران محمد عبد الرحمن

بسم الله الرحمن الرحیم

نقود حمد خالق افعال میزان بیان بسنجد و جواهر شکر مبدع حرکات و سکنات
زاکیات بر آقای عالم علوم کائنات که پیش فصاحتش فصحای حال
بامر و نواهی آل و اصحابش بر عقیدهٔ توحید و حقیت رسا
اما بعد مهجور مستحیل الخاطر محمد عبد الرحمن شاکر عرضه میدهد
طلبهٔ علوم را لازم بود که نسخهٔ میزان و منشعب امثال مجموعهٔ پنج گنج و
فصول اکبری مطبوعهٔ مطبع نظامی بحلیهٔ تصحیح پسندیده و حواشی
تصحیح که محض نظر بر اعتماد کاتب صحیح نویس داشته اند اغلاط کثیر درین نسخه
در بحث مضارع از میزان ساقط گردیده و حواشی متعلقهٔ نون اعرابی
غیر مناسب مقام موجود و مفیدهٔ مناسب از میان مفقود این بود که
مستجمع صفات بی بدیل نحوی عدیم المثیل ماهر معقول و منقول
مولوی الٰهی بخش صاحب سلمه الله الواهب تکلیف داده
اولاً برای ترتیب و تهذیب میزان دو نسخهٔ متن قلمی صحیح
تهذیب یک نسخه از آن پرداختند حواشی مفیده افزودند و
در میزان بعضی از نحو و دیگر مثل بحث اسم ظرف و اسم آله و
تفصیل تحصیل و مجهول مناسب و در بیان اینها تکملهٔ افزودند
مطالعهٔ آن ...

اما ماضی فعلی را گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد و اخر و مبنی باشد

بفتحه قلت حروفه او کثرت مگر بعارض چون فعل فَعِلَ

فَعَلَ فَعُلَ چون ضَرَبَ سَمِعَ کَرُمَ بَعَثَ

اما مستقبل فعلی را گویند که بزمانهٔ آینده تعلق دارد و آخر او مرفوع

مگر بعارض چون یَفْعَلُ یَفْعِلُ یَفْعُلُ یَفْعِلُ

یَضْرِبُ یَسْمَعُ یَکْرُمُ یَبْعَثُ اما حال فعلی را

گویند که بزمانهٔ موجود تعلق دارد و صیغهٔ حال همچو صیغهٔ استقبال است

و از هر یکی ازین ماضی و مضارع چهارده کلمه بیرون می آید

سه ازان مر مذکر غائب راست و سه ازان مر مونث غائب راست

و سه ازان مر مذکر حاضر راست و سه ازان مر مونث حاضر راست

و دو ازان حکایت نفس متکلم راست در اول صیغه

وحده است نفس متکلم مذکر و مونث یکسانست

و در دوم مع الغیر حکایت نفس متکلم تثنیه و جمع مذکر و مونث

نیز یکسانست و هر یکی ازین ماضی و مضارع بر دو گونه است

معروف و مجهول و هر یکی ازین نیز بر دو گونه است اثبات و نفی

بحث اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ (کرد آن یک مرد) فَعَلَا (کردند آن دو مرد) فَعَلُوا (کردند آن همه مردان) فَعَلَتْ (کرد آن یک زن) فَعَلَتَا (کردند آن دو زن) فَعَلْنَ (کردند آن همه زنان) فَعَلْتَ (کردی تو یک مرد)

فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود

چون خواهی که مجهول بنا کنی فای فعل را ضمه کن وعین را کسره

ودیگر حال ولام کلمه را بر حالت خود بگذار تا ماضی مجهول گردد

بحث اثبات فعل ماضی مجهول

فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا فُعِلَتْ فُعِلَتَا فُعِلْنَ فُعِلْتَ

فُعِلْتُمَا فُعِلْتُمْ فُعِلْتِ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُنَّ فُعِلْتُ فُعِلْنَا

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی مجهول بود

چون خواهی که نفی بنا کنی مای نفی در اول او در آر تا ماضی منفی گردد

و مای نفی در لفظ ماضی هیچ عمل نکند چنانچه بود همچنان باشد

لیکن عمل در نفی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند

بحث نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوْا مَا فَعَلَتْ مَا فَعَلَتَا

مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ

مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا

بحث نفی فعل ماضی مجهول

مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوْا مَا فُعِلَتْ مَا فُعِلَتَا

مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُمْ مَا فُعِلْتِ

مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُنَّ مَا فُعِلْتُ مَا فُعِلْنَا

ماضی استمراری مثبت معروف	كان يفعل	كانا يفعلان	كانوا يفعلون	كانت تفعل	كانتا تفعلان	كن يفعلن	كنتَ تفعل	كنتما تفعلان	كنتم تفعلون	كنتِ تفعلين	كنتما تفعلان	كنتن تفعلن	[illegible]	كنا نفعل
ماضی استمراری مثبت مجهول	كان يُفعل	كانا يُفعلان	كانوا يُفعلون	كانت تُفعل	كانتا تُفعلان	كن يُفعلن	كنتَ تُفعل	كنتما تُفعلان	كنتم تُفعلون	كنتِ تُفعلين	كنتما تُفعلان	كنتن تُفعلن	كنتُ أُفعل	كنا نُفعل
ماضی استمراری منفی معروف	ما كان يفعل	ما كانا يفعلان	ما كانوا يفعلون	ما كانت تفعل	ما كانتا تفعلان	ما كن يفعلن	ما كنتَ تفعل	ما كنتما تفعلان	ما كنتم تفعلون	ما كنتِ تفعلين	ما كنتما تفعلان	ما كنتن تفعلن	ما كنتُ أفعل	ما كنا نفعل
ماضی استمراری منفی مجهول	ما كان يُفعل	ما كانا يُفعلان	ما كانوا يُفعلون	ما كانت تُفعل	ما كانتا تُفعلان	ما كن يُفعلن	ما كنتَ تُفعل	ما كنتما تُفعلان	ما كنتم تُفعلون	ما كنتِ تُفعلين	ما كنتما تُفعلان	ما كنتن تُفعلن	ما كنتُ أُفعل	ما كنا نُفعل
ماضی احتمالی مثبت معروف	لعلما فعل	لعلما فعلا	لعلما فعلوا	لعلما فعلت	لعلما فعلتا	لعلما فعلن	لعلما فعلتَ	لعلما فعلتما	لعلما فعلتم	لعلما فعلتِ	لعلما فعلتما	لعلما فعلتن	لعلما فعلتُ	لعلما فعلنا
ماضی احتمالی مثبت مجهول	لعلما فُعل	لعلما فُعلا	لعلما فُعلوا	لعلما فُعلت	لعلما فُعلتا	لعلما فُعلن	لعلما فُعلتَ	لعلما فُعلتما	لعلما فُعلتم	لعلما فُعلتِ	لعلما فُعلتما	لعلما فُعلتن	لعلما فُعلتُ	لعلما فُعلنا
ماضی احتمالی منفی معروف	لعلما ما فعل	لعلما ما فعلا	لعلما ما فعلوا	لعلما ما فعلت	لعلما ما فعلتا	لعلما ما فعلن	لعلما ما فعلتَ	لعلما ما فعلتما	لعلما ما فعلتم	لعلما ما فعلتِ	لعلما ما فعلتما	لعلما ما فعلتن	لعلما ما فعلتُ	لعلما ما فعلنا
ماضی احتمالی منفی مجهول	لعلما ما فُعل	لعلما ما فُعلا	لعلما ما فُعلوا	لعلما ما فُعلت	لعلما ما فُعلتا	لعلما ما فُعلن	لعلما ما فُعلتَ	[illegible]	لعلما ما فُعلتم	لعلما ما فُعلتِ	لعلما ما فُعلتما	لعلما ما فُعلتن	لعلما ما فُعلتُ	لعلما ما فُعلنا
ماضی تمنائی مثبت معروف	ليتما فعل	ليتما فعلا	ليتما فعلوا	ليتما فعلت	ليتما فعلتا	ليتما فعلن	ليتما فعلتَ	ليتما فعلتما	ليتما فعلتم	ليتما فعلتِ	ليتما فعلتما	ليتما فعلتن	ليتما فعلتُ	ليتما فعلنا
ماضی تمنائی مثبت مجهول	ليتما فُعل	ليتما فُعلا	ليتما فُعلوا	ليتما فُعلت	ليتما فُعلتا	ليتما فُعلن	ليتما فُعلتَ	[illegible]	ليتما فُعلتم	ليتما فُعلتِ	ليتما فُعلتما	ليتما فُعلتن	ليتما فُعلتُ	ليتما فُعلنا
ماضی تمنائی منفی معروف	ليتما ما فعل	ليتما ما فعلا	ليتما ما فعلوا	ليتما ما فعلت	ليتما ما فعلتا	ليتما ما فعلن	ليتما ما فعلتَ	[illegible]	ليتما ما فعلتم	ليتما ما فعلتِ	ليتما ما فعلتما	ليتما ما فعلتن	ليتما ما فعلتُ	ليتما ما فعلنا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ليتما ما فُعلتا	ليتما ما فُعلن	ليتما ما فُعلتَ	ليتما ما فُعلتما	ليتما ما فُعلتم	ليتما ما فُعلتِ	ليتما ما فُعلتما	ليتما ما فُعلتن	ليتما ما فُعلتُ	ليتما ما فُعلنا	[illegible]

فصل این همه که گفته شد بحث فعل ماضی بود چون
خواهی که مضارع بنا کنی یکی را از علامتهای مضارع در اول
او در آر و آخر او ضمه کن و علامت مضارع چهار حرف‌اند
الف و تا و یا و نون که مجموع وی آتین باشد الف
وحدان حکایت نفس متکلم راست و تا برای هشت کلمه است
شش ازان مر مذکر حاضر راست و دو ازان مر مؤنث حاضر راست
و دو ازان مر واحد و تثنیه مؤنث غائب راست و یا برای چهار کلمه
است سه ازان مر مذکر غائب راست و یکی مر جمع مؤنث غائب راست
و نون برای تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث ست

و در هفت محل نون اعرابی را در آخر چهار تثنیه که نون اعرابی در اینها مکسور باشد و در دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی واحد مؤنث حاضر که نون اعرابی در اینها مفتوح باشد و نون جمع مؤنث چنانکه در ماضی آید همچنان در مضارع نیز آید

بحث اثبات فعل مضارع معروف

یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُوْنَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ تَفْعَلُوْنَ تَفْعَلِیْنَ تَفْعَلَانِ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع معروف بود چون خواهی که مضارع مجهول بنا کنی علامت مضارع را ضمه ده و عین کلمه را فتحه در دو حال و لام کلمه را بر حالت خود بگذار تا مضارع مجهول گردد

یعنی اگر مضموم یا مکسور باشد و اگر مفتوح باشد حاجت نیست ۱۲

بحث اثبات فعل مضارع مجهول

يُفْعَلُ يُفْعَلَانِ يُفْعَلُونَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ يُفْعَلْنَ تُفْعَلُ

تُفْعَلَانِ تُفْعَلُونَ تُفْعَلِينَ تُفْعَلَانِ تُفْعَلْنَ أُفْعَلُ نُفْعَلُ

فصل این همه که گفته شد بحث اثبات مضارع مجهول بود چون خواهی که نفی بلا بنا کنی لای نفی در اول او در آر و لای نفی در لفظ مضارع هیچ عمل نکند چنانکه بود همبران طریق باشد لیکن عمل در معنی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند

بحث نفی فعل مضارع معروف

لَا يَفْعَلُ لَا يَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلُونَ لَا تَفْعَلُ لَا تَفْعَلَانِ لَا يَفْعَلْنَ لَا تَفْعَلُ

لَا تَفْعَلَانِ لَا تَفْعَلُونَ لَا تَفْعَلِينَ لَا تَفْعَلَانِ لَا تَفْعَلْنَ لَا أَفْعَلُ لَا نَفْعَلُ

بحث نفی فعل مضارع مجهول

لا یُفعَلُ لا یُفعَلانِ لا یُفعَلُونَ لا تُفعَلُ لا تُفعَلانِ لا یُفعَلنَ لا تُفعَلُ

لا تُفعَلانِ لا تُفعَلُونَ لا تُفعَلِینَ لا تُفعَلانِ لا تُفعَلنَ لا اُفعَلُ لا نُفعَلُ

فصل این همه گفته شد بحث نفی فعل مضارع بلا بود چون خواهی که نفی تاکید بلن بنا کنی لن در اول فعل مضارع درآر و این نفی را نفی تاکید بلن گویند و لن در فعل مستقبل در پنج محل نصب کند و آن پنج محل اینست واحد مذکر غائب (یفعل ۱۲) (اگر در آخر او الف نباشد چون لن یخشی ۱۲) واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر (تفعل ۱۲، تفعل ۱۲) و صیغه حکایت نفس متکلم و مع الغیر (افعل و نفعل ۱۲) نون اعرابی را ساقط گرداند چهار تثنیه و دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی واحد (یفعلان تفعلان تفعلان ۱۲ تفعلون ۱۲) مؤنث حاضر و دو کلمه یعنی جمع مؤنث غائب و حاضر و لفظا هیچ

عمل نکند و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند

زیرا که در آخرش نون ضمیر است و آن مبنی است و مبنی متغیر نمیشود

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل

لن تفعلا لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن لن افعل لن نفعل

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن یُفعل لن یُفعلا لن یُفعلوا لن تُفعل لن تُفعلا لن یُفعلن لن تُفعل

لن تُفعلا لن تُفعلوا لن تُفعلی لن تُفعلا لن تُفعلن لن اُفعل لن نُفعل

فصل این همه گفته شد بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل بود چون خواهی که نفی جحد بلم بنا کنی لم در اول فعل مضارع درآر و این را نفی جحد بلم گویند

ولم در فعل مضارع در پنج محل جزم کند اگر آخر او حرف علت نباشد

واگر باشد ساقط گرداند چون لم یدع و لم یرم و لم یخش و حرف علت

سه است واو والف ویا آنچه مضموم واوی باشد و آن پنج محل اینست واحد

مذکر غائب وواحد مؤنث غائب واحد مذکر حاضر ودو کلمه حکایت نفس متکلم و هفت

محل نون اعرابی را ساقط گرداند چهار تثنیه و دو جمع مذکر غائب و حاضر و یکی واحد مؤنث

حاضر و دو محل در لفظ هیچ عمل نکند و آن دو محل اینست جمع مؤنث غائب و حاضر

ودر همه کلمات عمل در معنی کند یعنی صیغه فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند

بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل

لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل

بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لم یُفعل لم یُفعلا لم یُفعلوا لم تُفعل لم تُفعلا لم یُفعلن لم تُفعل

لم تُفعلا لم تُفعلوا لم تُفعلی لم تُفعلا لم تُفعلن لم اُفعل لم نُفعل

فصل این همه که گفته شد بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل بود چون خواهی
که لام تاکید با نون تاکید بنا کنی لام تاکید در اول فعل مستقبل در آر و نون تاکید
در آخر او زیاده کن و لام تاکید همیشه مفتوح باشد و نون تاکید دو نون است
یکی نون ثقیله دوم نون خفیفه و نون ثقیله نون مشدد را گویند و نون خفیفه نون
ساکن را گویند و نون ثقیله در چهارده کلمه در آید و نون خفیفه در هشت کلمه در آید

و ماقبل نون ثقیله در پنج محل مفتوح باشد و آن پنج محل اینست واحد مذکر

لیفعلن

غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و دو صیغه حکایت نفس متکلم

لتفعلن لتفعلن لافعلن لنفعلن

و در شش محل ماقبل نون ثقیله الف باشد چهار تثنیه و دو جمع مؤنث غائب

لیفعلان لتفعلان لتفعلان لیفعلان لیفعلنان لتفعلنان

و حاضر و درین دو محل الف فاصل در آید و در جمع مذکر غائب و حاضر

واو دور کرده شود و ماقبل او ضمه گذاشته شود تا دلالت کند بر حذف

واو و از صیغه واحد مؤنث حاضر یا دور کرده شود و ماقبل او کسره گذاشته آید

تا دلالت کند بر حذف یا و نون ثقیله در شش محل مکسور باشد و آن شش

محل همانست که در ان الف در می آید و در باقی هشت محل مفتوح و نون خفیفه

در محلیکه الف باشد در نیاید و در باقی محل بیاید و نون اعرابی با نون تاکید جمع نشود

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل معروف

لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَانِّ لَيَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَيَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلَنَّ

لَتَفْعَلَانِّ لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَتَفْعَلْنَانِّ لَأَفْعَلَنَّ لَنَفْعَلَنَّ

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لَيُفْعَلَنَّ لَيُفْعَلَانِّ لَيُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَيُفْعَلْنَانِّ لَتُفْعَلَنَّ

لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلِنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلْنَانِّ لَأُفْعَلَنَّ لَنُفْعَلَنَّ

بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفه در فعل مستقبل معروف

لَيَفْعَلَنْ لَيَفْعَلُنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلُنْ لَتَفْعَلِنْ لَأَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ

بحث لام تاکید با نون تاکید خفیفه در فعل مستقبل مجهول

ليفعل لتفعل لتفعل لتفعل لتفعل لأفعل لنفعل

فصل این همه که گفته شد بحث فعل مستقبل با نون ثقیله و خفیفه بود

چون خواهی که امر بنا کنی امر گرفته میشود از فعل مضارع غائب از غائب

حاضر از حاضر متکلم از متکلم معروف از معروف مجهول از مجهول چون

خواهی که امر حاضر معروف بنا کنی علامت مضارع را حذف کن بعده

بنگر متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک میماند آخر را ساکن کن اگر حرف

علت نباشد چون از تَعِدُ عِدْ و از تَضَعُ ضَعْ و اگر باشد ساقط

شود چون از تَقِي قِ و اگر ساکن میماند نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه

مکسور باشد یا مفتوح همزه وصل مکسور در اول او در آر و آخر را ساکن کن

اگر حرف علت نباشد چون از تسمع اسمع و از تضرب اضرب و اگر باشد

از السمع والسماعة شنیدن ۱۲ از الضرب زدن ۱۲

ساقط شود چون از ترمی ارم و از تخشی اخش و اگر عین کلمه مضموم باشد

از الخشیة ترسیدن و سمع ۱۲

همزهٔ وصل مضموم در اول او در آر و آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد

چون از تنصر انصر و اگر باشد ساقط شود چون از تدعو ادع چون خواهی

امر حاضر مجهول و امر غائب معروف یا مجهول بنا کنی لام امر مکسور در اول او در آر و آخر او جزم

کن اگر حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط شود چون لیدع و لیرم و لیخش

و نون تاکید چنانچه در مضارع می آید در امر نیز می آید در امر نون اعرابی هم ساقط شود

بحث امر حاضر معروف

اِفعَل اِفعَلا اِفعَلُوا اِفعَلِی اِفعَلا اِفعَلنَ

بحث امر حاضر مجهول

لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِتُفْعَلُوْا لِتُفْعَلِيْ لِتُفْعَلَا لِتُفْعَلْنَ

بحث امر غائب معروف

لِيَفْعَلْ لِيَفْعَلَا لِيَفْعَلُوْا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِاَفْعَلْ لِنَفْعَلْ

بحث امر غائب مجهول

لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوْا لِتُفْعَلْ

لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِاُفْعَلْ لِنُفْعَلْ

بحث امر حاضر معروف بانون ثقیله

اِفْعَلَنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلُنَّ اِفْعَلِنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلْنَانِّ

بحث امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لِتُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلِنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلْنَانِّ

بحث امر غائب معروف بانون ثقیلہ

لِيَفْعَلَنَّ لِيَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلُنَّ لِتَفْعَلَنَّ لِتَفْعَلَانِّ

لِيَفْعَلْنَانِّ لِأَفْعَلَنَّ لِنَفْعَلَنَّ

بحث امر غائب مجہول بانون ثقیلہ

لِيُفْعَلَنَّ لِيُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَانِّ

لِيُفْعَلْنَانِّ لِأُفْعَلَنَّ لِنُفْعَلَنَّ

بحث امر حاضر معروف بانون خفیفہ

اِفْعَلَنْ اِفْعَلُنْ اِفْعَلِنْ

بحث امر حاضر مجهول بانون خفیفه

لِتُفْعَلَنْ لِتُفْعَلُنْ لِتُفْعَلِنْ

بحث امر غائب معروف بانون خفیفه

لِيَفْعَلَنْ لِيَفْعَلُنْ لِتَفْعَلَنْ لِاَفْعَلَنْ لِنَفْعَلَنْ

بحث امر غائب مجهول بانون خفیفه

لِيُفْعَلَنْ لِيُفْعَلُنْ لِتُفْعَلَنْ لِاُفْعَلَنْ لِنُفْعَلَنْ

فصل این همه که گفته شد بحث امر بود چون خواهی که نهی بنا کنی پس لای نهی
در اول فعل مستقبل درآر و لای نهی در آخر او در پنج محل جزم کن مثل لَمْ

اگر در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گرداند چون لَا تَدْعُ و
لَا تَرْمِ و لَا تَخْشَ و از هفت محل نون اعرابی را هم دور نماید و در دو محل در لفظ
هیچ عمل نکند و نون تاکید چنانچه در مضارع می آید همین طریق در نهی نیز می آید

بحث نهی حاضر معروف

لَا تَفْعَلْ لَا تَفْعَلَا لَا تَفْعَلُوا لَا تَفْعَلِي لَا تَفْعَلَا لَا تَفْعَلْنَ

بحث نهی حاضر مجهول

لَا تُفْعَلْ لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلُوا لَا تُفْعَلِي لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلْنَ

بحث نهی غائب معروف

لَا يَفْعَلْ لَا يَفْعَلَا لَا يَفْعَلُوا لَا تَفْعَلْ لَا تَفْعَلَا لَا يَفْعَلْنَ لَا أَفْعَلْ لَا نَفْعَلْ

بحث نہی غائب مجہول

لَا يُفْعَلْ لَا يُفْعَلَا لَا يُفْعَلُوْا لَا تُفْعَلْ لَا تُفْعَلَا لَا يُفْعَلْنَ لَا أُفْعَلْ لَا نُفْعَلْ

بحث نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ

لَا تَفْعَلَنَّ لَا تَفْعَلَانِّ لَا تَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلِنَّ لَا تَفْعَلَانِّ لَا تَفْعَلْنَانِّ

بحث نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لَا تُفْعَلَنَّ لَا تُفْعَلَانِّ لَا تُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلِنَّ لَا تُفْعَلَانِّ لَا تُفْعَلْنَانِّ

بحث نہی غائب معروف بانون ثقیلہ

لَا يَفْعَلَنَّ لَا يَفْعَلَانِّ لَا يَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلَنَّ

لَا تَفْعَلَانِّ لَا يَفْعَلْنَانِّ لَا أَفْعَلَنَّ لَا نَفْعَلَنَّ

بحث نهی غائب مجهول با نون ثقیله

لَا یُفْعَلَنَّ لَا یُفْعَلَانِّ لَا یُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلَنَّ

لَا تُفْعَلَانِّ لَا یُفْعَلْنَانِّ لَا تُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلَنَّ

بحث نهی حاضر معروف با نون خفیفه

لَا تَفْعَلَنْ لَا تَفْعَلُنْ لَا تَفْعَلِنْ

بحث نهی حاضر مجهول با نون خفیفه

لَا تُفْعَلَنْ لَا تُفْعَلُنْ لَا تُفْعَلِنْ

بحث نهی غائب معروف با نون خفیفه

لَا یَفْعَلَنْ لَا یَفْعَلُنْ لَا تَفْعَلَنْ لَا أَفْعَلَنْ لَا نَفْعَلَنْ

بحث نهی غائب مجهول با نون خفیفه

لا یُفْعَلَنْ لا یُفْعَلَنْ لا اُفْعَلَنْ لا تُفْعَلَنْ

فصل این همه گفته شد بحث نهی بود چون خواهی که اسم فاعل بنا کنی اسم فاعل گرفته میشود از فعل مضارع معروف پس علامت مضارع را حذف کن بعد آن فا کلمه را فتحه ده و میان فا و عین الف فاعل در آر و عین کلمه را کسره ده و لام کلمه را تنوین زیاده کن تا اسم فاعل گردد

بحث اسم فاعل

فاعِلٌ فاعِلانِ فاعِلُونَ فاعِلَةٌ فاعِلَتانِ فاعِلاتٌ

فصل این همه گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول

بنا کنی اسم مفعول ساخته میشود از فعل مضارع مجهول پس علامت مضارع را
حذف کن بعد از ان میم مفتوح مفعول را اول او در آر وعین کلمه را ضمه ده
ومیان عین ولام او مفعول در آر ولام کلمه را تنوین ده تا اسم مفعول گردد

بحث اسم مفعول

مفعولٌ مفعولانِ مفعولونَ مفعولةٌ مفعولتانِ مفعولاتٌ

تکمله در بیان اسم ظرف واسم آله واسم تفضیل

فصل چون خواهی که اسم ظرف زمان ومکان بنا کنی علامت مضارع را
حذف کن ومیم مفتوح در اول او در آر وعین کلمه را فتحه ده اگر مضموم
باشد ونه بحال خود بگذار ولام کلمه را تنوین ملحق کن تا اسم زمان ومکان گردد

بحث اسم ظرف

مَفعَل مَفعَلان مَفاعِل

فصل این همه که گفته شد بحث اسم ظرف بود چون خواهی که اسم آله بنا کنی علامت مضارع را حذف کن و میم مکسور در اول او در آر و عین کلمه را فتحه ده اگر مفتوح نباشد و لام کلمه را تنوین ملحق ساز تا اسم آله گردد و اگر بعد عین کلمه الف آری و یا پس لام تا زیاده کنی دو صیغه دیگر اسم آله که اکثر موافق قیاس است پدید آید

بحث اسم آله

مِفعَل مِفعَلة مِفعَلان مِفعَلتان

مَفاعِل و مِفعال مِفعالان مَفاعِیل

فصل این همه گفته شد بحث اسم آله بود چون خواهی که اسم تفضیل بنا کنی
علامت مضارع را حذف کن و همزه اسم تفضیل در اول او در آر و عین کلمه را فتحه
اگر مفتوح نباشد و لام کلمه را تنوین مده این طریق بنای اسم تفضیل بر آمد گرست
اما چون صیغه مونث بنا کنی بعد حذف علامت مضارع فا را ضمه و عین را
ساکن کن و بعد لام الف مقصوره الحاق کن و لام کلمه را فتحه ده تا اسم تفضیل مونث گردد

بحث اسم تفضیل

أَفْعَلُ أَفْعَلَانِ أَفْعَلُونَ أَفَاعِلُ

فُعْلَى فُعْلَيَانِ فُعْلَيَاتٌ فُعَلٌ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين

والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله

واصحابه اجمعين بدان اسعدك الله تعالى

نیکبخت کند ترا الله تعالی

في الدارين كه جمله افعال متصرفه واسماى متمكنه ازروى

در دوجهان ۱۲

تركيب حروف اصلى بردو گونه است ثلاثى ورباعى

اما ثلاثی آن باشد که در ماضیِ او سه حرف اصلی باشد چون
نَصَرَ و ضَرَبَ و رباعی آن باشد که در ماضیِ او چهار حرف
اصلی باشد چون بَعْثَرَ و عَرْقَبَ اما ثلاثی بر دو گونه است
یکی مجرد که در ماضیِ او حرف زائد نباشد و دیگر مزیدٌ فیه که در ماضیِ
او حروف زائد نیز باشد اما آنکه در وحرف زائد نباشد
آن نیز بر دو گونه است یکی مطرد که وزن او بیشتر آید و دیگر شاذ
که وزن او کمتر آید اما مطرد را پنج باب است باب اول بر وزن
فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمّها
فی الغابر چون النَّصْرُ والنُّصْرَةُ یاری کردن

تصريفه نَصَرَ يَنْصُرُ نَصْرًا فهو ناصِرٌ ونُصِرَ

يُنْصَرُ نَصْرًا فهو مَنْصُورٌ الأمر منه أُنْصُرْ

والنهي عنه لا تَنْصُرْ الظرف منه مَنْصَرٌ والآلة منه

مِنْصَرٌ ومِنْصَرَةٌ ومِنْصَارٌ وتثنيتهما مَنْصَرَانِ

ومِنْصَرَانِ والجمع منهما مَنَاصِرُ ومَنَاصِيرُ

افعل التفضيل منه أَنْصَرُ والمؤنث منه نُصْرَى

وتثنيتهما أَنْصَرَانِ ونُصْرَيَانِ والجمع منهما أَنْصَرُونَ

وأَنَاصِرُ ونُصَرٌ ونُصْرَيَاتٌ * الطَّلَبُ جستن

الدُّخُولُ درآمدن القَتْلُ كشتن الفَتْلُ تافتن

طریق اشتقاق صیغهای ورق آینده

نَصَرَ ماضی معروف ماخوذ از نَصْر بسکون صاد فا و عین و لام را فتحه دادند گاهی
عین بکسره می‌شود چنانچه در سَمِعَ و حَسِبَ و گاهی بضمه چنانکه در کَرُمَ یَنْصُرُ مضارع
معروف بنا نمودند از نَصَرَ ماضی یکی از علامات مضارع در اول آوردند فا را ساکن
ساختند تا پیاپی آمدن چهار حرکت که ثقیل است لازم نیاید لام را ضمه دادند زیرا که در وقت
خالی بودن کلامی از عامل جازم و ناصب آخرش مرفوع باشد و عین را ضمه دادند و گاهی فتحه دهند
چنانکه در یَفْتَحُ و گاهی کسره چنانکه در یَضْرِبُ نُصَیْرًا تصغیر نَصْرًا مصدر اول را ضمه و ثانی
را فتحه دادند و در سوم جا یای ساکن علامت تصغیر افزودند زیرا که تصغیر سه حرفی بر وزن فُعَیْل
آید لَیَنْصُرَنَّ مضارع مؤکد بالام و نون تاکید گرفته مشتق از یَنْصُرُ لام تاکید
که دائما مفتوح باشد در اول و نون تاکید ثقیله مفتوح یا خفیفه ساکن
در آخر در آوردند و لام را فتحه دادند که ماقبل نون تاکید در پنج محل مفتوح یا
در دو محل مضموم و یک جا مکسور و نون ثقیله در شش محل مکسور و باقی جمیعا
مفتوح و نون خفیفه در شش محل که در ان الف نباشد [illegible] باقی صیغ مضارع
مجهول و جمله اقسام امر و نهی [illegible] مضارع مجهول مؤکد بالام و نون تاکید گرفته مشتق از مضارع
مجهول و امر و نهی مؤکد با نون تاکید [illegible]
غایب و غائبات [illegible] از معروف و مجهول [illegible]
از [illegible] مضارع معروف یای علامت مضارع [illegible]
علامت اسم فاعل افزودند و فا را حرکت دادند برای تعذر ابتدا بالسکون [illegible]
فتحه را بمناسبت الف اختیار نمودند و عین را کسره دادند [illegible]
[illegible] و لام را تنوین دادند که از خواص اسم است [illegible]
ناصر [illegible] اول را ضمه دادند و دوم یعنی الف قابل حرکت نبود واو بدل ساختند
بجهت [illegible] و در سوم جا یای ساکن تصغیر افزودند و عین را کسره دادند و لام [illegible]
گذاشتند زیرا که تصغیر [illegible] حرف اگر چهارم جا [illegible] بر فُعَیْعِل [illegible]
بر فُعَیْلِل چنانکه می‌آید نَصَّارٌ اسم مبالغه ساخته شد از مضارع
معروف بعد حذف علامت مضارع برای رفع تعذر ابتدا بالسکون و [illegible]
فتحه فا را فتحه دادند و در سوم جا یای ساکن علامت مبالغه افزودند و [illegible]
یا عین را کسره دادند و لام را تنوین که از خواص اسم است اگر این وزن [illegible]

از فعل لازم آید صفت مشبهه می‌بود مثل کریم [illegible] نُصَیْصِیر [illegible]
تصغیر نصصار مبالغه حرف اول را ضمه و ثانی را فتحه دادند و سوم جا یای ساکن علامت
تصغیر افزودند و یای علامت مبالغه را کسره دادند [illegible]
و حرف ثانی باید ادغام نمودند و لام را بر حال گذاشتند [illegible] لَا تَنْصُرْ
لَا یُنْصَرْ [illegible] لَا یَنْصُرْ معروف و مجهول را از تَنْصُرُ و یُنْصَرُ بنا ساختند لا [illegible]
را در اول آوردند و لفظ تَنْصُرْ و یُنْصَرْ بر حال خود داشتند که لا [illegible] در لفظ [illegible]
لَنْ یَنْصُرَ لَمْ یَنْصُرْ معروف را از یَنْصُرُ معروف و مجهول را از مجهول بنا
لن ناصب [illegible] جازم [illegible] محل [illegible] نون اعرابی [illegible] در اول
آوردند و در آخر اول نصب دادند و در آخر ثانی جزم که حرف علت نبود اگر [illegible]
گشتی نُصِرَ ماضی مجهول ماخوذ از نَصَرَ ماضی معروف فا را ضمه دادند و عین را
کسره که پیش فتحه [illegible] نیست [illegible] بکسر [illegible] باشد چنانکه در
سمع [illegible] و لام را بر حال گذاشتند یُنْصَرُ مجهول ماخوذ از یَنْصُرُ معروف
علامت مضارع را ضمه دادند و عین مضموم را فتحه دادند [illegible]
چنانکه در یضرب فتحه عین باقی ماند چنانکه در یفتح و لام را بر حال گذاشتند
اسم مفعول گرفته مشتق از مضارع مجهول علامت مضارع حذف نمودند [illegible]
میم مفتوح علامت اسم مفعول در آوردند و عین را ضمه دادند برای فرق
از مانند که [illegible] مفتوح العین [illegible] و العین [illegible] آید و چون [illegible] ضمه عین [illegible]
تا در کلام عرب زیاده [illegible] ضمه عین را باشباع خواندند [illegible] لام
تنوین دادند که از خواص اسم است [illegible] غیر منصرف [illegible] حرف اول
را ضمه دادند و ثانی را فتحه و سوم جا یای ساکن تصغیر افزودند و عین را کسره
دادند و واو ساکن بسبب کسره ماقبل یا شد زیرا که تصغیر اسم زائد بر سه حرف
که چهارم جایش [illegible] بود بر فُعَیْعِیل آید چنانکه معلوم شد و لام را بر حال
گذاشتند و تصغیر منصار [illegible] باشد بگردان الف ساکن بسبب کسره
ماقبل یا گردد چنانکه می‌آید اُنْصُرْ امر حاضر معروف ماخوذ از تَنْصُرُ
مضارع حاضر معروف بعد حذف علامت مضارع مابعد را ساکن یافتند
و عین کلمه را مضموم همزه وصل مضموم در اول در آوردند و اگر عین

مکسور بود دیگر با مفتوح همزهٔ وصل مکسور درا اول درآورده‌اند
و آخر را ساکن کردند که در آخر حرف علت و نون اعرابی نبوده
اگر بودی ساقط گردیدی لِتُنْصَرْ امر حاضر مجهول ماخوذ از مضارع
حاضر مجهول لام امر مکسور که جازم است در پنج محل بشرط نبودن حرف علت در آخر
و ساقط کننده نون اعرابی از هفت محل در اول افزودند و آخر را ساکن کردند
که حرف علت نبوده ورنه همان کساقط میشد و بر همین قیاس است امر غایب
و متکلم معروف و مجهول لَا تَنْصُرْ نهی معروف و مجهول ماخوذ از تنصر
مضارع حاضر معروف و مجهول لای نهی ساقط کننده حرف علت از پنج محل
اگر باشد ورنه دور کننده حرکت از انها و نون اعرابی از هفت محل
در اول درآوردند و آخر را ساکن کردند که حرف علت نبود و بر همین قیاس است
نهی غایب و متکلم معروف و مجهول مَا أَنْصَرَهُ فعل تعجب ماخوذ
از نصر در اول مای استفهامیه لاحق کردند و الف مفتوح بعد آن افزودند
و فا را ساکن کردند و عین و لام را بر حال گذاشتند و در آخر ضمیر مفعول آوردند
أَنْصِرْ بِهِ نیز ماخوذ از نصر الف مفتوح در اول آوردند و فا و لام را ساکن
کردند و عین را کسره دادند و بِهِ در آخر افزودند مَنْصَرٌ اسم ظرف ماخوذ
از ینصر مضارع بعد حذف علامت مضارع میم مفتوح علامت اسم ظرف
بجایش آوردند و عین را فتحه دادند که عین مضارع مضموم یا مکسور بود و لام را تنوین که
از خواص اسم است مَنْصَرَانِ تثنیه منصر الف ماقبل مفتوح علامت
تثنیه در آخر افزودند و نون مکسور عوض اعرابی است که در واحد بود
در تمامی اسمای تثنیه مُنَيْصِرٌ تصغیر منصر بفتح میم آمده
تصغیر منصران بفتح میم حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه
و سوم جا یای ساکن علامت تصغیر افزودند مَنَاصِرُ جمع مکسر
بفتح میم و کسر آن حرف اول و ثانی را فتحه دادند و سوم جا الف جمع مکسر
آوردند و عین را کسره دادند و لام را ضمه که درین وزن تنوین نیاید
جمع مکسر آنست که بنای واحد و سالم نباشد مِنْصَرٌ اسم آله
ماخوذ از ینصر مضارع بعد حذف علامت مضارع میم مکسور علامت
اسم آله بجایش آوردند و عین را فتحه دادند که مضموم بود و در حالت

نیز فتحه دهند و اگر فتحه باشد احتیاج بفتحهٔ دیگر نیفتد و لام را تنوین و اگر یا
ماقبل مفتوح در آخر یا الف ماقبل مفتوح میان عین و لام افزایند و ورنه
دیگر پیدا آید مَنَاصِرُ جمع مکسر منصر و بیان بنایش گذشت مَنَاصِيرُ
جمع مکسر منصاد حرف اول و ثانی را فتحه دادند و سوم جا الف جمع
مکسر آوردند و عین را کسره دادند و الف بعلت سکون ماقبل یا گردید
و لام را ضمه دادند که درین وزن نیز تنوین نیاید أَنْصَرُ اسم تفضیل
مذکر ماخوذ از ینصر بعد حذف علامت مضارع بجایش الف مفتوح
علامت اسم تفضیل آوردند و عین را فتحه دادند که در مضموم و مکسور العین
مفتوح باشد و اگر مفتوح بود حاجت بفتحهٔ دیگر نیفتد و لام را بر حال گذاشتند
که درین وزن هم تنوین نیاید نُصْرَى اسم تفضیل مونث ماخوذ از
ینصر بعد حذف علامت مضارع فا ساکن بود و از دیاد حرکت بسبب
انحطاط درجهٔ مونث از مذکر مناسب نمود لهذا بجهت نبودن کبد اتباع
ضمه دادند تا ثقل ضمه قائم مقام ثقل زیادت حرف شود و عین را ساکن کردند که
سکون عین ثقل ضمه را معادل گردد و بعد لام الف مقصوره علامت تانیث
افزودند و لام را فتحه دادند بمناسبت الف نُصْرَيَانِ تثنیه نصری الف
در آخر و نون اعرابی مکسور بعد آن الحاق کردند چون الف ماقبل خود را مفتوح
مقصوره قابل حرکت نبود لهذا عوضش یا آورده فتحه دادند أُنَيْصِرُ تصغیر
انصر نُصَيْرَى تصغیر نصری حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه و سوم جا یای ساکن
علامت تصغیر افزودند و حرف اول عین را کسره دادند و در غیر صیغه لام را بحال داشتند
زیرا که تصغیر زائد بر سه حرف بشرط تا کید فعیلل آید و تصغیر فُعلی فُعَيْلَى
حبلی حُبَيْلَى أَنْصَرُونَ جمع سالم انصر و آنست که بنای واحد در سالم ماند
سالم است جمع سالم ماقبل واو ... در آخر افزودند این ضمه بمناسبت واو است
... ضمه و واو جمع ... از
أَنَاصِرُ جمع مکسر انصر واحد در سالم نماند حرف اول و ثانی را فتحه دادند و سوم جا الف
جمع مکسر ... ماقبل حرف آخر را کسره دادند و لام را بر حال گذاشتند نُصَرٌ جمع مکسر نصری
... ثقل ضمه دادند و الف مقصوره را حذف ساختند زیرا که در جمع مکسر
حرف افزوده بود بسبب انحطاط درجهٔ مونث در جمع مکسر آن نیز حرکت نمودند نُصْرَيَاتٌ

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	نَصَرَ	يَنصُرُ	نَصرًا	والتصغير منه	نُصَيرًا	والمستقبل المؤكد	لَيَنصُرَنَّ
لَيَنصُرَنْ	فهو ناصِرٌ	والتصغير منه	نُوَيصِرٌ	واسم المبالغة	نَصِيرٌ	والتصغير منه	نُصَيِّرٌ
والمنفي منه	مَا نَصَرَ	لَا نَصَرَ	لَا يَنصُرُ	مَا يَنصُرُ	لَن يَنصُرَ	لَم يَنصُرْ	المثبت المجهول
نُصِرَ	يُنصَرُ	نَصرًا	والتصغير منه	نُصَيرًا	والمستقبل المؤكد	لَيُنصَرَنَّ	لَيُنصَرَنْ
فهو منصورٌ	والتصغير منه	مُنَيصِيرٌ	والمنفي منه	مَا نُصِرَ	لَا نُصِرَ	لَا يُنصَرُ	مَا يُنصَرُ
لَن يُنصَرَ	لَم يُنصَرْ	الامر منه	اُنصُرْ	لِتَنصُرْ	لِيَنصُرْ	لِيُنصَرْ	والمؤكد منه
اُنصُرَنَّ	اُنصُرَنْ	لِتَنصُرَنَّ	لِتَنصُرَنْ	لِيَنصُرَنَّ	لِيَنصُرَنْ	لِيُنصَرَنَّ	لِيُنصَرَنْ

یاری یا عطا داده یا رانیده نشدن آن یکی در زمان گذشته صیغه واحد مذکر غائب بحث نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول ۱۲

والنهی عنه لا تنصرْ لا تنصرا لا ینصرْ لا ینصرا والمؤکد منه لا تنصرنّ لا تنصرنَّ

لا تنصرنّ لا تنصرانّ لا ینصرنّ لا ینصرانّ لا ینصرُنّ لا ینصرنّ فعل التعجب منه ما انصرهٗ

وانصر بهٖ الظرف منه مَنصَر والتثنیة مَنصَران والتصغیر منهما مُنَیصِر ومُنَیصِران

والجمع مناصِر والآلة منه مِنصَر ومِنصَرة ومِنصار والتثنیة مِنصَران

ومِنصَرتان ومِنصاران والتصغیر منهما مُنَیصِر ومُنَیصِرة ومُنَیصِیر ومُنَیصِران ومُنَیصِرتان

ومُنَیصِیران والجمع مَناصِر ومَناصِیر افعل التفضیل منه اَنصَر والمؤنث منه نُصریٰ

والتثنیة اَنصَران ونُصرَیان والتصغیر اُنَیصِر ونُصَیریٰ واُنَیصِران ونُصَیرَیان

والجمع اَنصَرون واَناصِر ونُصَر ونُصرَیات والتصغیر اُنَیصِرون ونُصَیرَیات

باب دوم بر وزن فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العين في الماضي وكسرها في الغابر

چون اَلضَّرْبُ وَالضَّرَبَةُ زدن و رفتن بر روی زمين و پديد كردن مثل تصريفه

ضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا فهو ضَارِبٌ وضُرِبَ يُضْرَبُ

ضَرْبًا فهو مَضْرُوبٌ الامر منه اِضْرِبْ والنهي عنه

لا تَضْرِبْ الظرف منه مَضْرِبٌ والآلة منه مِضْرَبٌ

ومِضْرَبَةٌ ومِضْرَابٌ وتثنيتهما مَضْرِبَانِ ومِضْرَبَانِ

والجمع منهما مَضَارِبُ ومَضَارِيبُ افعل التفضيل منه

اَضْرَبُ والمؤنث منه ضُرْبَى وتثنيتهما اَضْرَبَانِ وضُرْبَيَانِ

والجمع منهما اَضْرَبُونَ واَضَارِبُ وضُرَبٌ وضُرْبَيَاتٌ

الغسل شستن القلب نگون کردن الظلم ستم کردن الفصل جدا کردن

بالفتح و بالضم نیز ۱۲

باب سوم بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی و فتحها فی الغابر

چون السَّمْعُ والسَّماعُ شنیدن و گوش فرا داشتن تصریفه سَمِعَ

یَسْمَعُ سَمْعًا فهو سامِعٌ و سُمِعَ یُسْمَعُ سَمْعًا

فهو مَسْمُوعٌ الامر منه اِسْمَعْ والنهی عنه لا تَسْمَعْ

الظرف منه مَسْمَعٌ والآلة منه مِسْمَعٌ و مِسْمَعَةٌ

و مِسْماعٌ و تثنیتهما مَسْمَعانِ و مِسْمَعانِ والجمع منهما

مَسامِعُ و مَسامیعُ افعل التفضیل منه اَسْمَعُ والمؤنث منه

سُمْعَى و تثنیتهما اَسْمَعانِ و سُمْعَیانِ والجمع منهما

اَسْمَعُوْنَ وَاَسَامِعُ وَسُمَّعٌ وَسُمَعِيَاتٌ اَلْعِلْمُ دانستن

اَللّٰهُمَّ دریافتن اَلْحِفْظُ نگاہداشتن اَلشَّهَادَةُ گواہی دادن اَلْحَمْدُ

ستودن اَلْجَهْلُ نادانستن باب چہارم بروزن فَعَلَ يَفْعَلُ

بفتح الجيم ١٢

بفتح العين فيهما چون اَلْفَتْحُ کشادن تصریف فَتَحَ

يَفْتَحُ فَتْحًا فهو فَاتِحٌ وفُتِحَ يُفْتَحُ فَتْحًا فهو مَفْتُوْحٌ

الامر منه اِفْتَحْ والنهي عنه لَا تَفْتَحْ الظرف منه

مَفْتَحٌ والآلة منه مِفْتَحٌ ومِفْتَحَةٌ ومِفْتَاحٌ

وتثنيتهما مِفْتَحَانِ ومِفْتَاحَانِ والجمع منهما

مَفَاتِحُ ومَفَاتِيْحُ افعل التفضيل منه اَفْتَحُ

والمؤنث منه فتحى وتثنيتهما أفتحان وفتحيان والجمع منهما

أفتحون وأفاتح وفتح وفتحيات المنع بازداشتن الصبغ

رنگ کردن الرفض گرد داشتن السلخ پوست کشیدن بدانکه

هر فعلیکه برین وزن آید بجای عین فعل یا لام فعل او حرفی باشد از حروف

حلق و حروف حلق شش ست الحاء والخاء والعين والغين والهاء والهمزة

المجموعة في أخخ حعه باشد اما رکن یرکن وأبى يأبى فشاذ

باب پنجم بر وزن فعل یفعل بضم العين فيهما بدانکه این باب لازمست

و بیشتر اسم فاعل این باب بر وزن فعیل می آید چون الکرم والکرامة

بزرگ شدن تصریفه کرم یکرم کرما وکرامة فهو كريم الأمر منه

اَکْرِمْ والنهی عنه لاتُکْرِمْ الظرف منه مُکْرَمٌ والآلة منه
مِکْرَمٌ ومِکْرَمَةٌ ومِکْرَامٌ وتثنیتهما مُکْرَمَانِ ومِکْرَمَانِ
والجمع منهما مَکَارِمُ ومَکَارِیمُ افعل التفضیل منه اَکْرَمُ
والمؤنث منه کُرْمٰی وتثنیتهما اَکْرَمَانِ وکُرْمَیَانِ والجمع منهما
اَکْرَمُوْنَ واَکَارِمُ وکُرَمٌ وکُرْمَیَاتٌ اَللُّطْفُ واللَّطَافَةُ
پاکیزه شدن اَلْقُرْبُ نزدیک شدن اَلْبُعْدُ دور شدن اَلْکَثْرَةُ
بسیار شدن اما شاذ آمده وزن او کمتر آید از این بیست باب اول وزن
فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما چون اَلْحَسْبُ والْحِسْبَانُ پنداشتن
نصیر یقع حَسِبَ یَحْسِبُ حَسْبًا وحِسْبَانًا فهو حَاسِبٌ وحُسِبَ

يحسب حسبًا وحسبانًا فهو محسوب الامر منه احسب

والنهي عنه لا تحسب الظرف منه محسب والآلة منه محسب

ومحسبة ومحساب وتثنيتهما محسبان ومحسابان والجمع منهما

محاسب ومحاسيب افعل التفضيل منه احسب والمؤنث منه

حسبى وتثنيتهما احسبان وحسبيان والجمع منهما احسبون

واحاسب وحسب وحسبيات بدانكه صحيح ازين باب جز حسب

يحسب ونعم ينعم ديگر نيامده است النعم والنعمة خوش عيش شدن

باب سوم بر وزن فعل يفعل بكسر العين في الماضي وضمها في الغابر بدانكه

صحيح ازين باب جز فضل يفضل ديگر نيامده است وبعضي حضر يحضر

ونوعی دیگر نیز ازین باب گویند چون اَلفَضلُ افزون شد و غلبه کرد
که در حقیقت از باب نصر ینصر است ۱۲

تصریفه فَضَلَ یَفضُلُ فَضلاً فهو فاضِلٌ و فُضِلَ یُفضَلُ

فَضلاً فهو مَفضُولٌ الامر منه اُفضُل والنهی عنه لاتَفضُل

الظرف منه مَفضَلٌ والالة منه مِفضَلٌ و مِفضَلَةٌ و مِفضَالٌ

وتثنیتهما مَفضَلانِ و مِفضَلانِ والجمع منهما مَفاضِلُ و

مَفاضِیلُ افعل التفضیل منه اَفضَلُ والمؤنث منه فُضلی

وتثنیتهما اَفضَلانِ و فُضلَیانِ والجمع منهما اَفضَلُونَ و اَفاضِلُ

و فُضَلٌ و فُضلَیاتٌ اَلحُضُورُ حاضر شدن باب ششم بر وزن فَعِلَ

یَفعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی الغابر بکسر ماضیه

که مضموم العین بود مستقبل او نیز مضموم العین آید مگر در حرف واحد

از معتل عین واوی مانند کُدتُّ وتکادُ چون الکَوْدُ والکَیْدُودَةُ

خواستن ونزدیک شدن تصریفه کادَ یکادُ کَوْداً وکَیْدُودَةً فهو

کائِدٌ وکِیدَ یُکادُ کَوْداً وکَیْدُودَةً فهو مَکُودٌ الامر منه کَدْ و

النهی عنه لاتَکَدْ الظرف منه مَکادٌ والآلة منه مِکْوَدٌ

ومِکْوَدَةٌ ومِکْوادٌ وتثنیتهما مَکادانِ ومِکْوَدانِ

والجمع منهما مَکاوِدُ ومَکاوِیدُ افعل التفضیل منه

اَکْوَدُ والمؤنث منه کُودیٰ وتثنیتهما اَکْوَدانِ وکُودَیانِ

والجمع منهما اَکْوَدُونَ واَکاوِدُ وکُوَدٌ وکُودَیاتٌ

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	كَادَ	يَكَادُ	كَوْدًا	وَكَيْدُوْدَةً	والتصغير منه
كُوَيْدًا	وكُوَيْدُوْدَةً	والمستقبل المؤكد منه	لَيَكَادَنَّ	لَيَكَادَنْ	والمنفي منه
مَا كَادَ	لَا كَادَ	لَا يَكَادُ	مَا يَكَادُ	لَنْ يَكَادَ	لَمْ يَكَدْ
فهو كَائِدٌ	والتصغير منه	كُوَيْئِدٌ	والمجهول منه	كِيْدَ	يُكَادُ
كَوْدًا	وكَيْدُوْدَةً	والتصغير منه	كُوَيْدًا	وكُوَيْدُوْدَةً	والمستقبل المؤكد منه
لَيُكَادَنَّ	لَيُكَادَنْ	والمنفي منه	مَا كِيْدَ	لَا كِيْدَ	لَا يُكَادُ
مَا يُكَادُ	لَنْ يُكَادَ	لَمْ يُكَدْ	فهو مَكُوْدٌ	والتصغير منه	مُكَيِّدٌ
او مُكَيِّيْدٌ	وجاء	مُكَيْوِيْدٌ	الامر منه	كَدْ	لِتُكَدْ
لِيَكَدْ	لِيُكَدْ	والمؤكد منه	كَادَنَّ	كَادَنْ	لِتُكَادَنَّ
لِتُكَادَنْ	لِيَكَادَنَّ	لِيَكَادَنْ	لِيُكَادَنَّ	لِيُكَادَنْ	والنهي عنه
لَا تَكَدْ	لَا تُكَدْ	لَا يَكَدْ	لَا يُكَدْ	والمؤكد منه	لَا تَكَادَنَّ
لَا تَكَادَنْ	لَا تُكَادَنَّ	لَا تُكَادَنْ	لَا يَكَادَنَّ	لَا يَكَادَنْ	لَا يُكَادَنَّ
لَا يُكَادَنْ	فعل التعجب منه	مَا أَكْوَدَهُ	وأَكْوِدْ بِهِ	والتصغير على البعض	مَا أُكَيِّدَهُ
وأُكَيِّدْ بِهِ	وجاء على القلة	مَا أَكْيَدَهُ	وأَكْيِدْ بِهِ	والظرف منه	مَكَادٌ
والتصغير منه	مُكَيِّدٌ	والتثنية	مَكَادَانِ	ومُكَيِّدَانِ	والجمع
مَكَاوِدُ	والآلة منه	مِكْوَدٌ	ومِكْوَدَةٌ	ومِكْوَادٌ	والتصغير منه
مُكَيِّدٌ	ومُكَيِّدَةٌ	ومُكَيِّيْدٌ	او مُكَيِّيْدٌ	وجاء	مُكَيْوِدٌ
ومُكَيْوِدَةٌ	ومُكَيْوِيْدٌ	والتثنية	مِكْوَدَانِ	ومِكْوَدَتَانِ	ومِكْوَادَانِ
ومُكَيِّدَانِ	ومُكَيِّدَتَانِ	ومُكَيِّيْدَانِ	او مُكَيِّيْدَانِ	وجاء	مُكَيْوِدَانِ
ومُكَيْوِدَتَانِ	ومُكَيْوِيْدَانِ	والجمع	مَكَاوِدُ	ومَكَاوِيْدُ	افعل التفضيل منه
أَكْوَدُ	والمؤنث منه	كُوْدَى	وتثنيتهما	آكْوَدَانِ	وكُوْدَيَانِ
والتصغير منه	أُكَيِّدٌ	وجاء على القلة	أُكَيْوِدُ	كُوَيْدَى	وأُكَيِّدَانِ
وأُكَيْوِدَانِ	وكُوَيْدِيَانِ	والجمع	آكْوَدُوْنَ	وأَكَاوِدُ	وكُوَدٌ
وكُوْدَيَاتٌ	والتصغير منه	أُكَيِّدُوْنَ	وأُكَيْوِدُوْنَ	وكُوَيْدِيَاتٌ	[illegible]

بدانکه کُدْتُ در اصل کُوُدْتُ بود ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده ما قبل

دادند بعد ازاله حرکت ما قبل واو از جهت اجتماع ساکنین افتاد بعده دال را تا بدل

کردند و تا را در تا ادغام کردند کُدْتُ شد و تکادُ در اصل تکْوَدُ بود حرکت واو نقل کرده ما قبل دادند

پس از جهت فتحه ما قبل واو الف گشت تکادُ شد و این لغت را بعضی از بنی تمیم نیز گویند

اما منشعب ثلاثی که در وی حرف زائد نیز باشد بر دو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی باشد

دوم آنکه ملحق برباعی نباشد اما آنکه ملحق برباعی نباشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه در وی

الف وصل درآید و دیگر آنکه در وی الف وصل در نیاید اما آنکه در وی الف وصل درآید از آن نه باب است

باب اول بر وزن اِفْتِعال چون الاِجْتِناب پرهیز کردن تصریفه

اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِناباً فهو مُجْتَنِبٌ واُجْتُنِبَ یُجْتَنَبُ

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	اِجْتَنَبَ	يَجْتَنِبُ	اِجْتِنَابًا	والتصغير منه
جُنَيْبًا	والمستقبل المؤكد	لَيَجْتَنِبَنَّ	لَيَجْتَنِبَنْ	والمنفي منه
مَا اجْتَنَبَ	لَا اجْتَنَبَ	لَا يَجْتَنِبُ	مَا يَجْتَنِبُ	لَنْ يَجْتَنِبَ
لَمْ يَجْتَنِبْ	فهو مُجْتَنِبٌ	والتصغير منه	مُجَيْتِنِبٌ	او جُنَيْبٌ
والمجهول	اُجْتُنِبَ	يُجْتَنَبُ	اِجْتِنَابًا	والتصغير منه
جُنَيْبًا	والمستقبل المؤكد	لَيُجْتَنَبَنَّ	لَيُجْتَنَبَنْ	والمنفي منه
مَا اُجْتُنِبَ	لَا اُجْتُنِبَ	لَا يُجْتَنَبُ	مَا يُجْتَنَبُ	لَنْ يُجْتَنَبَ
لَمْ يُجْتَنَبْ	فهو مُجْتَنَبٌ	والتصغير منه	مُجَيْتَنَبٌ	او جُنَيْبٌ
الامر منه	اِجْتَنِبْ	لِتُجْتَنَبْ	لِيَجْتَنِبْ	لِيُجْتَنَبْ
والمؤكد منه	اِجْتَنِبَنَّ	اِجْتَنِبَنْ	لِتُجْتَنَبَنَّ	لِتُجْتَنَبَنْ
لِيَجْتَنِبَنَّ	لِيَجْتَنِبَنْ	لِيُجْتَنَبَنَّ	لِيُجْتَنَبَنْ	والنهي عنه
لَا تَجْتَنِبْ	لَا تُجْتَنَبْ	لَا يَجْتَنِبْ	لَا يُجْتَنَبْ	والمؤكد منه
لَا تَجْتَنِبَنَّ	لَا تَجْتَنِبَنْ	لَا تُجْتَنَبَنَّ	لَا تُجْتَنَبَنْ	لَا يَجْتَنِبَنَّ
لَا يَجْتَنِبَنْ	لَا يُجْتَنَبَنَّ	لَا يُجْتَنَبَنْ	فعل التعجب	مَا اَشَدَّ اجْتِنَابَهٗ
وَاَشْدِدْ بِاجْتِنَابِهٖ	والظرف منه	مُجْتَنَبٌ	والجمع	مُجْتَنَبَاتٌ
والتصغير منه	مُجَيْتَنَبٌ	او جُنَيْبٌ	وَمُجَيْتَنَبَاتٌ	او جُنَيْبَاتٌ
	افعل التفضيل منه	اَشَدُّ اجْتِنَابًا	اَوْ اَكْثَرُ اجْتِنَابًا	

اجتنابا فهو مجتنب الامر منه اجتنب والنهی عنه لا تجتنب

الاقتباس پاره نو چیدن الاقتناص صید کردن الالتماس جستن

الاعتزال یکسو شدن الاحتمال برداشتن الاختطاف ربودن

باب دوم بر وزن استفعال چون الاستنصار طلب یاری کردن تصریفه

استنصر یستنصر استنصارا فهو مستنصر واستنصر یستنصر

استنصارا فهو مستنصر الامر منه استنصر والنهی عنه لا تستنصر

الاستغفار آمرزش خواستن الاستفسار پرسیدن الاستنفار رمیدن

ورانیدن الاستخلاف کسی را بجای خویش یا بجای دیگری نشانیدن الاستمتاع

برخورداری گرفتن بکسی یا بچیزی بدانکه این مصدر و باب لازم ومتعدی آمده

باب سوم بر وزن اِنفِعال چون اَلاِنفِطار شگافته شدن بدانکه

هر فعلیکه برین وزن آید لازم باشد تصریفه اِنفَطَرَ یَنفَطِرُ اِنفِطارًا

فهو مُنفَطِرٌ الامر منه اِنفَطِر والنهی عنه لاتَنفَطِر

اَلاِنصِرافُ باز گشتن اَلاِنقِلابُ برگشته شدن اَلاِنخِفافُ سبک شدن

اَلاِنشِعابُ شاخ در شاخ شدن باب چهارم بر وزن اِفعِلال بدانکه

این باب نیز لازم است چون اَلاِحمِرار سرخ شدن تصریفه اِحمَرَّ یَحمَرُّ

اِحمِرارًا فهو مُحمَرٌّ الامر منه اِحمَرَّ اِحمَرِّ اِحمَرِر والنهی عنه

لاتَحمَرَّ لاتَحمَرِّ لاتَحمَرِر اَلاِخضِرار سبز شدن اَلاِصفِرار

زرد شدن اَلاِغبِرار گرد آلوده شدن اَلاِبلِقاق ابلق شدن اسپ

صرف صغير واجب الحفظ

المثبت المعروف	احمر به	يحمر به	احمرارا به	والتصغير منه	حميريرا به
والمستقبل المؤكد	ليحمرن به	ليحمرن به	والمنفي منه	ما احمر به	لا احمر به
لا يحمر به	ما يحمر به	لن يحمر به	لم يحمر به	لم يحمر به	لم يحمر به
فهو محمر به	والتصغير منه	محيمر به	ومحيمر به	ومحيمير به	ومحيمير به
وحميمير به	والمجهول	احمر به	يحمر به	احمرار به	والتصغير منه
حميريرا به	والمستقبل المؤكد	ليحمرن به	ليحمرن به	والمنفي منه	ما احمر به
لا احمر به	لا يحمر به	ما يحمر به	لن يحمر به	لم يحمر به	لم يحمر به
لم يحمر به	فهو محمر به	والتصغير منه	محيمر به	ومحيمير به	ومحيمير به
ومحيمير به	وحميمير به	الامر منه	احمر به	احمر به	احمرر به
ليحمر به	ليحمر به	ليحمر به	ليحمر به	ليحمر به	ليحمر به
ليحمر به	ليحمر به	ليحمرر به	والمؤكد منه	احمرن به	احمرن به
ليحمرن به	ليحمرن به	ليحمرن به	ليحمرن به	ليحمرن به	ليحمرن به
والنهي منه	لا تحمر به	لا تحمر به	لا تحمر به	لا تحمر به	لا تحمر به
لا تحمر به	لا يحمر به	لا يحمر به	لا يحمر به	لا يحمر به	لا يحمر به
لا يحمر به	والمؤكد منه	لا تحمرن به	لا تحمرن به	لا تحمرن به	لا تحمرن به
لا يحمرن به	لا يحمرن به	لا يحمرن به	لا يحمرن به	فعلا التعجب منه	ما اشد احمراره
واشدد باحمراره	والظرف منه	محمر به	المحمرات	والتصغير منه	محيمر به
ومحيمر به	ومحيمر به	ومحيمير به	حميمير به	ومحيمرات به	ومحيميرات به
ومحيمرات به	ومحيميرات به	وحميرات به	افعل التفضيل منه	اشد احمرارا به	او اكثر احمرارا به

صرف صغیر واجب الحفظ

المثبت المعروف	ادهامّ به	يدهامّ به	ادهيماماً به	والتصغير منه	دهيميماً به
والمستقبل المؤكد منه	ليدهامّنّ به	ليدهامنّ به	والمنفي منه	ما ادهامّ به	لا ادهامّ به
لا يدهامّ به	ما يدهامّ به	لن يدهامّ به	لم يدهامّ به	لم يدهامّ به	لم يدهامم به
فهو مدهامّ به	والتصغير منه	مديهيمّ به	ومديهيمّ به	ومدهيمّ به	ومديهيمّ به
ودهيم به	والمجهول	ادهوممّ به	يدهامّ به	ادهيماماً به	والتصغير منه
دهيميماً به	والمستقبل المؤكد	ليدهامّنّ به	ليدهامنّ به	والمنفي منه	ما ادهومّ به
لا ادهومّ به	لا يدهامّ به	ما يدهامّ به	لن يدهامّ به	لم يدهامّ به	لم يدهامّ به
لم يدهامم به	فهو مدهامّ به	والتصغير منه	مديهيمّ به	ومديهيمّ به	ومدهيمّ به
ومديهيمّ به	ودهيم به	الامر منه	ادهامّ به	ادهامّ به	ادهامم به
لتدهامّ به	لتدهامّ به	ليدهامّ به	ليدهامّ به	ليدهامّ به	ليدهامم به
ليدهامّ به	ليدهامّ به	ليدهامم به	والمؤكد منه	ادهامّنّ به	ادهامّنّ به
لتدهامّنّ به	لتدهامّنّ به	ليدهامّنّ به	ليدهامّنّ به	ليدهامّنّ به	ليدهامّنّ به
والنهي عنه	لا تدهامّ به	لا تدهامّ به	لا تدهامّ به	لا تدهامّ به	لا تدهامّ به
لا تدهامم به	لا يدهامّ به	لا يدهامّ به	لا يدهامم به	لا يدهامّ به	لا يدهامّ به
لا يدهامم به	والمؤكد منه	لا تدهامّنّ به	لا تدهامّنّ به	لا تدهامّنّ به	لا تدهامّنّ به
لا يدهامّنّ به	لا يدهامّنّ به	لا يدهامّنّ به	لا يدهامّنّ به	فعل التعجب منه	ما اشدّ ادهيمامه
واشدد بادهيمامه	الظرف منه	مدهامّ به	مدهامّ به مدهامّان	والتصغير منه	مديهيمّ به
ومديهيمّ به	ومديهيمّ به	ومديهيمّ به	ودهيم به	ومديهيمات به	ومديهيمات به
ومديهيمات به	ومديهيمات به	ودهيمات به	افعل التفضيل منه	اشدّ ادهيماماً به	او اكثر ادهيماماً

باب نهم بر وزن اِفْعِيْلَال چون اَلْاِدْهِيْمَامُ سخت سیاه شدن تصریفه

اِدْهَامَّ يَدْهَامُّ اِدْهِيْمَامًا فهو مُدْهَامٌّ الامر منه اِدْهَامَّ اِدْهَامِّ

اِدْهَامِمْ والنهی عنه لَاتَدْهَامَّ لَاتَدْهَامِّ لَاتَدْهَامِمْ اَلْاِسْمِيْرَارُ

گندم گون شدن اَلْاِكْمِيْتَاتُ كميت شدن اسپ اَلْاِشْهِيْبَابُ سفيد

شدن اسپ اَلْاِصْحِيْرَارُ خشك شدن نبات اَلْاِسْحِيْرَارُ بهمرا شدن يكديگر

اين باب لازمست باب ششم بر وزن اِفْعِيْعَال چون اَلْاِخْشِيْشَانُ سخت

درشت شدن تصریفه اِخْشَوْشَنَ يَخْشَوْشِنُ اِخْشِيْشَانًا فهو مُخْشَوْشِنٌ

الامر منه اِخْشَوْشِنْ والنهی عنه لَاتَخْشَوْشِنْ اَلْاِخْرِيْرَاقُ

دریده شدن جامه اَلْاِخْلِيْلَاقُ کهنه شدن جامه اَلْاِمْلِيْلَاسُ نرم شدن

الاحدیداب کوژپشت شدن بدانکه این باب هم لازمست و در قرآن شریف

نیامده است باب یازدهم بر وزن افعوّال چون الاجلوّاذ شتافتن شتر

اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذا فهو مجلوّذ الامر منه اجلوّذ

والنهی عنه لا تجلوّذ الاخروّاط چوب تراشیدن الاعلوّاط

قلاده در گردن شتر بستن یقال اعلوّط البعیر اذا تعلّق بعنقه

قلادةً بدانکه این باب هم لازمست و در قرآن شریف نیامده باب دوازدهم

بر وزن افاعُل چون الاثّاقُل گران بار شدن و خود را گران بار ساختن

تفصیله اثّاقل یثّاقل اثّاقُلا فهو مُثّاقِل الامر منه

بزیادت سه حرف یک الف قبل فا و یکی میان فا و عین و تکرار فا

اثّاقل والنهی عنه لا تثّاقل الادّارُک در رسیدن و

در رسانیدن الاِسّاقط میوه از درخت افگندن الاِشّابه

هم شکل شدن الاِصّالح بایکدیگر آشتی کردن باب نهم بروزن

بمعنی صلح کردن

اِفّعّل چون الاِطّهّر پاک شدن تصریفه اِطّهّر یطّهّر

اِطّهّرًا فهو مُطّهّرٌ الامر منه اِطّهّر والنهی عنه لاتطّهّر

الاِدّثّر جامه برسر کشیدن الاِضّرّع زاری کردن الاِجّنب دور

شدن الاِذّکّر پند پذیرفتن و یاد کردن بدانکه اصل باب اِفّاعُل

و اِفّعّل تفاعُل و تفعُّل بوده تا را ساکن کرده بفا بدل کردند فا را در

فا ادغام نمودند از جهت مجانست در مخرج پس همزه وصل مکسور در اول او

درآوردند تا ابتدا بسکون لازم نیاید اِفّاعُل و اِفّعّل شد اما آنکه در الف وصل

درینا باید آنرا پنج باب است باب اول بروزن اِفعال چون اَلاِکرام گرامی کردن

تصریفه اَکرَمَ یُکرِمُ اِکرَامًا فهو مُکرِمٌ واُکرِمَ یُکرَمُ اِکرَامًا

بزیادت یک حرف یعنی همزۀ قطعی قبل فا

فهو مُکرَمٌ الامر منه اَکرِمْ والنهی عنه لاتُکرِمْ اَلاِسلام

مسلمان شدن وگردن نهادن بطاعت اَلاِذهاب بردن اَلاِعلان

آشکار کردن اَلاِکمال تمام کردن بدانکه همزۀ امر حاضر این باب وصلی نیست

بلکه همزۀ قطعی ست که حذف کرده شده است از مضارع او یعنی یُکرِمُ که در اصل

یُؤَکرِمُ بوده است ازبرای موافقت اُکرِمُ که در اصل اُءَکرِمُ بوده است همزه

ثانی از جهت اجتماع همزتین افتاد اُکرِمُ شد باب دوم بروزن تفعیل چون

التصریف گردانیدن تصریفه صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصرِیفًا فهو مُصَرِّفٌ

وصرّف یصرّف تصریفاً فهو مصرّف الامر منه صرّف

والنهی عنه لاتصرّف التکذیب کسی را دروغ زن داشتن

التقدیم پیش کردن و پیش شدن التمکین جای دادن التعظیم بزرگ داشتن

التعجیل شتابی کردن باب پنجم بر وزن تفعّل چون التقبّل پذیرفتن تصریفه

تقبّل یتقبّل تقبّلاً فهو متقبّل وتُقُبِّل یُتقبّل تقبّلاً

فهو متقبَّل الامر منه تقبّل والنهی عنه لاتقبّل التفکّه

میوه خوردن التلبّث درنگ کردن التجمّل شتافتن التبسّم دندان

والتمکث ایضاً ۱۲

سفید کردن بدانکه در باب تفعّل و تفاعل و تفعلل هر جا که دو تا در اول کلمه آمدند

روا باشد که یک تا را حذف کنند باب چهارم بر وزن مفاعلة چون المقاتلة

والقتال با یکدیگر کارزار کردن تصریفه قاتَلَ یُقاتِلُ مُقاتَلةً وقِتالاً

بزیادت الف میان فا و عین ۱۲

فهو مُقاتِلٌ وقُوتِلَ یُقاتَلُ مُقاتَلةً وقِتالاً فهو مُقاتَلٌ

الامر منه قاتِلْ والنهی عنه لاتُقاتِلْ المُعاقبةُ والعِقابُ

با یکدیگر عذاب کردن المُخادعةُ والخِداعُ فریفتن المُلاطفةُ والمُلازمةُ

باهم لازم گرفتن المُبارکةُ برکت گرفتن بخدای عزوجل یا بکسی یا بچیزی

باب پنجم بروزن تَفاعُل چون التَّقابُل با یکدیگر روبرو شدن تصریفه

تَقابَلَ یَتَقابَلُ تَقابُلاً فهو مُتَقابِلٌ وتُقُوبِلَ یُتَقابَلُ

تَقابُلاً فهو مُتَقابَلٌ الامر منه تَقابَلْ والنهی عنه لاتَتَقابَلْ

التَّخافُتُ با یکدیگر سخن نهان گفتن التَّعارُفُ با یکدیگر شناختن التَّفاخُرُ

بالیدن بکثر فخر کردن اما رباعی نیز دو گونه است یکی مجرد که در وی حرف زائد نباشد

یعنی نازیدن ۱۲

دوم منشعب که در وی حرف زائد هم باشد اما آنکه در وی حرف زائد نباشد آن را

یک باب است این باب لازم و متعدی نیز آمده است باب اول بروزن فَعْلَلَةٌ

چون اَلْبَعْثَرَةُ برانگیختن تصریفه بَعْثَرَ یُبَعْثِرُ بَعْثَرَةً فهو مُبَعْثِرٌ

وَبُعْثِرَ یُبَعْثَرُ بَعْثَرَةً فهو مُبَعْثَرٌ الامر منه بَعْثِرْ والنهی عنه

لَا تُبَعْثِرْ اَلدَّحْرَجَةُ بسیار گردانیدن اَلْعَسْکَرَةُ لشکر ساختن اَلْقَنْطَرَةُ

لشکر طیار کرنا

پل ساختن اَلزَّعْفَرَةُ رنگ کردن بزعفران اما رباعی منشعب که در وی حرف زائد باشد

زعفرانی رنگنا

آن نیز دو گونه است یکی آنکه در وی همزهٔ وصل نباشد و دیگر آنکه در وی همزهٔ وصل باشد اما آنکه

در وی همزهٔ وصل نباشد نیز یک باب است این باب لازم است در قرآن شریف نیامده است

باب اول بروزن تفعلل چون التسربل پیراهن پوشیدن تصریفه

تسربل یتسربل تسربلا فهو متسربل الامر منه تسربل والنهی عنه

لا تتسربل التبرقع برقعه پوشیدن التمقهر مقهور شدن التزندق

زندیق شدن التبختر بناز خرامیدن اما آنکه درو همزه وصل در آید آنرا

دو بابست و آن هر دو باب لازمست باب اول بروزن افعنلال

چون الابرنشاق شاد شدن تصریفه ابرنشق یبرنشق

ابرنشاقا فهو مبرنشق الامر منه ابرنشق والنهی عنه

لا تبرنشق الاحرنجام جمع شدن الابلنداح

فراخ شدن جایگاه الاسلنطاح برقفا خفتن

الاِعرنکاس سیاه شدن موی بدانکه این باب در قرآن شریف نیامده است

وکرد آمدن ۱۲ صراح

باب دوم بروزن اِفعِلّال چون الاِقشِعرار موی برتن خاستن تصریفه

والقشعریرة ایضا ۱۲

اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعرارًا فهو مُقشَعِرٌّ الامر منه اِقشَعِرَّ

اِقشَعِرِّ اِقشَعرِر والنهی عنه لاتَقشَعِرَّ لاتَقشَعِرِّ لاتَقشَعرِر

الاِقمِطرار سخت ناخوش شدن الاِشفِترار پراگنده شدن الاِزمهرار

سرخ شدن چشم الاِسمِقرار سخت شدن خار الاِشمِخرار بلند شدن

بدانکه این باب در قرآن شریف آمده است کما قال الله تعالی تَقشَعِرُّ

مِنهُ جُلُودُ الَّذِینَ یَخشَونَ رَبَّهُم اَمّا ثلاثی منشعب ملحق برباعی ست نیز

بردو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی مجرد باشد دوم آنکه ملحق برباعی مجرد نباشد

اما آنکه ملحق برباعی مجرد باشد آن راهفت باب است باب اول بروزن فَعْلَلَةٌ

بتکرار اللام چون اَلْجَلْبَبَةُ چادر پوشیدن تصریفه جَلْبَبَ

يُجَلْبِبُ جَلْبَبَةً فهو مُجَلْبِبٌ وجُلْبِبَ يُجَلْبَبُ جَلْبَبَةً

فهو مُجَلْبَبٌ الامر منه جَلْبِبْ والنهى عنه لاتُجَلْبِبْ

الشَّمْلَلَةُ شتافتن وليس هذا الباب فى القرآن

باب دوم بروزن فَعْنَلَةٌ بزيادة النون بين العين واللام چون

اَلْقَلْنَسَةُ كلاه پوشیدن تصریفه قَلْنَسَ يُقَلْنِسُ قَلْنَسَةً

فهو مُقَلْنِسٌ وقُلْنِسَ يُقَلْنَسُ قَلْنَسَةً فهو مُقَلْنَسٌ

الامر منه قَلْنِسْ والنهى عنه لاتُقَلْنِسْ وليس فى القرآن

ونیست این باب در قرآن ۱۲

باب سوم بر وزن فوعلة بزيادة الواو بين الفاء والعين چون

الجَوْرَبَة پاتابه پوشيدن تصريفه جَوْرَبَ يُجَوْرِبُ جَوْرَبَةً

فهو مُجَوْرِبٌ وجُوْرِبَ يُجَوْرَبُ جَوْرَبَةً فهو مُجَوْرَبٌ

الامر منه جَوْرِبْ والنهي عنه لا تُجَوْرِبْ الحَوْقَلَة

سخت پير شدن وليس في القرآن باب چهارم بر وزن فعولة

ونيست اين باب در قرآن ۱۲

بزيادة الواو بين العين واللام چون السَّرْوَلَة ازار پوشيدن

تصريفه سَرْوَلَ يُسَرْوِلُ سَرْوَلَةً فهو مُسَرْوِلٌ وسُرْوِلَ

يُسَرْوَلُ سَرْوَلَةً فهو مُسَرْوَلٌ الامر منه سَرْوِلْ والنهي عنه

لا تُسَرْوِلْ الجَهْوَرَة آواز بلند كردن وليس في القرآن

ونيست اين باب در قرآن ۱۲

باب پنجم بر وزن فَيْعَلَة بزيادة الياء بين الفاء والعين چون

الخَيْعَلَة پيراهن بى آستين پوشيدن تصريفه خَيْعَلَ يُخَيْعِلُ

خَيْعَلَةً فهو مُخَيْعِلٌ وخُوعِلَ يُخَيْعَلُ خَيْعَلَةً فهو مُخَيْعَلٌ

الامر منه خَيْعِلْ والنهى عنه لا تُخَيْعِلْ الهَيْمَنَة گواه شدن

يقال ان الهاء فيه مبدلة من الهمزة الصَّيْطَرَة بر گماشته شدن

وجاء فى القرآن كما قال الله تعالى لست عليهم بمصيطر بدانكه خُوعِلَ

در اصل خُيْعِلَ بود از جهت ضمه ما قبل يا واو گشت خُوعِلَ شد باب ششم

بر وزن فَعْيَلَة بزيادة الياء بين العين واللام چون الشَّرْيَفَة

افزونى برگهاى كشت بريدن تصريفه شَرْيَفَ يُشَرْيِفُ

شَرْيَفَةً فهو مُشَرْيِفٌ وشُرْيِفَ يُشَرْيَفُ شَرْيَفَةً

فهو مُشَرْيَفٌ الامر منه شَرْيِفْ والنهي عنه لا تُشَرْيِفْ

الجَرْبَكَة زراندودن وليس في القرآن باب ثامن بروزن فعلاة
ونيست اين باب در قرآن

بزيادة الالف المبدلة من الياء بعد اللام نحو القلساة

كلاه پوشيدن اصله قلسية فانقلبت الياء الفا لتحركها

وانفتاح ما قبلها تصريفه قَلْسَى يُقَلْسِي قَلْسَاةً

فهو مُقَلْسٍ وقُلْسِيَ يُقَلْسَى قَلْسَاةً فهو مُقَلْسًى

الامر منه قَلْسِ والنهي عنه لا تُقَلْسِ الجَعْبَاةُ فكندن
والجعباة نيز آمده ١٢

وليس في القرآن يُقَلْسِي در اصل يُقَلْسِيُ بود ضمه يا
ونيست اين باب در قرآن ١٢

دشوار داشته ساکن کردند یُقَلْسِيْ شد مُقَلْسِيْ دراصل
مُقَلْسِيٌ بود ضمه بریا دشوار داشته ساکن کردند التقاء ساکنین شد میان
یا و تنوین یا افتاد مُقَلْسٍ شد و قُلْسِيَ دراصل خود درست یُقَلْسَیُ دراصل
یُقَلْسَیُ بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا الف گشت یُقَلْسیٰ شد مُقَلْسیً
دراصل مُقَلْسَیٌ بود یا را بجهت فتحه ماقبل با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد
میان الف و تنوین الف افتاد مُقَلْسیً شد قَلْسِ دراصل قَلْسِيْ بود یا
بعلامت جزمی افتاد قَلْسِ شد لا تُقَلْسِ دراصل لا تُقَلْسِيْ بود درست
اینجا نیز یا بعلت جزمی افتاد لا تُقَلْسِ شد اما آنکه ملحق برباعی منشعب باشد
آن نیز بر دو گونه است یکی آنکه ملحق به تکرجح باشد دوم آنکه ملحق بحرنجم

باشد اما آنکه ملحق به تدحرج باشد آن هشت باب است باب اول بر وزن

تَفَعْلُلٌ بزيادة التاء قبل الفاء و تكرار اللام چون اَلتَّجَلْبُبُ چادر پوشیدن

تصریفه تَجَلْبَبَ يَتَجَلْبَبُ تَجَلْبُبًا فهو مُتَجَلْبِبٌ الامر منه

تَجَلْبَبْ والنهي عنه لا تَتَجَلْبَبْ اَلتَّغَبُّرُ گرد آلوده شدن و ليس

في القرآن باب دوم بر وزن تَفَعْنُلٌ بزيادة التاء قبل الفاء والنون

بين العين واللام چون اَلتَّقَلْنُسُ كلاه پوشیدن تصریفه تَقَلْنَسَ

يَتَقَلْنَسُ تَقَلْنُسًا فهو مُتَقَلْنِسٌ الامر منه تَقَلْنَسْ

والنهي عنه لا تَتَقَلْنَسْ و ليس في القرآن باب سوم بر وزن تَمَفْعُلٌ

بزيادة التاء والميم قبل الفاء چون اَلتَّمَسْكُنُ حالت خواری پیدا کردن

تصریفہ تمسکن یتمسکن تمسکنا فھو متمسکن الامر منہ تمسکن

والنھی عنہ لاتتمسکن التمندل مسح کردن دست بمندیل یقال تمندل

الرجل اذا مسح یدہ بالمندیل اعلم ان ھذا الباب شاذ

بل من قبیل الغلط علی توھم المیم اصلا باب چہارم بروزن

تفعلۃ بزیادۃ التاء قبل الفاء وبعد اللام چون التعفرۃ

عفریت شدن یقال تعفرت الرجل اذا صار عفریتا ای خبیثا

گفتہ میشود تعفرت الرجل ہرگاہ عفریت شود یعنی خبیث ۱۲

تصریفہ تعفرت یتعفرت تعفرتا فھو متعفرت الامر منہ تعفرت

والنھی عنہ لاتتعفرت اعلم ان ھذا المثال غریب ولیس فی القرآن

بدانکہ تحقیق این مثال نادرست ونیست در قرآن مجید ۱۲

باب پنجم بروزن تفوعل بزیادۃ التاء قبل الفاء والواو بین الفاء والعین

چون التجورب پا تابه پوشیدن تصریفه تجورب یتجورب

تجوربًا فهو متجورب الامر منه تجورب والنهی عنه لاتتجورب

التکوثر بسیار شدن ولیس فی القرآن باب ششم بروزن تفعول

بزیادة التاء قبل الفاء والواو بین العین واللام چون التسرول

ازار پوشیدن تصریفه تسرول یتسرول تسرولًا فهو متسرول

الامر منه تسرول والنهی عنه لاتتسرول التمهور گذشتن

شب ولیس فی القرآن باب هفتم بروزن تفیعل بزیادة التاء قبل

الفاء والیاء بین الفاء والعین چون التخیعل پیراهن بی آستین پوشیدن

تصریفه تخیعل یتخیعل تخیعلًا فهو متخیعل الامر منه

یا بعد الف افتاد پس همزه گشت اِسلِنقاءً شد تصریفه اِسلَنقی

یَسلَنقِی اِسلِنقاءً فهو مُسلَنقٍ الامر منه اِسلَنقِ والنهی عنه

لا تَسلَنقِ اَلاِسْتِلْقاء غلبه کردن خواب بر مردم بدان الحقک الله تعالی

بالصالحین که الحاق در لغت بمعنی در رسیدن و در رسانیدن است

و در اصطلاح اهل صرف آنست که در کلمه حرفی زیاده کنند تا آن کلمه بوزن

کلمهٔ دیگر شود از برای آنکه معامله که با ملحق به کرده شود با ملحق نیز کرده آید و

شرط الحاق آنست که مصدر ملحق با مصدر ملحق به موافق باشد نه مخالف

تبصرۂ کاملہ

اما آنکه ملحق به اِقشَعَرَّ باشد و مصنف رحمه الله آنرا ترک فرموده چار باب است

باب اول بروزن اِفْعِلّالٌ بزيادة همزة الوصل واللامين

الاخيرين چون الاِبْيِضَاض سخت سپيد شدن تصريفه اِبْيَضَضَّ

يَبْيَضِضُّ اِبْيِضَاضًا فهو مُبْيَضِضٌّ الامر منه اِبْيَضِضَّ

اِبْيَضِضْ اِبْيَضِضُّ والنهي عنه لا تَبْيَضِضَّ لا تَبْيَضِضْ لا تَبْيَضِضُّ

باب دوم بروزن اِفْعِيْلالٌ بزيادة الهمزة قبل الفاء والواو بعد العين

وتكرار اللام چون الاِعْثِيْجَاج شتابی كردن صلش الاِعْثِوْجَاج

بود واو ساكن بكسر ماقبل يا گرديد تصريفه اِعْثَوْجَجَ يَعْثَوْجِجُ اِعْثِيْجَاجًا

فهو مُعْثَوْجِجٌ الامر منه اِعْثَوْجِجْ اِعْثَوْجِجَّ اِعْثَوْجِجُّ والنهي عنه

لا تَعْثَوْجِجْ لا تَعْثَوْجِجَّ لا تَعْثَوْجِجُّ اين باب را نيز سيبويه ذكر نفرموده ليكن

عظيماً ولا تكن من المتساهلين لحققك الله بالعلماء النحويين السالفين ... بزيادة واختصا

خلیل در کتاب العین مذکور نموده باب سیوم بر وزن اِفْعِئْلال بزیادة الالف

قبل الفاء والهمزة بعد العین وتکرار اللام چون الاِسْمِئْداد بسین

از خشم تصریفه اِسْمَأَدَّ یَسْمَئِدُّ اِسْمِئْدادًا فهو مُسْمَئِدٌّ

و برآمدن ۱۲ منتهی الارب

الامر منه اِسْمَئِدَّ اِسْمَئِدِّ اِسْمَأْدِدْ والنهی عنه لا تَسْمَئِدَّ

لا تَسْمَئِدِّ لا تَسْمَأْدِدْ باب چهارم بر وزن اِفْوِعْلال بزیادة

همزة الوصل قبل الفاء والواو بعدها وتکرار اللام چون

الاِکْوِهْداد در رنج وتعب رسیدن تصریفه اِکْوَهَدَّ یَکْوَهِدُّ

اِکْوِهْدادًا فهو مُکْوَهِدٌّ الامر منه اِکْوَهِدَّ اِکْوَهِدِّ

اِکْوَهْدِدْ والنهی عنه لا تَکْوَهِدَّ لا تَکْوَهِدِّ لا تَکْوَهْدِدْ

تتمہ ابواب مزید ثلاثی با ہمزۂ وصل و غیر ملحق

منجملہ ابواب مذکورہ مصنف نہ باب در کتاب تحریر فرمودہ چہار باقی کہ در کتب معتبر است شاید بسبب قلت آنہا ذکر نمودہ باب دہم بروزن اِفْعِیَّالٌ بزیادۂ همزة الوصل قبل الفاء والياءِ المشدّدة بعد العين چون اَلْاِهْبِیَّاخُ برفتار ... رفتن وآن نوعی از خرامان رفتاری ست

تصریفہ اِهْبَیَّخَ یَهْبَیِّخُ اِهْبِیَّاخًا فهو مُهْبَیِّخٌ

الامر منه اِهْبَیِّخْ والنهی عنه لَا تَهْبَیِّخْ

باب یازدہم بروزن اِفْتِعَآل بزیادۂ همزة الوصل قبل الفاء والتاء بعدها والهمزة بعد العين چون اَلْاِسْتِلْئَامُ ببوسیدن سنگ را بلب یا بدست

تصریفہ اِسْتَلْأَمَ یَسْتَلْئِمُ اِسْتِلْئَامًا فهو مُسْتَلْئِمٌ واُسْتُلْئِمَ یُسْتَلْأَمُ اُسْتُلْئَامًا فهو مُسْتَلْأَمٌ الامر منه اِسْتَلْئِمْ والنهی عنه لَا تَسْتَلْئِمْ

باب دوم از دهم بروزن اِفْعِيلَاءٌ بزيادة همزة الوصل قبل الفاء و
الواو بعد العين والياء بعد اللام چون اَلْاِذْلِيلَاءُ سرعت نمودن
تا كار فوت نشود تصريفه اِذْلَوْلَى يَذْلَوْلِي اِذْلِيلَاءً
فهو مُذْلَوْلٍ الامر منه اِذْلَوْلِ والنهي عنه
لَا تَذْلَوْلِ باب سيزدهم بروزن اِفْتِعْلَاءٌ بزيادة همزة
براى اختصار عبارت صيغهاى مجهول مذكور نشده
الوصل قبل الفاء والتاء قبل العين والهمزة بعد اللام چون
اَلْاِسْتِلْقَاءُ بر پشت خفتن تصريفه اِسْتَلْقَى يَسْتَلْقِي اِسْتِلْقَاءً
فهو مُسْتَلْقٍ الامر منه اِسْتَلْقِ والنهي عنه لَا تَسْتَلْقِ

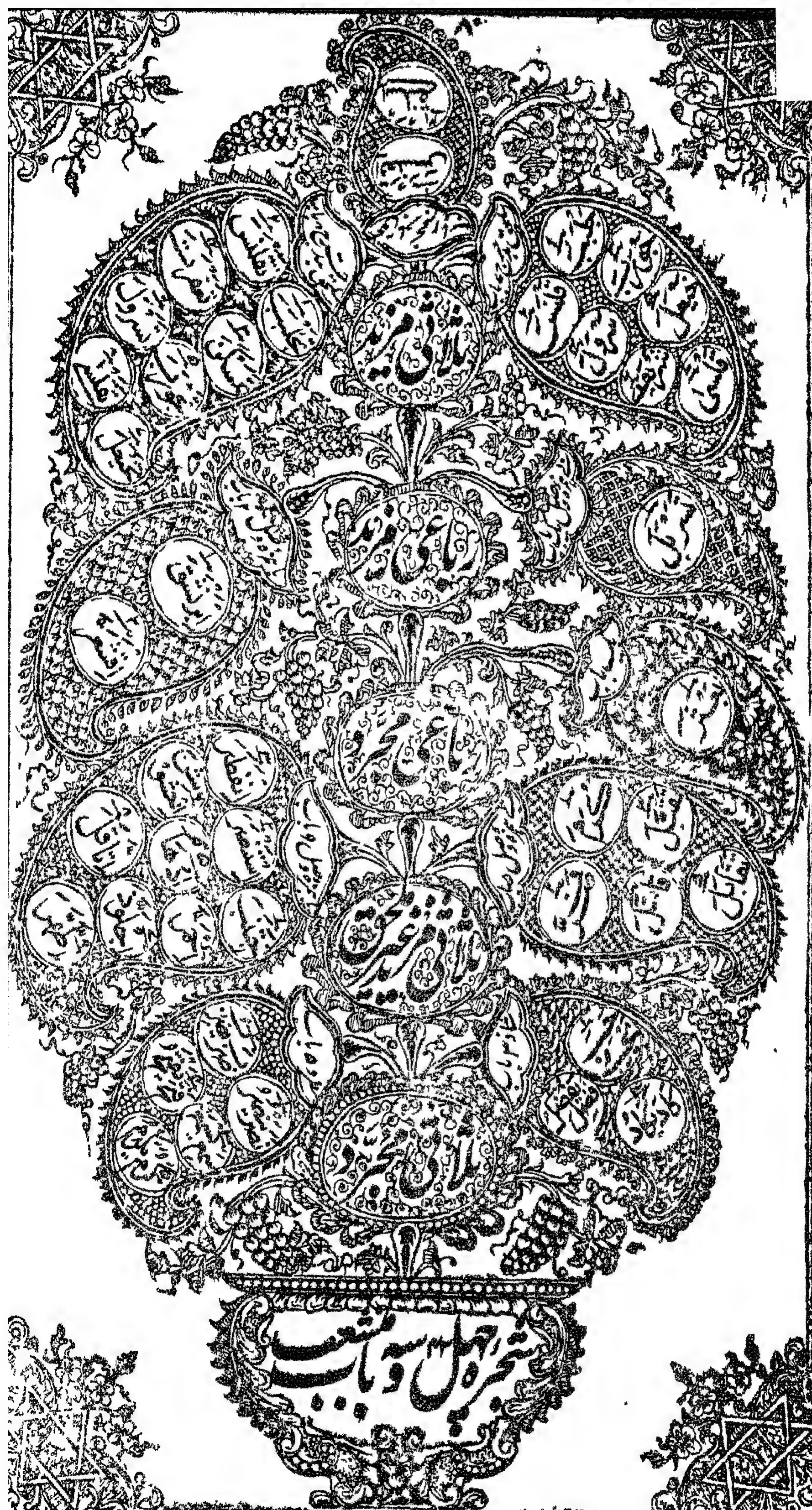
منشعب منظوم

بعد حمد خدا و نعت رسول	گوش كن از من اى ظلوم جهول
فعل را دان كه از حروف اصول	شد مركب دو نوع شد منقول

موجب مشق مبتدی نظم بیان
هر یکی این دو قسم را ای یار
پس ثلاثی مجرد است دو قسم
مطرد شد به پنج باب علم
شاذ زانیست زائد از سه باب
پس ثلاثی مزید را شانیست
غیر ملحق تو او لا ابن نگر
یا نباید تو بعد ازین در باب
اجتناب است و دیگر استنصار
باز اخشوشن است و افعوال
نهم اطّوّع آمد آن بی فصل
پنج باب است اولین اکرام
چارمین را مقاتله بشمار
پس رباعی مجرد از زائد
بر دو گونه مزید فیه بدان
لیک آن قسم اولین ای یار
دومین قسم را تو ای دلبر
پس ثلاثی مزید فیه که او

یک ثلاثی و گر رباعی دان
چون مجرد مزید فیه شمار
مطرد شاذ دان تو آنرا اسم
نصر و ضرب و سمع و فتح و کرم
حسب و فضل است کاذهم در باب
با رباعی است ملحق و یا نیست
همزهٔ وصل آیدش بر سر
کان در آید از وی بود نه باب
انفطار احمرار احمیراد
هشتم اثاقل ای جوان در حال
وانکه ناید برون ز همزهٔ وصل
باز تکرم پس تقبل نام
ششمین شد تقاتل [illegible]
غیر یک باب بعثره ناید
یک مع حرف وصل یک بی آن
باب احرنجم است و اقشعرار
غیر باب تسلحرج مستمر
با رباعی است ملحق از وی گو




شجرهٔ چهل و سه باب منشعب

اشتہار

یہ کتاب مجموعہ سیزان منشعب کہ بجنت شاقہ بفوائد

کثیرہ از حسن سعی مولوی عبد العلی صاحب جدید

طیار ہوئے بموجب قانون نمبر ۲۵ ۱۸۶۷ء داخل

بہی رجسٹری گورنمنٹ ہوئی

کوئی صاحب بدون اجازت

امر عادہ کے قصد

چھاپنے کا

نہ فرمین

ماشاء الله لا قوة الا بالله

بتوفیق خالق حرکات و سکنات و مصرف افعال کائنات نسخہ مفیدہ کاملہ یعنی



باہتمام عاجز محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن خان تربیت یافتہ خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان

مطبع نظامی واقع کانپور محلہ پٹکاپور مطبوع گردید ۱۲۹۷

۵ ه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب

قوت دهد ترا خدای برتر در دین و دنیا ۱۲

بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم چون رجل

و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من

سنگ غلطانیدن آن بکمر ۱۲

والی و تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی

و در اصطلاح علمای صرف علمیست که گردانیدن یک اصل را

بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوت

وتصریف در اسم اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجَالٌ رُجَیْلٌ وتصریف

در فعل بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوْا الخ یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ یَضْرِبُوْنَ تا آخر

وتصریف در حرف نباشد زیراکه در حرف تصریف نیست

فصل اسم را سه بناست ثلاثی ورباعی وخماسی هر یکی ازین بناها

بر دو جهت یکی مجرد از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد

ودیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد وفعل را دو بناست ثلاثی

ورباعی وهر یکی ازین دو بنا مجرد باشد ومزید فیه بران قیاس که دانسته شد در اسم

فصل میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا وعین و

لام ست پس هر حرفیکه در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود

چون رَجُلٌ که بروزن فَعُلٌ ست ونَصَرَ که بروزن فَعَلَ است

وهر حرفیکه در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ ونَاصِرٌ

که بروزن فَاعِلٌ ست ویَنْصُرُ ویَطْلُبُ که بروزن یَفْعُلُ ست

در رباعی اسم وفعل لام یکبار مکرر شود ودر خماسی اسم دوبار چنانکه معلوم گردد

فصل اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ

عَضُدٌ حِبَرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفُلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه وی بسیارست
واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعفَر دِرهَم زِبرِج بُرثُن
قِمَطْر و مزید فیه وی کمترست و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است
سَفَرجَل قُذَعمِل جَحمَرِش قِرطَعب و مزید فیه وی
بغایت اندکست و اوزان وی پنجست عَضرَفوط قَبَعثَری
قَرطَبُوس خُزَعبِیل خَندَریس فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
نَصَرَ و عَلِمَ و شَرُفَ و مزید فیه وی بسیارست چنانکه بیاید
و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحرَجَ
بروزن فَعلَلَ و مزید فیه وی اندکست چنانکه مذکور شود
فصل اسمی و فعلی که در حروف اصول وی حرف علت و
همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رَجُل و
هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون اَمر و اَمَرَ
هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی وی از یک جنس
باشد آنرا مضاعف خوانند چون مَدّ و مَلّ و هر چه در وی

حرف علت باشد که آن واو است و یا و الفیکه منقلب باشد

از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود

آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وَعَدَ و وعد و اگر بجای عین

بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوَلَ و قَالَ و اگر بجای

لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمَيَ و رَمٰی

و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف

علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون

وِقَايَةٌ و وَقَی و اگر در مقابلهٔ عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوا

چون طَوَيَ و طَوٰی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت

صحیح است و مثال است و مضاعف   لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

و احوال هر یکی از ینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ

و این هر سه فعل ماضی است و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته و

برهر یکی مستقبلی است و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده و مستقبل فعل سه است

یفعُل چون نصَر ینصُرُ و یفعِلُ چون ضرَب یضرِبُ و یفعَلُ
چون منَع یمنَعُ و مستقبل فعِلَ دو است یفعَلُ چون علِم یعلَمُ
و یفعِلُ چون حسِب یحسِبُ و مستقبل فعُلَ یکیست یفعُلُ
چون شرُف یشرُفُ پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد ست از
حروف زوائد شش ست فعَل یفعُلُ و فعَل یفعِلُ و فعِل یفعَلُ
و این سه باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین
ماضی ست و فعَل یفعَلُ و فعِل یفعِلُ و فعُل یفعُلُ و این سه باب را فروع
خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضی ست

فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهور ست باب افعال اَفعَلَ
یُفعِلُ اِفعالاً چون اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً باب تفعیل فعّلَ یُفعِّلُ تفعیلاً
چون صرّفَ یُصرِّفُ تصریفاً باب مفاعلة فاعَلَ یُفاعِلُ مُفاعَلةً
چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبةً و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف
زائد ست باب افتعال اِفتَعَلَ یَفتَعِلُ اِفتِعالاً چون اِکتَسَبَ یَکتَسِبُ
اِکتِساباً باب انفعال اِنفَعَلَ یَنفَعِلُ اِنفِعالاً چون اِنصَرَفَ یَنصَرِفُ اِنصِرافاً

باب تفعّل تفعّل یتفعّل تفعّلاً چون تصرّف یتصرّف تصرّفاً باب تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلاً چون تضارب یتضارب تضارباً باب افعلال افعلّ یفعلّ افعلالاً چون احمرّ یحمرّ احمراراً و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائد ست باب افعیلال افعالّ یفعالّ افعیلالاً چون احمارّ یحمارّ احمیراراً باب استفعال استفعل یستفعل استفعالاً چون استخرج یستخرج استخراجاً و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حرف زائد ست

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بنا ست چنانکه مذکور شد و مستقبل او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللة و فعلالاً چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجاً و مزید فیه وی را سه باب ست باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللاً چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و در ماضی این باب یک حرف زائد ست باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالاً چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً باب افعلال افعلل یفعلل افعلالاً چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعراراً و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد ست

فصل اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که
از وی چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون
یا تا و نون باشد چون اَلضَّرْبُ زدن وَالْقَتْلُ کشتن فعل ماضی
و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول
و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتق اند
فصل فَعَلَ یَفْعُلُ از صحیح اَلنَّصْرُ یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال
بود شش غائب را بود سه ازان مذکر را چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوْا
و سه ازان مؤنث را چون نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ و شش مخاطب را بود
سه ازان مر مذکر را چون نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ و سه ازان مؤنث را
چون نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ و دو ازان حکایت نفس متکلم را بود چون
نَصَرْتُ نَصَرْنَا مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه در ماضی
دانسته شد چون یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُوْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ
یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُوْنَ تَنْصُرِیْنَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ
اَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب بیکبارگی همین قیاس بود ضَرَبَ ضَرَبَا

ضربوا تا آخر عَلِمَ عَلِما عَلِموا تا آخر مَنَعَ مَنَعا مَنَعوا تا آخر

حَسِبَ حَسِبا حَسِبوا تا آخر شَرُفَ شَرُفا شَرُفوا تا آخر

ومستقبل چون یَضرِبُ یَضرِبانِ یَضرِبونَ تا آخر یَعلَمُ یَعلَمانِ

یَعلَمونَ تا آخر یَمنَعُ یَمنَعانِ یَمنَعونَ تا آخر یَحسِبُ

یَحسِبانِ یَحسِبونَ تا آخر یَشرُفُ یَشرُفانِ یَشرُفونَ تا آخر

فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یکحرف از

اَتَینَ در اول وی واین حروف را زوائد اربعه خوانند واین حروف مفتوح

باشد مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اَفعَلَ یُفعِلُ وفَعَّلَ

یُفَعِّلُ وفاعَلَ یُفاعِلُ وفَعلَلَ یُفَعلِلُ که درین چهار باب مضموم باشد

وفعل مستقبل معنی حال واستقبال آید چنانکه گوئی اَنصُرُ یاری کنم

ونیز گاه در وی لام مفتوح در آید بمعنی حال را بود چون لَیَضرِبُ یعنی میزند

آن مکرر ولانی لیحزننی الآیة واگر سین یا سوف در آید چون سَیَنصُرُ

وسوف ینصر استقبال را بود یعنی قریبست که یاری خواهد کرد

فصل بدانکه الف در نصرا علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعل است

وواو در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل ست وتای ساکن در نصرت

علامت تانیث فاعل ست و ضمیر فاعل نیست والف در نصرتا

علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل ست وتا علامت تانیث ست

ونون در نصرن علامت جمع مونث غائب و ضمیر فاعل ست

وتای مفتوح در نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست وتای

مکسوره در نصرتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعل ست وتما

در نصرتما ضمیر تثنیه مخاطب مذکر ست وگاه ضمیر تثنیه مخاطبه مونث

وفاعل فعل ست وتم در نصرتم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعل

وتن در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مونث فاعل فعل ست وتای مضموم در

نصرتُ ضمیر واحد متکلم ست خواه مذکر خواه مونث وفاعل فعل ست ونا

در نصرنا ضمیر متکلم با غیر ست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مونث

وفاعل فعل ست وفاعل نصر ونصرت شاید که ظاهر باشد چون

نصر زید نصرت هند وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زید نصر ای هو

وهند نصرت ای هی ویا در ینصر حرف استقبال وعلامت غیبت ست

چون غائب متوسط ست در متکلم و مخاطب لهذا برای علامت ...

و یا در ینصران نیز علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت
تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون در وی عوض رفعست که در واحد بود
یعنی ینصر و یا در ینصرون نیز علامت غیبت ست و حرف استقبال
و واو ضمیر جمع مذکر ست فاعل فعل و نون در وی عوض رفعست که در ینصر
بود و این ضمه که هست برای مناسبت واو ست و تا در تنصر و تنصران
علامت غیبت و حرف استقبال ست و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر
فاعل ست و نون عوض رفعست که در واحد بود یعنی در تنصر و یا در
ینصرن علامت غیبت و حرف استقبال ست و نون ضمیر جمع مونث
غائب و فاعل فعل ست و تا در تنصر مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال
و در وی انت مستترست دائما که فاعل فعلست و تا در تنصران علامت
خطاب و الف در وی علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل ست و نون عوض
رفعست که در تنصر بود و تا در تنصرون علامت خطاب ست و حرف
استقبال و واو ضمیر جمع مذکر و نون در وی عوض رفعست که در واحد بود و
این ضمه که هست برای مناسبت واو ست چنانکه گفته شد در ینصرون

و تا در تنصرین علامت خطابست و یا ضمیر واحد مخاطبه مونث و فاعل فعلت و نون عوض رفعست که در واحد نبوده است و تا در تنصران مخاطب علامت خطاب و حرف استقبالست و الف علامت تثنیه مونث و ضمیر فاعل است و نون عوض رفعست که در واحد نبوده است و تا در تنصرن مخاطب علامت خطاب و حرف استقبال و نون ضمیر جمع مونث و فاعل فعلست و همزه در انصر علامت نفس متکلم است و انا در وی مستترست انا که فاعل فعلست و نون در ننصر علامت متکلم مع الغیر خواه مذکر خواه مونث خواه تثنیه خواه جمع و نحن در وی مستتر است دائما و فاعل فعلست اما فاعل ینصر و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که مستتر باشد چون زید ینصر ای هو و هند تنصر ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی ان و لن و اذن و کی در آید منصوب گردد چنانچه ان اطلب لن اطلب اذن اطلب کی اطلب و نونهائیکه عوض رفعی است ساقط شوند در نصبی چون ان یطلبا لن یطلبوا لن تطلبا لن تطلبوا لن تطلبی و نون یطلبن و تطلبن

برحال خود باشد که ضمیر فاعل ست و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل درآیند
حرکت آخر در پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبُ واحد مذکر غائب و تَطْلُبُ واحد مذکر مخاطب
و مؤنث غائب و اَطْلُبُ و نَطْلُبُ حکایت نفس متکلم و نونها تیکه عوض رفع بوده اند
ساقط شوند بجزمی حروف جازم پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای نهی و اِنْ شرطیه چنانچه
لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوْا اه لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا لَمَّا یَضْرِبُوْا
اه لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوْا اه لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوْا اه
اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوْا اه و لام امر در شش صیغه
غائب داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغه متکلم نیز داخل شود چنانکه
لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و در شش صیغه امر مخاطب مجهول نیز داخل شود
چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوْا لِتُضْرَبِیْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

فصل امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست
که حرف مستقبل که تا است دور می اندازند اگر مابعد حرف مضارع متحرک باشد احتیاج
بجزم نباشد امر حاضر بنا کنند حرکت آخر و نون عوض رفع که در آخر مستقبل باشد
بوقف ساقط شود مثلا در باب تفعیل امر حاضر برین وجه باشد صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا

مضموم شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون اُحْمُوْرِرَ اُحْمُوْرِرَا اُحْمُوْرِرُوْا
تا آخر و در باب فَعْلَلَة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوْا
تا آخر و در باب تَفَعْلُل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا
تُدُحْرِجُوْا تا آخر و در باب افْعِنْلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون
اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوْا تا آخر و در باب افْعِلّال همزه و عین مضموم شوند
و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوْا تا آخر

فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم کنند اگر مضموم
نباشد و عین را فتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُضَارَبُ و یُصَرَّفُ
و یُتَصَرَّفُ و یُکْتَسَبُ و یُتَضَارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ و در رباعی لام را مفتوح
کنند بجای عین کلمه چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ

فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا
لِتُضْرَبُوْا تا آخر و برین قیاس بود امر جمیع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه و

فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطْلُبَنَّ
اُطْلُبَانِّ اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی

لِتَطْلُبْنَّ لِتَطْلُبَانِّ لِيُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ

و در امر غائب معلوم و لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبُنَّ تا آخر و در مجهول

لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ لِيُضْرَبُنَّ تا آخر و برین قیاس معروف و مجهول نهی نیز زاید

چون لَا تَضْرِبَنَّ لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبُنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد

زیرا که ضمه دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت

میکند بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله آورند تا فاصله باشد میان نون

تاکید و میان نون جمع مؤنث که ضمیرست و هر جا که نون تاکید ثقیله در آید نون تاکید

خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث چون اُطْلُبَنْ

اُطْلُبُنْ اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبُنْ لَا تَطْلُبِنْ

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ

طَالِبُونَ طَلَبَةٌ طُلَّابٌ طُلَّبٌ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ طَوَالِبُ

و گاه باشد که بر وزن فَعِیل آید چون شَرُفَ یَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فَهُوَ شَرِیفٌ

و بر وزن فَعَل نیز آید چون حَسُنَ یَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَال

و فَعِل و فَعْل و فُعُول و فُعَال نیز آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و خَجِلٌ و شُجَاعٌ

وبروزن فَعْلَان نیز آید چون رَحْمٰن وبرحیرین ونیز آمده است آنرا صفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغه فَعَّالٌ مبالغه را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و اِمْرَأَةٌ ضَرَّابٌ مذکر و مؤنث در وی یکسانست و فَعُولٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طَلُوبٌ و اِمْرَأَةٌ طَلُوبٌ وگاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادت مبالغه چون رَجُلٌ عَلَّامَةٌ و اِمْرَأَةٌ عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و اِمْرَأَةٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ و فِعِّيلٌ نیز مبالغه را بود و مذکر و مؤنث در وی یکسانست چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و اِمْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ مِنْطِيقٌ و اِمْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ و رَجُلٌ شِرِّيبٌ و اِمْرَأَةٌ شِرِّيبٌ و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ و اِمْرَأَةٌ طُوَّالٌ

فصل اسم مفعول الثلاثی مجرد بروزن مَفْعُولٌ آید چون مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ مَضْرُوبُونَ تا آخر

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و از رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مُكْرِمٌ و مُدَحْرِجٌ و مُتَدَحْرِجٌ و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود وما قبل آخر مفتوح شود چون
مُکْرَمٌ و مُدَحْرَجٌ و مُتَدَحْرَجٌ و مجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل معتل فا از باب فَعَلَ یَفْعُلُ نادر است و مثال واوی از باب
فَعَلَ یَفْعِلُ می آید کَوَعْد وعده کردن **ماضی معلوم** وَعَدَ وَعَدَا وَعَدُوْا
تا آخر چنانکه در صحیح دانسته شد ازین جهت و امثال گویند یعنی مانند صحیح ست در حق
احتمال حرکات و سکنات در صرف **مستقبل معلوم** یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُوْنَ تا آخر اصل
یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم واو را حذف کردند
برای ثقالت یَعِدُ شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب
امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوْا عِدِیْ عِدَا عِدْنَ **با نون ثقیله**
عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ **با نون خفیفه**
عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ **امر غائب معلوم** لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوْا تا آخر
با نون ثقیله و خفیفه نیز برین وجه که دانسته شد و حال با لَمْ و لَمَّا و اِنْ شرطیه چنان
که در صحیح دانسته شد و با لَنْ ناصبه لَنْ یَعِدَ لَنْ یَّعِدَا لَنْ یَّعِدُوْا تا آخر **ماضی
مجهول** وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوْا تا آخر قیاس مجهول صحیح **مستقبل مجهول**

یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ تا آخر واو باز پس آمد زیرا که سبب مفقود اسم فاعل

وَاعِدٌ وَاعِدَانِ وَاعِدُونَ تا آخر اسم مفعول مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ

تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْیُسْرُ قمار باختن ماضی

معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ

تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا تا آخر با نون ثقیله اِیْسِرَنَّ

اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر با نون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ

امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا الخ اسم فاعل و اسم مفعول قیاس صحیح

ماضی مجهول یُسِرَ الخ مستقبل مجهول یُوسَرُ الخ مثال واوی از

باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو

وَاجِلٌ و ذاک مَوْجُولٌ الامر منه اِیجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعَلُ

اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ یَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ و ذاک مَوْضُوعٌ الامر منه

ضَعْ و از باب فَعِلَ یَفْعِلُ اَلْوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وَارِمٌ

الامر منه رِمْ مثل عِدْ و از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ یَسِمُ

وَسْمًا فهو وَاسِمٌ و ذاک مَوْسُومٌ الامر منه سِمْ والنهی عنه لا تَسِمْ

فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفعُلُ اَلقَولُ گفتن ماضی معلوم قَالَ
قَالَا قَالُوا الخ قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف
بدل کردند قَالَ شد همچنین تا قَالَتَا و قُلنَ در اصل قَوَلنَ بود چون واو و الف
بالتقای ساکنین بیفتاد قَلنَ شد فتحه قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که عین
فعل که افتاده است واو بود نه یا مستقبل معلوم یَقُولُ یَقُولَانِ یَقُولُونَ
تا آخر یَقُولُ در اصل یَقوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند
یَقُولُ شد و در یَقُلنَ و تَقُلنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد امر حاضر معلوم
قُل قُولَا قُولُوا قُولِی قُولَا قُلنَ اصل قُل اُقوُل بود ماخوذ از تَقُولُ
ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد
اُقُل شد بحرکت قاف از همزه وصل مستغنی شد همزه نیز بیفتاد قُل شد
و ترا رسد که گوئی قُل از تَقُولُ ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی
ساکن گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُل شد امر غائب معلوم لِیَقُل
لِیَقُولَا لِیَقُولُوا تا آخر نهی غائب لَا یَقُل لَا یَقُولَا لَا یَقُولُوا تا آخر
امر حاضر با نون ثقیله قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر با نون خفیفه قُولَن

قولُنْ قولُنّ امر غائب با نون ثقیله لیقولَنَّ لیقولانِّ لیقولُنَّ تا آخر

در نهی لا یقولَنَّ لا یقولانِّ لا یقولُنَّ تا آخر و نون خفیفه لا یقولَنْ

لا یقولُنْ لا تقولُنْ در قولُنْ و لیقولُنَّ و لا یقولُنَّ واو باز پس آمد

زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قِیلَ قِیلا قِیلُوا تا آخر

قِیلَ در اصل قُوِلَ بود کسره واو نقل بود بقاف دادند بعد سلب حرکت

قاف قِوْلَ شد واو ساکن ما قبل او مکسور پس واو منقلب شد بیا

و واو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد صورت

معلوم و مجهول و امر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قَوَلْنَ است و اصل قُلْنَ

مجهول قُوِلْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالانِ

یُقَالُونَ تا آخر یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ما قبل او حرف

صحیح ساکن حرکت او نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک الکنون

ما قبل وی مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در دیگر

الفاظ و در یُقَلْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب مجهول

لِیُقَلْ لِیُقَالا لِیُقَالُوا تا آخر نهی غائب مجهول لا یُقَلْ

لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل قائلٌ قائلانِ قائلونَ تا آخر

قائلٌ دراصل قاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند

در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول

مقولٌ مقولانِ مقولونَ تا آخر مقولٌ دراصل مقوُولٌ بود ضمه

بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند یک واو بیفتاد مقولٌ شد پیش بعضی

واو اصلی افتاد بر وزن مقوُلٌ شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بر وزن مَفُعلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ البَیعُ فروختن خبر ماضی معلوم

باعَ باعا باعوا تا آخر اصل باعَ بَیَعَ بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف

بدل کردند باعَ شد و در بِعنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد فتحه با را

بکسر بدل کردند تا دلالت کند بر آن که عین فعل که افتاده است یاست و

مستقبل معلوم یَبیعُ یَبیعانِ یَبیعونَ تا آخر اصل یَبیعُ یَبیِعُ بود کسره

بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یَبیعُ شد و در یَبِعنَ و تَبِعنَ یا بالتقای ساکنین

افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بیعا بیعوا تا آخر و اعلال بر آن قیاس است

که در قُل گفته شد با نون ثقیله بیعَنَّ بیعانِّ بیعُنَّ تا آخر با نون خفیفه

بِیعْنَ بِعْنَ بِیعْنَ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا تا آخر با ثقیله
گوئی لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ
لِتَبِیعِنْ نهی لَا تَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی
مجهول بِیعَ بِیعَا بِیعُوا تا آخر بِیعَ در اصل بُیِعَ بود کسره یا ثقیل بود بما قبل او دادند
بعد سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعض صورت معلوم و مجهول او امر یکی شد و
در اصل مختلفست اصل معلوم بِیعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر
اِبْیِعْنَ بود مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تا آخر قلب یا به الف بقال
فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْخَوْفُ ترسیدن ماضی معلوم
خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او
مفتوح واو را بالف بدل کردند خاف شد خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خِفْنَ شد
و در این موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعِلَ بود نه دلالت بر
محذوف مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول
خِیفَ خِیفَا خِیفُوا تا آخر مستقبل مجهول یُخَافُ منه

امر حاضر خَف خافا خافُوا تا آخر نون ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشت ومواجوف
ازین سه باب اصول آمده است اسم فاعل از باع بائع واسم مفعول مَبِیع
در اصل مَبْیُوع بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند پیش بعضی یا افتاد
مَبُوع شد بعده واو را یا کردند وما قبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود به اجوف واوی مَبِیع
شد بر وزن مَفِیل و پیش بعضی واو زائده افتاد مَبُیع شد بر وزن مَفُعل ضمه با کسره
بدل کردند مَبِیع شد بر وزن مَفِعل اسم فاعل از خاف خائف بر قیاس قائل
اسم مفعول مَخُوف منه در اصل مَخْوُوف بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مَقُول گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الدُّعَاءُ والدَّعْوَةُ خواندن ماضی
دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ
دَعَوْتِ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو
متحرک ما قبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دعا شد و اصل دَعَوْا دَعَوُوا
بود واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن
فَعَوْا واصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین
بیفتاد دَعَتْ شد بر وزن فَعَتْ والف دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین

زیراکہ حرکت تا اصلی نیست کہ در واحد ساکن بودہ است یدعون بر اصل
خود ست بروزن فعلن و ہمچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خودند مستقبل
معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر اصل یدعو یدعو بود ضمہ بر واو
ثقیل بود بیفتاد یدعو شد و ہمچنین ست حال تدعو ادعو ندعو یدعوان
تدعوان بر اصل خودند و یدعون جمع مذکر اصلش یدعوون بود ضمہ بر واو
ثقیل بود بیفتاد واو کہ لام فعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد یدعون شد بروزن
یفعون و یدعون و تدعون جمع مونث بر اصل خود ست بروزن
یفعلن و تفعلن و تدعین در اصل تدعوین بود کسرہ بر واو ثقیل بود
بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد
تدعین شد بروزن تفعین چون حرف ناصبہ در آید گوئی لن یدعو
لن یدعوا لن یدعوا تا آخر و نونہائیکہ عوض رفعند از ہفت لفظ
ساقط شوند بنصبی و نون ضمیر حال خود باشد و اگر جازمہ در آید گوئی
لم یدع لم تدع لم ادع لم ندع واو بجزمی افتاد و نونہائیکہ عوض
رفعند نیز بیفتند و نون ضمیر حال خود باشد امر حاضر ادع ادعوا

اُدْعُوا اُدْعِي اُدْعُوا اُدْعُوْنَ واو بوقفی افتاد و نونہای عوضی بیفتاوند

بوقفی چنانکہ بجزمی با نون ثقیلہ اُدْعُوْنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ

اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ با نون خفیفہ اُدْعُوْنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ

ماضی مجہول دُعِيَ دُعِيَا دُعُوا تا آخر اصل دُعِيَ دُعِوَ بود واو

بسبب کسرۂ ماقبل یا شد و اصل دُعُوا دُعِوُوا بود واو متحرک ماقبل او

مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِيُوا شد بعدہ ضمہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ

بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد

مستقبل مجہول يُدْعٰى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تا آخر يُدْعٰى در اصل

يُدْعَوُ بود واو واقع شد در چہارم جا حرکت ماقبل او مخالف واو را

بیا بدل کردند يُدْعَیُ شد باز یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را بالف بدل

کردند يُدْعٰى شد برین قیاس است تُدْعٰى و اُدْعٰى و نُدْعٰى و در يُدْعَيَانِ و

تُدْعَيَانِ واو را بیا بدل کردند و در يُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ و تُدْعَيْنَ

واو یا شد و یا الف و الف بالتقای ساکنین بیفتاد و در يُدْعَيْنَ و تُدْعَيْنَ

جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُوْنَ

داعِيَةٌ داعِيَتانِ داعِيَاتٌ دَاعٍ در اصل داعِوٌ بود واو در چهارم جا
افتاد و ماقبل او مکسور بیا بدل کردند وضمه بریا ثقیل بود انداختند یا بالتقای
ساکنین بیفتاد داعٍ شد و چون الف ولام در آری یا باقی ماند چنانکه
گوئی اَلدَّاعِيْ و در داعِيَانِ واو یا شد داعُوْنَ که اصلش داعِوُوْنَ بود (از جهت کسرۂ ماقبل یا)
واو یا شد ضمه بریا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا بالتقای
ساکنین بیفتاد داعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ اسم مفعول مَدْعُوٌّ
مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ الخ مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را
در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ
اَلرَّمْيُ تیر انداختن ماضی معلوم رَمٰى رَمَيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ تا آخر
ماضی مجهول رُمِيَ رُمِيَا رُمُوْا تا آخر مستقبل معلوم يَرْمِيْ يَرْمِيَانِ
يَرْمُوْنَ تا آخر واحد مؤنث مخاطبه وجمع وی یکسانست لیکن جمع
بر اصل خود ست بر وزن تَفْعِلْنَ و واحد در اصل تَرْمِيِيْنَ بود کسره
بریا ثقیل بود انداختند یا که لام فعل ست بالتقای ساکنین بیفتاد تَرْمِيْنَ
شد بر وزن تَفْعِيْنَ چون ناصبه در آید گوئی لَنْ يَرْمِيَ و چون

جازمه در آید گوئی لَمْ يُرْمَ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در لَمْ يَدْعُ امر حاضر اِرْمِ

اِرْمِيَا اِرْمُوْا اِرْمِيْ اِرْمِيَا اِرْمِيْنَ بانون ثقیله اِرْمِيَنَّ تا آخر

بانون خفیفه اِرْمِيَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ مستقبل مجهول يُرْمٰى

يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تا آخر بر قیاس يُدْعٰى اسم فاعل رَامٍ رَامِيَانِ

رَامُوْنَ رَامِيَةٌ رَامِيَتَانِ رَامِيَاتٌ اسم مفعول مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ

مَرْمِيُّوْنَ تا آخر مَرْمِيٌّ دراصل مَرْمُوْيٌ بود بروزن مفعول واو

و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام

نمودند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرْمِيٌّ شد ناقص واوی

از باب فَعِلَ يَفْعَلُ اَلرِّضٰى و اَلرِّضْوَانُ خشنود شدن و پسندیدن ماضی معلوم

رَضِيَ رَضِيَا رَضُوْا تا آخر اصل رَضِيَ رَضِوَ بود واو بود در طرف و ما قبل او

مکسور واو را بیا بدل کردند رَضِيَ شد و رَضُوْا در اصل رَضِوُوْا بود واو برای کسره

ما قبل یا شد رَضِيُوْا شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل یا

بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوْا شد بروزن فَعُوْا ماضی مجهول رُضِيَ رُضِيَا

رُضُوْا بر قیاس رُمِيَ تا آخر مستقبل معلوم يَرْضٰى يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ تا آخر

واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه و جمع مخاطبات ایجاد صورت بود فقط

و در تقدیر مخالف اصل تَرضَیِنَ واحد مؤنث تَرضَیِینَ بر وزن تَفعَلِینَ

بود و تَرضَینَ جمع مؤنث بر وزن تَفعَلنَ بر اصل ست مستقبل مجهول یُرضیٰ

تا آخر ناقص یائی نیز ازین باب اَلخَشیَةُ ترسیدن ماضی معلوم خَشِیَ

خَشِیَا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخشیٰ یَخشَیَانِ یَخشَونَ ہمچو یَرضیٰ

ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفعُلُ اَلرَّخوَۃُ سست شدن ماضی

معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوا در اصل رَخُوُوا بود ماضی مجهول رُخِیَ

بر قیاس دُعِیَ مستقبل معلوم یَرخُو یَرخُوَانِ یَرخُونَ تا آخر

مستقبل مجهول یُرخیٰ ہمچو یُدعیٰ ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفعَلُ

اَلرَّعیُ و الرِّعَایَةُ چرانیدن و نگاہداشتن ماضی معلوم رَعیٰ رَعَیَا

رَعَوا تا آخر مستقبل معروف یَرعیٰ یَرعَیَانِ یَرعَونَ تا آخر

امر حاضر اِرضَ اِرضَیَا اِرضَوا تا آخر بانون ثقیلہ اِرضَیَنَّ

اِرضَیَانِّ اِرضَوُنَّ اِرضَیِنَّ اِرضَیَانِّ اِرضَینَانِّ بانون

خفیفہ اِرضَیَن اِرضَوُن اِرضَیِن و ہمبرین قیاس اِخشَ

اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَيْ اِخْشَيَا اِخْشَيْنَ وَاِرْعَ اِرْعَيَا اِرْعَوْا اِرْعَيْ

اِرْعَيَا اِرْعَيْنَ امر از تَرْخُو اُرْخُ اُرْخُوَا اُرْخُوْا اُرْخِيْ اُرْخُوَا

اُرْخُوْنَ ہمچو اُدْعُ اسم فاعل رَاضٍ وَخَاشٍ وَرَاعٍ وَرَاخٍ

برقیاس دَاعٍ وَرَامٍ اسم مفعول مَرْضِيٌّ وَمَخْشِيٌّ وَمَرْعِيٌّ وَمَرْخُوٌّ

برقیاس مَرْمِيٌّ وَمَدْعُوٌّ ناقص از باب فَعِلَ يَفْعَلُ تمام است

فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون

اَلْوِقَايَةُ نگاہداشتن ماضی معلوم وَقٰی وَقَيَا وَقَوْا الخ برقیاس رَمٰی

مستقبل معلوم يَقِيْ يَقِيَانِ يَقُوْنَ تا آخر يَقِيْ در اصل يَوْقِيُ بود

واو افتاد چنانچه در يَعِدُ وضمه یا افتاد چنانکه در يَرْمِيْ پس حکم واو

این حکم واو مثال ست وحکم یای او حکم یای ناقص دارد با ناصبه گوئی

لَنْ يَقِيَ الخ وبا جازمه گوئی لَمْ يَقِ لَمْ يَقِيَا لَمْ يَقُوْا تا آخر اسم فاعل

وَاقٍ وَاقِيَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ تا آخر اسم مفعول مَوْقِيٌّ

چون مَرْمِيٌّ امر حاضر قِ قِيَا قُوْا قِيْ قِيَا قِيْنَ بانون ثقیله قِيَنَّ

قِيَانِّ قُنَّ قِنَّ قِيَانِّ قِيْنَانِّ بانون خفیفه قِيَنْ قُنْ قِنْ

باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْوَجِيُ نو شدن سم ماضي معلوم
وَجِيَ وَجِيَا وَجِوا بر قياس رَضِيَ مستقبل معلوم يَوْجَي چون يَرْضَي
امر حاضر اِيجَ اِيجَيَا اِيجَوا تا آخر قياس اِرْضَ بانون ثقيله
اِيجَيَنَّ بر قياس اِرْضَيَنَّ بانون خفيفه اِيجَيَنْ اِيجَوُنْ
اِيجَيِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَوْجِيٌّ چون مَرْضِيٌّ
باب سوم فَعِلَ يَفْعِلُ اَلْوَلْيُ نزديك شدن ماضي معلوم وَلِيَ
وَلِيَا وَلُوا چون رَضِيَ مستقبل معلوم يَلِي يَلِيَانِ يَلُونَ چون يَقِي
لفيف مقرون از دو باب آيد اول از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون اَلطَّيُّ پيچيدن
ماضي معلوم طَوَى طَوَيَا طَوَوْا بر قياس رَمَى مستقبل معلوم يَطْوِي يَطْوِيَانِ يَطْوُونَ
چون يَرْمِي امر حاضر اِطْوِ اِطْوِيَا اِطْوُوا چون اِرْمِ تا آخر اسم فاعل طَاوٍ
طَاوِيَانِ الخ چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ مَطْوِيَّانِ مَطْوِيُّونَ تا آخر
باب دوم فَعِلَ يَفْعَلُ چون اَلطَّوَى گرسنه شدن ماضي معلوم طَوِيَ طَوِيَا
طَوُوا تا آخر مستقبل معلوم يَطْوَى يَطْوَيَانِ يَطْوَوْنَ تا آخر امر حاضر اِطْوَ
ارْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول مَطْوِيٌّ تا آخر مثلها الفا صحيح

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ اَلْاَمْرُ فرمودن ماضی اَمَرَ اَمَرا اَمَرُوا تا آخر مستقبل یَاْمُرُ

یَاْمُرانِ یَاْمُرُونَ تا آخر چنانچه در صحیح دانسته شد امر حاضر اُومُرْ اُومُرا اُومُرُوا

تا آخر اصل اُومُرْ اُءْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل کردند

برای ضمه ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه در امر حاضر اَدَبَ یَاْدِبُ

اِیدِبْ و اگر مفتوح بود دوم بالف شود چنانکه گویی آمَنَ در اصل اَاْمَنَ

بود همزه ثانی بمناسبت حرکتِ ماقبل الف شد مهموز العین صحیح

اَلزَّئِرُ بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ مهموز اللام صحیح

اَلْقِراءَةُ خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام و اجوف یائی

اَلْمَجِیءُ آمدن جاءَ یَجِیءُ مَجِیئًا فهو جاءٍ و جِیءَ یُجاءُ مَجِیئًا فهو مَجِیءٌ الامر جِئْ

والنهی لا تَجِئْ مهموز الفاء و ناقص اَلْاَتْیُ و الْاِتْیانُ آمدن اَتَی یَاْتِی

چون رَمَی یَرْمِی و در امر گویی اِیتِ همزه یا شد مهموز العین و مثال اَلْوَأْدُ

زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق

اَلْوَأْیُ وعده کردن وَأَی یَئِی چون وَقَی یَقِی مهموز الفاء و لفیف مقرون

الْاَوْیُ جای گرفتن اَوَی یَاْوِی چون طَوَی یَطْوِی مهموز الفاء مضاعف

بضم اول و کسر ثانی ۱۲

الامامة پیشوائی کردن امّ یؤمّ چون مدّ یمدّ حکم مضاعف دارد پس
حکم مهموز هر باب بر قیاس آن باب بود **المضاعف** المدّ کشیدن
ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا آخر مددْتُ در اصل مدَدَ بود چون اجتماع دو حرف
از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد و در مددن
تا آخر چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد ازین جهت بر حال خود ماند
مستقبل معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر یمدّ در اصل یمدُدُ بود
حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یمدّ شد
و در یمددن ادغام ممکن نبود چنانکه در مددن **ماضی مجهول** مُدّ مُدّا
مُدّوا تا آخر **مستقبل مجهول** یُمَدّ یُمَدّان یُمَدّون تا آخر امر حاضر در مفرد
مذکر چهار وجه جائز است مُدَّ مُدِّ مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی الفاظ یک وجه مُدّا مُدّوا
مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است
لیمُدَّ لیمُدِّ لیمُدُّ لیمْدُدْ و برین قیاس است حال نهی لا تمُدَّ لا تمُدِّ لا تمُدُّ
لا تمْدُدْ و حال جحد نیز لم یمُدَّ لم یمُدِّ لم یمُدُّ لم یمْدُدْ و **مضاعف** از سه باب
اصول آمده است اول فعَل یفعُل چنانکه گذشت دوم فعَل یفعِل چون برّ

سمع یسمع ۱۲ — نصر ینصر ۱۲

یدّرِ پس اگر فهو یاراً الا مضمه بر اثر کسره فعل یفعل چون فرّ یفرّ ودر امر و اخوات وی از ین و باب سه وجه جائز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل و ساقط شد نون ثقیله مُدَّنْ مُدَّانِّ مُدِّنَّ مُدَّنَّ مُدَّانِّ اُمْدُدْنَانِّ با نون خفیفه مُدَّنْ مُدُنْ مُدِنْ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادّونَ مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ اسم مفعول ممدودٌ ممدودانِ ممدودونَ تا آخر

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان از فعل ثلاثی مجرد از یفعِل مفعَل آید چون مشرَب یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکان آشامیدن و از یفعُل نیز همچنین آید چون مقتَل و در چند کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعِل است چون مطلِع و مشرِق و مغرِب و مسجِد و منبِت و مفرِق و مسقِط و منسِک و مجزِر و در ین همه فتح جائز بود و از یفعِل مصدر میمی مفعَل آید و اسم زمان و مکان مفعِل آید چون مجلَس و مجلِس و از ناقص مطلقا همه مفعَل آید و از مثال مطلقا همه مفعِل چون موعِد و هر چه نه چنین بود او شاذ باشد بدانکه مِفعَل و مِفعَلة و مِفعال برای آله بود چون مِخیَط و مِفرَقة و مِقراض و فعلة برای مرّت بود چون ضربة

وفِعلة برای هیأت بود چون جِلسةٌ و فَعلة برای مقدار بود چون اُکلة

وفُعالة برای آن چیز آید که از فعل ساقط شود چون کُناسة و قُلامة

وقُراضة بدانکه از مزید ثلاثی و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان

و اسم زمان بر وزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکرَم و مُدحَرَج و مُستخرَج

فصل بدانکه فَعَلَ یَفعَلُ مشروطست بآنکه عین فعل او یا لام فعل او حرف

از حروف حلق باشد و آن شش حرفست همزه و ها و حا و خا و عین و غین

و در مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد زیراکه

در اصل یَوضِعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسر ضاد را بفتحه بدل کردند بجهت

موافقت حرف حلق بخلاف وَجِلَ یَوجَلُ که واو باقی ماند بر حال خود

باب افعال صحیح ماضی اَکرَمَ اَکرَما اَکرَموا تا آخر مستقبل یُکرِمُ

یُکرِمانِ یُکرِمونَ تا آخر اصل یُکرِمُ یُؤَکرِمُ بوده است چون اُکرِمُ

که در اصل اُؤَکرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی انداختند در

باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اَکرِم امر حاضر را از مستقبل مخاطب

گیرند و گویند اَکرِم اَکرِما اَکرِموا تا آخر و این همزه قطعی است چون

بما قبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فأكرِمْ وثُمّ اُكرِمْ ونون ثقيله وخفيفه

بران قياس كرده انسته شد اسم فاعل مُكرِمٌ مُكرِمانِ مُكرِمُونَ تا آخر اسم مفعول

مُكرَمٌ مُكرَمانِ مُكرَمُونَ تا آخر غالب در باب افعال تعديه فعل ثلاثي مجرد لازم باشد

چون اَذهَبتُ زيدًا فذهب زيدٌ واَجلَستُ زيدًا فجلس زيدٌ

وشايد كه بمعنى دخول وقت باشد چون اَصبحَ زيدٌ واَمسىٰ وگاه باشد كه

بمعنى رسيدن هنگام بود چون اَحصدَ الزرعُ وبمعنى كثرت آيد چون اَثمرَ

النخلُ وبمعنى يافتن چيزي بصفتي باشد چون اَحمدتُ زيدًا اى وجدتُه

محمودًا وبمعنى سلب نيز بيايد چون اَشكَيتُه مثال واوي

الايعادُ بيم كردن دراصل اِوعادٌ بود واو ساكن براى كسره ماقبل بيا بدل كردند

ايعاد شد ماضي معلوم اَوعَدَ اَوعَدا اَوعَدُوا تا آخر مستقبل معلوم

يُوعِدُ يُوعِدانِ يُوعِدُونَ تا آخر امر حاضر اَوعِدْ اَوعِدا اَوعِدُوا

اسم فاعل مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ مثال يائي الايسارُ

توانگر شدن ماضي معلوم اَيسَرَ اَيسَرا اَيسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم

يُوسِرُ يُوسِرانِ يُوسِرُونَ تا آخر ماضي مجهول اُوسِرَ اُوسِرا

أُوسِرُوا مستقبل مجهول يُوسَرُ تا آخر امر حاضر

ايسِرْ ايسِرا ايسِرُوا ايسِري ايسِرا ايسِرْنَ امر حاضر بانون ثقيله

ايسِرَنَّ ايسِرانِّ ايسِرُنَّ ايسِرِنَّ ايسِرانِّ ايسِرْنانِّ بانون

خفيفه ايسِرَنْ ايسِرُنْ ايسِرِنْ امر غائب لِيُوسِرْ لِيُوسِرا

لِيُوسِرُوا تا آخر نهی غائب لا يُوسِرْ لا يُوسِرا لا يُوسِرُوا

تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ مُوسِرانِ مُوسِرُونَ تا آخر اسم مفعول

مُوسَرٌ مُوسَرانِ مُوسَرُونَ تا آخر اجوف واوی الاقامة

بپای داشتن ماضی معلوم اَقامَ اَقاما اَقامُوا تا آخر اَقامَ در اصل

اَقْوَمَ بود حرکت ماقبل او حرف صحیح ساکن بود واو نقل کردند بماقبل

وا دادند حرکت بود و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند

اَقامَ شد و اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم

يُقِيمُ يُقِيمانِ يُقِيمُونَ تُقِيمُ تُقِيمانِ يُقِمْنَ تا آخر يُقِيمُ در اصل

يُقْوِمُ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند پس برای کسره واو را بیا بدل شد

و در يُقِمْنَ و تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِيمَ

اُقِيمَا اُقِيمُوا تا آخر مستقبل مجهول يُقَامُ يُقَامَانِ

يُقَامُونَ تُقَامُ تُقَامَانِ يُقَمْنَ تا آخر امر حاضر اَقِمْ

اَقِيمَا اَقِيمُوا نون ثقيله اَقِيمَنَّ اَقِيمَانِّ اَقِيمُنَّ اَقِيمِنَّ

اَقِيمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفيفه اَقِيمَنْ اَقِيمُنْ اَقِيمِنْ امر

مُقِيمٌ اسم مفعول مُقَامٌ اصل مُقِيمٌ مُقْوِمٌ بود بر قياس يُقِيمُ

اصل مُقَامٌ مُقْوَمٌ بود بر قياس يُقَامُ واو را بالف قلب كردند و يُقِمْنَ

وَتُقِمْنَ الف بيفتاد نهی لَاتُقِمْ جحد لَمْ يُقِمْ يا بالتقای ساكنين

بيفتاد نفی لَا يُقِيمُ استفهام هَلْ يُقِيمُ اِقَامَةً در اصل

اِقْوَامًا بود بروزن اِفْعَالًا فتحه واو را بما قبل دادند واو

الف شد و بيفتاد عوض او تا در آخر در آوردند اِقَامَةً شد

اجوف يائی اَلْاِطَارَةُ پريدن و پرانيدن اَطَارَ

يُطِيرُ اِطَارَةً فهو مُطِيرٌ اسم مفعول مُطَارٌ امر اَطِرْ نهی

لَاتُطِرْ ناقص واوی اَلْاِرْضَاءُ خوشنود گردانيدن

اَرْضٰى يُرْضِي اِرْضَاءً اَلْمُرْضِي اَلْمُرْضٰى امر اَرْضِ

نهی لا ترض نون ثقیله الرضیین تا آخر ارضاء در اصل
ارضاو بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده بدل شد بهمزه و همچنین
حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون کساء و رداء
که در اصل کساو و ردای بود لفیف مفروق الایجاء
سوده شدن سم ستور اوجی یوجی ایجاء فهو موج امر اوج
نهی لا توج لفیف مقرون الاهواء دوست گردانیدن
اهوی یهوی اهواء فهو مهو اهوی یهوی اهواء
فهو مهوی امر اهو نهی لا تهو مضاعف الاحباب
دوست داشتن احب یحب احبابا فهو المحب المحب امر
احب احب احب نهی لا تحب لا تحب لا تحب
مهموز الفاء الایمان گرویدن امن یومن ایمانا دو همزه
جمع شده اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم بیا
و در امن بالف و در اومن بواو چنانکه در ما تقدم معلوم شد
و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جائزست نه واجب

تبصرۂ ضروری الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

مهموز العین و ناقص یائی اَلْإِرَاءُ وَالْإِرَاءَةُ نمودن اصل اَلْإِرْآءُ اَلْإِرْآيُ بود یاء بسبب وقوع بعد الف زائده همزه شد و اصل الْإِرَاءَةِ الْإِرْآيَةُ بود یا بقاعدهٔ مذکور همزه شد و حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست نقل کرده بماقبل دادند و همزه را برخلاف قیاس برای تخفیف وجوبًا بیفگندند و عوض آن تا در آخر آوردند الْإِرَاءَةُ شد ماضی معروف أَرَى أَرَيَا أَرَوْا أَرَتْ أَرَتَا أَرَيْنَ الخ اصل أَرَى أَرْأَيَ بود حرکت همزهٔ متحرکه واقعه بعد ساکن بسکون غیر لازم بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف برخلاف قیاس وجوبًا بیفگندند و یا را بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گشت و در جمع مذکر غائب الف باجتماع ساکنین حقیقةً و در تثنیهٔ غائبه بفراهم آمدن دو ساکن تقدیری بیفتاد و در تثنیهٔ مذکر بسبب لزوم التباس بواحد و در باقی صیغها بعدم علت قلب یا بالف نگردید مضارع معروف يُرِي يُرِيَانِ يُرُونَ تُرِي تُرِيَانِ يُرِينَ الخ اصل يُرِي يُرْئِيُ بروزن يُكْرِمُ بود حرکت همزهٔ متحرکه بعد ساکن بسکون غیر لازم واقعست بماقبل دادند و همزه را برای تخفیف بحذف واجب خلاف قیاس بیفگندند و ضمه بر حرکت ثقیلست لهذا با که حرف علت ضعیفست بجهت ثقل حذف ساختند و همچنین در تُرِي أُرِي نُرِي و در جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکتش بماقبل بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقی صیغها سوای حذف همزه بقانون مذکور بوجه عدم علت تغیری نشده ماضی مجهول أُرِيَ أُرِيَا أُرُوا أُرِيَتْ أُرِيَتَا أُرِينَ تا آخر أُرِيَ دراصل أُرْئِيَ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در تمامی صیغها مگر در جمع مذکر غائب یا بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن نیز ساقط کردند مضارع مجهول يُرَى يُرَيَانِ يُرَوْنَ تُرَى تُرَيَانِ يُرَيْنَ الخ يُرَى دراصل يُرْأَيُ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و همچنین در تُرَى أُرَى نُرَى و از جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین نیز ساقط گردید و در چار تثنیه بسبب لزوم التباس لفظی بمفرد وقت دخول کن و لن و در باقی صیغها بعدم علت اعلال یا الف نگردید نفی بلم معروف و مجهول لَمْ يُرِ لَمْ يُرِيَا لَمْ يُرَ لَمْ يُرَيَا الخ بکسر را معروف و بفتح آن مجهول یای مکسور از معروف و الف از مجهول بسبب لم افتاد و تخفیف همزه و اعلال صیغها بقوانین سابق امر حاضر معروف أَرِ أَرِيَا أَرُوا أَرِي أَرِيَا أَرِينَ أَرِ دراصل أَرْئِيْ بروزن أَكْرِمْ بود همزه بقانون مذکور بیفتاد و همچنین در سائر صیغها و یا درین صیغه بسبب وقف ساقط گردید و از جمع مذکر و مخاطبه بعد نقل حرکتش بماقبل بعد سلب حرکت آن باجتماع ساکنین محذوف گشت و در تثنیه و مخاطبات بعدم علت اعلال یا سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُرَ لِتُرَيَا لِتُرَوْا لِتُرَيْ لِتُرَيَا لِتُرَيْنَ لِتُرَ دراصل

لِتُرَأَیْ بود ہمزہ بقانون مذکور بیفتاد والف مبدلہ از یا بسبب وقف وآن جمع مخاطبہ باجتماع ساکنین و در تثنیہ و
جمع مؤنث بوجہ مذکور چنانچہ بار سالم ماند امر حاضر معروف بانون ثقیلہ اَرَیَنَّ اَرَیَانِّ اَرُنَّ اَرِنَّ
اَرَیْنَانِّ در اَرَیَنَّ بزوال علت حذف یای محذوفہ را باز آوردند اَرُنَّ بضم را جمع مذکر را از اَرَوْا و بکسر را مخاطبہ را
از اَرِیْ بنا نمودند چون نون ثقیلہ در آمد دو ساکن بہم آمدند واو را بسبب استغنا از ضمہ و یا را بجہت بی نیازی از کسرہ
و بسبب فراہم آمدن دو ساکن محذوف ساختند و در تثنیہ و جمع مخاطبات یا سالم ماند امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ
لِتُرَیَنَّ لِتُرَیَانِّ لِتُرَوُنَّ لِتُرَیِنَّ لِتُرَیْنَانِّ در لِتُرَیَنَّ الف محذوفہ خواست کہ بزوال علت باز آید
چون آن الف بود و ماقبل نون ثقیلہ متحرک میبایست لہذا یا را کہ اصل الف بود باز آوردند لِتُرَوُنَّ بضم واو جمع مذکر را
از لِتُرَوْا و لِتُرَیِنَّ بکسر یا صیغہ مخاطبہ را از لِتُرَیْ بنا نمودند چون نون ثقیلہ آمد دو ساکن فراہم شدند برای رفع آن در اول
واو را ضمہ دادند و در ثانی کسرہ قانون بگردہ واو ساکن علامت جمع مذکر و یای ساکن علامت مخاطبہ با نون تاکید
جمع شود اگر مدہ یعنی حرکت ماقبل موافق ست بجہت دلالت ضمہ و کسرہ آن او و یا را باجتماع ساکنین حذف کنند چنانکہ در یُغْزِیَنَّ
اَتَخْشَیْنَ و قُوْلِی الْحَقَّ لَتُرُدُّ او و یا را باجتماع ساکنین تلفظ ساقط کردہ اند و اگر مدہ نباشد یعنی حرکت ماقبل موافق نبود آن مدہ
برای رفع اجتماع ساکنین حرکت مناسب دہند چنانکہ در اِخْشَوُا اللّٰہَ و اَرْضَی الرَّسُوْلَ واو را ضمہ و یا را کسرہ دادہ اند
امر حاضر معروف بانون خفیفہ اَرَیَنْ اَرُنْ اَرِنْ ایضا اَرِیَا اَرُوْا اَرِیْ در واحد مذکر نون خفیفہ با نبرد
مفتوح بالف و در جمع مذکر واو و مخاطبہ یا بدل گردید یا بعد حذف نون کہ واو و یای محذوفہ باز آمد تثنیہ و دیگر اقسام
و نہی تمام با نون و بی نون را برہمین مذکورات قیاس باید کرد و استخراج تصاریف باید نمود اسم فاعل مُرٍ مُرِیَانِ مُرُوْنَ
مُرِیَۃٌ مُرِیَتَانِ مُرِیَاتٌ مُرٍ بکسر را در اصل مُرْئِیٌ بر وزن مُکْرِمٌ بود ہمزہ بقانون یَرٰی افتاد و چون ضمہ بسبب
ثقل یا ساقط شد و یا باجتماع ساکنین ساقط گردید و در مُرُوْنَ جمع مذکر کہ در اصل مُرْئِیُوْنَ بروزن مُکْرِمُوْنَ بود
چون ہمزہ بقانون مذکور ساقط گردید یا بعد نقل ضمہ اش بماقبل بعد سلب حرکت آن بالتقای ساکنین محذوف شد اسم
مفعول مُرًی مُرَیَانِ مُرَوْنَ مُرَاۃٌ مُرَیَتَانِ مُرَیَاتٌ ہمزہ در تمامی این صیغہا بقانون مذکور
بیفتاد و یا در واحد مذکر و جمع الف شد و الف باجتماع ساکنین ساقط گردید و در واحد مؤنث یا الف شد و الف سالم ماند
در تثنیہ مذکر و جمع مؤنث بسبب التباس یا بواحد و در تثنیہ مؤنث بسبب حمل آن بر مُرَیَانِ تثنیہ مؤنث مضارع یا الف نشد
و لفیف مقرون کالاحیاء ... و مانی در اصل ... بود دو ہمزہ جمع شدند اول کہ ثانی ساکن

واجب ست قلب ثانی بیا و یای واقعه بعد الف زائده همزه شد ماضی معلوم آوَى آوَيَا آوَوْا آوَتْ آوَتَا
آوَيْنَ تا آخر آوَى در اصل أَأْوَيَ بود دو همزه جمع شدند اول مفتوح ثانی ساکن ثانی بالف وجوباً منقلب شد
و همچنین در باقی کلمات و یا بتحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و از جمع مذکر و واحد و تثنیه مؤنث الف باجتماع ساکنین بیفتاد
و در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس مثنی بواحد در باقی صیغها نیافتن علت قلب یا بالف نگردید مضارع معلوم يُؤْوِي يُؤْوِيَانِ
يُؤْوُونَ تُؤْوِي تُؤْوِيَانِ يُؤْوِينَ الخ يُؤْوِي در اصل يُؤَأْوِيُ بود همزه فا کلمه و همزه منفرده ساکنه واقعه بعد
مضموم جوازاً واو شد و همچنین در سائر اخواتش و ضمه یا را بجهت ثقل ساقط کردند و از جمع مذکر و مخاطبه کسره از یا بعد سلب
حرکت ما قبل بما قبل دادند و یا را باجتماع ساکنین بیفگنیدند و در این صیغها واو در واو ادغام نشد زیرا که واو اول بدل همزه آمده است
ماضی مجهول أُوْوِيَ أُوْوِيَا أُوْوُوا أُوْوِيَتْ أُوْوِيَتَا أُوْوِينَ تا آخر أُوْوِيَ در اصل أُؤْوِيَ
بود همزه ثانیه ساکنه واقعه بعد همزه مضمومه وجوباً واو شد و همچنین در باقی صیغها و بسبب آنکه واو اول بدل همزه آمده است
ادغام نگردید و یا از جمع مذکر بعد نقل ضمه او بما قبل پس سلب حرکت آن بغرض هم آمدن دو ساکن بیفتاد مضارع مجهول يُؤْوَى
يُؤْوَيَانِ يُؤْوَوْنَ تُؤْوَى تُؤْوَيَانِ يُؤْوَيْنَ تا آخر يُؤْوَى در اصل يُؤْوَيُ بر وزن يُكْرَمُ
بود همزه منفرده ساکنه واقعه بعد مضموم جوازاً بواو منقلب گشت و همچنین در تمامی صیغها و یا بسبب تحرک و انفتاح ما قبل
الف گردید و همچنین در واحد مؤنث مخاطب و دو صیغه متکلم و این الف از صیغه جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در
باقی صیغها سالم ماند و بسبب آنکه واو اول بدل همزه آمده است در او ادغام نگردید نفی بلم لَمْ يُؤْوِ از معروف بکسر واو و یا در
مجهول بفتح واو و الف بسبب جزم افتاد و همچنین از لم تُؤْوِ و لم أُوْوِ و لم نُؤْوِ و از جمع مذکر و مخاطبه یا بعد نقل حرکت آن
بما قبل پس سلب حرکت ما قبل از آن در معروف و الف در مجهول باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف آوِ آوِيَا آوُوا
آوِي آوِينَ همزه بقاعده آوَى وجوباً الف شد و یا در واحد مذکر بسبب امر و از جمع مذکر و مخاطبه
بعد نقل حرکتش بما قبل پس سلب حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی سالم ماند امر حاضر مجهول لِتُؤْوَ
لِتُؤْوَيَا لِتُؤْوَوْا لِتُؤْوَيْ لِتُؤْوَيْنَ لِتُؤْوَ در اصل لِتُؤْوَيْ بر وزن لِتُكْرَمْ
بود همزه بقاعده معلوم جوازاً واو شد در تمامی صیغها و یا بعد قلب بالف و الف بسبب امر در یک
صیغه و از جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد امر حاضر معروف با نون ثقیله آوِيَنَّ
آوِيَانِّ آوُنَّ آوِنَّ آوِينَانِّ یای محذوفه بزوال علت حذف در واحد مذکر باز آمد و آوُنَّ بضم

جمع مذکر را از آوُوا بنا نمودند و بکسر آن مخاطبه را از آوِی چون نون تاکید در آخر آید دو ساکن جمع شدند واو و یا که
علامت بود بجهت استغنا از آن بسبب ضمه و کسرهٔ ماقبل بسبب التقای ساکنین بیفگندند چنانکه معلوم شد
امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُؤوَیَنَّ لِتُؤوَیَانِّ لِتُؤوَوُنَّ لِتُؤوَیِنَّ لِتُؤوَیْنَانِّ
در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ماقبل نون ثقیله متحرک باید و قابل حرکت نبود لهذا
یا را که الف بدل آن آمده بود باز آوردند و در جمع مذکر و مخاطبه چون با بدل نون ثقیله دو ساکن مجتمع گردیدند برای
رفع آن جمع را ضمه و یا را کسره دادند و بسبب بقای آن که دلالت کننده بر آن واو و یا را حذف نساختند امر حاضر
با نون خفیفه آوِیَن آوُن آوِن بر قیاس نون ثقیله در تخفیف همزه و اعلال **ایضاً** امر معروف
با نون خفیفه آوِیَا آوُوا آوِی بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح در واحد مذکر با الف و در جمع مذکر و مخاطبه
بواو و یا چون نون خفیفه محذوف شد در جمع مذکر و مخاطبه واو و یای محذوفه بزوال علت حذف باز آمد بوجه مذکور
سابق همچنین قیاس باقی صیغهای امر و نهی **قانون** چون در صیغه جمع مذکر و مخاطبه بسبب در آمدن نون تاکید
اجتماع ساکنین میان واو و یای علامت جمع و نون تاکید لازم آید اگر علامت جمع حرف مده است یعنی حرف علت ساکن و حرکت ماقبل
موافق آن جمع را بسبب استغنا از ضمه و کسره ماقبل برای اختصار حذف کنند و غیر مده را بحرکت مناسب حرکت دهند اسم فاعل
مُؤوٍ مُؤوِیَانِ مُؤوُونَ مُؤوِیَةٌ مُؤوِیَتَانِ مُؤوِیَاتٌ مُؤوٍ در اصل مُؤوِیٌ بود همزه بقاعده
جُؤْنَةٌ در تمامی صیغها جوازاً بواو بدل شد و مانع ادغام از سابق معلوم کرده اوّل اصل همزه است و یا بعد سقوط ضمه اش
بسبب ثقل و در جمع مذکر بنقل ضمه آن بماقبل بعد ازالهٔ حرکت آن باجتماع ساکنین بیفتاد اسم مفعول مُؤوًى
مُؤوَیَانِ مُؤوَوْنَ مُؤوَاةٌ مُؤوَاتَانِ مُؤوَیَاتٌ مُؤوًى در اصل مُؤوَیٌ بروزن
مُکْرَمٌ بود همزه بقانون مذکور در تمامی صیغها بواو بدل شد جوازاً و یا در واحد و جمع مذکر و مؤنث
بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و الف بالتقای ساکنین ساقط شد و در تثنیه مذکر و جمع مؤنث
بجهت التباس بواحد یا الف نشد چه اگر یا الف گردیدی الف باجتماع ساکنین بیفتادی التباس مفرد
و تثنیه مذکر وقت اضافت بضمیر لفظاً و خطاً و بغیر آن در واحد و جمع مؤنث فقط لفظاً لازم آمدی
و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع مجهول یا الف نشد فقط

تمام شد تبصرهٔ واجب الحفظ بصیرت افزای حفظ کنندگان

باب تفعیل این باب برای تکثیر باشد چون طُفْتُ و
طَوَّفْتُ و فَتَحَ البابَ و فَتَّحَ الابوابَ و ماتَ المالُ و مَوَّتَ
الاموالُ و آمده برای مبالغه باشد چون صَرَحَ هویدا شد و صَرَّحَ
نیک هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فَرِحَ زیدٌ و فَرَّحْتُهُ و آمده
نسبت نیز باشد چون فَسَّقْتُهُ ای نَسَبْتُهُ اِلَی الفِسْقِ و کَفَّرْتُهُ
ای نَسَبْتُهُ اِلَی الکُفْرِ و مصدر این باب بر وزن تَفْعِیل آید غالباً
و فِعّالاً چون کِذّاباً و تَفْعِلَة چون تَبْصِرَة و فَعَالاً چون سَلاماً
و کَلاماً نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک
قیاس آید چون کَرَّمَ و وَحَّدَ و قَوَّلَ و حَبَّبَ و ناقص یائی چون
ثَنّیٰ یُثَنّی تَثْنِیَةً المُثَنّی المُثَنّیٰ ثَنِّ لا تُثَنِّ و مصدر ناقص یائی
این باب دائماً بر وزن تَفْعِلَة آید و گاه باشد که بر وزن تَفْعِیل آید از جهت
ضرورت شعر چون **شعر** فَهْیَ تُنَزّی دَلْوَها تَنْزِیّاً کَما
تُنَزّی شَهْلَةٌ صَبِیّاً و مهموز این باب چون صحیح آن باب است چنانکه
دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وَصّیٰ

تَوْصِيَةً وطَوَّى يُطَوِّي تَطْوِيَةً باب مفاعلت اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری با وی کند لیکن یکے
در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی هر دو کس این هر دو یند چون ضَارَبَ
زَيْدٌ عَمْرًا و گاه باشد که میان دو کس نباشد چون سَافَرْتُ و عَاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر
این باب بر وزن مُفَاعَلَة و فِعَال و فِيعَال می آید چون قَاتَلَ يُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً و قِتَالًا
و قِيتَالًا و صحیح و مثال و اجوف این باب یکسانست چون ضَارَبَ و وَاعَدَ و قَاوَلَ
ناقص یائی الرَّمْيُ مَا مَاةً با یکدیگر تیر انداختن رَامٰى يُرَامِي مُرَامَاةً الْمُرَامِي
لَمْ يُرَامِ لَا تُرَامِ الخ و چو ناقص آید چون وَافٰى يُوَافِي مُوَافَاةً مهموز هر باب چون
صحیح آن باب باشد مضاعف التَّحَابَّة و التَّحَابُب یکدیگر دوستی داشتن
حَابَّ يُحَابُّ مُحَابَّةً ماضی مجهول حُوبِبَ مستقبل مجهول يُحَابُّ و اصل
معلوم يُحَابِبُ و اصل مجهول يُحَابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در دو جمع
مونث معلوم يُحَابِبْنَ مجهول يُحَابَبْنَ و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول نیز یک صورت
آید در لفظ چون مُحَابٌّ لیکن اصل اسم فاعل مُحَابِبٌ بود و اصل اسم مفعول مُحَابَبٌ
امر حَابَّ حَابِبْ نهی لَا تُحَابَّ لَا تُحَابِبْ

مفاعلة ... بمعنی ... و ... (marginal notes)

باب افتعال این باب مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع

ونشرته فانتشر وشاید که بین اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید

وعمرو وبمعنی فعل باشد چون جذب واجتذب مثال واوی

الاتهاب هبه قبول کردن اتهب یتهب اتهابا فهو متهب اتهب لا

تتهب اصل اتهب اوتهب بود واو را تا کردند وتا را در تا ادغام نمودند اتهب

شده گاه باشد که گویند ایتهب یاتهب ایتهابا چون ایتعد یاتعد ایتعادا

مثال یائی اتسر یتسر اتسارا که در اصل ایتسر ییتسر ایتسارا بود یا را

تا کردند وتا را در تا ادغام کردند وگاه باشد که گویند ایتسر یاتسر ایتسارا اجوف

واوی الاجتیاب قطع بیابان کردن اجتاب یجتاب اجتیابا

اسم فاعل واسم مفعول المجتاب لیکن اصل اسم فاعل مجتوب واصل اسم مفعول مجتوب

وامر حاضر اجتب اجتابا اجتابوا اصل امر اجتوب اجتوبا اجتوبوا بود ولفظا

وامر باسم مشتبه شدند در تثنیه وجمع مذکر لیکن در اصل تفاوت است ماضی مجهول اجتیب

در اصل اجتوب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل واو یا شد اجوف یائی

الاختیار برگزیدن ماضی اختار مستقبل یختار اختار در اصل اختیر بود یا الف

ماضی مجهول اُخْتِیرَ در اصل اُخْتُیِرَ بود کسرهٔ یا ثقیل بود بما قبل

داوند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِیرَ شد ناقص یائی

الاِجْتِبَاءُ برگزیدن اِجْتَبیٰ یَجْتَبِیْ اِجْتِبَاءً فَهُوَ مُجْتَبٍ

اَلْمُجْتَبیٰ لِیُجْتَبِ لَا تَجْتَبِ مضاعف الاِمْتِدَادُ

کشیدن اِمْتَدَّ یَمْتَدُّ اِمْتِدَادًا فَهُوَ مُمْتَدٌّ اسم فاعل و اسم مفعول

یکسانست لیکن اصل اسم فاعل مُمْتَدِدٌ و اصل اسم مفعول مُمْتَدَدٌ

امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ اِمْتَدِدْ نهی لَا تَمْتَدَّ لَا تَمْتَدِّ

لَا تَمْتَدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد

مطاوع فَعَلَ بود چون کَسَرْتُهُ فَانْکَسَرَ و شاید که مطاوع

پس آمدن اِفْعَلْ فعل ما فُعِلَ را تا دلالت کند بر قبول کردن اثر فاعل ۱۲

افعل باشد چون ازعجته فانزعج اجوف واوی الانقیاد رام شدن
انقاد ینقاد انقیادا امر انقد نهی لاتنقد ماضی مجهول انقید اصلش
انقود بود کسره واو ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل
بیا بدل شد انقید گردید مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص واوی الانشحاء
سوده شدن انشحی ینشحی انشحاء المنشحی المنشحی انشح لاتنشح ودرین قیاس بود
لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن انزوی ینزوی انزواء فهو منزو
وذاک منزوی امر حاضر انزو نهی لاتنزو مضاعف الانصباب
ریخته شدن انصب ینصب انصبابا فهو منصب امر انصب انصب انصب
نهی لاتنصب لاتنصب باب استفعال این باب برای طلب
فعل باشد چون استکتب واستخرج وشاید که برای انتقال باشد از حالی بحالی
چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد باشد چون استکرمته
واستصعبته مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن استوجب
یستوجب استیجابا فهو مستوجب امر استوجب نهی لاتستوجب قیاس صحیح
استیجابا در اصل استوجابا بود واو بجهت کسره ماقبل یا شد اجوف واوی

الاستقامة راست شدن استقام يستقيم استقامة بر قياس اقام يقيم اقامة

ناقص يائي الاستحياء شرميدن استحى يستحيي استحياء المستحيي

المستحيى امر استحي نهي لا تستحي لفيف مقرون الاستحياء

شرم داشتن استحيى يستحيي استحياء فهو مستحي و مستحيى امر استحي

نهي لا تستحي و شايد كه گويند استحى يستحي استحاء فهو مستح استح

لا تستح و حيي جائز است كه ادغام كنند و گويند حيّ يحيّ لفيف

مفروق استوفى يستوفي استيفاء مستوف و مستوفى لا تستوف

مضاعف الاستتباب تمام شدن كار استتب يستتب استتبابا

المستتب المستتب امر استتب استتب استتبب نهي

لا تستتب لا تستتب لا تستتبب قرين قياس ست امر غائب و نهي غائب

وجه باب تفعّل و اين باب اكثر مطاوع فعّل باشد چون قطّعته

فتقطّع و بمعني تكلّف و تشبّه آيد چون تحلّم و تزهّد و بمعني

مهلت آيد چون تجرّع و تحسّى چون در مستقبل باب تفعّل و

تفاعل دو تا جمع شوند جائز باشد كه يكي را بيندازند چون تنزّل الملائكة

ومتنا وغيرها كفهم ناقص يائي التمنّي آرزو خواستن تمنّى

يتمنّى تمنّيا اصل مصدر تمنّيا بود ضمه را بجهت يا بكسر بدل كردند اسم

فاعل متمنّ اسم مفعول متمنّى امر حاضر تمنّ نهي لا تمنّ بحذف

يا مضاعف تحبّب يتحبّب تحبّبا التحبّب المتحبّب

تحبّب لا تحبّب بر قياس صحيح باب تفاعل اصل اين

باب آنست كه ميان متعدد باشد چنانكه باب مفاعلت ليكن مجموع

اينجا فاعل باشد بحسب صورت چون تضارب زيد وعمرو

ودر مفاعلت يكي بحسب صورت فاعل ودیگر مفعول چنانکه گفته شد

وشايد كه بمعنى اظهار چیزی باشد که آن چیز نباشد چون تجاهل وتمارض

وبمعنى افعل آيد چون تساقط بمعنى اسقط قال الله تعالى تساقط

عليك رطبا جنيّا اى اسقط ناقص واوي التصابي

عشقبازی کردن تصابی یتصابی تصابیا ضمه در مصدر بکسره

بدل شد چنانکه در باب تفعّل اسم فاعل متصابٌّ اسم مفعول متصابٌّ امر
تصابّ نهی لاتصابّ بحذف یک تا مضاعف التحابّ باهمدیگر دوستی
داشتن تحابّ یتحابّ تحابًّا فهو متحابٌّ امر حاضر تحابَّ
تحابِّ تحابَبْ نهی لاتحابَّ لاتحابِّ لاتحابَبْ

فصل بدانکه فا در باب تفعّل و تفاعُل هرگاه یکی ازین یازده حرف
باشد تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا روا
است تا را ساکن کنند و از جنس فا گردانند و ادغام کنند و هرجا که اول ساکن باشد همزه وصل
در آید پس تطهّر یتطهّر تطهّرًا گوئی اطّهّر یطّهّر اطّهّرًا و در تدارک
یتدارک تدارُکًا ادّارک یدّارک ادّارکًا در قرآن مجید آمده است ادّارک
علمهم و فادّارأتم و برین قیاس بود اثّرّب یثّرّب اثّرّبًا و اتّابع
یتّابع اتّابعًا و اثّبّت یثّبّت اثّبّتًا و اثّاقل یثّاقل اثّاقلًا و ادّثّر
یدّثّر ادّثّرًا و ادّارک یدّارک ادّارکًا و اذّکّر یذّکّر اذّکّرًا و اذّابح
یذّابح اذّابحًا و ازّمّل یزّمّل ازّمّلًا و ازّاور یزّاور ازّاورًا و اسّمّع
یسّمّع اسّمّعًا و اسّارع یسّارع اسّارعًا و اشّجّع یشّجّع اشّجّعًا و اشّاعر

يَشَّاعَرُ اِشَّاعُرًا وَاِصَّعَّدَ يَصَّعَّدُ اِصَّعُّدًا وَاِصَّاعَدَ
يَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا وَاِضَّرَّعَ يَضَّرَّعُ اِضَّرُّعًا وَاِضَّاغَنَ
يَضَّاغَنُ اِضَّاغُنًا وَاِطَّهَّرَ يَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا وَاِطَّابَقَ
يَطَّابَقُ اِطَّابُقًا وَاِظَّرَّفَ يَظَّرَّفُ اِظَّرُّفًا وَاِظَّاهَرَ يَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا

فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین حروف
مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند و ساکن کرده در عین
ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بفا افکنند و در
اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا فَهُوَ مُخْتَصِمٌ وذاک مُخْتَصَمٌ گویند خَصَّمَ
يَخَصِّمُ خَصَّامًا فَهُوَ مُخَصِّمٌ وَمُخَصَّمٌ خَصِّمْ لَا تُخَصِّمْ وبعضی فا را بجهت
التقای ساکنین حرکت کسره دهند و گویند خِصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا فَهُوَ
مُخِصِّمٌ وَمُخِصَّمٌ وخِصِّمْ لَا تُخِصِّمْ همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا

باب افعلال اِحْمَرَّ يَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لَا تَحْمَرَّ
لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ **باب افعیلال** اِحْمَارَّ يَحْمَارُّ اِحْمِيرَارًا فَهُوَ
مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ اِحْمَارِرْ لَا تَحْمَارَّ لَا تَحْمَارِّ لَا تَحْمَارِرْ

تکمله در خاصیت این هردو باب و تصاریف نافعه مبتدیان

این هردو باب را مبالغه و لزوم لازم و لون غالب نحو اِحْمَرَّ و اِحْمارَّ سرخ شد و عیب قلیل مثل اِحْوَلَّ و اِحْوالَّ عَیْنُهُ بر عینی شد
سیاه چشم و دوگاهی بهر مقتضب آید یعنی برای بنای ثلاثی مجرد مناسب معانی اینها بود مثل اِقْطَرَّ الرَّجُلُ و اِقْطارَّ خشمگین شد
و گاهی اِفْعَلَّ برای مطاوعت مجرد آید مثل دَعَوْتُهُ فَادْعَوَى باز خواندم او را پس باز ماند و خلیل گوید اِفْعَلَّ مقصور اِفْعالَّ است
صحیح از باب اِفْعِلال الاِحْمِرار و تصریف آن گذشت اجوف واوی الاِعْوِجاج کژ شدن اِعْوَجَّ یَعْوَجُّ اِعْوِجاجاً
فهو مُعْوَجٌّ اِعْوَجَّ لِیَعْوَجَّ لا تَعْوَجَّ لا یُعْوَجُّ لا تُعْوَجَّ اجوف یائی الاِبْیِضاض سفید شدن اِبْیَضَّ
یَبْیَضُّ اِبْیِضاضاً فهو مُبْیَضٌّ اِبْیَضَّ لِیَبْیَضَّ لا یُبْیَضُّ لا تَبْیَضَّ لا تُبْیَضَّ هر دو بر قیاس صحیح
ناقص واوی الاِقْتِواء چاکری خواستن و خدمت خواستن اصلش اِقْتِواوٌ بر وزن اِحْمِرار بود واو بعد الف زائده افتاد
همزه گردید متعدی بودنش شاذ است زیرا که اِفْعِلال لزوم لازم باشد چنانکه گذشت سوال اَلاِقْتِواءُ از افتعال چرا نشد جواب
زیرا که تا اصلی است مجردش قَتْو است نه زائد که از لوازم افتعال است فائده در تصاریف مثل صحیح بر صرف صغیر اکتفا و زیادت شد
و دیگر آن برای نفع طالبان صرف کبیر نوشته آمد ماضی معروف اِقْتَوَى اِقْتَوَیا اِقْتَوَوْا اِقْتَوَتْ اِقْتَوَتا اِقْتَوَیْنَ تا آخر
اصل اِقْتَوَى اِقْتَوَوَ بود واو دوم چهارم بود اکنون برابر از سوم درآمد و یا ماقبل مفتوح آمد و یا شد و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و
لام اول است بسبب لزوم توالی اعلالین مستعمل نشد که کلمه بدل این مخرج هم گردد و در تثنیه مذکر یا شد و الف نگردید زیرا که اگر الف گشتی باجتماع ساکنین بیفتادی
التباس تثنیه بمفرد لازم آمدی و آن مانع تعلیل است و در جمع مذکر و واحد مؤنث الف باجتماع ساکنین تحقیقی افتاد و در تثنیه مؤنث بعلت هم آمدن
دو ساکن تقدیراً و در جمع مؤنث واو یا شد و بس همچنین تا آخر مضارع معلوم یَقْتَوِي یَقْتَوِیانِ یَقْتَوُونَ تا آخر اصل یَقْتَوِي یَقْتَوِوُ بود
واو در طرف افتاد و ماقبل کسره یا شد و ضمه یا بسبب ثقل ساقط گردید و در تثنیه و جمع او بسبب افتادن در حکم طرف یا شد و یا در جمع بعد نقل ضمه آن
بماقبل بعد سلب حرکت بیفتاد و تَقْتَوِینَ مخاطبه و مخاطبات بعد تعلیل متفق شد و در اصل مختلف زیرا که اصل مخاطبه تَقْتَوِوِینَ بر وزن
تَحْمَرِّینَ و اصل مخاطبات تَقْتَوِوْنَ بر وزن تَحْمَرِرْنَ ماضی مجهول اُقْتُوِيَ اُقْتُوِیا اُقْتُوُوا اُقْتُوِیَتْ اُقْتُوِیَتا اُقْتُوِینَ
تا آخر او در بعضی بسبب افتادن در طرف و در بعضی در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و یا بنقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت در جمع مذکر
غائب بیفتاد و در باقی صیغها سالم ماند مضارع مجهول یُقْتَوَى یُقْتَوَیانِ یُقْتَوَوْنَ تا آخر واو در واحد مذکر غائب و
حاضر و غائبه و دو صیغه متکلم بسبب افتادن در اند بر سوم جا و بودن ماقبل مفتوح یا شد و یا الف گردید و در صیغه تثنیه غائب و غائبه
مذکر یا الف نشد که التباس تثنیه بواحد لازم آمدی چنانکه بکرار مذکور گردید و در دو صیغه جمع مذکر و مخاطبه الف باجتماع ساکنین ساقط
گردید و در اینجا هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که اصل مخاطبه تُقْتَوَوِینَ بر وزن تُحْمَرَرِینَ

واو اخیر بسبب آمدن در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل یا شده و یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید الف باجتماع ساکنین بیفتاد
و اصل مخاطبات تَقْتَوِیْنَ بر وزن تَحْمَرِرْنَ و واو اخیر با نون ساکن و یا شده و یا بعدم علت اعلال سالم ماند نفی بلم لَمْ یَقْتَوِ
بکسر اخیر معروف یای مبدله از واو و بفتح آن مجهول الف مبدله از یا که بدل از واو آمده بود بسبب لم ساقط شد امر حاضر معروف
اِقْتَوِ اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِیْ اِقْتَوِیَا اِقْتَوِیْنَ در واحد مذکر یای مبدله از واو بوقف افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در
تثنیه و جمع مؤنث واو یا شده و بس امر حاضر مجهول لِتُقْتَوَ لِتُقْتَوَیَا لِتُقْتَوَوْا لِتُقْتَوَیْ لِتُقْتَوَیْنَ در واحد مذکر الف مبدله
از یا که بدل از واو آمده بود بلام امر افتاد و در جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین و در باقیها واو یا شده بعدم علت اعلال سالم ماند امر حاضر
معروف با نون ثقیله اِقْتَوِیَنَّ اِقْتَوِیَانِّ اِقْتَوُنَّ اِقْتَوِنَّ اِقْتَوِیَانِّ اِقْتَوِیْنَانِّ در اِقْتَوِیَنَّ واحد مذکر یای محذوفه بزوال علت حذف
باز آمد و در اِقْتَوُنَّ جمع مذکر بضم واو و مخاطبه بکسر آن هر گاه یای مبدله از واو باجتماع ساکنین محذوف شد واو علامت جمع مذکر
و یا علامت مخاطبه بالتقای ساکنین هم باستغنا بسبب دلالت ضمه ماقبل و کسره آن بیفتاد امر حاضر مجهول با نون ثقیله
لِتُقْتَوَیَنَّ لِتُقْتَوَیَانِّ لِتُقْتَوَوُنَّ لِتُقْتَوَیِنَّ لِتُقْتَوَیَانِّ لِتُقْتَوَیْنَانِّ در لِتُقْتَوَیَنَّ واحد مذکر بفتح یا بزوال علت حذف عود الف محذوفه
میخواست لیکن چون قابل حرکت نبود و ماقبل نون تاکید متحرک میبایست تا دو ساکن باهم نیایند لهذا عوض آن یای مبدله از واو را باز
آوردند و در لِتُقْتَوَوُنَّ بفتح واو اول و ضم واو جمع مذکر و لِتُقْتَوَیِنَّ بکسر یای مخاطبه چون الف مبدله از یا که مبدله از واو است ساقط شد
دو ساکن بهم آمدند برای رفع آن در جمع مذکر واو را ضمه و در مخاطبه یا را کسره دادند زیرا که هر دو مده نبودند چنانچه در اِخْشَوُا اللّٰهَ و لَا تَخْشَیِ
الرَّسُوْلَ برای رفع التقای ساکنین واو را ضمه داده اند و یا را کسره فائده در اِقْتَوُنَّ واو مضموم لام اول است و در لِتُقْتَوَوُنَّ
واو اخیر مضموم علامت جمع امر حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوِیَنْ اِقْتَوُنْ اِقْتَوِنْ در اعلال بر قیاس ثقیله ایضاً
امر حاضر معروف با نون خفیفه اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا اِقْتَوِیْ در واحد مذکر بقلب نون خفیفه ماقبل مفتوح با بعض مثل قول
امرء القیس ع قِفَا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَى حَبِيْبٍ وَ مَنْزِلٖ * که در اصل قِفَنْ بود و در جمع مذکر و مخاطبه بقلب نون خفیفه
ماقبل مضموم و مکسور بواو و یا نزد یونس و یا حذف نون خفیفه و اعاده واو و یای محذوفه در وقف نه غیر وقف و باقی اقسام امر
و نهی با نون تاکید و بدون آن بر همین قیاس است اسم فاعل مُقْتَوٍ مُقْتَوِیَانِ مُقْتَوُوْنَ مُقْتَوِیَةٌ مُقْتَوِیَتَانِ مُقْتَوِیَاتٌ
مُقْتَوٍ در اصل مُقْتَوِوٌ بود چون او بقاعده یَقْتَوِیْ یا شد و ضمه آن بسبب ثقل ساقط گردید یا باجتماع ساکنین میان او و تنوین
بیفتاد و در مُقْتَوِیَانِ واو بقاعده یَقْتَوِیَانِ یا شد و در مُقْتَوُوْنَ چون او بسبب افتادن در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و ضمه یا
بجهت ثقل بعد سلب حرکت ماقبل منتقل گردید یا باجتماع ساکنین بیفتاد و مُقْتَوِیَةٌ الخ بر قیاس مُقْتَوِیَانِ اسم مفعول مُقْتَوًی
مُقْتَوَیَانِ مُقْتَوَوْنَ مُقْتَوَاةٌ مُقْتَوَیَتَانِ مُقْتَوَیَاتٌ مُقْتَوًی در اصل مُقْتَوَوٌ بود

واو بقاعدۂ یُقْتَوَی مجهول چون یا شد یا بسبب تحرک و انفتاح ماقبل الف گردید و باجتماع ساکنین میان الف و تنوین الف بیفتاد و
در مُقْتَوَوْنَ بفتح واو اول و در صیغهٔ غائبه یا الف شد و لبس در تثنیه مذکر بسبب لزوم التباس تثنیه با واحد در حالت اضافت مثل مُقْتَوَ
و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر یُقْتَوَیَانِ تثنیه مضارع مجهول و در جمع مؤنث بسبب التباس بمفرد در تلفظ واو یا شد و یا الف گشت
لفیف مقرون اَلْاِحْوِوَاءُ سیاه شدن اصلش اَلْاِحْوِوَاوٌ بود واو بسبب افتادن بعد الف زائده همزه شد چنانکه در اَلْاِقْتِوَاءُ زیرا که
لفیف هر باب مثل ناقص آن باب باشد و بسبب نبودن تکرار دو حرف اصلی مضاعف نام نشد ماضی معروف اِحْوَوَی اِحْوَوَیَا
اِحْوَوَوْا اِحْوَوَتْ اِحْوَوَتَا اِحْوَوَیْنَ تا آخر اِحْوَوَی در اصل اِحْوَوَوَ بود واو مفتوحه بقاعدۂ اِقْتَوَی واو اخیر یا شد و یا الف
گشت و در تثنیه واو یا شد و بس چنانکه در اِحْوَوَیْنَ تا آخر و در جمع مذکر و دو صیغهٔ بعد او بعد قلب او بیا و یا با الف نیز افتاد چنانکه در اِقْتَوَوْا
و دو صیغهٔ بعد او و ازینجا که چون اعلال و ادغام بهم آیند بجهت تخفیف اعلال را ترجیح میدهند در اِحْوَوَوْا ادغام نکردید فائده اِحْوَاوَّ
بتشدید واو بمعنی سبز شدن نیز آمده یقال اِحْوَاوَتِ الارض اذا اخضرت مضارع معلوم یَحْوَوِی یَحْوَوِیَانِ یَحْوَوُوْنَ الخ
واو بسبب افتادن در طرف یا حکم طرف و بودن ماقبل مکسور یا شد و یا بعد نقل ضمه آن بماقبل بعد سلب حرکت ماقبل آن باجتماع ساکنین در جمع
مذکر و مخاطبه بیفتاد چنانکه در یَقْتَوِی یَقْتَوِیَانِ یَقْتَوُوْنَ و وجه عدم اعلال واو مضموم باقی در جمع مذکر سابق یاد باید کرد و جمع
هم مخاطبه و مخاطبات در صورت موافق و در اصل مخالف زیرا چه اصل مخاطبه تَحْوَوِیِیْنَ و اصل مخاطبات تَحْوَوِیْنَ اعلال هر دو
از سابق معلوم میشود مضارع مجهول یُحْوَوَی یُحْوَوَیَانِ یُحْوَوَوْنَ تُحْوَوَی تُحْوَوَیَانِ یُحْوَوَیْنَ تا آخر در واحد
مذکر غائب و حاضر و غائبه و صیغهٔ متکلم واو اخیر بسبب آمدن در موضع زائد بر سوم و فتح ماقبل یا شد و یا الف و سوای این
پنج صیغه و چار تثنیه الف باجتماع ساکنین بیفتاد چنانکه در یُقْتَوَی مجهول معلوم شده و مخاطبه و مخاطبات یکسان صورةً
نه اصلاً چه اصل اول تُحْوَوَیِیْنَ و اصل ثانی تُحْوَوَوْنَ واو اخیر هر دو یا شد لیکن در اول الف شده واو و در ثانی سالم ماند
نفی بلم لَمْ یَحْوَوِ بکسر واو اخیر معروف و فتح آن مجهول یا از اول و الف از ثانی بلم افتاد و همچنین از امثال آن امر حاضر معروف
اِحْوَوِ اِحْوَوِیَا اِحْوَوُوْا اِحْوَوِیْ اِحْوَوِیْنَ در اعلال مثل اِقْتَوِ اِقْتَوِیَا اِقْتَوُوْا الخ امر حاضر مجهول
لِتُحْوَوَ لِتُحْوَوَیَا لِتُحْوَوْا لِتُحْوَیْ لِتُحْوَوَیْنَ الف بدله از یا که بدل از واو بود از واحد مذکر بسبب جزم و از جمع
مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین افتاد و در تثنیه و جمع مؤنث بسبب یافته نشدن علت اعلال یا الف نگردید امر معروف
با نون ثقیله اِحْوَوِیَنَّ اِحْوَوِیَانِّ اِحْوَوُنَّ اِحْوَوِنَّ اِحْوَوِیْنَانِّ بر قیاس اِقْتَوِیَنَّ اِقْتَوِیَانِّ
اِقْتَوُنَّ الخ امر مجهول با نون ثقیله لِتُحْوَوَیَنَّ لِتُحْوَوَیَانِّ لِتُحْوَوُنَّ لِتُحْوَوِنَّ لِتُحْوَوَیْنَانِّ
بر قیاس لِتُقْتَوَیَنَّ و باقی اقسام امر با نون خفیفه ثقیله و نهی بجمیع اقسام با هر دو نون تاکید و بدون آن

بر امثلهٔ مذکوره قیاس کرده امثله استنباط باید کرد اسم فاعل مُحْوَوٍ مُحْوَوِيَانِ مُحْوَوُونَ بشکل وبقیاس مُقْتَوٍ مُقْتَوِيَانِ
مُقْتَوُونَ یای بدل از واو در واحد وجمع مذکر باجتماع ساکنین بیفتاد ودر صیغ باقیه بعدم علت اعلال سالم ماند اسم مفعول مُحْوَوًى
مُحْوَوَيَانِ مُحْوَوَوْنَ تا آخر بفتح واو متوسطه مثل مُقْتَوًى الخ در واحد وجمع مذکر الف بدل از یا که بدل واو آمده بود باجتماع ساکنین
محذوف شد ودر غایبه ساقط نگردید ودر تثنیه یا بسبب لزوم التباس تثنیه بمفرد ودر بواقی بوجه مذکور در مُقْتَوًى یا الف نگشت وصیغهای مجهول اسم
بر تقدیر تعدیه بحرف جر است باب افعیلال خاصیت وصرف صحیح این باب گذشت اجوف واوی الاِسْوِيدَادُ
سیاه شدن اِسْوَادَّ يَسْوَادُّ اِسْوِيدَادًا فهو مُسْوَادٌّ اِسْوَادَّ اِسْوَادِّ اِسْوَادِدْ لا تَسْوَادَّ لا تَسْوَادِّ
لا تَسْوَادِدْ اجوف یائی الاِزْيِيَانُ آراسته شدن اِزْيَانَّ يَزْيَانُّ اِزْيِيَانًا فهو مُزْيَانٌّ اِزْيَانَّ
اِزْيَانِّ اِزْيَانِنْ لا تَزْيَانَّ لا تَزْيَانِّ لا تَزْيَانِنْ هر دو مثل صحیح لفیف مقرون الاِحْوِيوَاءُ سیاه شدن
در اصل الاِحْوِيوَاوُ بود واو اخیر بقاعدهٔ الاِحْوِيوَاءُ بهمزه بدل گردید ماضی معروف اِحْوَاوَى اِحْوَاوَيَا اِحْوَاوَوْا
اِحْوَاوَتْ اِحْوَاوَتَا اِحْوَاوَيْنَ تا آخر اصل اِحْوَاوَى اِحْوَاوَوَ بود واو اخیر بسبب آمدن زائد بر سوم جا وفتحه ماقبل یا شد ویا بسبب تحرک
وانفتاح ماقبل الف گردید ودر اِحْوَاوَيَا تثنیه واو بقاعدهٔ مذکور یا شد ویا الف نگردید ورنه بسبب حذف الف بفراهم آمدن دو ساکن التباس
بمفرد لازم می آمد وآن مانع تعلیل است اِحْوَاوَوْا در اصل اِحْوَاوَوُوا بود واو لام کلمه بقانون مسطور یا شد ویا الف والف باجتماع
ساکنین بیفتاد وهمچنین در اِحْوَاوَتْ ودر اِحْوَاوَتَا که در اصل اِحْوَاوَوَتَا بود بعد بر گردیدن واو یا ویا الف والف
باجتماع ساکنین تقدیری افتاد ودر اِحْوَاوَيْنَ تا آخر واو یا شد وبعدم علت اعلال الف نگشت چنانکه معلوم شد واِحْوَاوَّ
اِحْوَاوَّتْ بتشدید واو مثل اِحْوَوَّ بمعنی سبز شدن نیز آمده یقال اِحْوَاوَّتِ الاَرْضُ اِذَا اخْضَرَّتْ مضارع معلوم
يَحْوَاوِي يَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوُونَ تَحْوَاوِي تَحْوَاوِيَانِ يَحْوَاوِينَ تا آخر يَحْوَاوِي در اصل يَحْوَاوِوُ
بود واو در طرف افتاده وماقبلش مکسور است یا شد بسبب ثقل ضمه از یا افتاد وهمچنین در تَحْوَاوِي اَحْوَاوِي نَحْوَاوِي
ودر [illegible] صیغها واو بسبب افتادن در حکم طرف یا شد لیکن در جمع مذکر ومخاطبه افتاد ودر باقیها سالم ماند ودر این هم مخاطبه ومخاطبات
[illegible] مخالف پس اصل مخاطبه تَحْوَاوِوِينَ واصل مخاطبات تَحْوَاوِوْنَ بعد اعلال هر دو تَحْوَاوِينَ
[illegible] اِحْوَاوِ اِحْوَاوِيَا اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِي اِحْوَاوِينَ اصل اِحْوَاوِ اِحْوَاوِوْ بود
واو بسبب [illegible] در طرف وکسر ماقبل یا شد ویا بسبب وقف افتاد ودر تثنیه وجمع مؤنث بسبب افتادن در حکم طرف وکسر ماقبل واو یا گشت
ودر [illegible] وبعد نقل حرکتش بماقبل ودر مخاطبه بعد سقوط حرکتش باجتماع ساکنین ساقط شد امر حاضر معروف
با نون ثقیله اِحْوَاوِيَنَّ اِحْوَاوِيَانِّ اِحْوَاوُنَّ اِحْوَاوِنَّ اِحْوَاوِيْنَانِّ در واحد مذکر یای محذوف بزوال علت حذف

باز آمد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و در جمع مذکر واو علامت جمع و در مخاطبه یای علامت نیز بسبب استثقال ضمه و کسره بر ما قبل
باجتماع ساکنین محذوف شد اسم فاعل مُحْوَاوٍ مُحْوَاوِيَانِ مُحْوَاوُونَ مُحْوَاوِيَةٌ مُحْوَاوِيَتَانِ مُحْوَاوِيَاتٌ
مُحْوَاوٍ در اصل مُحْوَاوِوٌ بود واو اخیر بافتادن در طرف و کسره ما قبل یا شد و بعد سقوط ضمه بسبب ثقل یا باجتماع ساکنین بیفتاد
و در جمع مذکر واو بجهت بودن در حکم طرف و کسره ما قبل یا شد و بعد نقل حرکتش بما قبل بعد سلب حرکت آن یا باجتماع ساکنین ساقط گردید
و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم ماند و اگر متعدی بحرف کنند صیغهای مجهول و اسم مفعول نیز آید **ماضی مجهول**
أُحْوُوِّيَ أُحْوُوِّيَا أُحْوُوُّوا أُحْوُوِّيَتْ أُحْوُوِّيَتَا أُحْوُوِّينَ تا آخر أُحْوُوِّيَ را از إِحْوَاوَى بنا
نمودند گاه واو اول و ثالث را ضمه دادند و ما قبل اخیر را کسره الف بضمه ما قبل واو شد أُحْوُوِوَ بجای واو یا بر وزن أُحْمُورَ شد و واو اخیر بقاعدۀ
مذکور در مضارع معروف یا شد أُحْوُوِّيَ گردید و این یا در جمع مذکر بعد نقل حرکتش بما قبل بیفتاد و در باقی صیغها بعدم علت حذف سالم
ماند و در أُحْوُوِّيَ و نظائر او واو ادغام نشد زیرا که متجانس او بدل الف آمده **مضارع مجهول** يُحْوَاوَى يُحْوَاوَيَانِ
يُحْوَاوَوْنَ تُحْوَاوَى تُحْوَاوَيَانِ يُحْوَاوَيْنَ اصل يُحْوَاوَى يُحْوَاوَوُ بقاعدۀ إِحْوَاوَى ماضی معروف واو یا شد
الف گردید و جمع مذکر و مخاطبه باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها سالم ماند و مخاطبه و مخاطبات صورت موافق و در اصل مخالف زیرا که
مخاطبه را اصل تُحْوَاوَيِينَ بر وزن تُحْمَارِرِينَ و مخاطبات تُحْوَاوَيْنَ بر وزن تُحْمَارِرْنَ **امر مجهول** لِتُحْوَاوَ لِتُحْوَاوَيَا لِتُحْوَاوَوْا
لِتُحْوَاوَيْ لِتُحْوَاوَيْنَ در واحد مذکر الف مبدله از یا که مبدله از واو است بعلت جزم و در جمع مذکر و مخاطبه بجهت اجتماع ساکنین
بیفتاد و در تثنیه و جمع مؤنث یا سالم ماند و بعدم علت اعلال الف نگشت **امر مجهول با نون ثقیله** لِتُحْوَاوَيَنَّ لِتُحْوَاوَيَانِّ
لِتُحْوَاوَوُنَّ لِتُحْوَاوَيِنَّ لِتُحْوَاوَيْنَانِّ در واحد مذکر بزوال علت حذف الف خواست که باز آید چون ما قبل نون
مذکور سوای چار تثنیه و جمع مؤنث متحرک می باشد و الف قابل حرکت نبود یائیکه بدلش الف آمده بود عود نمود و در جمع مذکر برای
رفع اجتماع ساکنین واو علامت را ضمه دادند و در مخاطبه یای علامت را کسره امر حاضر با نون خفیفه لِتُحْوَاوَيَنْ
لِتُحْوَاوَوُنْ لِتُحْوَاوَيِنْ بر قیاس ثقیله چنانکه مذکور شد **ایضاً** امر حاضر معروف با نون خفیفه اِحْوَاوِيَا
اِحْوَاوُوا اِحْوَاوِي بقلب نون با الف در واحد مذکر و بواو و یا در جمع مذکر و مخاطبه بعد حذف نون
چنانکه سابق مذکور شد و باقی اقسام نهی بر همین قیاس است امثله آن استخراج باید کرد اسم مفعول مُحْوَاوًى
مُحْوَاوَيَانِ مُحْوَاوَوْنَ مُحْوَاوَاةٌ مُحْوَاوَيَتَانِ مُحْوَاوَيَاتٌ و واو اخیر در تمامی کلمات بسبب افتادن
در زائد بر سوم جا و فتحه ما قبل یا شده و یا در واحد و جمع مذکر و غائبه بسبب تحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و در اولین

باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها یا سالم ماند **تمام شد**

باب فعلله دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا فهو مدحرج

و مدحرج دحرج لاتدحرج باب تفعلل و این باب مزید فیه رباعی

و در ماضی وی یک حرف زائده است چون تدحرج یتدحرج تدحرجا فهو

متدحرج و ذاک متدحرج تدحرج لاتتدحرج باب افعنلال احرنجم

یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم و ذاک محرنجم احرنجم لاتحرنجم باب

افعلال اقشعر موی بر تن خاستن اقشعر یقشعر اقشعرارا

فهو مقشعر و ذاک مقشعر اقشعر اقشعر اقشعرر لاتقشعر لاتقشعر لاتقشعرر

این دو باب مزید فیه رباعی ست در وی همزه وصل آید و دو حرف ماضی وی زائده است

فصل بدانکه افعنلال و ثلاثی مزید فیه آمده است اقعنساس واپس شدن

سخت شدن اقعنسس یقعنسس اقعنساسا حرف اصلش قعس است و

افعوال نیز آمده است اجلواذ شتاب رفتن اجلوذ یجلوذ اجلواذا

و افعیعال نیز آمده است اعشوشب یعشوشب اعشیشابا

گیاه بسیار شدن ۱۲

فصل بدانکه مجموع همزهای وصل که در اول فعل ماضی ثلاثی مزید فیه و رباعی مزید فیه است در درج کلام ساقط و همچنین همزهای دیگر که در اول مصدرها و امرهای این بابها باشد الا همزه باب افعال که همزه وی قطعی است ساقط نشود نه در درج کلام و نه در مصدر و نه در ماضی و نه در امر وافعلاء نیز آمده است چون اسلنقی یسلنقی اسلنقاء

فصل بدانکه چون ذهب را تعدیه کنند گویند ذهب به ذهب بهما ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب بک ذهب بکما ذهب بکم ذهب بک ذهب بکما ذهب بکن ذهب بی ذهب بنا و در اسم مفعول گویند مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهن بدانکه الف مفاعلت و سین استفعال گاه باشد که فعل لازم را متعدی گرداند چون سار زید و سایره و خرج زید و استخرجته

تمت

ترجمه مهر و دستخط

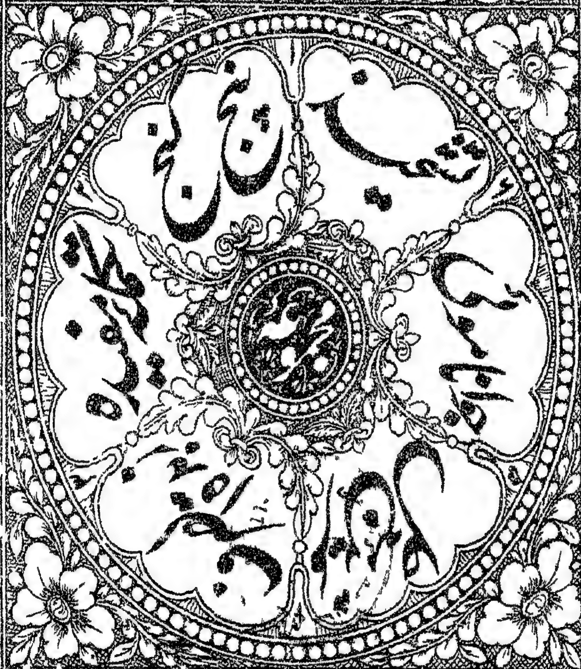
برای سند اینمعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی ست مهر و دستخط مهتمم ثبت گردید

محمد عبد الرحمن خان

المشتهر ... محمد عبد الرحمن خان ابن حاجی محمد ... خان ... مطبع نظامی

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

بحسن توفیق فاعل کن فکان خالق فعال انس و جان در علم صرف مشتمل رسائل نادر و شگرف



باہتمام محمد عبد الرحمن خان ابن حاجی محمد روشن خان مغفور و بتربیت یادگار برادر معظم محمد مصطفیٰ خان مسرور

در مطبع نظامی واقع کانپور مطبوع گردید ۱۳[illegible]ھ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على ما خلق الانسان وانطق له اللسان بكلمات مؤتلفة من لغات مختلفة ليعبر بها عما في الصدور من الحاجات في مجاري الامور والعادات والصلوة على رسوله محمد سيد البشر المخصوص بطيب النشر وعلى آله واصحابه دعاة الانام وهداة الاسلام بدانکه این کتابیست مبوب ومفصل در تصریف سخن عرب که جمله وی پنج بابست ومضمون هر باب مشتمل بر پنج فصل ست ونام وی پنج گنج ست

باب اول در شناختن مجاری صرف افعال واسما ودروی پنج فصل ست

فصل اول در ذکر ماضی فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر
امر و نهی فصل چهارم در ذکر اسم فاعل و اسم مفعول فصل پنجم در شناختن خاصیت
بابها و آنچه بدان تعلق دارد چون مضمون این باب در فاتحة الصاد (نام کتاب ۱۲) مقدم
شده است درین محل فروگذاشته شد تا کتاب دراز نگردد **باب دوم**

در شناختن اجناس اسما و افعال و صرف آن و درین باب پنج فصل است

فصل اول در کمیت (چندگی ۱۲) اجناس (یعنی اجناس افعال و اسما ۱۲) و معرفت آن بدانکه جمله افعال متصرفه و
اسمای متمکنه بر چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف
اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و
دو حرف صحیح وی از یک جنس نباشد چون ضَرَبَ (زد ۱۲) و بَعْثَرَ (مثال فعل رباعی ۱۲) و
رَجُلٌ (مثال اسم ثلاثی ۱۲) و جَعْفَرٌ (مثال اسم رباعی ۱۲) و سَفَرْجَلٌ (بهی ۱۲) و مهموز (از جهت استثقال او در بهمزه مهموز نام نهادند ۱۲) آن باشد که حرفی از حروف
اصلی وی همزه باشد و آن بر سه نوع (یعنی مهموز ۱۲) است مهموز فا (یعنی بجای فا کلمه همزه باشد ۱۲) چون اَمَرَ و
اَمْرٌ (فرمودن ۱۲) و مهموز عین چون سَأَلَ (پرسید ۱۲) و رَأْسٌ (سر ۱۲) و مهموز لام چون قَرَأَ (خوانده ۱۲) و
کَلَأٌ (بفتحتین گیاه ۱۲) و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت باشد
و حروف علت سه است واو و الف و یا که مجموع وی وای باشد

و معتل بر دو گونه است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف معتل بیک حرف

بر سه گونه است معتل فا چون وعد و یسر و وعد و یسر و معتل عین چون

قال و باع و باب و ناب و معتل لام چون دعا و رمی دلو و ظبی و معتل بدو

حرف دو نوعست لفیف مفروق و لفیف مقرون اما لفیف مفروق آن باشد

که بجای فای فعل و لام فعل وی حرف علت باشد چون وشی و وحی

و لفیف مقرون آن باشد که بجای عین فعل و لام فعل وی حرف علت

باشد چون طوی و طی و مضاعف آن باشد که دو حرف صحیح وی از

یک جنس باشد و آن بر دو نوعست مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی اما

مضاعف ثلاثی آن باشد که عین و لام وی از یک جنس باشد چون فر

و عد که در اصل فرر و عدد بوده است و مضاعف رباعی آن باشد

که فا و لام اول و عین و لام ثانی وی از یک جنس باشد چون زلزل و

دبدب

فصل دوم در صرف مهموز

بدانکه صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد

مگر جائی چند که بدو اصل بیرون آید اصل اول هر همزه منفرده که ساکن باشد

در اسم یا در فعل روا باشد که او را ابدال کنند بحرف علت بموافقت حرکت ماقبل همزه چون

رَأْسٌ وكَأْسٌ وبُؤْسٌ وذِئْبٌ ويَبْرُ ويَأْخُذُ ويُؤْخَذُ وشِئْتَ كه در اصل
رَأْسٌ وكَأْسٌ وبُؤْسٌ وذِئْبٌ ويَبْرُ ويَأْخُذُ ويُؤْخَذُ وشِئْتُ بوده است

اصل دوم هر جا که دو همزه در اول کلمه بهم آیند وهمزهٔ اول متحرک باشد
ودوم ساکن واجب است که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت
همزهٔ اول چون آمَنَ وأُومِنَ وإِيمَانًا که در اصل أَأْمَنَ وأُؤْمِنَ وإِئْمَانًا بوده است
ابدال در اصل اول جائز است اظهار نیز ودر اصل دوم واجب این حکم در همه بابها
معلوم است **قانون** اگر همزهٔ منفرده متحرک باشد وماقبل آن ساکن بود باشد که حرکت
همزه نقل کرده بماقبل بدهند وهمزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ وقَدَ اَفْلَحَ که
در اصل یَسْأَلُ وقَدْ أَفْلَحَ بوده است

فصل سوم در صرف معتل بدانکه حرف علت را
در کلام عرب ثقیل دارند از جهت آنکه گاهی وی را حذف کنند وگاهی بدل وگاهی ساکن وثقیل ترین
ایشان واو است پس یا پس الف والف همیشه ساکن باشد بی ضغطهٔ زبان چون ما و
لا وهر چه متحرک باشد بصورت الف ویا ساکن بضمهٔ ماقبل بود همزه باشد چون أَمَرَ وسَأَلَ و
قَرَأَ ورَأْسٌ وبُؤْسٌ وذِئْبٌ واو اخت ضمه بود والف اخت فتحه ویا اخت کسره بدانکه
صرف معتل فا با صرف صحیح برابر باشد مگر جای چند که درین محل یاد کنیم انشاء الله تعالی

اول آنکه چون فا کلمه واو باشد در باب فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی و کسرها

یعنی ضَرَبَ یَضْرِبُ ۱۲

فی الغابر و در باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما آن واو از مستقبل بیفتد چون

حَسِبَ یَحْسِبُ ۱۲ — یعنی در ماضی و مضارع ۱۲

وَجَبَ یَجِبُ و وَمِقَ یَمِقُ که در اصل یَوْجِبُ و یَوْمِقُ بوده است **قانون** هر واو

که میان یاو کسرهٔ لازم افتد و حرکت یا مخالف واو بود آن واو بیفتد چون یَعِدُ و مانند آن

احتراز شد از یَوْجَلُ که واو میان کسره نیست ۱۲

و چون واو از یَعِدُ بیفتد از تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ نیز بیفتد تا حکم باب مختلف نگردد اگرچه

واو میان یاو کسره نیست و در یُوْجِبُ واو نیفتاد زیرا که حرکت یا موافق واو است

از افعال ۱۲

و چون واو از مستقبل بیفتد روا باشد که از مصدر او نیز بیفتد چون یَعِدُ عِدَةً و یَزِنُ

زِنَةً **قانون** فعل از وجه اعلال اصل است و مصدر فرع وی و این نزدیک

کوفیانست و نزدیک بصریان مصدر اصلست و فعل فرع وی از وجه اشتقاق

چون خواهند که فرع را با اصل برابر کنند اینها را در تصحیح و اعلال بر یکدیگر قیاس کنند

چون قَامَ قِیَامًا و قَاوَمَ قِوَامًا و در قِیَامًا متغیر شد زیرا که در قَامَ متغیر شده

است و در قِوَامًا بسلامت ماند از آنچه در قَاوَمَ سالم مانده است **دوم** آنکه

واو یا گردد در مصدر باب اِفْعَال و اِسْتِفْعَال چون اَوْقَدَ

اِیْقَادًا و اِسْتَوْقَدَ اِسْتِیْقَادًا **قانون** هر واو که ساکن باشد

افروزانیدن ۱۲ — افروزانیدن ۱۲

وماقبل او مکسور آن واو یا گردد چون مِیزانٌ و اِیجَل که در اصل مِوزانٌ و

اِوجَل بوده است **سوم** آنکه یا واو گردد چون علامت استقبال بضم شود

چون یُوسِرُ و یُوقِنُ که در اصل یُیسِرُ و یُیقِنُ بوده است **قانون**

هر یا که ساکن باشد و ماقبل آن مضموم آن یا واو گردد چنانکه بالا گذشت **چهارم**

آنکه هر واو و یا که در فاء کلمه باب افتعال اصلی باشد تا گردد و تا در تا مدغم شود چون اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ

اِتِّقَادًا و اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا در صرف معتل عین همه باب تعلیل و تغییر بسیار افتد

مگر در باب تفعیل و تفعُّل و تفاعُل و مُفاعَلة که صرف این چهار باب با صرف صحیح

برابر باشد و سیاقت صرف وی اینست از باب فَعَلَ یَفعُلُ بفتح العین فی

الماضی وضمها فی الغابر چون القَولُ گفتن **اثبات فعل ماضی معروف** قالَ

قالا قالوا قالَت قالَتا قُلنَ قُلتَ قُلتُما قُلتُم قُلتِ قُلتُما قُلتُنَّ قُلتُ

قُلنا **اثبات فعل ماضی مجهول** قِیلَ قِیلا قِیلوا قِیلَت قِیلَتا قُلنَ قُلتَ

قُلتُما قُلتُم قُلتِ قُلتُما قُلتُنَّ قُلتُ قُلنا **اثبات فعل مضارع**

معروف یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ تَقُولُ تَقُولانِ یَقُلنَ

تَقُولُ تَقُولانِ تَقُولُونَ تَقُولِینَ تَقُولانِ تَقُلنَ

اَقُوْلُ نَقُوْلُ اثبات فعل مضارع مجہول یُقَالُ یُقَالَانِ یُقَالُوْنَ
تُقَالُ تُقَالَانِ یُقَلْنَ تُقَالُ تُقَالَانِ تُقَالُوْنَ تُقَالِیْنَ تُقَالَانِ تُقَلْنَ
اُقَالُ نُقَالُ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَّقُوْلَ لَنْ یَّقُوْلَا
لَنْ یَّقُوْلُوْا لَنْ تَقُوْلَ لَنْ تَقُوْلَا لَنْ یَّقُلْنَ لَنْ تَقُوْلَ لَنْ تَقُوْلَا لَنْ تَقُوْلُوْا لَنْ تَقُوْلِیْ
لَنْ تَقُوْلَا لَنْ تَقُلْنَ لَنْ اَقُوْلَ لَنْ نَقُوْلَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل
مجہول لَنْ یُّقَالَ لَنْ یُّقَالَا لَنْ یُّقَالُوْا لَنْ تُقَالَ لَنْ تُقَالَا لَنْ یُّقَلْنَ
لَنْ تُقَالَ لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَالُوْا لَنْ تُقَالِیْ لَنْ تُقَالَا لَنْ تُقَلْنَ لَنْ اُقَالَ لَنْ نُقَالَ
نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف لَمْ یَقُلْ لَمْ یَقُوْلَا لَمْ یَقُوْلُوْا لَمْ تَقُلْ
لَمْ تَقُوْلَا لَمْ یَقُلْنَ لَمْ تَقُلْ لَمْ تَقُوْلَا لَمْ تَقُوْلُوْا لَمْ تَقُوْلِیْ لَمْ تَقُوْلَا لَمْ تَقُلْنَ
لَمْ اَقُلْ لَمْ نَقُلْ نفی جحد بلم در فعل مضارع مجہول لَمْ یُقَلْ لَمْ یُقَالَا
لَمْ یُقَالُوْا لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ یُقَلْنَ لَمْ تُقَلْ لَمْ تُقَالَا لَمْ تُقَالُوْا لَمْ تُقَالِیْ لَمْ تُقَالَا
لَمْ تُقَلْنَ لَمْ اُقَلْ لَمْ نُقَلْ لام تاکید بانون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف
لَیَقُوْلَنَّ لَیَقُوْلَانِّ لَیَقُوْلُنَّ لَتَقُوْلَنَّ لَتَقُوْلَانِّ لَیَقُلْنَانِّ لَتَقُوْلَنَّ لَتَقُوْلَانِّ لَتَقُوْلُنَّ
لَتَقُوْلِنَّ لَتَقُوْلَانِّ لَتَقُلْنَانِّ لَاَقُوْلَنَّ لَنَقُوْلَنَّ لام تاکید بانون ثقیلہ

در فعل مستقبل مجهول لَیُقَالَنَّ لَیُقَالَانِّ لَیُقَالُنَّ لَتُقَالَنَّ لَتُقَالَانِّ لَیُقَلْنَانِّ

لَتُقَالَنَّ لَتُقَالَانِّ لَتُقَالُنَّ لَتُقَالِنَّ لَتُقَالَانِّ لَتُقَلْنَانِّ لَأُقَالَنَّ لَنُقَالَنَّ لام تاکید

بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَیَقُوْلَنْ لَیَقُوْلُنْ لَتَقُوْلَنْ لَتَقُوْلُنْ

لَتَقُوْلِنْ لَأَقُوْلَنْ لَنَقُوْلَنْ لام تاکید بانون خفیفه در فعل مستقبل

مجهول لَیُقَالَنْ لَیُقَالُنْ لَتُقَالَنْ لَتُقَالُنْ لَتُقَالِنْ لَأُقَالَنْ لَنُقَالَنْ امر حاضر

معروف قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ قُوْلَا قُلْنَ امر حاضر مجهول لِتُقَلْ لِتُقَالَا لِتُقَالُوْا

لِتُقَالِیْ لِتُقَالَا لِتُقَلْنَ امر غائب معروف لِیَقُلْ لِیَقُوْلَا لِیَقُوْلُوْا لِتَقُلْ

لِتَقُوْلَا لِیَقُلْنَ لِأَقُلْ لِنَقُلْ امر غائب مجهول لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوْا لِتُقَلْ

لِتُقَالَا لِیُقَلْنَ لِأُقَلْ لِنُقَلْ امر حاضر معروف بانون ثقیله قُوْلَنَّ

قُوْلَانِّ قُوْلُنَّ قُوْلِنَّ قُوْلَانِّ قُلْنَانِّ امر حاضر مجهول بانون ثقیله

لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَالُنَّ لِتُقَالِنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَلْنَانِّ امر غائب معروف

بانون ثقیله لِیَقُوْلَنَّ لِیَقُوْلَانِّ لِیَقُوْلُنَّ لِتَقُوْلَنَّ لِتَقُوْلَانِّ لِیَقُلْنَانِّ

لِأَقُوْلَنَّ لِنَقُوْلَنَّ امر غائب مجهول بانون ثقیله لِیُقَالَنَّ لِیُقَالَانِّ

لِیُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِیُقَلْنَانِّ لِأُقَالَنَّ لِنُقَالَنَّ امر حاضر معروف

بانون خفیفہ قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ

لِتُقَالَنْ لِتُقَالُنْ لِتُقَالِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ

لِیَقُولَنْ لِیَقُولُنْ لِتَقُولَنْ لِاَقُولَنْ لِنَقُولَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ

لِیُقَالَنْ لِیُقَالُنْ لِتُقَالَنْ لِاُقَالَنْ لِنُقَالَنْ نہی حاضر معروف لَاتَقُلْ لَاتَقُوْلَا

لَاتَقُوْلُوْا لَاتَقُوْلِیْ لَاتَقُوْلَا لَاتَقُلْنَ نہی حاضر مجہول لَاتُقَلْ لَاتُقَالَا

لَاتُقَالُوْا لَاتُقَالِیْ لَاتُقَالَا لَاتُقَلْنَ نہی غائب معروف لَایَقُلْ

لَایَقُوْلَا لَایَقُوْلُوْا لَاتَقُلْ لَاتَقُوْلَا لَایَقُلْنَ لَااَقُلْ لَانَقُلْ نہی غائب مجہول

لَایُقَلْ لَایُقَالَا لَایُقَالُوْا لَاتُقَلْ لَاتُقَالَا لَایُقَلْنَ لَااُقَلْ لَانُقَلْ نہی حاضر

معروف بانون ثقیلہ لَاتَقُوْلَنَّ لَاتَقُوْلَانِّ لَاتَقُوْلُنَّ لَاتَقُوْلِنَّ لَاتَقُوْلَانِّ

لَاتَقُلْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَاتُقَالَنَّ لَاتُقَالَانِّ لَاتُقَالُنَّ

لَاتُقَالِنَّ لَاتُقَالَانِّ لَاتُقَلْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ

لَایَقُوْلَنَّ لَایَقُوْلَانِّ لَایَقُوْلُنَّ لَاتَقُوْلَنَّ لَاتَقُوْلَانِّ لَایَقُلْنَانِّ لَااَقُوْلَنَّ

لَانَقُوْلَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَایُقَالَنَّ لَایُقَالَانِّ لَایُقَالُنَّ

لَاتُقَالَنَّ لَاتُقَالَانِّ لَایُقَلْنَانِّ لَااُقَالَنَّ لَاتُقَالَنَّ نہی حاضر

معروف با نون خفیفه لا تقولَن لا تقولُن لا تقولِن نهی حاضر
مجهول با نون خفیفه لا تُقالَن لا تُقالُن لا تُقالِن نهی غائب معروف
با نون خفیفه لا یقولَن لا یقولُن لا تقولَن لا اقولَن لا نقولَن
نهی غائب مجهول با نون خفیفه لا یُقالَن لا یُقالُن
لا تُقالَن لا اُقالَن لا نُقالَن اسم فاعل قائل قائلان قائلون
قائلة قائلتان قائلات اسم مفعول مقول مقولان مقولون
مقولة مقولتان مقولات قانون قال در اصل قَوَل بود
واو الف گشت قال شد زیرا که هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل آن
مفتوح و کلمه از التباس بمفرد ایمن باشد و دران کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی
نیفتاده باشد و در معنی آن واو و یا که تصحیح آن ضروریت نباشد و نیز مصدر
و جمع نباشد آن واو و یا الف گردد چون قال و باع و باب و ناب (دندان ۱۲)
و دعا و رمی و عصا و هدی و او در دعوا و یا در رمیا الف
نگشت زیرا که از التباس بمفرد ایمن نیست و در طوی و روی
الف نگشت زیرا که تعلیل دیگر از جنس وی افتاده است و در عوَر

وصَیِدَ و عَیِنَ الف نگشت زیراکه در معنی اِعْوَرَّ و اِصْیَدَّ و اِعْیَنَّ

است و در دَوَرانٌ و جَوَلانٌ الف نگشت زیراکه مصدر است و در حَوَلَةٌ

شَوَلَةٌ الف نگشت زیراکه جمع است قُلْنَ گفتند آن همه زنان که در اصل

جمع شائک درخت خاردار ۱۲

قَوَلْنَ بوده است نقل کرده از قَوَلْنَ به قُوْلْنَ آوردند واو اخت ضمه بود ضمه

دیگر بروی دشوار داشتند نقل کرده به ماقبل دادند دو ساکن بهم آمدند واو افتاد

قُلْنَ شد سوال از قَوَلْنَ به قُوْلْنَ چرا نقل کردند جواب زیراچه واو خواست که الف

شده بیفتد و دلیلی نبود بر حذف واو پس ضمه در آوردند تا دلیل باشد بر حذف

واو و دیگر اخوات او را همبرین قیاس کنند قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود واو حرف

یعنی از قُلْنَ تا قُلْنا ۱۲

علت ضعیف و کسره حرکت قوی است حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال

نتوانست کرد کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده به ماقبل دادند بعد ازاله حرکت

ماقبل واو از جهت کسرهٔ ماقبل یا گشت قِیْلَ شد یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود حرکت

واو نقل کرده به ماقبل دادند یَقُوْلُ شد برای موافقت باب اگر منظور موافقت باب

نبودی اعلال نشدی زیراکه اگر ماقبل واو و یا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند

بر واو و یا ۱۲

حکم آن واو و یا حکم حرف صحیح باشد چون دَلْوٌ و ظَبْیٌ یَقَالُ در اصل

يُقُوْلُ بود فتحهٔ واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود وما قبل او اکنون مفتوح

گشت واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد سوال فتحهٔ واو یُقُوْلُ چرا نقل کرده بقاف

دادند جواب از برای آنکه مجهول از معروف ساخته میشود چون معروف نقل کردند

در مجهول نیز نقل کردند تا حکم هر دو یکی شود بدانکه هرجا که لام کلمه ساکن باشد در معتل

عین آن عین از جهت اجتماع ساکنین بیفتد چون لَمْ يَقُلْ و لَمْ يَبِعْ و لَا تَقُلْ و لِيَقُلْ

و قُلْ و قُلْنَ و لِيَقُلْنَ و لَا تَقُلْنَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود واو همزه گشت قَائِلٌ

شد زیرا که هر واو و یا که در طرف افتد یا نزدیک طرف بعد الف زائده باشد همزه گردد

چون قَائِلٌ و بَائِعٌ و دُعَاءٌ و بِنَاءٌ و اِعْلَاءٌ و اِسْتِعْلَاءٌ مَقُوْلٌ در اصل مَقْوُوْلٌ

دو مثال نزدیک طرف ۱۲ چهار مثال طرف ۱۲

بود حرکت واو نقل کرده بقاف دادند برای موافقت باب دو ساکن بهم آمدند

یکی را بیفگندند مَقُوْلٌ شد بعضی واو اول را حذف کردند زیرا که واو دوم علامت است

این قول اخفش است ۱۲

وَالْعَلَامَةُ لَا تُحْذَفُ و بعضی واو آخر را حذف کردند زیرا که زائده است وَالزَّائِدُ

اَوْلٰی بِالْحَذْفِ صرف معتل عین یائی از باب فَعَلَ يَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی

وکسرها فی الغابر چون اَلْبَيْعُ خریدن و فروختن اثبات فعل ماضی معروف

بَاعَ بَاعَا بَاعُوْا بَاعَتْ بَاعَتَا بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُمَا بِعْتُمْ بِعْتِ بِعْتُمَا

امر حاضر معروف بانون ثقیلہ بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ بِیْعِنَّ
بِیْعَانِّ بِعْنَانِّ امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ لِتُبَاعَنَّ لِتُبَاعَانِّ
لِتُبَاعُنَّ لِتُبَاعِنَّ لِتُبَاعَانِّ لِتُبِعْنَانِّ امر غائب معروف
بانون ثقیلہ لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ لِتَبِیْعَنَّ
لِتَبِیْعَانِّ لِیَبِعْنَانِّ لِاَبِیْعَنَّ لِنَبِیْعَنَّ امر غائب مجہول بانون
ثقیلہ لِیُبَاعَنَّ لِیُبَاعَانِّ لِیُبَاعُنَّ لِتُبَاعَنَّ لِتُبَاعَانِّ
لِیُبِعْنَانِّ لِاُبَاعَنَّ لِنُبَاعَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفہ
بِیْعَنْ بِیْعُنْ بِیْعِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لِتُبَاعَنْ لِتُبَاعُنْ
لِتُبَاعِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِیَبِیْعَنْ لِیَبِیْعُنْ
لِتَبِیْعَنْ لِاَبِیْعَنْ لِنَبِیْعَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ
لِیُبَاعَنْ لِیُبَاعُنْ لِتُبَاعَنْ لِاُبَاعَنْ لِنُبَاعَنْ نہی حاضر معروف
لَا تَبِعْ لَا تَبِیْعَا لَا تَبِیْعُوْا لَا تَبِیْعِیْ لَا تَبِیْعَا لَا تَبِعْنَ نہی حاضر مجہول
لَا تُبَعْ لَا تُبَاعَا لَا تُبَاعُوْا لَا تُبَاعِیْ لَا تُبَاعَا لَا تُبَعْنَ نہی غائب معروف
لَا یَبِعْ لَا یَبِیْعَا لَا یَبِیْعُوْا لَا تَبِعْ لَا تَبِیْعَا لَا یَبِعْنَ لَا اَبِعْ لَا نَبِعْ

نہی غائب مجہول لا یُبَعْ لا یُبَاعَا لا یُبَاعُوْا لا تُبَعْ لا تُبَاعَا لا یُبَعْنَ لا اُبَعْ
لا نُبَعْ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لا تَبِیْعَنَّ لا تَبِیْعَانِّ لا تَبِیْعُنَّ لا تَبِیْعِنَّ
لا تَبِیْعَانِّ لا تَبِعْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لا تُبَاعَنَّ لا تُبَاعَانِّ
لا تُبَاعُنَّ لا تُبَاعِنَّ لا تُبَاعَانِّ لا تُبَعْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ
لا یَبِیْعَنَّ لا یَبِیْعَانِّ لا یَبِیْعُنَّ لا تَبِیْعَنَّ لا تَبِیْعَانِّ لا یَبِعْنَانِّ لا اَبِیْعَنَّ لا نَبِیْعَنَّ
نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لا یُبَاعَنَّ لا یُبَاعَانِّ لا یُبَاعُنَّ لا تُبَاعَنَّ
لا تُبَاعَانِّ لا یُبَعْنَانِّ لا اُبَاعَنَّ لا نُبَاعَنَّ نہی حاضر معروف بانون
خفیفہ لا تَبِیْعَنْ لا تَبِیْعُنْ لا تَبِیْعِنْ نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ
لا تُبَاعَنْ لا تُبَاعُنْ لا تُبَاعِنْ نہی غائب معروف بانون خفیفہ
لا یَبِیْعَنْ لا یَبِیْعُنْ لا تَبِیْعَنْ لا اَبِیْعَنْ لا نَبِیْعَنْ نہی غائب مجہول
بانون خفیفہ لا یُبَاعَنْ لا یُبَاعُنْ لا تُبَاعَنْ لا اُبَاعَنْ لا نُبَاعَنْ
اسم فاعل بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُوْنَ بَائِعَةٌ بَائِعَتَانِ بَائِعَاتٌ
اسم مفعول مَبِیْعٌ مَبِیْعَانِ مَبِیْعُوْنَ مَبِیْعَةٌ مَبِیْعَتَانِ مَبِیْعَاتٌ
قانون بِعْنَ فروختند آن ہمہ زنان در اصل بَیَعْنَ بود است نقل کردہ

از يَبْيِعْنَ يَبِعْنَ آوردند يا اُخت كسره بود كسرهٔ ديگر بروى دشوار داشتند
نقل كرده بما قبل دادند بعد از ازالهٔ حركت ما قبل پس دو ساكن بهم آمدند يا
افتاد بِعْنَ شد يَبِيعُ در اصل يَبْيِعُ بوده است يا اخت كسره بود كسرهٔ ديگر بروى
دشوار داشتند نقل كرده بما قبل دادند بعد دور كردن حركت ما قبل يَبِيعُ
شد يُبَايِعُ در اصل يُبَيِّعُ بوده حكم او حكم يَقُوْلُ است و حكم يُبَاعُ يُقَالُ است
و بَائِعٌ چون قَائِلٌ مَبِيعٌ در اصل مَبْيُوعٌ بود از مَبْيُوعٌ نقل كرده
به مَبُيُوعٌ آوردند و او يا گشت مَبُيِعٌ شد بعد از ان كسره با بدادند دو
ساكن بهم آمدند يكى را بيفگندند مَبِيعٌ شد صرف معتل عين واوى از باب
فَعِلَ يَفْعَلُ بكسر العين فى الماضى وفتحها فى الغابر چون اَلْخَوْفُ ترسيدن
اثبات فعل ماضى معروف خَافَ خَافَا خَافُوْا خَافَتْ خَافَتَا
خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ
خِفْنَا اثبات فعل ماضى مجهول خِيفَ خِيفَا خِيفُوْا خِيفَتْ
خِيفَتَا خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ خِفْتُ
خِفْنَا اثبات فعل مضارع معروف يَخَافُ يَخَافَانِ

يَخَافُوْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ يَخَفْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ تَخَافُوْنَ تَخَافِيْنَ
تَخَافَانِ تَخَفْنَ اَخَافُ نَخَافُ اثبات فعل مضارع مجهول
يُخَافُ يُخَافَانِ يُخَافُوْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ يُخَفْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ
چون لعليل يُقَالُ
تُخَافُوْنَ تُخَافِيْنَ تُخَافَانِ تُخَفْنَ اُخَافُ نُخَافُ نفی تاکید بلن
در فعل مستقبل معروف لَنْ يَّخَافَ لَنْ يَّخَافَا لَنْ يَّخَافُوْا لَنْ تَخَافَ
لَنْ تَخَافَا لَنْ يَّخَفْنَ لَنْ تَخَافَ لَنْ تَخَافَا لَنْ تَخَافُوْا لَنْ تَخَافِيْ لَنْ تَخَافَا
لَنْ تَخَفْنَ لَنْ اَخَافَ لَنْ نَّخَافَ نفی تاکید بلن در فعل
مستقبل مجهول لَنْ يُّخَافَ لَنْ يُّخَافَا لَنْ يُّخَافُوْا لَنْ تُخَافَ
لَنْ تُخَافَا لَنْ يُّخَفْنَ لَنْ تُخَافَ لَنْ تُخَافَا لَنْ تُخَافُوْا لَنْ تُخَافِيْ
لَنْ تُخَافَا لَنْ تُخَفْنَ لَنْ اُخَافَ لَنْ نُّخَافَ نفی جحد بلم در فعل
مستقبل معروف لَمْ يَخَفْ لَمْ يَخَافَا لَمْ يَخَافُوْا لَمْ تَخَفْ
لَمْ تَخَافَا لَمْ يَخَفْنَ لَمْ تَخَفْ لَمْ تَخَافَا لَمْ تَخَافُوْا لَمْ تَخَافِيْ لَمْ تَخَافَا
لَمْ تَخَفْنَ لَمْ اَخَفْ لَمْ نَخَفْ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول
لَمْ يُخَفْ لَمْ يُخَافَا لَمْ يُخَافُوْا لَمْ تُخَفْ لَمْ تُخَافَا لَمْ يُخَفْنَ لَمْ تُخَفْ
لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَافُوْا لَمْ تُخَافِيْ لَمْ تُخَافَا لَمْ تُخَفْنَ لَمْ اُخَفْ لَمْ نُخَفْ

لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَيَخَافَنَّ
لَيَخَافَانِّ لَيَخَافُنَّ لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَيَخَفْنَانِّ لَتَخَافَنَّ لَتَخَافَانِّ لَتَخَافُنَّ
لَتَخَافِنَّ لَتَخَافَانِّ لَتَخَفْنَانِّ لَأَخَافَنَّ لَنَخَافَنَّ لام تاکید با نون ثقیلہ
در فعل مستقبل مجہول لَيُخَافَنَّ لَيُخَافَانِّ لَيُخَافُنَّ لَتُخَافَنَّ لَتُخَافَانِّ
لَيُخَفْنَانِّ لَتُخَافَنَّ لَتُخَافَانِّ لَتُخَافُنَّ لَتُخَافِنَّ لَتُخَافَانِّ لَتُخَفْنَانِّ
لَأُخَافَنَّ لَنُخَافَنَّ لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل
معروف لَيَخَافَنْ لَيَخَافُنْ لَتَخَافَنْ لَتَخَافُنْ لَتَخَافِنْ
لَأَخَافَنْ لَنَخَافَنْ لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل مجہول
لَيُخَافَنْ لَيُخَافُنْ لَتُخَافَنْ لَتُخَافُنْ لَتُخَافِنْ لَأُخَافَنْ لَنُخَافَنْ
امر حاضر معروف خَفْ خَافَا خَافُوْا خَافِيْ خَافَا خَفْنَ
امر حاضر مجہول لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِتُخَافُوْا لِتُخَافِيْ لِتُخَافَا لِتُخَفْنَ
امر غائب معروف لِيَخَفْ لِيَخَافَا لِيَخَافُوْا لِتَخَفْ لِتَخَافَا
لِيَخَفْنَ لِأَخَفْ لِنَخَفْ امر غائب مجہول لِيُخَفْ لِيُخَافَا
لِيُخَافُوْا لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِيُخَفْنَ لِأُخَفْ لِنُخَفْ امر حاضر معروف

بانون ثقیلہ خَافَنَّ خَافَانِّ خَافُنَّ خَافِنَّ خَافَانِّ خَفْنَانِّ امر حاضر
مجہول بانون ثقیلہ لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ لِتُخَافُنَّ لِتُخَافِنَّ لِتُخَافَانِّ
لِتُخَفْنَانِّ امر غائب معروف بانون ثقیلہ لِیَخَافَنَّ لِیَخَافَانِّ
لِیَخَافُنَّ لِتَخَافَنَّ لِتَخَافَانِّ لِیَخَفْنَانِّ لِاَخَافَنَّ لِنَخَافَنَّ امر غائب
مجہول بانون ثقیلہ لِیُخَافَنَّ لِیُخَافَانِّ لِیُخَافُنَّ لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ
لِیُخَفْنَانِّ لِاُخَافَنَّ لِنُخَافَنَّ امر حاضر معروف بانون خفیفہ
خَافَنْ خَافُنْ خَافِنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ لِتُخَافَنْ
لِتُخَافُنْ لِتُخَافِنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِیَخَافَنْ لِیَخَافُنْ
لِتَخَافَنْ لِاَخَافَنْ لِنَخَافَنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ
لِیُخَافَنْ لِیُخَافُنْ لِتُخَافَنْ لِاُخَافَنْ لِنُخَافَنْ نہی حاضر معروف
لَاتَخَفْ لَاتَخَافَا لَاتَخَافُوْا لَاتَخَافِیْ لَاتَخَافَا لَاتَخَفْنَ نہی
حاضر مجہول لَاتُخَفْ لَاتُخَافَا لَاتُخَافُوْا لَاتُخَافِیْ لَاتُخَافَا لَاتُخَفْنَ
نہی غائب معروف لَایَخَفْ لَایَخَافَا لَایَخَافُوْا لَاتَخَفْ
لَاتَخَافَا لَایَخَفْنَ لَااَخَفْ لَانَخَفْ نہی غائب مجہول لَایُخَفْ
لَایُخَافَا لَایُخَافُوْا لَاتُخَفْ لَاتُخَافَا لَایُخَفْنَ لَااُخَفْ لَانُخَفْ

نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَافُنَّ
لَا تَخَافِنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا تَخَفْنَانِّ نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ
لَا تُخَافَنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَافُنَّ لَا تُخَافِنَّ لَا تُخَافَانِّ لَا تُخَفْنَانِّ
نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا يَخَافَنَّ لَا يَخَافَانِّ لَا يَخَافُنَّ
لَا تَخَافَنَّ لَا تَخَافَانِّ لَا يَخَفْنَانِّ لَا أَخَافَنَّ لَا نَخَافَنَّ نہی غائب
مجہول بانون ثقیلہ لَا يُخَافَنَّ لَا يُخَافَانِّ لَا يُخَافُنَّ لَا تُخَافَنَّ
لَا تُخَافَانِّ لَا يُخَفْنَانِّ لَا أُخَافَنَّ لَا نُخَافَنَّ نہی حاضر معروف
بانون خفیفہ لَا تَخَافَنْ لَا تَخَافُنْ لَا تَخَافِنْ نہی حاضر مجہول
بانون خفیفہ لَا تُخَافَنْ لَا تُخَافُنْ لَا تُخَافِنْ نہی غائب معروف
بانون خفیفہ لَا يَخَافَنْ لَا يَخَافُنْ لَا تَخَافَنْ لَا أَخَافَنْ لَا نَخَافَنْ نہی
غائب مجہول بانون خفیفہ لَا يُخَافَنْ لَا يُخَافُنْ لَا تُخَافَنْ لَا أُخَافَنْ
لَا نُخَافَنْ اسم فاعل خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ
خَائِفَاتٌ اسم مفعول مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ مَخُوفَةٌ مَخُوفَتَانِ
مَخُوفَاتٌ بدانکہ اسم مفعول چون واوی باشد بر مَقُولٌ قیاس کنند مانند
مَخُوفٌ مَخُوفَانِ و چون یائی باشد بر مَبِیعٌ [illegible] مَنِیلٌ مَنِیلَانِ مَنِیلُونَ مَنِیلَةٌ

مُنِیلَتَانِ مُنِیلَاتٌ خَافَ ترسید آن یک مرد در اصل خَوِفَ
بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو الف گشت خَافَ شد بحکم قَالَ
خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود واو حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال
نتوانست کسرهٔ واو نقل کرده بما قبل دادند چنانچه در قُولْنَ
مذکور شد دو ساکن بهم آمدند واو افتاد خِفْنَ شد یَخَافُ می ترسد
آن یک مرد در اصل یَخْوَفُ بود حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند
واو در اصل متحرک بود ما قبل او الکنون مفتوح گشت واو الف گشت
یَخَافُ شد وقس البواقي في الادراك وصرف اجوف ابواب
شعب همبرین قیاس کنند باب اِفْعَال اَغَاثَ یُغِیْثُ اِغَاثَةً
فهو مُغِیْثٌ واُغِیْثَ یُغَاثُ اِغَاثَةً فهو مُغَاثٌ الامر منه
چون یُقَالُ ۱۲
اَغِثْ والنهی عنه لَا تُغِثْ باب اِسْتِفْعَال اِسْتَعَانَ
یَسْتَعِیْنُ اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعِیْنٌ واُسْتُعِیْنَ یُسْتَعَانُ
اِسْتِعَانَةً فهو مُسْتَعَانٌ الامر منه اِسْتَعِنْ والنهی عنه
لَا تَسْتَعِنْ باب اِفْتِعَال اِخْتَارَ یَخْتَارُ اِخْتِیَارًا فهو مُخْتَارٌ

واخفت یُختار اختیاراً فهو مُختار الامر منه اِختَر والنهی عنه

لاتَختَر باب انفعال اِنقادَ یَنقادُ اِنقیاداً فهو مُنقاد

الامر منه اِنقَد والنهی منه لاتَنقَد اعلال این ابواب از قوانین

که یاد کرده شد بیرون آید چون تأمل کرده شود اما اِغاثةً که در اصل

اِغواثاً بوده است حرکت از واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل

متحرک بود ما قبلش الکنون مفتوح شد واو الف گشت و بیفتاد

از جهت اجتماع ساکنین و تاء در آخر عوض واو دادند اِغاثةً شد چون

منشعب فرع ابواب ثلاثی مجرد است پس منشعب را در اعلال

و تغییر بر ثلاثی مجرد قیاس کنند تا حکم اصل و فرع یکی باشد صرف

ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفعُلُ بفتح العین فی الماضی و

ضمها فی الغابر اثبات فعل ماضی معروف دَعَا دَعَوَا

دَعَوا دَعَت دَعَتا دَعَونَ دَعَوتَ دَعَوتُما دَعَوتُم

دَعَوتِ دَعَوتُما دَعَوتُنَّ دَعَوتُ دَعَونا اثبات

فعل ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا دُعِ دُعِینا

۲۴

دُعِیْنَ دُعِیْتَ دُعِیْتُمَا دُعِیْتُمْ دُعِیْتِ دُعِیْتُمَا دُعِیْتُنَّ دُعِیْتُ دُعِیْنَا

اثبات فعل مضارع معروف یَدْعُوْ یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تَدْعُوْ

تَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تَدْعُوْ تَدْعُوَانِ تَدْعُوْنَ تَدْعِیْنَ تَدْعُوَانِ

تَدْعُوْنَ اَدْعُوْ نَدْعُوْ **اثبات فعل مضارع مجہول** یُدْعٰی یُدْعَیَانِ

یُدْعَوْنَ تُدْعٰی تُدْعَیَانِ یُدْعَیْنَ تُدْعٰی تُدْعَیَانِ تُدْعَوْنَ تُدْعَیْنَ

تُدْعَیَانِ تُدْعَیْنَ اُدْعٰی نُدْعٰی **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل**

معروف لَنْ یَّدْعُوَ لَنْ یَّدْعُوَا لَنْ یَّدْعُوْا لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا

لَنْ یَّدْعُوْنَ لَنْ تَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْا لَنْ تَدْعِیْ لَنْ تَدْعُوَا لَنْ تَدْعُوْنَ

لَنْ اَدْعُوَ لَنْ نَّدْعُوَ **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجہول** لَنْ

یُّدْعٰی لَنْ یُّدْعَیَا لَنْ یُّدْعَوْا لَنْ تُدْعٰی لَنْ تُدْعَیَا لَنْ یُّدْعَیْنَ

لَنْ تُدْعٰی لَنْ تُدْعَیَا لَنْ تُدْعَوْا لَنْ تُدْعَیْ لَنْ تُدْعَیَا لَنْ تُدْعَیْنَ

لَنْ اُدْعٰی لَنْ نُّدْعٰی **نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف** لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوَا

لَمْ یَدْعُوْا لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ یَدْعُوْنَ لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوْا لَمْ تَدْعِیْ

لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوْنَ لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ **نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول**

لَوْ يُدْعَ لَوْ يُدْعَيَا لَوْ يُدْعَوْا لَوْ تُدْعَ لَوْ تُدْعَيَا لَوْ يُدْعَيْنَ لَوْ تُدْعَ لَوْ تُدْعَيَا

لَوْ تُدْعَوْا لَوْ تُدْعَيْ لَوْ تُدْعَيَا لَوْ تُدْعَيْنَ لَوْ اُدْعَ لَوْ نُدْعَ **لام**

تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنَّ لَيَدْعُوَانِّ

لَيَدْعُنَّ لَتَدْعُوَنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَيَدْعُوْنَانِّ لَتَدْعُنَّ لَتَدْعُوَانِّ

لَتَدْعُنَّ لَتَدْعِنَّ لَتَدْعُوَانِّ لَتَدْعُوْنَانِّ لَاَدْعُوَنَّ لَنَدْعُوَنَّ

لام تاکید بانون ثقیله در فعل مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنَّ لَيُدْعَيَانِّ

لَيُدْعَوُنَّ لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَيُدْعَيْنَانِّ لَتُدْعَيَنَّ لَتُدْعَيَانِّ

لَتُدْعَوُنَّ لَتُدْعَيِنَّ لَتُدْعَيَانِّ لَتُدْعَيْنَانِّ لَاُدْعَيَنَّ لَنُدْعَيَنَّ **لام تاکید**

بانون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَيَدْعُوَنْ لَيَدْعُنْ لَتَدْعُوَنْ

لَتَدْعُنْ لَتَدْعُنْ لَتَدْعِنْ لَاَدْعُوَنْ لَنَدْعُوَنْ **لام تاکید بانون خفیفه**

در فعل مستقبل مجهول لَيُدْعَيَنْ لَيُدْعَوُنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَيَنْ لَتُدْعَوُنْ

لَتُدْعَيِنْ لَاُدْعَيَنْ لَنُدْعَيَنْ **امر حاضر معروف** اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا

اُدْعِيْ اُدْعُوَا اُدْعُوْنَ **امر حاضر مجهول** لِتُدْعَ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَوْا

لِتُدْعَيْ لِتُدْعَيَا لِتُدْعَيْنَ **امر غائب معروف** لِيَدْعُ لِيَدْعُوَا

لِیَدْعُوَا لِتَدْعُ لِتَدْعُوَا لِیَدْعُوْنَ لِاَدْعُ لِنَدْعُ **امر غائب مجہول** لِیُدْعَ

لِیُدْعَیَا لِیُدْعَوْا لِتُدْعَ لِتُدْعَیَا لِیُدْعَیْنَ لِاُدْعَ لِنُدْعَ **امر حاضر معروف**

بانون ثقیلہ اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ

امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ لِتُدْعَیَنَّ لِتُدْعَیَانِّ لِتُدْعَوُنَّ لِتُدْعَیِنَّ

لِتُدْعَیَانِّ لِتُدْعَیْنَانِّ **امر غائب معروف بانون ثقیلہ** لِیَدْعُوَنَّ

لِیَدْعُوَانِّ لِیَدْعُنَّ لِتَدْعُوَنَّ لِتَدْعُوَانِّ لِیَدْعُوْنَانِّ لِاَدْعُوَنَّ لِنَدْعُوَنَّ

امر غائب مجہول بانون ثقیلہ لِیُدْعَیَنَّ لِیُدْعَیَانِّ لِیُدْعَوُنَّ لِتُدْعَیَنَّ

لِتُدْعَیَانِّ لِیُدْعَیْنَانِّ لِاُدْعَیَنَّ لِنُدْعَیَنَّ **امر حاضر معروف بانون خفیفہ**

اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ **امر حاضر مجہول بانون خفیفہ** لِتُدْعَیَنْ

لِتُدْعَوُنْ لِتُدْعَیِنْ **امر غائب معروف بانون خفیفہ** لِیَدْعُوَنْ

لِیَدْعُنْ لِتَدْعُوَنْ لِاَدْعُوَنْ لِنَدْعُوَنْ **امر غائب مجہول بانون خفیفہ**

لِیُدْعَیَنْ لِیُدْعَوُنْ لِتُدْعَیَنْ لِاُدْعَیَنْ لِنُدْعَیَنْ **نہی حاضر معروف** لَاتَدْعُ

لَاتَدْعُوَا لَاتَدْعُوْا لَاتَدْعِیْ لَاتَدْعُوَا لَاتَدْعُوْنَ **نہی حاضر مجہول** لَاتُدْعَ

لَاتُدْعَیَا لَاتُدْعَوْا لَاتُدْعَیْ لَاتُدْعَیَا لَاتُدْعَیْنَ **نہی غائب معروف**

لَایَدْعُ لَایَدْعُوَا لَایَدْعُوْا لَاتَدْعُ لَاتَدْعُوَا لَایَدْعُوْنَ لَااَدْعُ لَانَدْعُ

نہی غائب مجہول لَا یُدْعَ لَا یُدْعَیَا لَا یُدْعَوْا لَا تُدْعَ لَا تُدْعَیَا
لَا یُدْعَیْنَ لَا اُدْعَ لَا نُدْعَ نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَا تَدْعُوَنَّ
لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُنَّ لَا تَدْعِنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُوْنَانِّ نہی حاضر
مجہول بانون ثقیلہ لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیِنَّ
لَا تُدْعَیَانِّ لَا تُدْعَیْنَانِّ نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا یَدْعُوَنَّ
لَا یَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُنَّ لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا یَدْعُوْنَانِّ لَا اَدْعُوَنَّ
لَا نَدْعُوَنَّ نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لَا یُدْعَیَنَّ لَا یُدْعَیَانِّ
لَا یُدْعَوُنَّ لَا تُدْعَیَنَّ لَا تُدْعَیَانِّ لَا یُدْعَیْنَانِّ لَا اُدْعَیَنَّ لَا نُدْعَیَنَّ
نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لَا تَدْعُوَنْ لَا تَدْعُنْ لَا تَدْعِنْ نہی حاضر
مجہول بانون خفیفہ لَا تُدْعَیَنْ لَا تُدْعَوُنْ لَا تُدْعَیِنْ نہی غائب
معروف بانون خفیفہ لَا یَدْعُوَنْ لَا یَدْعُنْ لَا تَدْعُوَنْ لَا اَدْعُوَنْ
لَا نَدْعُوَنْ نہی غائب مجہول بانون خفیفہ لَا یُدْعَیَنْ لَا یُدْعَوُنْ
لَا تُدْعَیَنْ لَا اُدْعَیَنْ لَا نُدْعَیَنْ اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ دَاعُوْنَ
دَاعِیَۃٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ
مَدْعُوُّوْنَ مَدْعُوَّۃٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ

دَاعٍ دراصل دَاعِوٌ بود واو در طرف بعد کسرہ واقع شد آن را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد در یا و تنوین یا را حذف کردند دَاعٍ شد مدعو دراصل مَدْعُوْوٌ بود

قوانین دُعِيَ در اصل دُعِوَ بود واو یا گشت دُعِيَ شد زیرا که هر واو که در آخر کلمه
بود و پیش از وی کسره باشد آن واو یا گردد زیرا که واو از پس کسره بمنزلهٔ ضمه باشد و
پس کسره دشوار دارند یعنی که بنای فعُلَ در سخن عرب نیامده است دُعُوا در اصل
دُعِوُوا بود واو یا گشت دُعِيُوا شد بعد از آن ضمه بر یٰ دشوار داشتند نقل کرده با قبل
دادند بعد سلب حرکت ماقبل دو ساکن بهم آمدند واو و یا یکی را بیفگندند دُعُوا شد یَدْعُوا
در اصل یَدْعُوُ بوده است واو اخت ضمه بود ضمهٔ دیگر بر وی دشوار داشتند ساکن
کردند یَدْعُوْ شد یَدْعُوْنَ بیخوانند آن همه مردان در اصل یَدْعُوُوْنَ بود واو اخت
ضمه بود ضمهٔ دیگر بر وی دشوار داشتند ساکن کردند دو ساکن بهم آمدند واو اول را حذف
کردند یَدْعُوْنَ شد یَدْعُوْنَ بیخوانند آن همه زنان بر اصل خود است تَدْعِیْنَ در اصل
تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو دشوار داشتند نقل کرده با قبل دادند بعد ازاله حرکت
ماقبل واو یا گشت دو ساکن بهم آمدند یکی را بیفگندند تَدْعِیْنَ شد یُدْعیٰ
در اصل یُدْعَوُ بوده است واو یا گشت یُدْعَيُ شد بعد آن یا الف گشت
یُدْعیٰ شد زیرا چه هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع و حرکت ماقبل
واو مخالف او باشد آن واو یا گردد چون اَعْلَیْتُ و اِسْتَعْلَیْتُ لَمْ یَدْعُ
در اصل لَمْ یَدْعُوْ بوده است واو افتاد لَمْ یَدْعُ شد زیرا چه هر الف و واو و یا که در

آخر ساکن باشد در حالت جزم و وقف بیفتد چون لَمْ یَخْشَ و لَمْ یَرْمِ و لَمْ یَدْعُ

و اِخْشَ و اِرْمِ و اُدْعُ و دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بوده است واو یا گشت و بیفتاد

زیرا چه هر واو که در اسم فاعل در آخر کلمه باشد و ما قبل وی مکسور باشد آن واو

یا گردد و بیفتد و یا نیز چون مُعْلٍ و مُسْتَعْلٍ و قَاضٍ و دَاعٍ **صرف**

ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ **اثبات فعل ماضی معروف**

رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ رَمَیْتَ رَمَیْتُمَا

رَمَیْتُمْ رَمَیْتِ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُنَّ رَمَیْتُ رَمَیْنَا

اثبات فعل ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا رُمِیَتْ رُمِیَتَا

رُمِیْنَ رُمِیْتَ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُمْ رُمِیْتِ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُنَّ

رُمِیْتُ رُمِیْنَا **اثبات فعل مضارع معروف** یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ

یَرْمُوْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ تَرْمُوْنَ تَرْمِیْنَ

تَرْمِیَانِ تَرْمِیْنَ اَرْمِیْ نَرْمِیْ **اثبات فعل مضارع مجهول** یُرْمٰی

یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ یُرْمَیْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ تُرْمَوْنَ

تُرْمَیْنَ تُرْمَیَانِ تُرْمَیْنَ اُرْمٰی نُرْمٰی **نفی تاکید بلن در فعل**

مستقبل معروف لن یرمي لن یرمیا لن یرموا لن ترمي
لن ترمیا لن یرمین لن ترمي لن ترمیا لن ترموا
لن ترمي لن ترمیا لن ترمین لن ارمي لن نرمي نفي تاکید
بلن در فعل مستقبل مجهول لن یرمی لن یرمیا لن یرموا لن ترمی
لن ترمیا لن یرمین لن ترمی لن ترمیا لن ترموا لن ترمي
لن ترمیا لن ترمین لن ارمی لن نرمی نفي جحد بلم در فعل
مستقبل معروف لم یرم لم یرمیا لم یرموا لم ترم لم ترمیا
لم یرمین لم ترم لم ترمیا لم ترموا لم ترمي لم ترمیا لم ترمین
لم ارم لم نرم نفي جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم یرم
لم یرمیا لم یرموا لم ترم لم ترمیا لم یرمین لم ترم لم ترمیا
لم ترموا لم ترمي لم ترمیا لم ترمین لم ارم لم نرم لام تاکید
بانون ثقیله در فعل مستقبل معروف لیرمینّ لیرمیانّ لیرمُنّ
لترمینّ لترمیانّ لیرمینانّ لترمینّ لترمیانّ لترمُنّ لترمِنّ
لترمیانّ لترمینانّ لارمینّ لنرمینّ لام تاکید بانون ثقیله در
فعل مستقبل مجهول لیرمینّ لیرمیانّ لیرمونّ لترمینّ

لَتَرْمِیَانِّ لَیَرْمِیْنَانِّ لَتُرْمَیِنَّ لَتُرْمَیَانِّ لَتُرْمَوُنَّ لَتُرْمَیِنَّ لَتُرْمَیَانِّ
لَتُرْمَیْنَانِّ لَاُرْمَیَنَّ لَنُرْمَیَنَّ لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل
معروف لَیَرْمِیَنْ لَیَرْمُنْ لَتَرْمِیَنْ لَتَرْمِیَنْ لَتَرْمُنْ لَتَرْمِنْ لَاَرْمِیَنْ لَنَرْمِیَنْ
لام تاکید با نون خفیفہ در فعل مستقبل مجہول لَیُرْمَیَنْ لَیُرْمَوُنْ
لَتُرْمَیَنْ لَتُرْمَیَنْ لَتُرْمَوُنْ لَتُرْمَیِنْ لَاُرْمَیَنْ لَنُرْمَیَنْ امر حاضر
معروف اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ امر حاضر مجہول
لِتُرْمَ لِتُرْمَیَا لِتُرْمَوْا لِتُرْمَیْ لِتُرْمَیَا لِتُرْمَیْنَ امر غائب معروف لِیَرْمِ
لِیَرْمِیَا لِیَرْمُوْا لِتَرْمِ لِتَرْمِیَا لِیَرْمِیْنَ لِاَرْمِ لِنَرْمِ امر غائب مجہول
لِیُرْمَ لِیُرْمَیَا لِیُرْمَوْا لِتُرْمَ لِتُرْمَیَا لِیُرْمَیْنَ لِاُرْمَ لِنُرْمَ امر حاضر معروف
با نون ثقیلہ اِرْمِیَنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِیَانِّ اِرْمِیْنَانِّ
امر حاضر مجہول با نون ثقیلہ لِتُرْمَیَنَّ لِتُرْمَیَانِّ لِتُرْمَوُنَّ لِتُرْمَیِنَّ
لِتُرْمَیَانِّ لِتُرْمَیْنَانِّ امر غائب معروف با نون ثقیلہ لِیَرْمِیَنَّ
لِیَرْمِیَانِّ لِیَرْمُنَّ لِتَرْمِیَنَّ لِتَرْمِیَانِّ لِیَرْمِیْنَانِّ لِاَرْمِیَنَّ لِنَرْمِیَنَّ
امر غائب مجہول با نون ثقیلہ لِیُرْمَیَنَّ لِیُرْمَیَانِّ لِیُرْمَوُنَّ لِتُرْمَیَنَّ
لِتُرْمَیَانِّ لِیُرْمَیْنَانِّ لِاُرْمَیَنَّ لِنُرْمَیَنَّ امر حاضر معروف با نون خفیفہ

اِرْمِیْنَ اِرْمُنْ اِرْمِیْنَ امر حاضر مجہول با نون خفیفہ لِتُرْمَیْنَ

لِتُرْمَوُنْ لِتُرْمَیِنْ امر غائب معروف با نون خفیفہ لِیَرْمِیَنْ

لِیَرْمُنْ لِتَرْمِیَنْ لِاَرْمِیَنْ لِنَرْمِیَنْ امر غائب مجہول با نون خفیفہ لِیُرْمَیَنْ

لِیُرْمَوُنْ لِتُرْمَیَنْ لِاُرْمَیَنْ لِنُرْمَیَنْ نہی حاضر معروف لَاتَرْمِ لَاتَرْمِیَا لَاتَرْمُوْا

لَاتَرْمِیْ لَاتَرْمِیَا لَاتَرْمِیْنَ نہی حاضر مجہول لَاتُرْمَ لَاتُرْمَیَا لَاتُرْمَوْا لَاتُرْمَیْ

لَاتُرْمَیَا لَاتُرْمَیْنَ نہی غائب معروف لَایَرْمِ لَایَرْمِیَا لَایَرْمُوْا لَاتَرْمِ

لَاتَرْمِیَا لَایَرْمِیْنَ لَااَرْمِ لَانَرْمِ نہی غائب مجہول لَایُرْمَ لَایُرْمَیَا لَایُرْمَوْا

لَاتُرْمَ لَاتُرْمَیَا لَایُرْمَیْنَ لَااُرْمَ لَانُرْمَ نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ لَاتَرْمِیَنَّ

لَاتَرْمِیَانِّ لَاتَرْمُنَّ لَاتَرْمِنَّ لَاتَرْمِیَانِّ لَاتَرْمِیْنَانِّ نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ

لَاتُرْمَیَنَّ لَاتُرْمَیَانِّ لَاتُرْمَوُنَّ لَاتُرْمَیِنَّ لَاتُرْمَیَانِّ لَاتُرْمَیْنَانِّ نہی غائب

معروف با نون ثقیلہ لَایَرْمِیَنَّ لَایَرْمِیَانِّ لَایَرْمُنَّ لَاتَرْمِیَنَّ لَاتَرْمِیَانِّ

لَایَرْمِیْنَانِّ لَااَرْمِیَنَّ لَانَرْمِیَنَّ نہی غائب مجہول با نون ثقیلہ لَایُرْمَیَنَّ

لَایُرْمَیَانِّ لَایُرْمَوُنَّ لَاتُرْمَیَنَّ لَاتُرْمَیَانِّ لَایُرْمَیْنَانِّ لَااُرْمَیَنَّ لَانُرْمَیَنَّ نہی

حاضر معروف با نون خفیفہ لَاتَرْمِیَنْ لَاتَرْمُنْ لَاتَرْمِنْ نہی حاضر مجہول با نون

خفیفہ لَاتُرْمَیَنْ لَاتُرْمَوُنْ لَاتُرْمَیِنْ نہی غائب معروف با نون خفیفہ لَایَرْمِیَنْ

لا یُرْمَیَنَّ لا تُرْمَیَنَّ لا اُرْمَیَنَّ لا نُرْمَیَنَّ نهی غائب مجهول با نون خفیفه لا یُرْمَیَنْ

لا یُرْمَوُنْ لا تُرْمَیِنْ لا اُرْمَیَنْ لا نُرْمَیَنْ اسم فاعل رَامٍ رَامِیَانِ رَامُوْنَ رَامِیَةٌ

رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّوْنَ مَرْمِیَّةٌ مَرْمِیَّتَانِ مَرْمِیَّاتٌ

قوانین این ابواب چون قوانین ابواب مقدم ست اما مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بوده است

واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا مکسور کردند برای موافقت یا مَرْمِیٌّ شد زیرا که هر جا

که واو و یا بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد و محمول بر جمع تکسیر نباشد و از التباس

ایمن باشد آن واو را بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام نمایند و ما قبل وی کسره دهند اگر مضموم باشد

چون مَرْمِیٌّ و سَیِّدٌ و طَیٌّ و لَیَّانٌ که در اصل مَرْمُوْیٌ و سَیْوِدٌ و طَوْیٌ و لَوْیَانٌ

وام ناگذاردن ۱۲

بوده است و در دِیْوَانٌ واو یا نشد زیرا چه یا بدل از واو ست که در اصل دِوَّانٌ بوده است

نه بینی که جمع وی دَوَاوِیْنُ می آید و در اُسَیْوِدٌ واو یا نشد زیرا چه محمول ست بر اَسَاوِدُ

و در رُیْوَمٌ واو بسلامت ماند زیرا چه از التباس ایمن نیست و در حَیْوَةٌ و ضَیْوَنٌ واو بسلامت ماند

بنا بر شذوذ و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول مذکور قیاس کنند باب افعال

چون اَعْلٰی یُعْلِیْ اِعْلَاءً فهو مُعْلٍ و اُعْلِیَ یُعْلٰی اِعْلَاءً فهو مُعْلًی الامر منه اَعْلِ والنهی عنه لا تُعْلِ

باب تفعیل سَمّٰی یُسَمِّیْ تَسْمِیَةً فهو مُسَمٍّ و سُمِّیَ یُسَمّٰی تَسْمِیَةً فهو مُسَمًّی الامر منه سَمِّ والنهی عنه لا تُسَمِّ

باب تفعّل تَلَقّٰی یَتَلَقّٰی تَلَقِّیًا فهو مُتَلَقٍّ و تُلُقِّیَ یُتَلَقّٰی تَلَقِّیًا فهو مُتَلَقًّی الامر منه تَلَقَّ والنهی عنه لا تَتَلَقَّ

تکمله

باب تفاعُل مصنف علیه الرحمه این باب را بسبب آنکه در تعلیل مثل باب تفعّل بود ترک فرمود لیکن چون در بنیاب قلب الف باب بواو وقت ماقبل مضموم بودن نو آمدست لهذا یک صرف صغیر ناقص واوی باتباع مصنف رح نوشته شد و صرف کبیر لفیف مقرون برای آن افزوده آمد که طالب در تصاریف معللهٔ ثلاثی منشعب چنانکه باید قادر گردد و استعداد کامل درا پیدا آید بحول الله و قوته

ناقص واوی اَلتَّصَابِي عشقبازی کردن **تصریفه** تَصَابٰی یَتَصَابٰی تَصَابِیًا فهو مُتَصَابٍ و تُصُوبِيَ یُتَصَابٰی تَصَابِیًا فهو مُتَصَابًی الامر منه تَصَابَ والنهی عنه لاتَتَصَابَ اصل ماضی معروف و مضارع مطلقًا تَصَابُوَ یَتَصَابُوُ بواو در اخیر بود واو بعلت آنکه در سوم جا بود اکنون در زائد بر سوم جا افتاد و حرکت ماقبل یعنی فتحه مخالف واوست واو را بیا و یا را بسبب آنکه متحرک و ماقبل مفتوحست تمامی شرائط ابدال مذکورهٔ سابق موجود و موانع مسطورهٔ گذشته مفقود بالف بدل ساختند چنانکه در یُدْعٰی بهر دو تعلیل معلل شده تَصَابِیًا در اصل تَصَابُوًا بواو ماقبل مضموم بروزن تَفَاعُلًا بود ضمه ماقبل واو واقع اخیر اسم متمکن را بسبب ثقل بکسره بدل کردند پس بقاعدهٔ دُعِيَ یعنی افتادن واو در طرف بودن حرکت ماقبل یعنی کسره مخالف آن یا شد مُتَصَابٍ اسم فاعل در اصل مُتَصَابِوٌ بود واو در طرف افتاد و حرکت ماقبل یعنی کسره مخالف آن واو یا شد من بعد ضمه را از یا بسبب ثقل انداخته یا را باجتماع ساکنین بیفگندند و تُصُوبِيَ ماضی مجهول را از تَصَابُوَ ماضی معروف بنا نمود چون تا و فا برای بنای مجهول مضموم شد الف بسبب ضمهٔ ماقبل واو گردید و واو اخیر بسبب افتادن در طرف و کسرهٔ ماقبل که بعلت بنای مجهول آمده یا گشت مُتَصَابًی اسم مفعول در اصل مُتَصَابَوٌ بود چون

واو بقاعدهٔ مضارع مجهول یا شد و یا الف الف باجتماع ساکنین میان الف و تنوین بیفتاد اصل
تَصَابَ بفتح تا و با امر تَصَابَوْ بواو بود چون واو بقاعدهٔ مضارع یا و یا الف شد الف بوقف
بیفتاد که علامت وقفی سقوط حرف علت ست نهی لَاتَصَابَ بفتح تا و با نهی در اصل لَاتَتَصَابَوْ
بدو تا بود چون واو یا شد و یا الف و الف بیفتاد بوجهیکه در امر مذکور شد یک تا نیز از اول ساقط گردید
زیراکه هرگاه دو تا در مستقبل معلوم باب تفعّل و تفاعُل جمع شوند یک تا را از ان هر دو برای تخفیف
بیندازند و ادغام تای اول در دوم نیز جائز ست بشرطیکه بعد متحرک یا مدّه واقع شود چون تَنَزَّلُ تَبَاعَدُ
وَفَتَنَزَّلُ وَفَتَبَاعَدُ وَقَالُوا اتَّنَزَّلُ وَقَالُوا اتَّبَاعَدُ و بر همین قیاس ست صیغهای باقیه در تعلیل
و استخراج صرف کبیر مبتدی ضرورت لفیف مقرون واوی چون اَلتَّسَاوِيُ همدیگر یا برابر شدن
و برابر و مستوی گردیدن در اصل اَلتَّسَاوُوُ بضم واو اول بود چون اسم متمکن نیست که آخرش حرف علت
ماقبل مضموم بود اگر اسمی را برین صفت یابند ضمه را بکسره بدل کنند چنانچه درینجا چنین کردند پس واو اخیر
بسبب افتادن در طرف و مخالفت حرکت ماقبل یا شد ماضی معروف تَسَاوَی تَسَاوَیَا تَسَاوَوْا
تَسَاوَتْ تَسَاوَتَا تَسَاوَیْنَ تا آخر تَسَاوَی در اصل تَسَاوَوَ بود واو اخیر بقاعدهٔ تَصَابَی
یا شد و یا الف و الف از جمع مذکر و واحد و تثنیهٔ مؤنث باجتماع ساکنین بیفتاد و در تثنیهٔ مذکر بسبب لزوم
التباس مثنی بواحد و در باقی صیغها بنا یافتن علت اعلال یا الف نشد و بر تقدیر تعدیه بحرف جر صیغها
مجهول و اسم مفعول می آیند ماضی مجهول تُسُوُوِيَ تُسُوُوِيَا تُسُوُوُوا تُسُوُوِيَتْ تُسُوُوِيَتَا
تُسُوُوِيْنَ تا آخر چون خواستند که تُسُوُوِيَ را از تَسَاوَی بنا کنند حرف اول و ثانی را ضمه دادند
و ماقبل حرف اخیر را کسره الف بسبب ضمهٔ ماقبل او شد تُسُوُوِيَ و لیکن واو شد واو اخیر بسبب افتادن در طرف و مخالفت
کسرهٔ ماقبل مثل تُصُوُبِيَ یا شد و واو اول و ثانی بسبب لزوم التباس باب تفاعل بباب تفعّل ادغام نشد و در
باقی صیغها بسبب افتادن در حکم طرف واو یا گردید و در جمع مذکر بعد نقل ضمه یا بماقبل بعد سلب حرکت یای مذکور بیفتاد

و در بواقی بعدم علت اعلال سالم ماند چنانکه در ناقص صحیح او می گذشت نیز از کلمه لفیف هر باب در تصحیح و تعلیل مثل ناقص
آن باب باشد **مضارع معروف** یَتَسَاوٰی یَتَسَاوَیَانِ یَتَسَاوَوْنَ تَسَاوٰی
تَسَاوَیَانِ یَتَسَاوَیْنَ الخ یَتَسَاوٰی در اصل یَتَسَاوَوُ بود واو اخیر بقاعدهٔ یَتَصَابٰی
یا شد و یا الف هم چنین در تَسَاوٰی و اَتَسَاوٰی و نَتَسَاوٰی و این الفات هر دو جمع مذکر و
واحد مؤنث حاضر باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقی صیغها واو یا شد و یا بوجه عدم علت اعلال سالم ماند
و تَتَسَاوَیْنَ واحد و جمع مؤنث حاضر بعد تعلیل یکسان گردید الا اصل واحد تَتَسَاوَیِیْنَ بوزن تَتَقَابَلِیْنَ
و اصل جمع تَتَسَاوَوْنَ بروزن تَتَقَابَلْنَ و در مضارع معروف این باب هر جا دو تا هم آیند یکی را
جوازاً بجهت تخفیف بیندازند نه در مضارع مجهول ورنه ملتبس بمضارع مجهول باب مفاعلة خواهد شد
مضارع مجهول یُتَسَاوٰی یُتَسَاوَیَانِ یُتَسَاوَوْنَ تُتَسَاوٰی تُتَسَاوَیَانِ یُتَسَاوَیْنَ
الخ برقیاس معروف در تصحیح و تعلیل **نفی بلم در فعل مضارع معروف** لَمْ یَتَسَاوَ لَمْ یَتَسَاوَیَا
لَمْ یَتَسَاوَوْا لَمْ تَتَسَاوَ لَمْ تَتَسَاوَیَا لَمْ یَتَسَاوَیْنَ الخ در اعلال مثل مضارع الا حذف حرف علت
از اخیر در واحد مذکر غائب و حاضر و واحد مؤنث و دو صیغه متکلم و سقوط نون اعرابی ازان زائد و در مجهول علامت
مضارع مضموم ست و در باقی امور سوای حذف تا بسبب اجتماع دو مثل معلوم **مضارع بلام و نون**
ثقیله بحذف صیغهای مکرر لَیَتَسَاوَیَنَّ لَیَتَسَاوَیَانِّ لَیَتَسَاوَوُنَّ لَتَتَسَاوَیَنَّ
لَتَتَسَاوَیَانِّ لَیَتَسَاوَیْنَانِّ لَتَتَسَاوَوُنَّ لَتَتَسَاوَیِنَّ لَتَتَسَاوَیْنَانِّ لَاَتَسَاوَیَنَّ لَنَتَسَاوَیَنَّ
لَیَتَسَاوَیَنَّ واحد مذکر غائب را از یَتَسَاوٰی بنا کردند چون نون تاکید ثقیله در آخر آمد خواست
که ما قبل مفتوح شود و الف مبدله از یا قابل حرکت نبود لهذا یا را باز آوردند و در جمع مذکر چون نون ثقیله آمد
نون اعرابی افتاد دو ساکن جمع شدند واو علامت جمع که ما قبلش مفتوح ست و نون ثقیله برای دفع التقای
ساکنین واو مذکور را بسبب آنکه مده نبود ضمه که حرکت مناسب او بود دادند همچنین در مخاطبه بعد آمدن نون ثقیله سقوط نون

اعلالی یا یعنی علامت یا که بفتح ماقبل ست کسره داده‌اند چنانکه در لیدعون جمع مذکر و لتدعن مخاطبه گذشت و تعلیل
قیاس ست مجهول الا در ان ضم علامت مضارع و بقای تا زائد ست پس نون خفیفه مثل نون ثقیله ست بجز آنکه در محلی که الف باشد در نیاید
فرقی نیست امر حاضر معروف تَسَاوَ تَسَاوَيَا تَسَاوَوْا تَسَاوَيْ تَسَاوَيْنَ واحد مذکر را از تَتَسَاوَى بنا نموده‌اند بعد حذف
علامت مضارع چون مابعدش متحرک بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون حرف علت یعنی الف بود بوقف الف بسبب
ازیلسبدله ازوا و در جمع مذکر و مخاطبه بیا بهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در باقیها بوجه مذکور سابق یا الف نشد و اگر با عاده
تای محذوفه برین صیغها لام امر مکسور در آرند و علامت مضارع را ضمه دهند امر حاضر مجهول گردد و امر غائب برای امر حاضر
مجهول قیاس باید کرد و تعلیل جمیع اقسام امر از تعلیل مضارع مناسب آن یاد باید کرد **امر حاضر معروف**
با نون ثقیله تَسَاوَيَنَّ تَسَاوَيَانِّ تَسَاوَوُنَّ تَسَاوَيِنَّ تَسَاوَيْنَانِّ بر قیاس مضارع معروف با نون
ثقیله و از آوردن لام مکسور و ضم علامت مضارع و باز آوردن تای محذوفه امر حاضر مجهول با نون ثقیله میشود و برهمین قیاس
امر غائب **امر حاضر معروف با نون خفیفه** تَسَاوَيَنْ تَسَاوَوُنْ تَسَاوَيِنْ بر قیاس نون ثقیله ایضا **امر حاضر**
با نون خفیفه تَسَاوَيَا تَسَاوَوْا تَسَاوَيِي بقلب نون بالف در واحد مذکر بسبب فتحه ماقبل و بتبدیل نون بواو
در جمع مذکر بعلت ضمه ماقبل و بابدال نون بیا در مخاطبه بسبب کسره ماقبل نیز در یونس و مجهول قیاس معروف الا در حذف تا و نهی
قیاس امر و تصریف همه غیر مذکور نموده بمبتدی **اسم فاعل** مُتَسَاوٍ مُتَسَاوِيَانِ مُتَسَاوُونَ مُتَسَاوِيَةٌ مُتَسَاوِيَتَانِ
مُتَسَاوِيَاتٌ اصل مُتَسَاوٍ مُتَسَاوِوٌ بود واو درین صیغه بسبب افتادن در طرف و در باقیها در حکم طرف و کسره ماقبل یا شد و یا بعد سقوط ضمه
آن بسبب ثقل در واحد و در جمع مذکر بنقل آن بماقبل بعد سلب حرکت ماقبل باجتماع ساکنین بیفتاد و در باقیها یا بعدم علت اعلال
سالم ماند **اسم مفعول** مُتَسَاوًى مُتَسَاوَيَانِ مُتَسَاوَوْنَ مُتَسَاوَاةٌ مُتَسَاوَيَتَانِ مُتَسَاوَيَاتٌ مُتَسَاوًى
در اصل مُتَسَاوَوٌ بود واو بقاعده يَتَسَاوَى یا شد و یا الف و الف بغرض بهم آمدن دو ساکن بیفتاد و در جمع مذکر همچنین و در تثنیه
مذکر و جمع مؤنث بسبب لزوم التباس تثنیه بواحد خود ها در حالت اضافت و در تثنیه مؤنث بسبب حمل آن بر تثنیه مؤنث مضارع یا الف نگردید

باب افتعال اجتبى يجتبي اجتباءً فهو مجتبٍ واجتُبي يُجتبى اجتباءً

برگزیدن ۱۲

فهو مُجتبًى الامر منه اِجتَبِ والنهي عنه لاتجتبِ اما تسمية در اصل تَسْمِيُوًا
بود واو یا گشت بر حسب قاعده یک یا را افگندند و تا در آخر عوض آن درآوردند تسمیة شد

ای قاعده مرمی ۱۲

قانون هر جا که دو حرف از یک جنس هم آیند یکی را تخفیف کنند بسه طریق یکی ادغام چون فَرَّ
وَمَدَّ دوم حذف بر خلاف قیاس چون ظَلْتُ و مَسْتُ سوم ابدال بر خلاف قیاس
چون قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا که در اصل دَسَّسَهَا بود و تَلَقِّيْ در اصل تَلَقُّوٌ بوده است
ضمه قاف را بکسره بدل کردند و واو را بیا بدل کردند تَلَقِّيٌ شد بعده یا را ساکن کردند بسبب تحقق
التقای ساکنین میان یا و تنوین یا را افگندند تَلَقٍّ شد زیرا چه در سخن عرب هیچ اسم متمکن نیابی که در
آخر او حرف علت باشد و پیش از وی ضمه بود واگر چنین اتفاق افتد ضمه را بکسره بدل کنند اگر حرف علت
واو باشد یا کنند چون تَلَقٍّ و تَلَاقٍ و قَلَنْسٍ و اَدْلٍ که در اصل تَلَقُّوٌ و تَلَاقُوٌ و قَلَنْسُوٌ و
اَدْلُوٌ بوده است صرف لفیف مفروق بدین اصول که یاد کرده شد بیرون می آید فای وی را
بر معتل فا قیاس کنند و لام وی را بر معتل لام از ضَرَبَ يَضْرِبُ چون وَقَى يَقِي وِقَايَةً و
وَقْيًا فهو واقٍ ووُقِيَ يُوقَى وِقَايَةً ووَقْيًا فذاك مَوْقِيٌّ الامر منه قِ والنهي عنه
لاتَقِ واز سَمِعَ يَسْمَعُ چون وَجِيَ يَوْجَى وَجًى فهو واجٍ ووُجِيَ يُوجَى وَجًى
فهو مَوْجِيٌّ الامر منه اِيْجَ والنهي عنه لاتَوْجَ اما لفیف مقرون پس لام وی را

بر مثال لام قیاس کنند و عین السلامت بگذارند تا توالی اعلالین لازم نیاید و کلمه بدان مختل

نشود از ضَرَبَ یَضْرِبُ چون طَوٰی یَطْوِیْ طَیًّا فهو طاوٍ و طُوِیَ یُطْوٰی طَیًّا فهو

مَطْوِیٌّ الامر منه اِطْوِ والنهی عنه لا تَطْوِ از سَمِعَ یَسْمَعُ چون قَوِیَ یَقْوٰی قُوَّۃً

فهو قَوِیٌّ و قُوِیَ یُقْوٰی قُوَّۃً فهو مَقْوِیٌّ الامر منه اِقْوَ والنهی عنه لا تَقْوَ

فصل چهارم در صرف مضاعف اثبات فعل ماضی معروف ذَبَّ ذَبَّا ذَبُّوْا (از باب نَصَرَ یَنْصُرُ ۱۲)

ذَبَّتْ ذَبَّتَا ذَبَبْنَ ذَبَبْتَ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُمْ ذَبَبْتِ ذَبَبْتُمَا ذَبَبْتُنَّ ذَبَبْتُ

ذَبَبْنَا **اثبات فعل ماضی مجهول** ذُبَّ ذُبَّا ذُبُّوْا ذُبَّتْ ذُبَّتَا ذُبِبْنَ

ذُبِبْتَ ذُبِبْتُمَا ذُبِبْتُمْ ذُبِبْتِ ذُبِبْتُمَا ذُبِبْتُنَّ ذُبِبْتُ ذُبِبْنَا

اثبات فعل مضارع معروف یَذُبُّ یَذُبَّانِ یَذُبُّوْنَ تَذُبُّ تَذُبَّانِ

یَذْبُبْنَ تَذُبُّ تَذُبَّانِ تَذُبُّوْنَ تَذُبِّیْنَ تَذُبَّانِ تَذْبُبْنَ اَذُبُّ نَذُبُّ

اثبات فعل مضارع مجهول یُذَبُّ یُذَبَّانِ یُذَبُّوْنَ تُذَبُّ تُذَبَّانِ

یُذْبَبْنَ تُذَبُّ تُذَبَّانِ تُذَبُّوْنَ تُذَبِّیْنَ تُذَبَّانِ تُذْبَبْنَ اُذَبُّ نُذَبُّ

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لَنْ یَذُبَّ لَنْ یَذُبَّا لَنْ یَذُبُّوْا

لَنْ تَذُبَّ لَنْ تَذُبَّا لَنْ یَذْبُبْنَ لَنْ تَذُبَّ لَنْ تَذُبَّا لَنْ تَذُبُّوْا لَنْ تَذُبِّیْ

لَنْ تَذُبَّا لَنْ تَذْبُبْنَ لَنْ اَذُبَّ لَنْ نَذُبَّ **نفی تاکید بلن در فعل**

مستقبل مجہول لن یُذَبَّ لن یُذَبَّا لن یُذَبُّوا لن تُذَبَّ لن تُذَبَّا
لن یُذْبَبْنَ لن تُذَبَّ لن تُذَبَّا لن تُذَبُّوا لن تُذَبِّي لن تُذَبَّا لن تُذْبَبْنَ
لن اُذَبَّ لن نُذَبَّ **نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف** لم یَذُبَّ
لم یَذُبَّا لم یَذُبُّوا لم تَذُبَّ لم تَذُبَّا لم یَذْبُبْنَ لم تَذُبَّ لم تَذُبَّا لم تَذُبُّوا
لم تَذُبِّي لم تَذُبَّا لم تَذْبُبْنَ لم اَذُبَّ لم نَذُبَّ **نفی جحد بلم در فعل**
مستقبل مجہول لم یُذَبَّ لم یُذَبَّا لم یُذَبُّوا لم تُذَبَّ لم تُذَبَّا لم یُذْبَبْنَ
لم تُذَبَّ لم تُذَبَّا لم تُذَبُّوا لم تُذَبِّي لم تُذَبَّا لم تُذْبَبْنَ لم اُذَبَّ لم نُذَبَّ
لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَیَذُبَّنَّ لَیَذُبَّانِّ
لَیَذُبُّنَّ لَتَذُبَّنَّ لَتَذُبَّانِّ لَیَذْبُبْنَانِّ لَتَذُبَّنَّ لَتَذُبَّانِّ لَتَذُبُّنَّ لَتَذُبِّنَّ
لَتَذُبَّانِّ لَتَذْبُبْنَانِّ لَاَذُبَّنَّ لَنَذُبَّنَّ **لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل**
مستقبل مجہول لَیُذَبَّنَّ لَیُذَبَّانِّ لَیُذَبُّنَّ لَتُذَبَّنَّ لَتُذَبَّانِّ لَیُذْبَبْنَانِّ لَتُذَبَّنَّ
لَتُذَبَّانِّ لَتُذَبُّنَّ لَتُذَبِّنَّ لَتُذَبَّانِّ لَتُذْبَبْنَانِّ لَاُذَبَّنَّ لَنُذَبَّنَّ **لام تاکید**
با نون خفیفہ در فعل مستقبل معروف لَیَذُبَّنْ لَیَذُبُّنْ لَتَذُبَّنْ
لَتَذُبَّنْ لَتَذُبُّنْ لَتَذُبِّنْ لَاَذُبَّنْ لَنَذُبَّنْ **لام تاکید با نون خفیفہ در فعل**
مستقبل مجہول لَیُذَبَّنْ لَیُذَبُّنْ لَتُذَبَّنْ لَتُذَبُّنْ لَتُذَبِّنْ لَاُذَبَّنْ

لَنَذَبَنَّ امر حاضر معروف ذُبَّ ذُبَّا ذُبُّوا ذُبِّي ذُبَّا اُذْبُبْنَ امر حاضر

مجہول لِتُذَبَّ لِتُذَبَّا لِتُذَبُّوا لِتُذَبِّي لِتُذَبَّا لِتُذْبَبْنَ امر غائب

معروف لِيَذُبَّ لِيَذُبَّا لِيَذُبُّوا لِتَذُبَّ لِتَذُبَّا لِيَذْبُبْنَ لَاُذَبَّ

لِيَذُبَّ امر غائب مجہول لِيُذَبَّ لِيُذَبَّا لِيُذَبُّوا لِتُذَبَّ لِتُذَبَّا

لِيُذْبَبْنَ لَاُذَبَّ لِنُذَبَّ امر حاضر معروف بانون ثقیلہ ذُبَّنَّ

ذُبَّانِّ ذُبُّنَّ ذُبِّنَّ ذُبَّانِّ اُذْبُبْنَانِّ امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لِتُذَبَّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِتُذَبُّنَّ لِتُذَبِّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِتُذْبَبْنَانِّ امر غائب

معروف بانون ثقیلہ لِيَذُبَّنَّ لِيَذُبَّانِّ لِيَذُبُّنَّ لِتَذُبَّنَّ لِتَذُبَّانِّ

لِيَذْبُبْنَانِّ لَاُذُبَّنَّ لِنَذُبَّنَّ امر غائب مجہول بانون ثقیلہ لِيُذَبَّنَّ

لِيُذَبَّانِّ لِيُذَبُّنَّ لِتُذَبَّنَّ لِتُذَبَّانِّ لِيُذْبَبْنَانِّ لَاُذَبَّنَّ لِنُذَبَّنَّ امر حاضر

معروف بانون خفیفہ ذُبَّنْ ذُبُّنْ ذُبِّنْ امر حاضر مجہول بانون خفیفہ

لِتُذَبَّنْ لِتُذَبُّنْ لِتُذَبِّنْ امر غائب معروف بانون خفیفہ لِيَذُبَّنْ

لِيَذُبُّنْ لِتَذُبَّنْ لَاُذُبَّنْ لِنَذُبَّنْ امر غائب مجہول بانون خفیفہ لِيُذَبَّنْ

لِيُذَبُّنْ لِتُذَبَّنْ لَاُذَبَّنْ لِنُذَبَّنْ نہی حاضر معروف لَا تَذُبَّ لَا تَذُبَّا

لَا تَذُبُّوا لَا تَذُبِّي لَا تَذُبَّا لَا تَذْبُبْنَ نہی حاضر مجہول لَا تُذَبَّ لَا تُذَبَّا

اول متحرک ثانی ساکن وما قبل آنہا نیز ساکن بود حرکت حرف اول نقل کردہ بما قبل داد ند اجتماع ساکنین شد در دو حرف صحیح ثانی را فتحہ دادند بنا برآنکہ اخف الحرکات است ... اصل ... الساکن اذا حرک حرک بالکسر ... دادند بجہت مناسبت ضمہ ... ثانی را ادغام نمودند ... بجہت ... اخف ... بمجرد آنکہ ... ادغام ... در اصل ... اصل ... وجوبا ... استواجب ... در اصل ... ثانی ... دو حرف ... بجہت ... در اصل

لَاتَذۡبُوۡا لَاتَذۡبِیۡ لَاتَذۡبَا لَاتَذۡبۡنَ **نہی غائب معروف** لَایَذۡبۡ لَایَذۡبَا
لَایَذۡبُوۡا لَاتَذۡبۡ لَاتَذۡبَا لَایَذۡبۡنَ لَااَذۡبۡ لَانَذۡبۡ **نہی غائب مجہول**
لَایُذۡبۡ لَایُذۡبَا لَایُذۡبُوۡا لَاتُذۡبۡ لَاتُذۡبَا لَایُذۡبۡنَ لَااُذۡبۡ لَانُذۡبۡ
نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ لَاتَذۡبَنَّ لَاتَذۡبَانِّ لَاتَذۡبُنَّ لَاتَذۡبِنَّ لَاتَذۡبَانِّ
لَاتَذۡبۡنَانِّ **نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ** لَاتُذۡبَنَّ لَاتُذۡبَانِّ لَاتُذۡبُنَّ لَاتُذۡبِنَّ
لَاتُذۡبَانِّ لَاتُذۡبۡنَانِّ **نہی غائب معروف بانون ثقیلہ** لَایَذۡبَنَّ لَایَذۡبَانِّ
لَایَذۡبُنَّ لَاتَذۡبَنَّ لَاتَذۡبَانِّ لَایَذۡبۡنَانِّ لَااَذۡبَنَّ لَانَذۡبَنَّ **نہی غائب**
مجہول بانون ثقیلہ لَایُذۡبَنَّ لَایُذۡبَانِّ لَایُذۡبُنَّ لَاتُذۡبَنَّ لَاتُذۡبَانِّ لَایُذۡبۡنَانِّ
لَااُذۡبَنَّ لَانُذۡبَنَّ **نہی حاضر معروف بانون خفیفہ** لَاتَذۡبَنۡ لَاتَذۡبُنۡ لَاتَذۡبِنۡ
نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ لَاتُذۡبَنۡ لَاتُذۡبُنۡ لَاتُذۡبِنۡ **نہی غائب معروف**
بانون خفیفہ لَایَذۡبَنۡ لَایَذۡبُنۡ لَاتَذۡبَنۡ لَااَذۡبَنۡ لَانَذۡبَنۡ **نہی غائب مجہول**
بانون خفیفہ لَایُذۡبَنۡ لَایُذۡبُنۡ لَاتُذۡبَنۡ لَااُذۡبَنۡ لَانُذۡبَنۡ **اسم فاعل** ذَابٌّ
ذَابَّانِ ذَابُّوۡنَ ذَابَّةٌ ذَابَّتَانِ ذَابَّاتٌ **اسم مفعول** مَذۡبُوۡبٌ
مَذۡبُوۡبَانِ مَذۡبُوۡبُوۡنَ مَذۡبُوۡبَةٌ مَذۡبُوۡبَتَانِ مَذۡبُوۡبَاتٌ
قوانین ذَبَّ دراصل ذَبَبَ بود بای اول را ساکن ساختند و در دوم ادغام کردند

ذَبَّ شد زیرا که هر جا دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بهم آیند و هر دو متحرک باشند بحرکت لازم و کلمه از التباس هم ایمن باشد و ملحق برباعی و خماسی نباشد حرف اول را ساکن کنند اگر نباشد و در دوم ادغام نمایند چون ذَبَّ و عَضَّ و عَلَّ و مَدَّ و عَبَدتُّ و لَبِثتُّ و در ذَبَبْنَ و اخوات آن ادغام نشد زیرا که حرف دوم متحرک نیست و در اُذْبُبِ الْكَلْبَ ادغام نشد زیرا که حرکت حرف دوم لازم نیست و در سَبَبٌ ادغام نشد زیرا چه از التباس ایمن نیست و در قُعْدُدٌ ادغام نشد زیرا که ملحق به بُرْثُنٌ است اگر ادغام کنند الحاق باطل شود يَذُبُّ در اصل يَذْبُبُ بود حرکت بای اول را نقل کرده بما قبل دادند و بار را در با ادغام کردند يَذُبُّ شد زیرا که هر جا که ادغام کنند بنگرند که ما قبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حرکت حرف اول را بیندازند و ساکن کرده در دوم ادغام کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم او را دهند پس ادغام کنند چون ذَبَّ يَذُبُّ و عَضَّ يَعَضُّ و فَرَّ يَفِرُّ و احَلَّ يُحِلُّ و اسْتَرَدَّ يَسْتَرِدُّ لَوْ يَذُبَّ در اصل لَوْ يَذْبُبْ بود بای اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی ساکن شد بلم جازمه پس دو ساکن بهم آمدند و در سخن عرب دو ساکن بهم نیایند مگر در وقف حرف آخر را حرکت دادند یعنی فتحه لِاَنَّ الْفَتْحَةَ اَخَفُّ الْحَرَكَاتِ

وبعضی کسره لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر و بعضی ضمه از جهت

موافقت ماقبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امر و نهی برین قیاس ست و در باب

تفعیل و تفعّل ادغام نشود زیرا که ادغام در اصل باب ست بدانکه تعلیلاتی که در

مهموز و معتل و مضاعف آمده یاد کرده شد اما تعلیلاتی چند دیگر که بدان حاجت

افتد نیز یاد کنم تعلیل اول هر الفیکه ماقبل آن مضموم باشد واو گردد چون خادع

و خودع و خالد و خویلد تعلیل آخر هر الفیکه ماقبل آن مکسور باشد یا گردد چون

محراب و محاریب و مفتاح و مفاتیح تعلیل آخر هر حرف مد و لین که سوم جا

باشد و زائده بود و پس از الف فعائل افتد همزه گردد چون کریو و کرائو و صحیفة

و صحائف و رکوب و رکائب اما در معیشة و معایش همزه نگشت زیرا که زائده

نیست بلکه اصلی ست و در مصیبة و مصائب با آنکه اصلی ست همزه گشت بر

خلاف قیاس و اگر در چهارم جا باشد چون در جمع پنجم جا افتد یا گردد چون محراب

و محاریب و عصفور و عصافیر تعلیل آخر هر جا که الف جمع در میان دو واو

یا دو یا افتد آخرین را همزه بدل کنند چون اوّل و اوائل که در اصل اواول بوده است

و خیّر و خیائر که در اصل خیایر بوده است و بعضی یا را سلامت دارند و در طواویس

و دواوین همزه نگشت زیرا چه از طرف دور ست تعلیل آخر هر واو که در اول کلمه افتد مکسور باشد

یا مضموم جائز است که وی را بدل کنند بهمزه چون وُجُوهٌ و اُجُوهٌ و وُقِّتَتْ و اُقِّتَتْ و

وِشَاحٌ و اِشَاحٌ و در واو مفتوح ابدال از دو جا بیش نیامده است چون اَحَدٌ که در اصل

وَحَدٌ بوده است و اَنَاةٌ که در اصل وَنَاةٌ بوده است و اگر در اول کلمه دو

واو باشد و هر دو متحرک باشند و واو دوم بدل از چیزی نباشد واجب است ابدال

واو اول بهمزه اگرچه مفتوح باشد چون اَوَاعِدُ که در اصل وَوَاعِدُ بوده است و

اَوَاصِلُ که در اصل وَوَاصِلُ بوده است و در وُوْرِیَ بدل نگشت زیرا چه واو دوم

بدل است از الف وَاریٰ اگر واو اول را بدل کنند توالی اعلالین شود و این روا نیست

تعلیل آخر هر واو که در جمع میان الف و کسره افتد و در مفرد ساکن باشد یا گردد چون

حَوْضٌ و حِیَاضٌ و رَوْضٌ و رِیَاضٌ که در اصل حِوَاضٌ و رِوَاضٌ بوده است

تعلیل آخر هر جمع که بر وزن فُعُولٌ باشد از معتل اللام واوی آن هر دو واو را یا کنند

و ماقبل وی را کسره دهند برای تخفیف چون دُلِیٌّ و حُقِیٌّ که در اصل دُلُوْوٌ و حُقُوْوٌ

بوده است زیرا که در اسمای متمکنه هیچ اسمی نیابی که در آخر آن واو باشد و ماقبل آن مضموم

بدانکه کلمه چند را از معتل و مضاعف بر اصل خود داشته اند تا بر اصل کلمات دیگر

دلیل باشد چون عَوِرَ و صَیِدَ و حَیِنَ و اَرْوَحَ و اَحْوَجَ و اِعْتَوَرَ و اِسْتَحْوَذَ و

اِسْتَصْوَبَ و لَحِحَتْ عَیْنُهُ و اَلِلَ السِّقَاءُ و ضَبِبَ الْبَلَدُ

فصل پنجم در شناختن خاصیت بابها و آنچه بدان تعلق دارد باب

فَعَلَ یَفعَلُ و فَعَلَ یَفعُلُ و فَعِلَ یَفعَلُ مقید نیستند بخاصیتی بلکه

ضرب یضرب ۱۲ نصر ینصر ۱۲ سمع یسمع ۱۲

برای معنی کثیر مستعملند که آن معانی مضبوط نیست اما خاصیت

باب فَعَلَ یَفعَلُ آنست که همیشه بجای عین یا لام وی حرفی باشد از حروف

فتح یفتح ۱۲

حلق و مجموع آن حروف اینست اخ خ ع غ ها مگر درین چند کلمات چون رکن

یرکن و سجی یسجی و قلی یقلی و ابی یابی و عض یعض و خاصیت

واللیل اذا سجی قسم بشب چون بپوشد ۱۲ گزید ۱۲

باب فَعُلَ یَفعُلُ آنست که خلق و طبائع را باشد و جمیع لغات لازم باشد

چون کَرُمَ یَکرُمُ و جَسُوَ یَجسُوُ و خاصیت باب افعال هشت چیز است

بزرگی شد ۱۲ ستبر شد ۱۲

تعدیه چون خرج و اخرجته و نزل و انزلته و سلب چون شکی

برآمد ۱۲ برآوردم اورا ۱۲ فرود آمد ۱۲ فرود آوردم اورا ۱۲

گله کرد و اشکی گله بدور کرد و رفتن در چیزی چون اَصبَحَ در بامداد شد

ای در صبح داخل شد ۱۲

و اعرق در عراق شد و آمدن بچیزی چون الام بچیزی نکوهیده آمد

و دادن چیزی چون اقبرته جای گور داد او را و خداوند چیزی

شدن چون البن خداوند شیر شد و اثمر خداوند ثمر باشد و

یافتن چیزی بر صفتی چون احمدته ستوده یافتم اورا

و ابتدای فعل چون اَشْفَقَ بر سید الحجاج کرد
اضطراب کرد ۱۲

و خاصیت باب تفعیل شش چیز ست تعدیه چون خرّج
لازم متعدی گردانیدن ۱۲

بیرون آمد و خرّجتُهُ بیرون آوردم او را و مبالغه چون قطّعتُهُ

پاره پاره کردم او را و سلب چون قذّیتُ عینَهُ پر خس شد چشم او

و قذّیتُ عینَهُ خس از چشم او بردم و نسبت چون فسّقتُهُ فاسق

خواندم او را و کفّرتُهُ کافر خواندم او را و دعا چون حیّیتُهُ حیّاک
زنده دارد ترا

الله گفتم او را و سقّیتُهُ سقاک الله گفتم او را و ابتدای فعل چون
خدا ۱۲ — سیراب سازد ترا خدا ۱۲

کلّمتُهُ سخن گفتم با او و خاصیت باب تفعّل پنج چیز ست مطاوعت

تفعیل چون قطّعتُهُ فتقطّع پاره پاره کردم او را پس پاره پاره شد

و سلب چون حاب گناه کرد و تحوّب از گناه باز آمد و تکلف چیزی

که خواهان وی باشی چون تحلّمتُ از خویشتن حلم نمودم و تشجّعتُ از

خویشتن شجاعت نمودم و اندک اندک گرفتن چیزی چون تجرّع جرعه جرعه

خورد و تعلّم مسأله مسأله آموخت و ابتدای فعل چون تکلّم سخن گفت و خاصیت

باب مفاعلة مشارکه ست چون حاربَهُ جنگ کرد با او و قاتلَهُ کارزار کرد با او

مگر لغتی چند چون عَاقَبْتُ اللِّصَّ و طَارَقْتُ النَّعْلَ و دعا چون عَافَاهُ اللهُ

عذاب کردم دزد را ۱۲ — تو بر تو دوختم نعل را ۱۲ — تندرست کناد او را خدا

مِنَ المَرَضِ و خاصیت باب تَفَاعُل دو چیزست مشارکه چون تَضَارَبْنَا

از بیماری ۱۲

بزدیم با یکدیگر و تَقَابَلْنَا در برابر یکدیگر افتادیم و تکلف چیزی که خواهان وی

نباشی چون تَمَارَضْتُ خویشتن را بیمار ساختم و فرق میان تَفَاعُل و

حال آنکه بیمار نبودم ۱۲

مُفَاعَلَة آنست که مفاعلة از روی لفظ مفعول خواهد چون ضَارَبْتُهُ

و تفاعل مفعول نخواهد لهذا تَضَارَبْتُهُ نگویند و بجای او تَضَارَبْنَا گویند

و خاصیت باب اِفْتِعَال سه چیزست اشتراک چون اِقْتَتَلْنَا بایکدیگر

کارزار کردیم و اتخاذ چیزی از برای خود چون اِشْتَوَيْتُ بریان کردم از برای

برگرفتن ۱۲

خود و اِطَّبَخْتُ طبخ ساختم از برای خود و ابتدای فعل چون اِفْتَقَرَ درویش شد

و خاصیت باب اِسْتِفْعَال پنج چیزست سؤال چون اِسْتَطْعَمَهُ خورش

خواست از وی و این اصل بابست و ظن چون اِسْتَحْسَنَهُ نیکو پنداشت

او را و اِسْتَقْبَحَهُ زشت پنداشت او را و وجدان کسی بر صفتی چون اِسْتَكْرَمْتُهُ

کریم یافتم او را و تحول چون اِسْتَنْسَرَ الْبُغَاثُ کرکس گشت مرغ ضعیف اِسْتَنْوَقَ

الْجَمَلُ ناقه گشت جمل و ابتدای فعل چون اِسْتَرْجَعَ اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ گفت

وخاصیت باب انفعال دو چیزست مطاوعت ثلاثی مجرد چون
قطعته فانقطع وابتدای فعل چون انطلق خاصیت باب افعلال
وافعیلال سه چیزست الوان وعیوب چون اسودّ واسوادّ سیاه
شد آن واحولّ واحوالّ کاژ چشم شد آن وابتدای فعل چون ارفضّ الدمع
پراگنده شد آب چشم وابهارّ اللیل نیمه شب رسید خاصیت باب افعیعال
مبالغه چون اخشوشن سخت درشت شد واحموّمی سخت گرم شد باب
افّعّل فرع باب تفعّل ست از انچه در باب تفعّل کلماتی چند که فای آن مجانس
تای تفعّل بوده ست تا را ابدال کردند وادغام کردند والف وصل درآوردند
افّعّل شد چون اِدّثّر که در اصل تدثّر بود تا را دال کردند ودال را در دال
ادغام کردند چون از جهت ادغام اول کلمه ساکن شد الف وصل درآوردند
اِدّثّر شد وچنانکه افّعّل فرع تفعّل ست افّاعل نیز فرع تفاعل ست
چون اِدّارك وتدارك وبسیار باشد که بعضی کلمه ازین بابها
موافق بعض آید چون قرّ واستقرّ وزلّ واستزلّ ودلّ و
استدلّ ووقع وواقع ورفع ورافع ورقم ورقّم وتروّم وخاصیت

رباعی آنست که همیشه صحیح و مضاعف باشد و مهموز بر سبیل قلت چون

بعثر و سربل و ذبذب و طامن و مضاعف وی مرکب باشد از

برانگیخت ۱۲ — شتافت در رفتن ۱۲

دو حرف مکرر چون زحزح فاما حوقل سخت پیر شد و دهور روزگار

دور کرد ۱۲

گذرانید و بیطر پزشک ستور شد و سلقی بر پشت بیفگند ملحق ست از ثلاثی

بکسرتین طبیب چارپایان ۱۲ غیاث

برباعی بزیادت حروف علت اما آن چیزهائی که تعلق دارند بفعل پنج چیز

است مصدر و زمان فعل و مکان فعل و فاعل و مفعول مصدر رباعی که

در مصادر آمده است بذکر آن حاجت نیست لیکن مصدر باب

ای مصادر مذکوره ۱۲

إفعال فِعال و فِعّال نیز آمده است چون والنازعات غرقا ای

اغراقا والله انبتکم من الارض نباتا ای انباتا و مصدر

باب تفعیل تفعلة و تفعال و فعال و فیعال و فعّال آمده است

چون تذکرة و تکرار و سلام و کتاب و کذاب اما تفعلة بیشتر

بار بار گردانیدن ۱۲ — نوشتن ۱۲ — دروغ پنداشتن ۱۲

معتل لام و مهموز لام را باشد چون تربیة و تعلیة و صحیح نیز باشد بر سبیل

چون تخطیة ۱۲ — پرورش کردن ۱۲

قلت چون تبصرة و تذکرة و مصدر باب تفعّل تفعّال آید چون

تملق تملاقا و مصدر باب مفاعلة فعال و فیعال آید چون

قاتل مقاتلة وقتا لا وقیتا لا و مصدر فعللة فعلالا چون زلزل زلزلة

یعنی رباعی ۱۲

وزلزالا امکان و زمان از ثلاثی مجرد هر فعلی که مستقبل او یفعل

بکسر عین باشد مکان و زمان از وی هم بکسر عین آید بروزن مفعل چون

منزل جای نزول و وقت نزول و مبیع جای فروختن و وقت فروختن

فرود آمدن ۱۲

و از معتل فا بکسر عین مفعل از هر بابی که باشد چون موعد و موجل

و از معتل لام و مضاعف مفعل باشد بفتح عین چون مأتی جای آمدن

و وقت آمدن و مرمی جای تیر انداختن و وقت تیر انداختن و مفر

جای گریختن و وقت گریختن و مقر جای آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن

از باب ضرب و سمع ۱۲

و هر فعلی که مستقبل او یفعل و یفعل بفتح و ضم عین باشد مکان و زمان او

بروزن مفعل بفتح عین باشد چون مکتب جای نبشتن و وقت

از باب نصر ۱۲

نبشتن و مسمع جای شنیدن و وقت شنیدن و مقطع جای بریدن و وقت

بریدن اما مشرق و مغرب و مسقط و منبت و مفرق شاذ ست

جای بر آمدن ۱۲ جای فرو رفتن ۱۲ جای افتادن ۱۲ جای روئیدن ۱۲ جای فرق کردن موی سر ۱۲

و در مسجد و مسکن و مجمع و مطلع و منسک فتح و کسر لغت ست

جای سجده دادن ۱۲ جای آرمیدن یعنی خانه ۱۲ جای بر آمدن ۱۲

و مفعل بفتح عین مصدر میمی باشد ثلاثی را باشد چون ضرب مضربا

وکتب مکتبًا مگر مستعمل فا از باب یفعل بکسر عین که مصدر او بر وزن مفعل

بکسر عین آید چون وعد موعدًا و وضع موضعًا و بسیار جاست که

در اسمای مکان تا در آید چون مقبرة و مشرعة و از منشعبه ثلاثی مکان و

زمان و مصدر و مفعول هم بر یک وزن آید چون مکرم جای گرامی کردن و وقت

گرامی کردن و گرامی کردن و مرد گرامی کرده شده و مترعب جای ترسانیدن و وقت

ترسانیدن و ترسانیدن و مرد ترسانیده شده و فاعل و مفعول را در میزان

بیان کردیم اما باید دانست که اسم فاعل از باب فعِل یفعَل بکسر العین فی الماضی

وفتحها فی المستقبل شش گونه آید فاعل چون سامع و عالم و فعیل

چون سمیع و علیم و فعِل چون حذِر و فرِح و افعل چون احور

و اعین و مونثه فعلاء چون حوراء و عیناء و جمعهما فُعل چون

حُور و عِین و فعلان چون سکران و عطشان و مونث او

فعلی چون سکری و عطشی و فُعلان چون عُریان و خمصان اما

فعلان صفت عارض را باشد از جوع و عطش و ضد آن چون شبعان و

شبعان و افعل صفت لازم را باشد از الوان و عیوب چنانکه احمر مرد سرخ

واحول مرد کاژ و فَعِلَ بکسر العین فعل لازم را باشد از سرور و اوداء چون
فَرِحَ و وَجِعَ و وَصِبَ و بَشِرَ و بیشتر اسم فاعل از باب فَعِلَ یَفْعَلُ
بضم العین فی الماضی و المستقبل بروزن فَعِیلٌ می آید چون کریم و عظیم
و صفت گونه دیگر آمده است فَعْلٌ چون ضَخْمٌ و عَبْلٌ و فَعِلٌ
چون خَشِنٌ و سَهِلٌ و فَعَلٌ چون حَسَنٌ و بَطَلٌ و فِعْلٌ چون
رِجْسٌ و مِلْحٌ و فُعُلٌ چون صُلُبٌ و غُفُلٌ و فُعَالٌ چون ضُخَامٌ
و شُجَاعٌ و فَعَالٌ چون حَصَانٌ و جَبَانٌ و حَرَامٌ

باب سوم در شناختن اسما و آن مشتمل بر پنج فصل ست

فصل اول در شناختن ابنیه اسم و آن بر سه گونه است ثلاثی و رباعی و

خماسی و ثلاثی را دوازده بناست ده از آن مطرد است و دو شاذ و یکی مهمل مطرد
فَعْلٌ چون شَمْسٌ و صَعْبٌ و فِعْلٌ چون قِدْرٌ و رِجْسٌ و رِجْلٌ
فُعْلٌ چون جُنْدٌ و بُرْدٌ و فَعَلٌ چون جَمَلٌ و جَبَلٌ و فَعِلٌ چون فَخِذٌ و کَبِدٌ
و فَعُلٌ چون رَجُلٌ و عَجُزٌ و حَذِرٌ و عَضُدٌ و فُعَلٌ چون نُغَرٌ و صُرَدٌ و لُبَدٌ
و فُعُلٌ چون حُمُلٌ و طُوَلٌ و فُعُلٌ چون عُنُقٌ و اُذُنٌ و دو شاذ فِعُلٌ

چون اِبِطٌ و اِبِلٌ و فُعِلٌ چون دُئِلٌ و یکی مهمل فِعُلٌ برین سخن هیچ تازی
نیامده است و رباعی را پنج بناست باتفاق و در ششم اختلاف
فَعْلَلٌ چون جَعْفَرٌ و عَقْرَبٌ و عَبْهَرٌ و تَجْدَرٌ و فِعْلِلٌ چون
عِظْلِمٌ و فِرْسِنٌ و فُعْلُلٌ چون بُرْثُنٌ و بُرْقُعٌ و فِعْلَلٌ چون دِرْهَمٌ و
هِجْرَعٌ و فِعَلٌّ چون سِبَطْرٌ و هِزَبْرٌ و بنای ششم که مختلف فیه است فُعْلَلٌ
چون جُنْدَبٌ و آنکه گویند درست نیست بضم دال روایت میکنند و خماسی را چهار
بناست و در پنجم اختلاف کرده اند فَعَلَّلٌ چون سَفَرْجَلٌ و شَمَرْدَلٌ و فَعْلَلِلٌ
چون جَحْمَرِشٌ و صَهْصَلِقٌ و فِعْلَلٌّ چون قِرْطَعْبٌ و جِرْدَحْلٌ و
فُعَلِّلٌ چون خُبَعْثِنٌ و قُذَعْمِلٌ و بنای پنجم که مختلف فیه ست
فُعْلَلِلٌ چون هُنْدَلِعٌ و آنکه گویند فُعْلَلِلٌ درست نیست گویند هندلع
تازی نیست رومیست و این جمله را ابنیه مجرد گویند و چون یک حرف یا دو حرف
یا سه حرف زیاده کنند آنرا مزید فیه گویند و آن زیادت در اول کلمه و میانه و آخر کلمه
باشد چون احمر و جدول و نحو و سعدان و چون چیزی ازوی حذف
کنند منقوص گویند چون غد و دم و اخ و اب و ابنیه مزید فیه بسیارست

اما بنائی چند که حاجت بدان بیشتر باشد یاد کنم فَعْلَةٌ یکبار را باشد چون
ضَرْبَةٌ یکبار زدن و جَلْسَةٌ یکبار نشستن و فِعْلَةٌ حالت را باشد چون
عِمَّةٌ بندش دستار و رِکْبَةٌ حالت برنشستن اسپ و مِشْیَةٌ حالت رفتار
و فُعَلَةٌ فاعل را باشد چون ضُحَکَةٌ آنکه بر مردمان بخندد و لُعَنَةٌ آنکه بر
مردمان لعنت کند مگر دو کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون لُقَطَةٌ وشخفة
و فُعْلَةٌ بضم فا و سکون عین مفعول را باشد چون ضُحْکَةٌ مردیکه
برو خندند و لُعْنَةٌ مردیکه برو لعنت کنند و فِعَالٌ مرافق را باشد
چون خِیَاطٌ سوزن و نِصَاحٌ ریسمان که بدو بدوزند و اِکَافٌ پالان
و داغها را نیز باشد چون صِدَادٌ داغیکه بر سینهٔ شتر باشد و جِنَابٌ
داغیکه بر پهلوی شتر باشد و فُعَالٌ و فُعَالَةٌ بضم الفاء
فضلهٔ چیزرا که بیندازند چون فُتَاتٌ و رُفَاتٌ ریزه ریزه و جُذَاذٌ
پاره پاره و کُنَاسَةٌ خاک فرو رفته و نُخَالَةٌ چیزی فرومایه و عُصَارَةٌ
کنجاره و فِعَالَةٌ بکسر الفاء اشتمال را باشد چون عِصَابَةٌ
سر بند و قِلَادَةٌ گردن بند و عِمَامَةٌ دستار

و مِفْعَل و مِفْعَال و مِفْعَلَة آله چیز را باشد یعنی دست افزار چون
مِفْتَح و مِفْتَاح کلید و مِسْعَر و مِسْعَار آتش سوز و مِعْرَج و مِعْرَاج
نردبان و مِروَحة بادبیزن و مِکْنَسَة جاروب و مِفْعَل و مِفْعَال و
مِفْعِيل و فِعِّيل و فَعَّال و فَعُول فاعل را باشد بر وجه مبالغه چون
مِحْرَب و مِحْرَاب آنکه جنگ بسیار کند و مِعْطَار و مِعْطِير آنکه عطر بسیار مالد و
شِرِّيب آنکه بسیار آب خورد و آکَّال و اَکُول آنکه بسیار طعام بخورد و مذکر و
مؤنث در همه یکسان باشد مگر در فَعَّال که مؤنث آن فَعَّالَة آید و اَفْعَل
سه چیز را باشد اسم صریح چون اَبْجَل و اَکْحَل رگهائیکه از آن خون کشایند و
رگ دست ستور یا نهر الکحل از مردم ۱۲ ص
چشم سیاه باشد از سرمه و صفت چون اَحْمَر مردی سرخ و مؤنث او فَعْلَاء
و جمع ایشان فُعْل آید چون حَمْرَاء زنی سرخ و حُمْر مردان و زنان سرخ
و تفضیل چون اَکْبَر مردی بزرگتر و اَصْغَر مردی خردتر و مؤنث
او فُعْلَى آید چون کُبْرَى و صُغْرَى و جمع مردان اَفَاعِل
بالف مقصوره
و جمع زنان فُعَل چون اَصَاغِر و صُغَر و فَعِيل
مصدر را باشد چون نَذِير بیم کردن و نَکِير ناشناخته کردن

و فاعل پنج باب را باشد از ثلاثی مجرد چون قدیر و علیم و کریم و شفیع
و حریص و افعال چون الیم و حکیم و تفعیل چون بشیر و
مفاعلة چون ندیم و افتعال چون فقیر و مفعول
پنج باب را از ثلاثی مجرد چون قتیل و صریع و حصید و حمید و جنین
و افعال را چون حکیم ای محکم و عتیق ای معتق و تفعیل را
چون وکیل ای موکل و مفاعلة را چون غدیر ای مغادر و
استفعال چون شهید ای مستشهد فعول فاعل را
باشد از ثلاثی مجرد چنانچه ذکر رفت و مفعول سه باب را از ثلاثی مجرد چون
حلوب ای محلوب و رکوب ای مرکوب و حمول ای محمول و افعال را
چون رسول ای مرسل و وجود ای موجد و تفعیل را
چون سخون ای مسخن مذکر و مونث در فعول یکسان باشد فاعل
جائی هست که بمعنی مفعولست چون ماء دافق ای مدفوق و مفعول جائی ست
که بمعنی فاعلست چون اذا الموءدة سئلت ای الوائدة و انه کان وعده
ماتیا ای اتیا فصل دوم در بیان اجناس اسما اسم بر دو گونه است

متمکن و غیر متمکن اسم متمکن آن باشد که در آخر او سه حرکت تنوین آید چون
ای رفع و نصب و جر ۱۲
زیدٌ و رجلٌ و اسم غیر متمکن آن باشد که یک حالت را لازم گرفته باشد چون
انتَ و کیفَ و حیثُ اسم متمکن کم از سه حروف و زیاده از پنج حروف نباشد
مگر از پس حذف و زیادت و غیر متمکن کم ازین و زیاده ازین می باشد چون
چون دنیا و ید و دم ۱۲
لِـ و مَن و هٰؤلاءِ و اسم مشتق آن باشد که ماخوذ باشد از اسمی
دیگر چون سماء که ماخوذ ست از سُمُوٌّ و دُنیا که ماخوذ ست از دُنُوٌّ
آسمان و سقف و سائبان و باران ۱۲ بمعنی بلندی و علو ۱۲
بسبب قرب او بحال و بعد از آخرت اسم جامد آن باشد که ماخوذ
نباشد از کلمتی چون رجلٌ و رُجیلٌ و اسم دخیل آن باشد
مرد ۱۲ مردک ۱۲ آنکه در کاری بیگانه داخلت کند ۱۲ ص
که از سخن عرب نباشد و در میان سخن عرب کار بسته باشد چون
فِردَوسٌ که این کلمه رومی ست و ضد آن اصلی ست چون الجنّةُ
اسم معرب آن باشد که کلمه عجمی باشد و بعضی حروف او را بدل
کنند تا بعربیت نزدیک گردد و کار بندد چون صَنجٌ و شَنجَرفٌ و
فَیرُوزَجٌ در تعریب چنگ و شنگرف و پیروزه گویند و ضد
وی عربی ست و اسم مذکر آنست که موضوع نباشد از جهت مؤنث

ودرو علامت تانیث نباشد چون رأسٌ وعجزٌ وبیتٌ واسم مؤنث

آن باشد که موضوع باشد از جهت مؤنث چون امرأةٌ وناقةٌ واتانٌ ویا درو

علامت تانیث باشد وعلامت تانیث سه چیز است تای زائده که در وقف ها شود

چون رحمةٌ وحسنةٌ وضاربةٌ والف ممدوده زائده چون حمراءُ

وصفراءُ وصحراءُ والف مقصوره زائده چون حبلی وذکری وبشری

وغضبی بدانکه کلمهٔ چند باشد که آنرا مؤنث دارند اگرچه درو علامت تانیث

نیست آنرا مؤنث سماعی گویند چون ارضٌ وبئرٌ وجحیمٌ واسماؤها

وحالٌ وحربٌ وخمرٌ واسماؤها ودارٌ ودلوٌ ورحمٌ وریحٌ واسماؤها

وسلوٌ وصعودٌ وعجزٌ وعینٌ وعرضٌ وعصا وعقربٌ وعنکبوتٌ

وعیرٌ وقدرٌ وقدامٌ وقوسٌ وکأسٌ وکبدٌ ونارٌ ونعلٌ ونفسٌ ووراء

ویمینٌ واز اعضای آدمی هرچه مزدوج است چون یدٌ وعینٌ و

اصبعٌ ومانند آن جز حاجبین وخدّین ودر بعضی کلمات تذکیر وتانیث

هردو آمده است چون ذنوبٌ وسبیلٌ وسوقٌ وصاعٌ وسلطانٌ

وصوفٌ وجانحٌ وصواعٌ وطاغوتٌ وعنقٌ وفردوسٌ ولسانٌ

وَمُنُوْنٌ وَمَجْنُوْنٌ وهُدًى واسم ملحق آن باشد که ثلاثی را

بزیادت حرفی بروزن رباعی کرده باشند و رباعی را بزیادت

حرفی بروزن خماسی کرده باشند چون کَوْثَرٌ که ملحق ست

به جَعْفَرٌ و مِهْدَدٌ که ملحق ست به زِبْرِجٌ و عَقَنْقَلٌ

که ملحق ست به سَفَرْجَلٌ فصل سوم در جمع جمع

بردو گونه است جمع سلامت و جمع مکسر جمع سلامت

آنست که صیغهٔ مفرد او در جمع سلامت باشد چون زَیْدٌ

وَزَیْدُوْنَ وضَارِبٌ وضَارِبُوْنَ وجمع مکسر آنست

که صیغهٔ مفرد او بسلامت نباشد چون رَجُلٌ و رِجَالٌ و جمع

تکسیر بر دو نوع ست جمع قلیل و آن از سه تا ده باشد

و او را چهار بناست اَفْعُلٌ و اَفْعَالٌ و اَفْعِلَةٌ و فِعْلَةٌ

و جمع کثیر و آن زیاده از ده باشد و او را پنج بناست

فِعَالٌ و فُعُولٌ و فُعْلَانٌ و فِعْلَانٌ و فُعُلٌ و هرچه جز این بناهاست مشترک

است میان قلیل و کثیر پس بدانکه ابنیهٔ ثلاثی را در بیشتر احوال چهار جمع آید

اَفْعُلٌ و اَفْعَالٌ و فِعَالٌ و فُعُولٌ چون شَمْسٌ و اَشْمُسٌ و شُمُوسٌ

و قِدْرٌ و قُدُورٌ و رَجُلٌ و رِجَالٌ و جُنْدٌ و جُنُودٌ و جِنْسٌ و اَجْنَاسٌ

و جَبَلٌ و اَجْبُلٌ و اَجْبَالٌ و كَبِدٌ و اَكْبَادٌ و كُبُودٌ و يَقُظٌ و اَيْقَاظٌ و اِبِلٌ

و آبَالٌ و اُذُنٌ و آذَانٌ و جمع فُعَلٌ فِعْلَانٌ بسیار آید چون نُغَرٌ

و نِغْرَانٌ و صُرَدٌ و صِرْدَانٌ و جمع فَعْلٌ اَفْعَالٌ کم آید مگر در اجوف

چون بَيْتٌ و اَبْيَاتٌ و جمع فَعْلَةٌ فَعَلَاتٌ بفتح عین و فِعَالٌ آید چون

جَفْنَةٌ و جَفَنَاتٌ و جِفَانٌ و در اجوف و مضاعف و صفت عین

ساکن باشد چون بَيْضَةٌ و بَيْضَاتٌ و سَلَّةٌ و سَلَّاتٌ و صَعْبَةٌ و

صَعْبَاتٌ و جمع فِعْلَةٌ فِعَلٌ و فِعْلَاتٌ و فِعَلَاتٌ و فِعِلَاتٌ آید

چون سِدْرَةٌ و سِدَرٌ و سِدْرَاتٌ و سِدَرَاتٌ و سِدِرَاتٌ

و جمع فُعْلَةٌ فُعَلٌ و فُعْلَاتٌ و فُعَلَاتٌ و فُعُلَاتٌ آید چون رُكْبَةٌ

و رُكَبٌ و رُكْبَاتٌ و رُكَبَاتٌ و رُكُبَاتٌ و جمع فُعْلَةٌ فِعَالٌ فُعَلَاتٌ آید

چون رَقَبة و رِقاب و رَقَبات و جمع فَعال فُعَلاء آید چون جَبان و جُبَناء

و صَناع و صُنَعاء و جَواد و جُوَداء و جمع فِعال فُعُل آید چون کِناز و کُنُز

و جمع فُعال و فِعال و فَعال و فَعیل و فَعول بر وزن فِعلة و افعِلة

و فُعُل و فِعلان و فُعلان آید چون قَذال و قُذُل و اَقذِلة و غَزال و غِزلان و اَغزِلة

و حِمار و اَحمِرة و حُمُر و غُراب و اَغرِبة و غِربان و قَفیز و اَقفِزة و قُفُز و قُفزان

و عَمود و اَعمِدة و عُمُد و چون این بنا مؤنث باشد جمع الشان فعائل بالف و تا آید

چون حَمامة و حَمائم و حَمامات و ذُؤابة و ذَوائب و ذُؤابات و رِسالة و رَسائل

و رِسالات و رَکوبة و رَکائب و رَکوبات و عَجوزة و عَجائز و عَجوزات

و جمع ابنیه رباعی بر وزن فَعالِل آید چون جَعفَر و جَعافِر و دِرهَم و دَراهِم

و بُرثُن و بَراثِن و جمع ثلاثی که بزیادت حرفی چهار حرفی شده باشد هم برین قیاس آید

چون اِصبَع و اَصابِع و مَنزِل و مَنازِل و صَیقَل و صَیاقِل و عِثیَر و عَثایِر و

و اَوَّل و اَوائِل و مُدُقّ و مَداقّ و اگر چهارم کلمه حرف مد و لین باشد جمع او فَعالیل

آید چون مِفتاح و مَفاتیح و عُصفور و عَصافیر و قِندیل و قَنادیل

و مِندیل و مَنادیل و خماسی را جمع تکسیر کم کنند و اگر بکنند حرف آخر را

حذف کنند و باقی را بر فعالل جمع کنند چون سَفَرجَل و سَفارِج و جَحمَرِش و

وبحاء و در جموع تداخل بسیار افتد ای جمع بنائی بنای دیگر را

دهند و اقتصار بسیار افتد ای بنائیکه وی را جمعها باشد بریکی و بردو

اقتصار کنند و ما آنرا فرو گذاشته ایم از جهت اختصار و ایجاز

فصل چهارم در تصغیر مصغر را سه بناست فُعَیْلٌ فُعَیْعِلٌ

فُعَیْعِیْلٌ اما فُعَیْلٌ جملگی ثلاثی را باشد چون کَلْبٌ و کُلَیْبٌ و

رَجُلٌ و رُجَیْلٌ و فُعَیْعِلٌ رباعی را باشد و مشابه رباعی و خماسی را هم باشد

چون جَعْفَرٌ و جُعَیْفِرٌ و دِرْهَمٌ و دُرَیْهِمٌ و مَنْزِلٌ و مُنَیْزِلٌ

و اَکْحَلُ و اُکَیْحِلُ و جَدْوَلٌ و جُدَیْوِلٌ و سَفَرْجَلٌ و سُفَیْرِجٌ

و حرف آخر از خماسی در تصغیر بیفتد چنانچه در جمع تکسیر و فُعَیْعِیْلٌ

کلمه را باشد که چهارم او حرف مد و لین باشد چون مِفْتَاحٌ

و مُفَیْتِیْحٌ و عُصْفُورٌ و عُصَیْفِیْرٌ و قِنْدِیْلٌ و قُنَیْدِیْلٌ

و لاز مؤنث سماعی انچه سه حرفی باشد تا زیاده کنند در تصغیر وی

چون شَمْسٌ و شُمَیْسَةٌ و دَارٌ و دُوَیْرَةٌ و بسیار باشد که حرفهای

زیادت از کلمه حذف کنند پس تصغیر کنند و آنرا التصغیر ترخیم گویند چون

أزَيْهِر و زُهَيْر و حُارِث و حُرَيْث و اُسَيْعِيل و کُمَيْت و مانند آن موضوع اند

بر صورت تصغیر ولیکن تصغیر نه **فصل پنجم** در نسبت **نسبت** بازبستن

چیزی باشد بچیزی دیگر بزیاده کردن یای مشدّده بر آخر کلمه چون بَلْخِيّ و

دَهْرِيّ و صَيْقَلِيّ و ثُنَائِيّ و نسبت صناع سه گونه آید یکی آنکه عرب ویرا

نامی نهاده باشند چون قَبَّن و اِسْکاف و دیگر آنکه از حرفت وی

فَعَّال بنا کنند چون قَفَّال و قَوَّاس و نَبَّال سوم آنکه یای نسبت

در آرند چون قُلَنْسِيّ و ثَعَالِبِيّ و این نسبت در مطبوخات و مصنوعات

مطرد است چون حِصْرِمِيَّة و سُمَّاقِيَّة و تبلية و مردي و

مِسْكِيّ و بدانکه در نسبت تغیرات بسیار افتد و آن دو نوع است

شاذ و مطرد شاذ چون اُنَافِيّ و رَقَبَانِيّ و يَمَانِيّ و مطرد

چون نَمِر و نَمَرِيّ و عَصًا و عَصَوِيّ و عَمٍ و عَمَوِيّ

و اَب و اَبَوِيّ و عَلِيّ و عَلَوِيّ و هر یک را احکام بسیار است و

این کتاب آنرا احتمال نتواند کرد از آن جهت فروگذاشته شد

وبدانکه جمع تکسیر را نسبت نکنند واگر کنند کلمه را مفرد گردانند پس نسبت
کنند چون رجال و رجلی و بحور و بحری و همچنین جمع سلامت
و تثنیه و تانیث و ترکیب را مفرد گردانند پس نسبت نمایند چون مسلمون
مسلمی و رامیان و رامی و حمزة و حمزی و حضرموت
حضرمی ولیکن در تصغیر این کلمات صدر کلمه را تصغیر کنند پس این
علامات سلامت دارند چون مسلمون و مسیلمون و مسلمان و
مسیلمان و حمزة و حمیزة و حضرموت و حضیرموت

باب چهارم در شناختن حروف فصل اول

در عدد حروف و آن بر دو گونه است حروف تهجی و حروف معنوی
حروف تهجی چون ا و ب و ت و ث الخ و حروف معنوی
چون من و عن و فی و حروف معنوی را یاد کنیم در نحو و حروف تهجی را
اینجا پس بدانکه عدد حروف تهجی در سخن عربی و پارسی سی و هفت
حرف است بیست و نه از آن معروف است چون ا ب ت ث ج ح خ الی آخره
پس بدانکه آنچه الف میگویند همزه است و آنچه لام الف میگویند لا باید گفت و چون لام

میان الف ست لام در اول کلمه زیاده کردند تا الف گفته شود بلی حرکت زیرا چه
الف ساکن باشد چنانکه پیش ازین گفته شده است و ازین جمله بیست و یک
بین مشترکست میان تازی و پارسی و هشت جز مخصوص ست
بسخن تازی که در سخن پارسی نباشد و نظام وی ص ع ق ث ط
ض ظ است اما صادی که بزبان پارسی همی گویند چون صرخ و
صد سین ست ای سرخ و سد و همچنین عین الف ست و قاف کاف و طا تا و
حا ها و هشت حرف دیگر که معروف نیست مخصوص ست بسخن پارسی چون
چون چلغی نوعی از حلوا ۱۲
پای پلپته و پنبه و جیم چپنده و چرم و ژای ژاله و اژدها و فای فاژه و
فرنج و گاف گرز و گزند و خای خوشی و خوش و واو شو بمعنی تلخ و یای شیر
بمعنی اسد **فصل دوم** در مخارج و آن بیست و نه حرف را شش مخرج ست
حلق و بن زبان و میان زبان و کرانه زبان و سر زبان و لب و از
حلق شش حرف خیزد ح خ ع غ ه همزه و این همه را حلقیه گویند
و از بن زبان دو حرف خیزد بمعونت بن کام ق ک و آنرا لهویه گویند
بیخ زبان ۱۲
و از میان زبان سه حرف خیزد بمعونت میانه کام ج ش ی

وآنرا شجریه گویند و شجریه کشادگی باشد و از کرانهٔ زبان و حرف خیزد بمعونت

دندان ض ل و از سر زبان یازده حرف خیزد بمعونت دندانهای پیشین

واین را حافیه گویند و حافه کنارهٔ چیزی باشد سه ازان ظ ذ ث بمعونت

بن دندانهای زبر واین را لثویه گویند و سه ازان ط د ت بمعونت سر دندا

زیر واین را نطعیه گویند و نطعیه زیر دندان باشد و سه ازان ص س ز بمعونت

سر دندانهای زیر و این را ذلقیه گویند و ذلق کرانهٔ دندان باشد و دو ازان

ر ن بمعونت بن دندانهای زبر و از لب چهار حرف خیزد و ف م ب

اما ف از باطن لب زیرین خیزد بمعونت اطراف ثنایای زبرین و سه

حرف باقی و م ب بتعاون دو لب

فصل سوم در بیان اجناس

وآن از روی ذات دوازده است مجهوره و مهموسه و شدیده

و رخوه و متوسطه و مطبقه و منفتحه و مستعلیه و

متسفله و ذلاقیه و مصمته و قلقله و مهموسه ده

حرفست که آواز او پست آید که مجموع او اینست ستشحثك

خصفه او حثه شخص فسكت و باقی مجهوره است

ویجمعها ظل قو ربض اذ غزا جند مطیع یعنی نوزده حرفست و

شدیده هشت حرفست که آواز او بقوت آید و مجموع وی این باشد اجدك

قطبت یا اجدت طبقك و حروفیکه میان شدیده و رخوه است

آنرا متوسطه گویند و متوسطه نیز هشت حرفست که آواز آن نه پست

آید نه بقوت و مجموع آن لم یروعنا او لم یرو عنا و باقی رخوه است

و آن سیزده حروفست که مجموع او این ست خذ هذ

غث سفث حص شص و مطبقه چهار حرفست که بگفتن او

زبان در کام نه نشیند چون ص ض ط ظ و باقی منفتحه است و

مستعلیه هفت حرفست که در گفتن وی سر زبان بسوی کام رود ص

ض ط ظ خ غ ق که مجموع وی اینست خص ضغط قظ و باقی

متسفله است و ذولاقیه شش حرفست ر ب ن ف ل م و

این باشد ... کلمه رباعی و خماسی ... شش حرف ... چون ...

قال الشاعر ...

وقلقلہ پنج حرفست قطب ج د که مجموعهٔ وی اینست قطب جد

ویدانکه صاد و سین و زا این سه حرف را حروف صفیر گویند و شین را

متفشی و را را مکرر و لام را منحرف و الف را هاوی و نون را حرف غنه گویند

فصل چهارم در بیان اجناس آن از روی تصریف و آن پنج نوع ست

حروف زیادت و آن ده است که مجموعهٔ او سألتمونیها یا الیوم

تنسیها چون در کلمه چیزی زیاده کنند ازین حروف باشد و حروف حذف

و آن یازده است مجموعهٔ او هو حفی بخاینة هر جا که از کلمه چیزی حذف کنند

ازین حروف باشد و حروف ابدال و آن نیز یازده است مجموعهٔ او

انجد من وطیها هر کجا که حرفی بحرفی بدل کنند ازین حروف باشد

و حروف قلب آن حروف علتست قلب و ابدال در معنی یکیست

ولیکن بیشتر در حروف علت قلب گویند و در حروف صحیح ابدال نامند

و حروف ادغام و آن سیزده حرفست که لام تعریف را در وی

ادغام توان کرد چون التاء والثاء والدال والذال والراء والزاء

والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء والنون والله اعلم

فصل پنجم در ذکر چیزی از حروف معنوی تا کتاب از آن

خالی نباشد و جملهٔ حروف معنوی از نود بیرون نیست و آن سه گونه است
مبسوط و مقرون و مرکب اما مبسوط آنست که چیزی از حروف معنوی
باوی بهم نکرده باشند چون مِنْ و فِیْ و اِلیٰ و مقرون آنست که
دو حرف معنوی بهم کرده باشند و معنی هر دو باقی باشد چون کاَنَّ
که کاف تشبیه و اَنَّ توکید بهم آمده است و معنی هر یک باقی ست و
مرکب آنست که دو حرف بهم آمده باشند و معنی هر دو یک گشته چون
لَوْلا تحضیض که لَوْ تمنی و لای نافیه بهم آمده است و معنی این هر دو یک گشته

باب پنجم در معنی تصریف

تصریف گردانیدن کلمه باشد به پنج طریق
زیادت و حذف و ابدال و قلب و نقل

فصل اول در زیادت

فرق میان حرف اصلی و حرف زیادت آنست که حرف زائد در تصریف
بیفتد و اصلی نیفتد چون عین و لام و میم از عالِمٌ و عَلِیْمٌ و مَعْلُوْمٌ و
عَلَّمَ و تَعَلَّمَ و اِسْتَعْلَمَ و آنچه زیاده باشد چون در ثلاثی وزن کنند
بیفتد و زیادت از جهت هشت چیز باشد مد صوت چون

کتاب و عجوز و الحاق چون کوثر و عیثر و عوض چون عدة

و زنة و تمکن ابتدا چون الف وصل انصر و اضرب و بیان

حرکت چون ماهیه و سلامت بنا چون ضربني و اشتري

و زیادت محض چون استقر و احداث معنی و آن بسیارست

چون فاعل و مفعول و تثنیه و جمع و جز آن و زیادت در اول و میانه و

آخر باشد چون منزل و منازل و حمید و حمیدان و امهات زوائد

حروف علت اند فصل دوم در حذف و حذف از برای سیزده

معنی آید استثقال ضمه و کسره بر حروف علت چون تدعون

و ترمین و جزم چون لم یدع و لم یرم و نصب چون لن یضربا

و لن یضربوا و اضافت چون غلاما زید و ضاربوا بکر و

کثرت استعمال چون لم یک و لا ادر و ترخیم چون یا حار و تصغیر

چون سفیرج و جمع چون سفارج و نسبت چون حنفي و ترکیب

چون عبشمي در عبد شمس و اجتماع ساکنین چون قل و دع و تخفیف

چون بین و لکن و اکتفا چون حتام و منام و الام ای حتی ما و الی ما

72

و إلى ما و حذف بر دو گونه است یکی آنکه موجبی باشد چنانچه در قسمت افعال

گفته ایم و دیگر آنکه موجبی باشد و آن بسیارست اما کلمهٔ چند که مشهورست اینجا یاد کرده شود

چون شَفَةٌ که در اصل شَفَهَةٌ و شَاةٌ که در اصل شَوْهَةٌ بوده است و فَمٌ که در

لب ۱۲ — تصغیر شفیهة ۱۲ — دهان ۱۲

اصل فَوَهٌ بوده است و اِسْتٌ که در اصل سَتَهٌ بوده است و سَنَةٌ بیک قول در اصل

سَنَهَةٌ بوده است زیرا که جمع ایشان شِفَاهٌ و شِیَاهٌ و اَفْوَاهٌ و اَسْتَاهٌ می آید

و تصغیر ایشان شُفَیْهَةٌ و شُوَیْهَةٌ و فُوَیْهَةٌ و سُتَیْهَةٌ می آید و بیک قول

اصل سَنَةٌ سَنَوَةٌ بوده است زیرا که جمع او سَنَوَاتٌ می آید و یَدٌ که در اصل

سنة یعنی سال و قحط جمعها سنوات ۱۲

یَدْیٌ بوده است و دَمٌ که در اصل دَمْیٌ بوده است و بقولی دَمَوٌ بوده است

و مِائَةٌ در اصل مِائَیٌ بوده است زیرا که تثنیه و جمع ایشان یَدَیَانِ اَیْدِیٌ

والف [illegible] تا از صرف ملتبس نشود ۱۲

و دَمَیَانِ دِمَاءٌ می آید و فعل از مِائَةٌ اَمْأَیْتُ میگویند و اَبٌ که در اصل اَبَوٌ

صد کردم ۱۲

بوده است غَدٌ غَدْوٌ و اَخٌ اَخَوٌ و اِبْنٌ بَنَوٌ بوده است زیرا که تثنیهٔ ایشان

اَبَوَانِ غَدَوَانِ و اَخَوَانِ می آید و جمع ایشان آباء [illegible]

[illegible] ایشان اُبُوَّةٌ و اُخُوَّةٌ [illegible]

فصل سوم در ابدال و آن نهادن حرفی بود [illegible]

چهارم آید ادغام چون از مرکب معنا و اختیار اخف چون دائرة و
ادّثر و تجانس صورت اخف چون ازدجر و کراهت تضعیف
چون دهدیت انجر و ابدال در سخن عرب بسیار آمده است قدریکه ازان
چاره نیست اینجا گفته آید تای باب افتعال طا گردد چون فا کلمه از حروف اطباق
باشد چون اصطلح و اضطرب و اطّلب و اظطلم و روا است که یا طا
ظا گردد یا ظا طا گردد یعنی در اظطلم سه وجه است اظّلم بظا و اطّلم بطا
و اظطلم بظا و طا و تای افتعال دال گردد چون فا کلمه زا و دال
و ذال باشد چون ازدجر و ادّخل و اذّکر و روا است که با ذال
ذال گردد چون اذّکر و چون فا کلمه ثا باشد ثا تا گردد چون
اتّغر و روا است که تا ثا گردد چون اثّغر و چون سین باشد سین
گردد چون اسّمع و ابدال سین جائز ست نه واجب و تای
تفعّل و تفاعل جائز ست که بدین حروف بدل کنند و دران ادغام
شود چون تزکّی و ازّکّی و تذکّر و اذّکّر و تدارک و ادّارک

فصل چهارم در قلب **قلب** بدل کردن حرف علت بود بحرف علت دیگر

چون قال و میزان و یوقن که در اصل قول و موزان و ییقن بوده است

و این نوع در قسمت افعال مستوفی گفته شده است

فصل پنجم در نقل نقل بر دو گونه است **نقل حرفی** از محلی بمحلی

چون جذب و جبذ و ناقة و اینق و قوس و قسی و چون هار

و هائر و محال وی در کتب اعتست و برا علتی نتوان گفت **نقل**

حرکت و آن دو گونه است نقل حرکت از حرفی بحرفی چنانچه در

مضاعف و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده است چون یذب

و یقول و قد افلح و نقل حرکت از جهتی بجهتی چون قولن که آنرا اقولن

کنند پس قلن و بیعن که آنرا ابیعن کنند پس بعن گویند و چون

نقل حرکت از فتحه بکسره از جهت **اماله** و آن آنست که ماقبل های تانیث را

در لغت مائل کردن چیزی بسوی چیزی

مکسور کنند در وقف چون بکه و نعمه و رحمه و یا الف را بجنبانند بسوی

یا و فتحه ماقبل وی را بسوی کسره چون عالم و شاعر و حاکم و الف

اماله نه الف تمام باشد نه یا تمام و فتحه ماقبل وی نه فتحه تمام باشد و نه کسره تمام

و موجب اماله شش چیزست که پیش از الف بود یا پس از الف

یا چون شیبان و یابع و کسره متقدم یا متاخر چون کتاب و حساب
روز شد و با الف ابرق
و عالم و شاعر و الف منقلب از یا چون ناب و رمی و باع و
الفی که بمنزله الف منقلبه باشد چون حبلی و صغری از انچه که تثنیه این
هر دو حبلیان و صغریان می آید و الفی که ماقبل وی مکسور گردد در
حالتی چون خاف که در خطاب وی خفت گوئی و اماله چون
رأیت عمادا و قرأت کتابا الف اول را اماله کنند از برای کسره ماقبل
و الف دوم را از جهت اماله اول بدانکه هشت حرف ست که مانع
... با وجود موجب اماله آن رای غیر مکسور و خ و ص و ض و ط و ظ و غ
و ق چون راشد و بارع و خالد و ساخط و صالح و فاصل و ضامن و
... طاهر و عاطل و ظاهر و ناظر و غالب و فارغ و شاغل و قاهر
... بعد الف بفصل یک حرف اماله درین کلمات روا نیست بدانکه
این موانع در فعل مانع اماله نباشد چون طاب و صار و غزا و صفا و مانند
آن ... اماله در فعل غالب تر ست و اماله را احکام بسیار ست اکنون درین مختصر بیش ازین نتوان گفت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموصوف بالتصريف المنعوت بالتخفيف الذي بفعله
صحيح على العباد غير معتل بعلل حاجات العباد والصلوة على
رسوله محمد المضاعف قدره على الانبياء الاجواد وعلى آله
واصحابه الذين هم غير مهموز بشيء باهم الى يوم التناد اما بعد
فقد قال العبد الضعيف الراجي الى رحمة ربه القوي ظهير الدين
محمود بن مسعود العلوي خفف الله عنهما همومهما ... اما الحمد

بدان علمک الله تعالی که جمله اسما و افعال بر چهار گونه است صحیح و

مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی

حرف علت و همزه نباشد و دو حرف صحیح وی از یکجنس نباشد چون ضرب

و بعثر و بحجر و جعفر و مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی همزه

باشد و آن سه نوع است مهموز فا چون اخذ و امر و مهموز عین چون سأل

و سؤال و مهموز لام چون قرء و قراءة و معتل آن باشد که حرفی از حروف

اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است واو و الف و یا که

مجموع وی وای باشد پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد معتل فا و مثال

گویند چون وعد و یسر و اگر در میان باشد معتل عین و اجوف گویند چون

قال و باع و اگر در آخر کلمه باشد معتل لام و ناقص گویند چون دعا و رمی

و اگر دو حرف علت در یک کلمه باشد اما هر دو یکجا نباشد آنرا لفیف

مفروق گویند چون وشی و وقی و اگر یکجا باشد لفیف مقرون

گویند چون طوی و قوی و مضاعف آن باشد که از حروف اصلی او

دو حرف از یک جنس باشد و آن بر دو نوع است یکی ثلاثی که عین و

لام وی از یک جنس باشد چون سَرَّ و تَبَّ و دوم رباعی که فاء کلمه

و لام اول و عین کلمه و لام ثانی او از یک جنس باشد چون زَلزَلَ و

بدانکه اعلال تغییر دادن حرف علت بود برای تخفیف چون قال

حذف افگندن حرف علت بود چون قُل ابدال گشتن حرفی

بجای حرفی دیگر بود چون رأس اسکان افگندن حرکت بود چون

یدعو ادغام آوردن دو حرف متجانس بود بیکبار در تلفظ چون مَدَّ

فصل مهموز همزه منفرده که ساکن باشد در اسم و فعل

روا باشد که وی را بدل کنند بحرف علتی که مناسب حرکت ماقبل همزه

باشد و اگر متحرک باشد بدل کنند بحرف علت مناسب حرکت ماقبل همزه

اگر ماقبل همزه واو و یا یای ساکن مده زائده باشد یا یای تصغیر برای

تخفیف چون راسٌ و ذیبٌ و بُوسٌ و مقرؤۃٌ و خطیّۃٌ و افیّسُ اگر

دو ہمزہ دریک کلمہ بہم آیند و ہمزۂ دوم ساکن باشد واجبست ابدال ہمزۂ دوم

بحرف علتی کہ مناسب حرکت ہمزۂ اول باشد برای تخفیف چون اٰمن و

اُومِن و اِیمانًا و اگر ہمزۂ دوم متحرک باشد واجبست ابدال او بیا اگر ما قبل

ہمزہ مکسور یا ہمزۂ خود مکسور باشد و بواو در غیر این چون جاءٍ و اَیِمّۃٍ و اَوادم و

حکم ہمزۂ مفتوح در باب ابدال حکم ہمزۂ ساکن ست اگر ما قبل ہمزہ مکسور یا

مضموم باشد چون مِیَرٌ و جُوَنٌ و دُمَیْلٌ و ہر ہمزہ کہ متحرک باشد و ما قبل او

ساکن روا باشد کہ حرکت ہمزہ نقل کنند و بما قبل او دہند اگر سکون ما قبل ہمزہ

لازم نباشد و ہمزہ را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ و یَرَیْ خَاہُ و

مَن بُوْکَ و حوبٍ و اخوات الیشان و در کُلْ و خُذْ حذف واجب

است بر خلاف قیاس و در مُرْ جائز ست بر خلاف قیاس و در اَکرِمُ

کہ در اصل اُاکرِمُ بودہ است ہمزۂ دوم

سطر ۹ قوله جاءٍ وأئِمَّة الخ در اصل جائِیٌ
بود بیای مثناة تحتانیه مکسوره و بعد همزه یا را بهمزه بدل
کردند بقاعده قائل بعده قاعده یافتند دو همزه متحرک بهم آمدند
اول مکسور ثانی را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان
یا و تنوین یا افتاد جاءٍ شد ❊ وأئمّة در اصل أَءْمِمَة بود
بفتح همزه اول و سکون همزه ثانی و کسره میم اول و فتح میم
ثانی جمع إمَام حرکت میم اول را نقل کرده بما قبل دادند
و میم اول را در میم ثانی ادغام کردند أئمّة شد دو همزه
بهم آمدند ثانی مکسور ثانی را بیا بدل کردند أیِمّة شد ❊
و أوادم در اصل أءادم بود جمع آدم دو همزه بهم آمدند
همزه دوم مفتوح ثانی را بواو بدل کردند أوادم شد اگر گویند
همزه دوم را بواو چرا بدل کردند با وجود اقتضای ابدال
همزه ثانی بالف جواب در صورت ابدال همزه دوم بالف
برای موافقت فتحه التباس جمع با مفرد لازم می آید
و واو را بالف مشارکت بود باعتبار بودن هر دو علامت تثنیه
و جمع لهذا در صورت همزه دوم را بواو بدل ساختند ۱۲ ش

سطر ۱۰ قوله اگر ما قبل همزه مکسور یا مضموم الخ
احتراز شد ازان همزه که ما قبل او مفتوح باشد چنانچه سَأَلَ
که بین بین در اینجا جائز ست ۱۲ شرح

سطر ۱۱ قوله أُوَیْدِم اصل أُؤَیْدِم مصنف را
میبایست که این مثال را در قاعده سابق ذکر کردی یعنی اجتماع
همزتین نه در اینجا که این قاعده همزه منفرده است ۱۲ شرح

سطر ۱۱ قوله سکون ما قبل همزه لازم نباشد الخ
احتراز شد ازان همزه که ما قبل او خا و یای ساکن مدّه زائده یا
یای تصغیر که سکون اینها لازم ست و حکم او گذشت و نیز احتراز شد
ازان همزه که ما قبل او الف باشد که سکون الف هم لازم ست و در اینجا
بین بین جائز ست و نیز احتراز شد از اِنْطَاء بمعنی کج شد که سکون
نون انفعال نزد اکثر لازم ست الا بعضی نظر بهم اینجا گفته اند بحذف همزه ۱۲

سطر ۱۲ قوله یَسَلُ و یُرِیْ خَاهُ در اصل یَسْأَلُ و
یُرِیْ أَخَاهُ بود قاعده یافتند که همزه متحرکه مفتوح ما قبل او
ساکن بسکون غیر لازم حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را
حذف کردند یَسَلُ و یُرِیْ خَاهُ شد ۱۲ شرح

سطر ۱۳ قوله یَرَیٰ و یُرِیْ الخ این جواب سوال مقدر ست
تقریر سوال اینکه در یَرَیٰ که در اصل یَرْأَیٰ بفتح یای مثناة تحتانیه
و سکون رای مهمله و فتح همزه بود و در یُرِیْ که در اصل یُرْئِیْ بضم یای
مثناة تحتانیه و سکون رای مهمله و کسر همزه بود قاعده جواز حذف همزه
یافته میشود پس همزه را بطریق وجوب چرا حذف کردند جواب
حذف همزه بطریق وجوب خلاف قیاس ست ۱۲ شرح

سطر ۱۵ قوله در کُلْ و خُذْ الخ این جواب سوال مقدر ست
تقریرش اینکه در کُلْ و خُذْ که در اصل أُؤْکُلْ و أُؤْخُذْ بود بر وزن
اُنْصُرْ قاعده ابدال همزه ثانیه بواو یافته میشود پس همزه را بطریق
وجوب حذف کردند جواب داد که حذف همزه در اینجا بر خلاف قیاس ست ۱۲ ش

سطر ۱۶ قوله در اُکْرِمْ که در اصل الخ این جواب سوال مقدر
است تقریرش اینکه در اُکْرِمْ که در اصل أُءَکْرِمُ بود قاعده ابدال همزه
ثانی بواو یافته میشود همزه ثانی را حذف چرا کردند جواب اینکه حذف همزه
در اینجا خلاف قیاس ست برای تخفیف ۱۲ شرح سراج الدین الله یار

حذف کرده شد بر خلاف قیاس برای تخفیف اخوات او را چون تُکرِمُ و

مانند او حمل کرده شد بر اُکرِمُ اصول معتل ہم واوساکن که میان یا و کسره

تحقیقی یا تقدیری افتد و حرکت یا مخالف واو باشد آن واو حذف شد چون

یعدُ و یهَبُ که در اصل یوعِدُ و یوهِبُ بوده است بعد واو در یهب

باعتبار حرف حلق یا را فتحه دادند و حرف حلق برای فتحه علت مجوزه است

نه موجبه پس فتحه در یعدُ لازم نیاید واو از اخوات وی چون تعِدُ و

اَعِدُ و نَعِدُ نیز افتد و از مصدر او چون عِدَةٌ که در اصل وِعْدٌ

بوده است واو حذف کرده شد برای تخفیف بعده

و عوض واو تا در آخر آوردند عِدَةٌ شد ہر واو که ساکن غیر مدغم باشد

ماقبل او مکسور آن واو یا گردد برای تخفیف چون مِیزَانٌ که در اصل

مِوْزَانٌ بوده است بعد در اَوْعِدْ واو را حذف کردند از جهت

باب زیرا که در حذف تخفیف زیاده است از قلب

ویا که متحرک باشد بحرکت لازم وما قبل او مفتوح باشد بفتحهٔ لازم وکلمه از

التباس مفرد ایمن باشد و بروزن فعلان و فعلی نباشد ولام کلمه

حرف علت نباشد ودر معنی آن واو ویا که تصحیح وی اجبست نباشد

ودران کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد واجب بود ابدال

آن واو ویا بالف برای تخفیف چون قال وباع ودعا ورمی واگر

باوجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون قود وغیب وخونة

وحوكة بخلاف دعوا ورمیا ودوران وهیجان وصوری و

حیدی وعور وصید وطوی وقوی هر ماضی معتل العین که

مفتوح العین باشد وضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر واوی

باشد نقل کنند بضم واگر یائی باشد نقل کنند بکسر وحرکت واو ویا نقل کنند

بما قبل نهند بعد ازاله حرکت ما قبل تا ضمه دلالت کند بر واو وکسره بر یا نزدیک

حذف واو ویا برای اعتبار اجتماع ساکنین چون قلت وبعت بخلاف

خفت زیرا که اصل دلالت برآن بست که این قلت و بعت ممکن نیست

از سبب فتحه فاء عین و در ظلت و هبت هر دو دلالت موجود ست

هر واو که در مصدر بود و در فعل و تعلیل شده باشد و ماقبل او مکسور باشد

یا شود چون قام قیاما بخلاف قاوم قواما هر واو یکه در واحد آن

ساکن باشد و بعد او الف جمع افتد و ماقبل و مکسور باشد یا شود چون

روض ریاض و حوض و حیاض هر واو و یا که در مستقبل و مانند آن

متحرک بود و ماقبل وی ساکن باشد بسکون غیر لازم روا باشد که حرکت آن واو و یا

نقل کرده با ماقبل وی دهند برای موافقت ماضی چون یقول و یبیع و مقول

و مبیع و اگر حرکت فتحه بود آن واو و یا را بدل کنند بالف اگر آن واو

و یا ملاقی ساکن نباشد تحقیقا یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیادت

مشترک میان اسم و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد

چون یقال و یباع بخلاف مقوال و مقول و اقوی و ابیض

واقول في ما قوله واگر با وجود این شرائط تصحیح کنند شاذ بود چون

اِسْتَحْوَذَ و عین کلمه مصدر باب اِفْعَال و اسْتِفْعَال قلب کرده شود

بخلاف اِعْلَاء و اِسْتِعْلَاء ۱۲

بالف برای موافقت ماضی و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین

احتراز شد از استحوذ که در فعلش تعلیل نشده ۱۲

و تا در آخر عوض داده شود چون اِقَامَةٌ و اِسْتِقَامَةٌ هر واو و یا

و جائز است حذف تاء بصورت اضافت کقوله تعالی اِقَامَ الصَّلٰوةِ ۱۲

که متحرک باشد و ماقبل او ساکن حرکت بران واو و یاء شود از بهر آنکه

حکم آن واو حکم حرف صحیح ست چون دَلْوٌ و ظَبْيٌ اگر ماقبل واو و یا متحرک

بود بضمه یا بکسره ضمه و کسره بران واو و یاء شوار داشته ساکن کنند

برای تخفیف چون قِيْلَ و بِيْعَ و يَدْعُوْ و يَرْمِيْ هر واو و یا که بعد الف

اسم فاعل افتد و در فعل او تعلیل شده باشد بدل کرده شود بهمزه

باعتدال اعلال فعل چون قَائِلٌ و بَائِعٌ بخلاف عَاوِرٌ و صَايِدٌ

هر واو و یا که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال چیزیکه زائد

بود و پیش از وی الف زائد باشد همزه گردد چون

کِسَاءٌ و رِدَاءٌ و عَدَاءٌ و سَقَاءٌ هر مده زائده که بعد الف جمع افتد
همزه شود چون صَحَائِفُ و عَجَائِزُ و رَسَائِلُ بخلاف مَعَايِشُ و
مَعَاوِنُ و همزهٔ مَصَائِبُ بر خلاف قیاس ست هر واو که در طرف افتد یا در
حکم طرف وقتیکه متصل شود بکلمه چیزیکه اتصال او لازم نباشد چون الف ضمیه
و تای تانیث و ماقبل او مکسور باشد آن واو یا شود چون دُعِيَ دُعِيَا و
دَاعِيَةٌ هر واو که در کلمه ثالث باشد چون رابع گردد یا زیاده از رابع و
ماقبل مخالف واو باشد یا شود چون اُعْلِيَتْ و اِسْتُعْلِيَتْ هر حرف
علت که در آخر کلمه ساکن باشد در حالت جزم و وقف ساقط شود علامة
للسکون چون لَمْ يَدْعُ و لَمْ يَرْمِ و اُدْعُ و اِرْمِ هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اول
حرف مده زائده یا غیر مده باشد و مده حرف علت ساکن که حرکت ماقبل او
موافق او باشد و دوم مدغم باشد در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین
روا باشد چون دَابَّةٌ و خُوَيْصَّةٌ و همچنین حال وقف چون زَيْدْ

وعمرو و اگر نه مده حذف کرده شود چون یغزون والجیش وقولی الحق و غیر مده

را حرکت داده شود چون اخشوا الله واخشی الله اگر دو حرف

صحیح ساکن در دو کلمه باشد اول را حرکت دهند چون اذهب اذهب اگر در

یک کلمه باشد دوم را حرکت فتحه دهند باعتبار خفت و کسره از جهت آنکه اصلی ست در تحریک

ساکن و ضمه از جهت متابعت ما قبل اگر ما قبل او مضموم بود چون مد مد مد

هر جا که واو و یا بهم آیند و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد و محمول

بر جمع تکسیر نباشد و کلمه از التباس ایمن باشد واو را یا کنند و یا را در یا ادغام کنند

برای تخفیف ما قبل او را کسره دهند اگر مضموم باشد چون مرمی اصول

مضاعف هر جا که دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب

بهم آیند و کلمه ملحق بر باعی نباشد و از التباس ایمن باشد و حرف دوم متحرک باشد

اگر اول ساکن بود در دوم ادغام کنند و اگر متحرک باشد ساکن کنند اگر ما قبل او

ساکن نباشد و حرکت را نقل کرده بما قبل دهند اگر ما قبل ساکن باشد

بسکون غیر لازم پس ادغام کنند مگر در مثل تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ چون
چرا کہ اجتماع دو حرف لازم نیست عارض ست ۱۲
نذ یَمُدُّ و عَبَدتُّ و لَبِثتُّ کہ در اصل عَبَدتُ و لَبِثتُ بوده است
ہر جا کہ حرکت حرف دوم واجب ادغام ہم واجبست چون مَدَّ و ہر جا
حرکت حرف دوم جائزست ادغام نیز جائزست چون لَمْ یَمُدَّ و ہر جا
حرکت حرف دوم ممتنع ست ادغام نیز ممتنع ست چون مَدَدْنَ
در دو کلمہ حرف صحیح اگر ما قبل اول ساکن باشد چنانچہ قَرْمُ مَّالِكٍ
سوار ۱۲
یا دو ہمزہ باشد چون قَدْ جَاءَ اَشْرَاطُهَا یا اول مدہ باشد چنانچہ فِیْ
اذ جاء علامۃ القیامۃ ۱۲
قَوْمٍ و یا اول ہای سکتہ باشد چنانچہ مَالِيَهْ هَلَكَ یا اول مدغم فیہ باشد چنانچہ
[illegible] پس ادغام ممتنع بود و در بعضی از کلمات سماعست قلب آن بمدہ است
[illegible]
چون تَقَضِّی الْبَازِیْ و در بعضی حذف آن بمدہ است چون ظَلْتُ و مَسْتُ
در اصل تقضض بود دو ضاد جمع آخر را بیا بدل کردند و باز یا الف [illegible] شد ۱۲
بر خلاف قیاس ہر جا کہ دو تا در اول کلمہ جمع شوند روا باشد کہ یکی را حذف کنند
یعنی ہر یکی از علت [illegible] بر خلاف قیاس ست ۱۲
برای تخفیف چون تَنَزَّلُ و تَبَاهَى زبده با ختتام رسید

تمرین سعیدی

معلم شفیق را باید که بعد تمامی تصریف وزبده بپرسیدن صیغهای این جدول امتحان طالب نماید تا استعداد اش اضعافا مضاعفة بیفزاید

معانی	الفاظ	ابواب	واحد مذکر غائب	تثنیه مذکر غائب	جمع مذکر غائب	واحد مؤنث غائبه	تثنیه مؤنث غائبه	جمع مؤنث غائبه	واحد مذکر حاضر	تثنیه مذکر حاضر	جمع مذکر حاضر	واحد مؤنث حاضره	تثنیه مؤنث حاضره	جمع مؤنث حاضره	متکلم بی غیر	متکلم مع الغیر	صیغها
نمودن	الاراءة	افعال ۱	أرى	وقيا	هاووا	جوجت	انهويتا	هدين	تآويت	تآويتما	اجوويتم	اسآويت	اثويتما	اجحويتن	احلوليت	استحيينا	ماضی معروف
			هووي	اثويا	جوجوا	تُوويت	احوويتا	ابدين	ابسوويت	استحييتما	احووويتم	احلوليت	اهوويتما	ووقيتن	اهوويت	اُرينا	ماضی مجهول
والو نوشتن	التووية	تفعیل ۲	يهدي	يهويان	يجواوون	تآوى	يتساويان	يجووين	تآوى	تحلوليان	تستحيون	تحوجين	تووّيان	تهاوين	أُري	نتآوى	مضارع معروف
			يجوجي	يجواويان	يهاوون	تآوى	يحلوليان	يتهوين	تهدى	تريان	تتآوون	تساوين	تووّيان	تستحيين	احووى	نثوّى	مضارع مجهول
درپی یکدیگر فرود آمدن	المهاواة	مفاعلة ۳	لن يتساوى	لن يتحلوليا	لن يستحيوا	لن ترى	لن تهاويا	لن يجووين	لن يتهوى	لن يجوجيا	لن يتآووا	لن تجحواوي	لن تستحييا	لن تتثوين	لن اتآوى	لن نهدى	مضارع معروف بلن
			لن يتساوى	لن يهديا	لن يثوّوا	لن تنهوى	لن تجحوويا	لن يحلولين	لن تستحيى	لن تستحييا	لن تتآووا	لن تساوى	لن تهاويا	لن تجحواوين	لن اجوجي	لن نثوّى	مضارع مجهول بلن
آواز دادن شتر انرا	الجوجاة	فعللة ۴	لم يهاو	لم يجوويا	لم يجوجوا	لم تجحواو	لم تحلوليا	لم يستحيين	لم تهد	لم تآويا	لم تثوّوا	لم تووّي	لم تتساويا	لم تتثوّين	لم انهو	لم نستح	مضارع معروف بلم
			لم يهاو	لم يهاويا	لم يهووا	لم تستحي	لم تهديا	لم يرين	لم تستح	لم تجحواويا	لم تحلولوا	لم تجحوجي	لم تووّيا	لم تتثوّين	لم اساو	لم نتآويا	مضارع مجهول بلم
درگذشتن	الانهواء	انفعال ۵	ليحلولين	ليستحييان	ليستحن	لتهدين	لتريان	لينهويان	لتجحوين	لتآويان	لتساوون	لتآوين	لتثوّيان	لتجحواويان	لأووين	لنهاوين	مضارع معروف بلام ونون ثقیله
			ليهاوين	ليووّيان	ليستحيون	لتجحوين	لتهديان	ليريان	لتجوجين	لتآويان	لتحلولن	لتستحين	لتساويان	لتثوّينان	لأتآوين	لنجواوين	مضارع مجهول بلام ونون ثقیله
و بیت گرفتن	الائتلاء	افتعال ۶	لينهوين	+	ليجوجن	لتحلولين	+	+	لتجحواون	+	لتآوون	لتجحوون	+	+	لأستحيين	لنستحيين	مضارع معروف بلام ونون خفیفه
راه یافتن	الاهتداء		ليهدين	+	ليتدون	لتهاوين	+	+	لتآوين	+	لتجحوّون	لتثوّين	+	+	لأرين	لنووّين	مضارع مجهول بلام ونون خفیفه

[illegible] شدن	[illegible]اوي	[illegible]عّل	[illegible]	ليحواويا	ليهاووا	يحوو	لتنوبا	يحوجين	[illegible]	تاويا	لتباوو	تاوي	[illegible]	هيابين	[illegible]	ليبر	امر معروف
			ليهاو	ليستحييا	ليتدووا	لتهد	لتنهويا	ليحووين	لتحول	لتحوجيا	لتحواووا	لتساوي	لتستحيا	لتتاوين	لاوو	لتنثو	امر مجهول
پناه گرفتن	التّاوي	تفاعُل	ليتدين	ليحوجيان	ليحواوون	لتشوين	لتستحيان	ليهاوينان	تاوين	ووّيان	انهوون	احلولن	استحييان	احووينان	لاريين	لتساوين	امر معروف بانون ثقيله
			ليحووين	ليهاويان	ليهدون	لتستحيين	لتتاويان	ليحلوليان	لترين	لتساويان	لتستحون	لتشوين	لتحواويان	لتحوجيان	لاووين	لتنهوين	امر مجهول بانون ثقيله
سیاه شدن	الاحوواء	افعلال	ليحواوين	+	ليتدن	لتستحين	+	+	حاوين	+	اتّوون	احوون	+	+	لاحلولن	لتساوين	امر معروف بانون خفیفه
			ليحوجين	+	ليحلولن	لتتدين	+	+	لترين	+	لتستحون	لتتاوين	+	+	لاحواوين	لتساوين	امر مجهول بانون خفیفه
برابر گردیدن	الاساوي	افاعُل	لا يبر	لا يهديا	لا ينهوا	لا يحواو	لا تساويا	لا يحلولن	لا تستح	لا تاويا	لا تستحيو	لا تحووي	لا يتديا	لا تووين	لا احوج	لا انهاو	نهی معروف
			لا يهاو	لا يثويا	لا يحوجوا	لا تستحي	لا تهديا	لا يووين	لا تحول	لا تهويا	لا تتاووا	لا تحواوي	لا تريا	لا تساوين	لا استح	لا تثو	نهی مجهول
مهمان شدن	الاتّوي	افعّل	لا يستحيين	لا يحواوان	لا يتدن	لا تحوجين	لا تهاويان	لا تحلوليان	لا تهوين	لا تساويان	لا تاوون	لا ترن	لا تحوويان	لا تثوينان	لا اووين	لا تتاوين	نهی معروف بانون ثقیله
			لا يحلولين	لا يحوويان	لا يستحون	لا تتدين	لا تهويان	لا يساوينان	لا ترين	لا تحوويان	لا تتوون	لا تتاوين	لا تحوجيان	لا توويان	لا استحين	لا تتاوين	نهی مجهول بانون ثقیله
سیاه شدن	الاحويواء	افعِوّال	لا يهدين	+	لا يتاوو	لا يحلولن	+	+	لا تساوين	+	لا تحوجن	لا تستحين	+	+	لا تثوين	لا تحووين	نهی معروف بانون خفیفه
			لا يحواوين	[illegible]	لا يهدون	لا تستحين	+	+	لا تساوين	+	لا ترون	لا تهاوين	+	+	لا احلولن	لا تووين	نهی مجهول بانون خفیفه
[illegible]	الاهليلاء	افعيعال	مهد	محوويان	مستحيو	محواوية	محلوليات	مساويات	اسم فاعل	اسم مفعول	متاوي	متوّيان	مستحيو	متاواة	محوجيات	محلوليات	اسم مفعول
			اتّدی	حجيّ	احليلاء	والتصغير	حليلي	والجمع	حلالي	ليحواوين	ليحووين	لن يهوي	لو يهاو	فهو مساو	والتصغير	مسيو	صرف صغیر
شرم [illegible]	الاستحياء	استفعال	والجمع	صباو	تووي	يتاوى	هدلاء	والتصغير	هديّ	والجمع	هدلاء	لن يرين	ليستحين	لن يووى	لو تنهاو	فهو متوّى	والتصغير
			مثيو	والجمع	متاو	اري	لتساو	ليتاو	ليتاو	احلولن	التستحيي	لا تثو	لا تووّ	لا يحواو	لا يحوو	لا ينهوين	لا يرين

حواشی حل تمرین سعیدی

قوانین ماضی معروف

۱ آرای در اصل أرأی بود بر وزن أكرم بود بعد نقل حرکت ما قبل همزه را بر خلاف قیاس جوازاً بیفکندند و یا بقاعده رمی الف گردید آرای شد ۱۲ ۲ وَقَیَا بر وزن ضربا قیاس صحیح ۱۲ ۳ هاووا در اصل هاووا بر وزن قابلوا بود بسبب اقتادن در زائد بر سوم جا و فتح ما قبل یا شد و یا الف و الف باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۴ جوجت بدو جیم در اصل جوجوت بر وزن بعثرت بود واو لام کلمه بقاعده مذکور در هاووا یا شد و یا الف و الف بیفتاد چنانکه گذشت ۱۲ ۵ انهوتا در اصل انهووتا بر وزن انفطرتا بود واو لام کلمه بسبب وقوع آن در زائد بر سوم جا و فتح ما قبل یا شد و یا بتحرک و انفتاح ما قبل الف گردید و الف باجتماع ساکنین تقدیری بیفتاد ۱۲ ۶ هدّثن در اصل هتدثن بر وزن اجتنبن بود چون یکی از تا و ثا، دال و ذال و زا، سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا عین باب افتعال افتد واقع تا را از جنس عین گردانند و ساکن کرده در عین ادغام کنند و برای دفع اجتماع ساکنین بعضی حرکت تا بر فا افگنند و بعضی برای اتباع از باب تفعیل فا را کسره دهند و همزه را بجهت استغنا ساقط گردانند ۱۲ ۷ یاوّبت بر اصل بر وزن تصرفت ۱۲ ۸ تاوّیتما اصل بر وزن تقابلتما ۱۲ ۹ احووّد اصل احوودد بر وزن احمررت واو آخر بسبب [illegible] یا شد [illegible] ساکن باشد پس ۱۲ ۱۰ اِسّاوّیت در اصل اِتساوّیت بود زائد تا را قلب کرد در اصل تساووت بر وزن تقابلت بود زیرا که چون فای تفاعل و تفعّل یکی از حروف مذکوره [illegible] ساکن کرده [illegible] فا ادغام کنند [illegible] تعذر ابتدا بسکون همزه در اول در آورند و واو اخیر بقانون احووّیت یا شد ۱۲ ۱۱ اِثّوّیتما در اصل تثوّیتما بر وزن تقبّلتما بقاعده مذکوره بالا تا ثا شد و بعد ساکن کردن ثا ادغام گردید همزه برای تعذر ابتدا در اول درآمد ۱۲ ۱۲ احواونتی در اصل احواوتن بر وزن احمارتن بقاعده احووّیت واو یا شد پس ۱۳ الوییت در اصل الحلوَلَذ بر وزن اخشوشنت واو لام کلمه بقانون احووّیت یا شد پس ۱۴ استحییتا بر اصل بر وزن استنصرتا ۱۲

قوانین ماضی مجهول

۱ هُوْوِیَ را از هاوی بنا نمودند چون فا را برای بنای مجهول ضمه دادند ما قبل حرف اخیر را کسره الف بانضمام ما قبل او واو شد هُووِیَ بر وزن فُوعِلَ گردید همین است اصل هُووِیَ واو لام کلمه بسبب افتادن در طرف و کسره ما قبل یا شد چون هُووِیَ واو اول بدل الف مده است فیه نیز برای امتیاز از ماضی مجهول رَدّ او و دوم مدغم نشده ۱۲ ۲ اُثُّوِّیَا در اصل تُثُوِّیَا بر وزن تُقُبِّلَا بود بقاعده اِثّوّیتما تا ثا شد و در ثا مدغم گردید الف در اول درآمد ۱۲ ۳ حُوجُوا در اصل حُوجُوِوا بود بر وزن بُعثِروا واو لام کلمه بسبب افتادن در حکم طرف کسره ما قبل یا شد و یا بعد نقل حرکت بما قبل بعد سلب حرکتش باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ۴ تُوُوِّیَت بر وزن تُقُوبِلَت [illegible] تاویت [illegible] بقاعده هُووِیَ واو شد پس ۱۲ ۵ اُحْوُوِیَا در اصل اُحْوُوِدَتَا بر وزن اُحْمُرِرَتَا واو لام کلمه بقانون جوجوا یا شد پس ۱۲ ۶ اُتُّدِیْنَ در اصل اُوتُدِیْنَ بود بر وزن اُجْتُنِبْنَ چون واو یا یا فای افتعال افتد تا شود و در تا ادغام گردد ۱۲ ۷ اُسُّوْوِیَت اصل در اُسْتُوْوِیَت بر وزن تُقُوبِلَت وجه ابدال تا بسین و ادغام

سین در سین و در آمدن همزهٔ وصل در اِسَّاوَیَتْ گذشت
واو لام کلمه بقاعدهٔ اُحْوُوِیَتَا یا شد و پس ۱۲ اُسْتُحْیِیَتَا
در اصل اُسْتُحْیِیَتَا بر وزن اُسْتُنْصِرَتَا نزد بنی تمیم کسرهٔ یا
باقبل یعنی حا دادند و یا را بفراهم آمدن دو ساکن بیفگندند ۱۲
اُحْوُوِیُوْ در اصل اُحْوُوِوُوْ بر وزن اُحْمُرِرُوْ ماخوذ از
اِحْوَاوٌ و حُوٌّ بوجه مذکور هُوِیَ الف واو و واو لام کلمه یا شد ۱۲
اُحْلُولِیَتْ اصل اُحْلُولِوَتْ بر وزن اُخْشُوشِنَتْ بود واو لام کلمه
بقانون حُوِیَ یا شد ۱۲ اُنْهُوِیَتَا در اصل اُنْهُوِوَتَا
بر وزن اُنْفُعِلَتَا بود واو بوجه مذکور حُوِیَ یا شد ۱۲
وُوْیِتْنَ بر وزن ضُرِبْتُنَّ در اصل ۱۲ اُنْهُوِیتُ در تعلیل
مثل اُنْهُوِیَتَا ۱۲ اُسْرِیْنَا در اصل اُسْرِیْنَا بر وزن اُکْرِمْنَا
همزه یعنی عین کلمه بقاعدهٔ اُسْرِیْ بر خلاف قیاس وجوباً بیفتاد ۱۲

قوانین مضارع معروف

یَهْتَدِیْ در اصل یَهْتَدِیُ بر وزن یَجْتَنِبُ بود بقانون
مذکور یَهِدِّیْ تا دال شد و در دال ادغام گردید برای دفع اجتماع
ساکنین حرکت تا بفا آمد و بعضی فا را کسره دهند و بعضی علامت مضارع را
نیز متابعت فا مکسور گردانند ۱۲ یَنْهَوِیَانِ در اصل یَنْهَوِوَانِ بر وزن
یَنْفَطِرَانِ بود واو بوقوع آن در حکم طرف و کسرهٔ ما قبل یا شد ۱۲ یَحْوَاوُوْ
در اصل یَحْوَاوِوُوْنَ بسه واو بود بر وزن یَحْمَارِرُوْنَ بود واو لام
کلمه بقانون احلولیت مجهول یا شد و بعد نقل ضمه اش با قبل بعد سلب
حرکتش بفراهم آمدن دو ساکن بیفتاد ۱۲ تَتَاوَیْ در اصل تَتَاوَیُ بر وزن
تَتَقَبَّلُ بود چون دو تا در تفعّل و تفاعل و تفعلل و ملحقاتش در معروف
و مجهول جمع شود یکی را ازان بیندازند و بعضی وقت بعد ساکن کردن تای
اول قبل تا را در تا ادغام کنند چون تَنَزَّلُ و تَقَاوَلُوْا و تَبَاعَدُ

و قوله تَدَحْرَجَ و یا بتحرک خود و انفتاح ما قبل الف گردید ۱۲
تَتَسَاوَیَانِ در اصل تَتَسَاوَوَانِ بر وزن تَتَثَاقَلَانِ ماخوذ از
تَتَسَاوَوَانِ یک تا بجهت ثقل اجتماع دو مثل محذوف شد و بقاعدهٔ اِسَّاوَیَتْ
تا سین شد و سین در سین ادغام گردید همزهٔ وصل در اولش آمد و واو لام
کلمه بقاعدهٔ اُحْوُوِیَتَا یا گشت یا بلزوم التباس تثنیه بمفرد الف شد ۱۲
یَحْوَوِیْنَ در اصل یَحْوَوِوْنَ بر وزن یَحْمَرِرْنَ واو بقاعدهٔ
یَنْهَوِیَانِ یا شد ۱۲ تَتَاوَیْ در اصل تَتَاوَیُ بر وزن تَتَقَابَلُ
بود بقاعدهٔ تَاوِیْ تا از اول بیفتاد و یا بحالهٔ خفیف گردید ۱۲
یَحْلَوْلِیَانِ اصل یَحْلَوْلِوَانِ بر وزن یَخْشَوْشِنَانِ بود و واو اخیر
بقانون یحوین یا شد ۱۲ تَسْتَحْیُوْنَ اصل تَسْتَحْیِیُوْنَ بر وزن
تَسْتَنْصِرُوْنَ بود یا بعد نقل ضمه اش بما قبل بعد سلب حرکتش باجتماع
ساکنین بیفتاد ۱۲ تُحْوِیْنَ در اصل تَحْوُوِیْنَ بر وزن تَحْمَرِیْنَ
بقاعدهٔ حوی واو یا شد و افتاد ۱۲ تَوْقِیَانِ بر وزن تَضْرِبَانِ اصل
تَهَاوِیْنَ در اصل تَتَهَاوَوْنَ بر وزن تَتَقَابَلُوْنَ واو تا دُن تحوین
یا شد بعد تعلیل صیغه مخاطبات هم شکل صیغه مخاطبه گردید
لیکن اصل مخاطبه مخالف مخاطبات زیرا که اصل مخاطبه تتهاوِوِیْنَ بر وزن تتقابلین
واو را بعد قلب بیا باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ اِیتِیْ در اصل اُیْجِیْ
بر وزن اُکْرِمُ همزه بقانون اُسْرِیْنَا وجوباً و ضمه یا بقاعدهٔ یَهْدِیْ ساقط
گردید ۱۲ تَتَاوَیْ اصل تَتَاوَیُ بر وزن تَتَقَبَّلُ تا بیفتاد یا بالف شد

قوانین مضارع مجهول

یُحْوَوْ در اصل یُحْوَوُوْ بر وزن یُفْعَلُوْ و بقاعدهٔ واو ساقط
یا شد و یا الف بعدم اجتماع دو ساکن الف ساقط ماند ۱۲
در اصل یُحْلَوَوَانِ بر وزن یُحْمَارَانِ تُقَاتَیَانِ
یا شد و پس ۱۲ یُتَاوَوْنَ در اصل

یُقَابِلُوْنَ بقاعدهٔ جوجبت یا الف شد وافتاد ۱۲ ۵ تُتَاوِیْ در اصل تُتَاوِیُ بروزن تُتَقَابَلُ یا بقانون تاوی

الف شد وچون مجهول است باوجود فراهم شدن دو تا تا ساکن ۱۲ نشد

۳ تُحَاوَلِیَانِ در اصل تُحَاوَلَوَانِ بروزن تُخْشَوَشَنَانِ

بقاعدهٔ یحواویان واو یا شد وبس ۱۲ ۵ یُهْوَیْنَ در اصل یُهْوَوْنَ

بروزن یُنْفَطَرْنَ بقاعدهٔ احواوین واو یا گشت ۱۲ ۶

تُهَدَّی در اصل تُهْتَدَیُ بروزن تُجْتَنَبُ یا بقاعدهٔ

تاوی الف گردید ۱۲ ۸ تُوَیَانِ در اصل تُؤَیَانِ بروزن

تُکْرَمَانِ تعلیل وتخفیف همزه از سابق معلوم ۱۲ ۷ تُتَاوَوْنَ

اصلش تُتَاوَیُوْنَ بروزن تُتَقَبَّلُوْنَ یا بتحرک وانفتاح ماقبل

الف شد وباجتماع ساکنین فتاد ۱۲ ۸ تُسَّاوَیْنَ در اصل

تُتَسَاوَیْنَ بروزن تُتَّاقَیْنَ ماخوذ از تُتَسَاوَیْنَ ابدال تا

بسین وادغام سین در سین از تُتَسَاوَیَانِ باید کرد وقلب واو بیا

ویا بالف وحذف آن باجتماع ساکنین از یُتَهَاوَوْنَ ودیگر

مخاطبه ومخاطبات بعد تعلیل یکسان شدند ودر اصل مختلف زیرا که

اصل مخاطبات تُتَسَاوَوْنَ بروزن تُتَّاقَلْنَ ۱۲ ۹ تُوَقَّیَانِ

در اصل بروزن تُصَرَّفَانِ ۱۲ ۱۰ تُسْتَحْیَیْنَ در اصل

تُسْتَحْیِیْنَ بروزن تُسْتَنْصَرِیْنَ نزد بنی تمیم یای لام کلمه بقانون

یباع الف شد والف باجتماع ساکنین افتاد وصیغه مخاطبه هم نزد

ایشان تُسْتَحَیْنَ لیکن اصلش تُسْتَحْیِیِیْنَ بروزن تُسْتَنْصَرِیْنَ

یای لام کلمه بتحرک وانفتاح ماقبل ویای عین کلمه بقاعدهٔ یباع الف شد و

هر دو الف باجتماع ساکنین افتاد ۱۲ ۹ اُحْوَوِیْ در اصل

اُحْوُوِیْ بروزن اُحْمُرِرَ بقاعدهٔ یحوحی واو یا شد ویا الف ۱۲

الخ ... اصل تُقْتَوَمُ بروزن تُجْتَنَبُ وتا بقاعدهٔ مذکوره

الف ویما تا شد وتا در تا ادغام گردید بقاعدهٔ یحوحی واو یا شد ویا الف

مضارع بلن معروف

۱ لَنْ یَسَّاوَی در اصل لَنْ یَتَسَاوَوَ بروزن لَنْ یَتَثَاقَلَ

قلب واو اخیر بیا ویا بالف از قانون یحوحی باید جست وقلب تا بسین

وادغام سین در سین از تَتَسَاوَیَانِ ونصب یا تقدیری ۱۲ ۳

لَنْ یَتَحَاوَلِیَا در اصل لَنْ یَتَحَاوَلَوَا بروزن لَنْ یَتَخَشْوَشَنَا قلب واو

بیا از قانون یسلطیبت واضح ست حذف نون علامت نصب ۱۲

۱۲ لَنْ یَسْتَحْیُوْا در اصل لَنْ یَسْتَحْیِیُوْا نزد اهل حجاز

حذف یک یا ونزد بنی تمیم اَنْ یَسْتَحُوْا بحذف هر دو یا علامت

نصب حذف نون ۱۲ ۱ لَنْ تُرِیَ بنصب لفظی بروزن

لَنْ تُکْرِمَ در اصل لن تُرْاٰیِ بحذف همزه عین کلمه بر خلاف

قیاس چنانکه در اُرِیَ مسطور شد ۱۲ ۳ لَنْ تُهَاوِیَا

در اصل لَنْ تُهَاوِوَا بروزن لَنْ تُقَابِلَا وجه قلب واو لام

کلمه بیا مذکور شد وحذف نون بسبب لن ۱۲ ۹ لَنْ

یُحَوْوِیْنَ در اصل لَنْ یُحَوْوِوْنَ بروزن لَنْ یُحَمْرِرْنَ

نون جمع مؤنث از لن نیفتد ۱۲ ۵ لَنْ تَهْوِیَ در اصل لَنْ تَهْوِوَ

بروزن لَنْ تَنْفَطِرَ قلب واو بیا از قانون هوی ست ونصب لفظی

بلن ۱۲ ۶ لَنْ تُحَوْحِیَا در اصل لن تُحَوْحِوَانِ بروزن

لَنْ تُبَعْثِرَانِ قلب واو بیا بقانون هوی وحذف علامت نصب بلن ۱۲

۷ لَنْ تَاوَوْا در اصل لَنْ تَتَاوَیُوْا بروزن لَنْ تَتَقَبَّلُوْا قلب

یا بالف وحذف آن باجتماع ساکنین بقیاس نون تَتَاوَوْنَ وحذف

یک تا از اول بقاعدهٔ تَاوَی یاد باید کرد وحذف نون اعرابی بلن ۱۲

۱۲ لَنْ تُحَاوِدِیْ در اصل لَنْ تُحَاوِوِیْ بروزن لَنْ تُحَمَارِیْ

قلب واو بیا وحذف آن از ضابطه یحواوون باید جست وحذف نون از لوم ۱۲

۱۱ لَن تَسْتَحْيِيَا اصل بروزن لَن تَسْتَنْصِرَا ۱۲ ۱۲ لَن
تَشْتَوِيْنَ در اصل لَن تَتَشَوَّيْنَ بروزن لَن تَتَقَبَّلْنَ ابدال تا
بثا و ادغام آن ثا در ثا نون تشوی ست ۱۲ ۵ لَن أَتَاوِيَ
اصل لَن أَتَاوِيَ بروزن لَن أَتَقَابَلَ یا بقاعدۂ تاوی الف شد ۱۲
۶ لَن تَهَدِّيَ در اصل لَن تَهْتَدِيَ بروزن لَن تَجْتَنِبَ
بقاعدۂ یهدی تا دال شد و در دال ادغام گردید ۱۲

مضارع مجهول بلن

۸ لَن يُتَاوَى در اصل لَن يُتَاوَيَ بروزن لَن يُتَقَابَلَ
اصل و تعلیل مثل تُهَاوَى ۱۲ ۶ لَن يُهَدَّيَا در اصل لَن يُهْتَدَيَا
بروزن لَن يُجْتَنَبَا بود تعلیل سابق گذشت ۱۲ ۱۰ لَن يُجْوَوْا
در اصل لَن يُجْوَأُوا بروزن لَن يُكْرَمُوا در تخفیف همزه و تعلیل
مثل اُرْمِيَ در حذف الف مثل تَاوَيْنَ ۱۲ ۵ لَن تُهْوَى در اصل
لَن تُهْوَوَ بروزن لَن تُنْفَطَرَ تعلیل لام مثل تعلیل لام يُجْوَى ۱۲
۹ لَن تُحْوَوْيَا در اصل لَن تُحْوَوَا بروزن لَن تُجْهَرَا
مثل لَن تُهَاوَيَا در تعلیل ۱۲ ۱۳ لَن يُحْلَوْلَيْنَ در اصل لَن
يُحْلَوْلَوْنَ بروزن لَن يُخْشَوْشَنَّ مثل احْلَوْلَيْتُ در تعلیل ۱۲
۱۴ لَن تُسْتَحْيَى در اصل لَن تُسْتَحْيَيَ بروزن لَن تُسْتَنْصَرَ
مثل لَن يُتَاوَى تعلیل بر لغت حجاز ۱۲ ۱۴ لَن تُسْتَحَيَا
در اصل لَن تُسْتَحْيَيَا بروزن لَن تُسْتَنْصَرَا یا الف شد و
افتاد بر لغت بنی تمیم ۱۲ ۷ لَن تُتَاوَوْا در اصل لَن تُتَاوَيُوا
بروزن لَن تُتَقَبَّلُوا در تعلیل مثل لَن تَتَاوَوْا ۱۲ ۱۰
لَن تُسَاوَيْ مثل تُسَاوِيْنَ در اصل و ابدال و ادغام در حذف
نون ۱۲ ۸ لَن تُهَاوَيَا مثل تُحَاوَيَانِ در اصل و تعلیل
نه در حذف نون ۱۲ ۱۲ لَن تُحْوَاوَيْنَ مثل احواوين

در اصل و تعلیل ۱۱ ۷ لَن أُجْوَى مثل يُجْوَى در اصل
و تعلیل چنانکه لن نشوی مثل نشوی ۱۲

مضارع بلم معروف

۳ لَم يُهَاوِ در اصل لَم يُهَاوِيْ واو بقاعدۂ یهوی یا شد
و بلم افتاد ۱۲ ۹ لَم يَحْوَوِيَا در اصل و تعلیل مثل لَم يَحْلَوْلِيَا ۱۲
۷ لَم يُجَوْجُوا در اصل و تعلیل مثل جوجوا ماضی مجهول ۱۲
۳ لَم تَحْوَاوِ در اصل و تعلیل مثل لَم يُهَاوِ ۱۲
۳ لَم تَحْلَوْلِيَا در اصل و تعلیل مثل تَحْلَوْلِيَانِ در حذف
نون ۱۲ ۱۲ لَم يَسْتَحْيِيْنَ در سلامت یای عین کلمه مثل
لَن تَسْتَحْيِيَا ۱۲ ۶ لَم تَهَدِّ اصل و تعلیل معلوم یا
بجزم افتاد ۱۲ ۸ لَم تَتَاوَيَا معلوم نون اعرابی
بلم ساقط شد ۱۲ ۱۰ لَم تَرُوْا در اصل لَم تَرْأَيُوْا
بود قانون حذف همزه و یا مکرر گذشت یاد باید کرد ۱۲
۲ لَم تُوَوِّيْ بر اصل الا حذف نون اعرابی بلم ۱۲
۱۰ لَم تَسَاوَيَا مثل تَسَاوَيَانِ الا حذف نون بلم
زیاده ۱۲ ۱۱ لَم تَشْوِيْنَ مثل لن تشوین ۱۲ ۵
لَم أَنْهُوِ در حذف از آخر بسبب لم مثل لَم يُهَاوِ ۱۲ ۱۲
لَم نَسْتَحِ بر لغت بنی تمیم ماخوذ از نستحی و یا بلم افتاد ۱۲

مضارع مجهول بلم

۵ لَم يُتَاوَيَا ماخوذ از يُتَاوَى الف مبدله از یا بلم افتاد ۱۲
۳ لَم يُهَاوَيَا در اصل و تعلیل مثل لم يساويا ۱۲ ۵
لَم يُنْهَوْا در قلب واو بیا و یا بالف مثل لن نشوی و حذف
الف باجتماع ساکنین چنانکه در لن تتاووا ۱۲ ۱۲
لَن تُسْتَحْيَ بلفتح یا حذف الف از آخر بسبب لم بود

لغت اہل حجاز ۱۲ لو تہدن یا مثل لن تہدن یا ۱۲
لو تریین در تخفیف ہمزہ مثل لن تری ۱۲ لو تستحی بر
لغت بنی تمیم و حذف الف بلم ۱۲ لو تحواویا در اصل
و تعلیل مثل لن تحواویا ۱۲ لو تحولو اصل لو تحوووا در
قلب واو بیا و یا از الف حذف الف باجتماع ساکنین حذف
نون بلم ۱۲ لو تحویی در قلب واو بیا و یا بالف مثل تحویی
و حذف الف باجتماع ساکنین و سقوط نون بلم اند بران ۱۲
لو تحوویا بر اصل ۱۲ لو تثوّین مثل لن تثوّین
در ابدال تا بثا و ادغام ثا در ثا ۱۲ لو اثّاو مثل
لن تیساوی الا الف بلم افتاد ۱۲ لو تناوا ماخوذ از
تناوی الف مبدلہ از یا بلم افتاد ۱۲

مضارع معروف بالام و نون ثقیلہ

لیحلولین ماخوذ از یحلولی کہ در اصل یحلولو
بود واو بقاعدہ ہووی یا شد لام تاکید مفتوحہ در اول
و نون ثقیلہ مفتوحہ ہشت جا یعنی سوای چار تثنیہ و دو
جمع مؤنث در آخر آمد ما قبلش در واحد مذکر غائب
و حاضر و مؤنث غائب و دو صیغہ متکلم مفتوح می شود ۱۲
لیستحییانّ ماخوذ از یستحییان بر اصل چون
لام تاکید مفتوحہ در اول در آمد نون اعرابی ساقط شد و نون
ثقیلہ مکسورہ شش جا با چار تثنیہ و دو جمع مؤنث در آخر لاحق
گردید ۱۲ لیستحُنّ ماخوذ از یستحون در لغت
بنی تمیم کہ در اصل یستحیون بود چون لام در اول
و نون تاکید مفتوحہ ما قبل مضموم در جمع مذکرین بعد
سقوط نون اعرابی در آخر در آمد بسبب استغنا از
ضمہ ما قبل بغرض اختصار کلمہ طویلہ واو علامت جمع مثل
یغزوا الجیش ساقط شد فرق اینکہ در دو کلمہ در کتابت باقی ماند و در یک کلمہ از
کتابت ہم محذوف میشود ۱۲ لتہدِیانّ ماخوذ از
تہدیان اصل و ابدال از ما سبق ظاہر ۱۲ لترایانّ
مبنی از ترایان کہ در اصل ترأیان بود و حالش معلوم ۱۲
لینمحوِینانّ مبنی از ینمحوین کہ در اصل ینمحوون
بود ہر گاہ لام تاکید مفتوحہ در اول و نون ثقیلہ
مکسورہ شش جا در آخر در آمد برای کراہیت اجتماع
سہ نون الف فاصل بمیان افزودند و تبدیل واو
بیا از سابق معلوم ۱۲ لتحوَوِینّ ماخوذ از
تحوَوِی کہ در اصل تحوووا بود طریق بنایش معلوم ۱۲
لتاویانّ ماخوذ از تاویان کہ در اصل تتاویان
بود ۱۲ لتتساوُنّ ماخوذ از تتساوون کہ
در اصل تتساوُوُن بود چون لام تاکید در اول و نون
ثقیلہ مفتوحہ ما قبل مضموم بعد حذف نون اعرابی در آخر
در آمد دو ساکن جمع شدند واو جمع و نون ثقیلہ چون واو
غیر مدہ بود برای رفع التقای ساکنین واو را بحرکت ضم
استغنا از ان بسبب نبودن کدامی دلالت کنندہ بران
حرکت مناسب او یعنی ضمہ دادند چنانکہ در اخشوُا اللہ
نمودہ اند ۱۲ لتاوِینّ ماخوذ از تتاوین کہ در
اصل تتاوین بود چون لام در اول و نون ثقیلہ
بعد حذف نون اعرابی در آخر در آمد یا را کہ غیر
مدہ است برای زوال اجتماع ساکنین بسبب نبودن
کدامی دال بران حرکت مناسب او یعنی کسرہ دادند

چنانکه در اِخْشَی الرَّسُوْلَ نموده اند ۱۲ ف۱۱ لَتُشْوَیَانِّ مبنی
از تُشْوَیَانِ که در اصل تُشْوَیَانِ بود ۱۲ ف۱۲ لَتُحْوَوِیَانِّ مصوغ
از تُحْوَاوِیْنَ که در اصل تُحْوَاوُوْنَ بود چون لام تاکید در اول
و نون ثقیله مکسور در آخر در آمد بجهت کراهیت اجتماع سه نون
الف فاصل در میان آوردند و باقی از سابق معلوم ۱۲ ف۱۳ لَاُوَوِّ
ماخوذ از اُوَوِّیِ که در اصل اُوَوِّیِ بود ۱۲ ف۱۴ لَنُهَاوِیَنَّ مصوغ
از نُهَاوِیِ که در اصل نُهَاوِوُ بود و باقی هر دو معلوم ۱۲

لَتَسْتَحْیِیَنَّ ماخوذ از تَسْتَحْیِیْنَ در لغت بنی تمیم که در
اصل تَسْتَحْیِیْنَ و بحث در لَتَنَاوِیَنَّ گذشت ۱۲ ف۱۷ لَتُسَاوِیَانِّ
ماخوذ از تُسَاوِیَانِ که در اصل تُسَاوِوَانِ بود و بحث باندک
تامل واضح میشود ۱۲ ف۱۸ لَتُشَوِّیَانِّ ماخوذ از تُشَوِّیْنَ
که در اصل تُشَوِّیْنَ بود و بحث معلوم ۱۲ ف۱۹ لَاُمَتَاوِیَنَّ
ماخوذ از اَتَاوِی که در اصل اَتَاوِیُ بود ۱۲ ف۲۰
لَنُحَوَاوِیَنَّ ماخوذ از نُحَوَاوِی که در اصل نُحَوَاوِوُ بود ۱۲

مضارع مجهول بالام و نون ثقیله

ف۱ لَیُهَاوَیَنَّ ماخوذ از یُهَاوَی که در اصل یُهَاوَوُ بود چون
لام تاکید در اول در آمد و نون تاکید ثقیله خواستند ما قبل
نون مفتوح در پنج صیغه یعنی واحد مذکر غائب و حاضر و مونث
غائبه و دو صیغه متکلم در آخر الف قابل حرکت نبود لهذا
یا را که الف شده بود باز آوردند ۱۲ ف۲ لَیُوَوِّیَانِّ ماخوذ
از یُوَوِّیَانِ و باقی معلوم ۱۲ ف۳ لَیُسْتَحْیُوْنَّ بر لغت
اهل حجاز ماخوذ از یُسْتَحْیُوْ که در اصل یُسْتَحْیِیُوْنَ بود و جه
ضمه واو از لَتُسَاوُوْنَّ یاد باید کرد ۱۲ ف۴ لَتُحُوِیَنَّ
ماخوذ از تُحُوَوِی که در اصل تُحُوَوُ بود و بحث وجه
لیهاوینّ ۱۲ ف۵ لَتُهَدَّیَانِّ ماخوذ از تُهَدَّیَانِ که در
اصل تُهَدَّیَانِ بود و بحث از سابق معلوم ۱۲ ف۶
لَتُرَیَانِّ ماخوذ از تُرَیَیْنِ که در اصل تُرْاَیَیْنِ بود و طریقش
معلوم ۱۲ ف۷ لَتُجُوْجَیَنَّ ماخوذ از تُجُوجِی که در اصل
تُجُوجُوْ بود و بحث که معلوم ۱۲ ف۸ لَتُسَاوِیَانِّ ماخوذ از
تُسَاوَیَانِ بر قیاس صحیح ۱۲ ف۹ لَتُحْلَوْلُوْنَّ ماخوذ از
تحلولون که در اصل تُحْلَوْلَوُوْنَ بود و بحث مثل لتساوون گذشته ۱۲

مضارع معروف بنون خفیفه و لام تاکید

ف۱ لَیَنْهَوِیَنْ ماخوذ از یَنْهَوِیْ که در اصل یَنْهَوِوُ بود ۱۲
ف۲ لَیَجُوْجُنْ ماخوذ از یَجُوْجُوْنَ که در اصل یَجُوْجُوُوْنَ
بود که حذف واو جمع بوجه مذکور در لیستحن ۱۲ ف۳ لَتَحْلَوْلِیَنْ ماخوذ
از تَحْلَوْلِی که در اصل تَحْلَوْلُوُ بود و بیان وجه لیحلولین ۱۲ ف۴
لَتَحْوَاوِیَنْ ماخوذ از تَحْوَاوِی که در اصل تَحْوَاوُوُ بود و بحث
وجه لیحلولین ۱۲ ف۵ لَتَاوُوْنْ ماخوذ از تَاوُوْنَ که در
اصل لَتَاوُوُوْنَ بود و جه ضمه واو علامت جمع از بیان
لَیُسْتَحْیُوْنَّ واضح ۱۲ ف۶ لَتَحْوَوِنْ ماخوذ از تَحْوَوِیْنَ که
در اصل تَحْوَوِیِیْنَ بود چون لام در اول در آمد و نون خفیفه
بعد حذف نون اعرابی در آخر دو ساکن جمع شدند یا و نون خفیفه
بجهت استغنا بکسره و اختصار کلمه یای علامت محذوف شد
چنانکه در قولی الحق مگر فرق اینکه در دو کلمه مدرا که باجتماع ساکنین
حذف میشود در کتابت باقی دارند و در یک کلمه از کتابت هم می اندازند
ف۷ لَا تَسْتَحِیَنْ ماخوذ از تَسْتَحِیِیْ که در اصل تَسْتَحْیِیِیْ
بود بر لغت حجاز و شرح بحث معلوم ۱۲ ف۸ نَسْتَحِیَنْ ماخوذ
از نستحی بر لغت بنی تمیم و بحث معلوم ۱۲

مضارع مجهول با نون خفیفه و لام تاکید

۵۱ لَیُهْدَیَنْ ماخوذ از یُهْدٰی که در اصل یُهْدَیُ بود نون خفیفه مثل ثقیله میخواهد که در پنج کلمه یعنی واحد مذکر غائب و حاضر و مونث غائبه و صیغه متکلم ماقبل مفتوح شود و الف قابل حرکت نبود لهذا یا که الف عوض او آمده بود باز آمد ۱۲ ۵۶ لَیُتَّدُوُنْ ماخوذ از یُتَّدُوْنَ که در اصل یُوْتَدُوْنَ بود اصلش لَیُوْتَدُوْنَ نَ خفیف معروف واوی بر وزن لَیُجْتَنَبُوْنَ واو فاکلمه باب افتعال تا شود و همچنین یا و در تا ادغام گردد و واو لام کلمه بسبب وقوع در زائد بر سوم جا و فتح ماقبل یا شد و یا الف و باجتماع ساکنین بیفتاد و واو علامت جمع که درینجا غیر مده است برای رفع اجتماع ساکنین بحرکت مناسب یعنی ضمه متحرک گردید ۱۲ ۵۷ لَتُهَاوَیِنَّ مثل لَیُهَاوَیِنَّ ۱۲ ۵۸ لَتُتَاوَیِنْ مثل لَاتَاوَیِنَّ ۱۲ ۵۹ لَتُحْوَوُنْ ماخوذ از تُحْوَوُوْنَ که در اصل تُحْوَوُوْنَ مثل لَتُخْلَوُوْنَ در قلب واو و کل یا و یا بالف حذف آن باجتماع ساکنین و ضمه واو علامت جمع برای زوال اجتماع ساکنین بسبب آنکه غیر مده است ۱۲ ۶۰ لَتُشْوَیِنْ مثل لَتُتَاوَیِنَّ در تحریک یا بکسره ۱۲ ۶۱ لَتُوْیَنَّ ماخوذ از تُوْئَی که در اصل تُؤْأَیُ بود بتخفیف همزه بقاعده مذکوره حذف بالاً نون خفیفه درین محل ماقبل خود مفتوح میخواهد و الف قابل آن نبود لهذا یا را باز آوردند ۱۲ ۶۲ لَتُوْوَیِنَّ بر اصل بقیاس صحیح ۱۲

امر معروف

۶۳ لِیَحْوِلْ بحذف یای مبدله از واو کلمه بسبب جزم مثل لِیُهَاوِ ۱۲ ۶۴ لِیَحْوَا وَیَا مثل لِیَجْوَ ویا در قلب واو بیا ۱۲ ۶۵ لِیُهَاوُوْا مثل لِیَجْوِ جوا در قلب واو و حذف یا بالتقای ساکنین حذف نون اعرابی بسبب جزم ۱۲ ۶۶ لِیَجْوَوْا مثل لِیَجْوَا و ۶۷ لِتَشْوَیَا ماخوذ از تَشْوَیَانِ که در اصل تَتَشْوَیَانِ بر وزن تَتَقَبَّلَانِ بود ابدال تا بثا و ادغام ثا در ثا در لم تشوین گذشت و نون اعرابی بلام امر افتاد و همچنین تا بدل شود با حروف ده گانه باقیه مذکوره تحت هدین و در انها ادغام گردد ۱۲ ۶۸ لِیُجْوِجِیْنَ ماخوذ از یُجْوِجِیْنَ که در اصل یُجْوِجُوْنَ بود ۱۲ ۶۹ اِسْتَحِیْ ماخوذ از تَسْتَحِیْ بر لغت بنی تمیم بعد حذف علامت مضارع دیا فتن مابعد ساکن چون الف وصل مکسور در آمد بوقف حرف علت از اخیر بیفتاد چنانکه در لم تستح بلم حرف علت از اخیر ساقط گردید ۱۲ ۷۰ تَاوَیَا ماخوذ از تَتَاوَیَانِ بعد حذف علامت مضارع چون مابعد متحرک بود خواستند که آخر را ساکن کنند چون نون بود بیفتاد ۱۲ ۷۱ تَسَّاوَوْا ماخوذ از تَتَسَاوَوُنَ که در اصل تَتَسَاوَوُوْنَ بود طریق اخذ بر قیاس تَاوَیَا ۱۲ ۷۲ تَاوَیِیْ ماخوذ از تَتَاوَیِیْنَ که در اصل تَتَاوَیِیْنَ بود فطرح بنا معلوم ۱۲ ۷۳ وَدِّیَا را از تَوَدِّیَانِ بنا نموده و طریقش باندک تامل ظاهر میشود ۱۲ ۷۴ هَدِّیْنَ مخاطبه امر و ماضی معروف صورةً یکسان و اصلاً مختلف چه اصل ماضی معروف اِهْتَدَیْنَ بفتح دال بر وزن اِجْتَنَبْنَ و امر حاضر معروف بکسر دال بر وزن اِجْتَنِبْنَ و طریقه بنایش معلوم ۱۲ ۷۵ لَاتَّدِیَا ماخوذ از اِتَّدٰی در اصل اِوْتَدِیُ بود لام کلمه بسبب لام امر افتاد و قاعده ادغام گذشت ۱۲ ۷۶ لِتُنُو ماخوذ از تُنْوِیْ در اصل تُنْوِیُ بود حذف

لام بسبب لام و سقوط همزه بقاعدهٔ ماسبق ۱۲

امر مجهول

در حذف حرکت و حرف علت و نون اعرابی از اخیر مثل امر معروف و قوانین اعلال امر مجهول و نون تاکید آن مثل قوانین اعلال مضارع مجهول و نون تاکید آن و نهی بر قیاس لم و در تعلیل نون تاکید آن بر قیاس نون تاکید مضارع ۱۲

اسم فاعل

ه مُهتدٍ دراصل مُهتَدِیٌ تا دال شد و در دال ادغام گردید و فا مفتوح یا مکسور چنانکه در هدی مذکور شد لیکن چون ضمه از یا بسبب ثقل ساقط شد یا باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ه مُحوَوِیاتٍ دراصل مُحوَوِواتٍ واو یا شد چنانکه در یَحوَوِیاتٍ و بس ۱۲ سله مُستَحیُونَ دراصل مُستَحیِیُونَ بر لغت حجاز یا افتاد چنانکه در تستحیون گذشت ۱۲ سله مُحوَوِیَةٌ دراصل مُحواوِوَةٌ واو یا شد بضابطهٔ یَحوَوِینَ ۱۲ سله مُحلَولِیَاتٍ دراصل مُحلَولِوَاتٍ واو یا شد چنانکه در مُحلَولِیَانِ گذشت ۱۲ سله مُسَّاوِیَاتٌ دراصل مُتَسَاوِوَاتٌ واو لام کلمه یا شد بقاعدهٔ مذکورهٔ مُحلَولِیَاتٍ و تای تفاعل سین شد و در سین ادغام گردید چنانکه چند بار گذشت ۱۲

اسم مفعول

ه مُتَاوًى دراصل مُتَاوَیٌ بود یا الف شد باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ سله مُتَوَیَانِ دراصل مُتتَوَوَانِ بدل تا بثا و ادغام ثا در ثا بقاعدهٔ اِثَّوَیْتُمَا

قلب واو بیا بضابطهٔ مُحلَولِیَانِ ۱۲ سله مُستَحیُونَ دراصل مُستَحیِیُونَ یا بقاعدهٔ تاوی الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد ۱۲ ه مُتَاوَاةٌ دراصل مُتَاوَیَةٌ بتحرک وانفتاح ماقبل یا الف شد ۱۲ ه مُجوَوجِیَانِ دراصل مُجوَوجِوَانِ بود واو بقاعدهٔ مُحلَولِیَانِ یا شد و بس ۱۲ سله مُحلَولِیَاتٌ دراصل مُحلَولِوَاتٌ واو یا شد بقاعدهٔ مُحلَولِیَانِ ۱۲

صرف صغیر

ه اِتَّدَى دراصل اِوتَدَى واو فای افتعال تا شد و تا در تا ادغام گردید و یای لام کلمه بقاعدهٔ هدی الف گشت ۱۲ سله یُجوَوجِی دراصل یُجوَوجِوُ بود واو اخیر بقاعدهٔ هدی یا شد و ضمه از یا بضابطهٔ یهدی ساقط گردید ۱۲ سله اِحلِیلَاءٌ دراصل اِحلِوَلَاوٌ بود واو اخیر بسبب افتادن بعد الف زائده همزه گردید و واو وسط کلمه بسبب سکون خود و کسر ماقبل یا گشت ۱۲ سله حُلَیلِیٌ ماخوذ از احلیلاء و بعد حذف الف برای وزن فُعَیلِیلٌ اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه و در ثالث یا خود موجود بود و مابعد یا را مکسور گردانیدند الف بسبب کسر ماقبل یا شد ۱۲ سله و الجمع حَلَالِیُّ ماخوذ از احلیلاء و بعد حذف همزه از اول و یا از رابع حرف اول و ثانی را فتحه دادند و در ثالث الف تکسیر افزودند و حرف رابع را برای وزن جمع منتهی الجموع بکسر گردانیدند الف بسبب کسرهٔ ماقبل یا شد و همزهٔ اخیره مبدله از واو بسبب بودن یای ساکنه زائده ماقبل خود بیا منقلب شد و یا در یا ادغام گردید ۱۲ سله لَیُحوَاوِیَنَّ تا لَیُجوَوجِیَنَّ معلوم ۱۲

مُسْتَاوٍ دراصل مُسْتَاوِوٌ بود واو اخیر بقاعدهٔ مهوی
یا شد ویا بضابطهٔ مهتیه بیفتاد ۱۲ مُسَیْوٍ ماخوذ از
مُسْتَاو و بعد حذف زوائد که یک سین والف ست
برای وزن تصغیر چون اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه
وسوم جا یای تصغیر افزودند و ماقبل حرف اخیر را کسره
مسیوو حاصل شد واو اخیر بقاعدهٔ مهوی یا شد
وبضابطهٔ مهتیه بیفتاد مُسَیْوٍ شد و بعد را اُسَیْوِدُ
ادغام شد ۱۲ والجمع مُسَاوٍ ماخوذ از مساوو
بعد حذف زوائد یعنی یک سین حرف اول وثانی را فتحه
دادند ودر سوم جا الف جمع افزودند خواستند که بعد
الف جمع را کسره دهند الف بود وآن لیاقت حرکت
نداشت بواو بدل ساختند کسره دادند واو متوسط بسبب
کسرهٔ ماقبل یا شد مساوی گشت واو اخیر بقاعدهٔ
مرمی یا شد ودر یا مدغم گردید مساوی بروزن
مفاعیل گردید یک یا را ـ ای تخفیف بینداختند بروزن
مفاعل گردید و ترا میرسد که بگوئی بعد حذف
زوائد یعنی یک سین والف فاعل از مساو وبرای
بنای وزن مفاعل حرف اول وثانی را فتحه دادند و
سوم جا الف جمع افزودند و مابعد الف جمع چون مکسور بود
برحالش گذاشتند واو اخیر بسبب وقوع آن در طرف
وکسرهٔ ماقبل یا شد ویا از اخیر برای تخفیف مثل جوار بیفتاد ۱۲
تُوُوِيَ ماخوذ از تَاوِي حرف اول وثانی را برای
بنای مجهول چون ضمه دادند الف بسبب ضمهٔ ماقبل
واو شد وماقبل اخیر را کسره دادند ۱۲ مُتَأَدِّي

دراصل مُتَأَدِّيٌ بود یا بقاعدهٔ مشهوره الف گردید ۱۲
هِدَّاءٌ دراصل اِهْتِدَاءٌ بود دال عین افتعال
بود تا دال شد ودر دال ادغام گردید وحرکت تا بفا آمد
وهمزهٔ وصل باستغنا بیفتاد ویای اخیر بسبب وقوع آن
بعد الف زائده همزه گشت ۱۲ هُدَيٌّ ماخوذ از
هِدَّاءٌ بعد حذف زوائد یعنی یک دال والف اول را ضمه
دادند وثانی را فتحه هُدَيْءٌ شد وهمزه بقاعدهٔ مذکوره
هُدَيْيٌ یا گشت وبیا ادغام گردید ۱۲ هَدَادٍ ماخوذ از
هِدَّاءٌ که دراصل اِهْتِدَاءٌ بود بعد حذف زوائد یعنی الف
وصل از اول وتا حرف اول وثانی را فتحه دادند ودر سوم جا الف
مفاعل افزودند وحرف ماقبل اخیر الف قابل حرکت نبود
بواو بدل ساختند کسره دادند هداوي شد ویا بقاعدهٔ
جوار بیفتاد ۱۲ لَمْ يَتَأَدَّ تا لَمْ تَتَهَادَ بیان اینها معلوم ۱۲
مُتَوَكِّيٌّ دراصل مُتَتَوِّيٌ بفتح ماقبل اخیر بقاعدهٔ
اتوبیما تا شد ودر تا ادغام گردید ویای اخیر بقانون
مساوی الف شد وافتاد ۱۲ والتصغیر مُتَيْوٍ ماخوذ
از مُتَّوِيٌّ بعد حذف زائد برای بنای تصغیر اول را فتحه
دادند وثانی را کسره ودر سوم جا یای ساکن تصغیر افزودند
ومابعد یا را کسره دادند مُتَيْوٍ شد ۱۲ والجمع مَتَاوٍ ماخوذ از
مُتَّوِيٌّ بعد حذف زائده بقاعدهٔ مساوٍ مَتَاوٍ گردید ۱۲
آیسا دراصل اَکْرَاءِي بروزن اَکْرُمْ بعد همزه بقانون باری
افتاد ویای اخیر بضابطهٔ استیج ساقط گردید ۱۲
لِنُسَاوِ تا لَا يُوَنِّيَنَّ از قوانین سابقه باید که تامل واضح شود ۱۲

بسم اللہ الرحمن الرحیم

سوال قُوِّلْنَ چیست **جواب** صیغۂ جمع مؤنث غائب اثبات فعل ماضی مجہول بروزن قُوتِلْنَ
س سَارِعُوْا چیست **ج** صیغۂ جمع مذکر امر حاضر معروف اصلش اِسْارِعُوْا بروزن اِفْتَحُوْا ہمزہ بقاعدۂ
یُسَلُ افتاد والف وصل بجہت استغنا و نون وقایہ و یای ضمیر واحد متکلم در آخر لاحق گردید **س** لَنْ اَنِیَا چیست
ج صیغۂ وحدان حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اَوْعَیَ بروزن لَنْ اَسْمَعَ
ہمزہ بقاعدۂ قدس افلح افتاد و یا کہ لام کلمہ بود بقاعدۂ قال الف شد لَنْ اُوْنِیَا گردید و او بقاعدۂ مرمی یا شد و یا ادغام گردید
س آلو چیست **ج** صیغۂ وحدان حکایت نفس متکلم اثبات فعل مضارع معروف اصلش اَنْ الام بروزن اَنْ اَفْتَحُ
ہمزہ کہ عین کلمہ بود بقاعدۂ یُسَلُ و ہمزہ اولی بقاعدۂ قد افلح افتاد و نون بجہت قرب مخرج با لام بدل شدہ مدغم گردید
س دَارُوْهَا چیست **ج** اسم فاعل جمع مذکر در اصل دارِعُوْنَ بود یا افتاد چنانکہ در رامُوْنَ و نون وقت
اضافت بسوی ہا ساقط شد **س** لِیَرِی چیست **ج** صیغۂ واحد مؤنث امر حاضر معروف اصلش لِمَرْئِیْ
بروزن بِعَثِرِیْ کسرۂ ہمزہ بمیم داده و بقاعدۂ ذیب بیا بدل کردند **س** لَنْ اَکُنَّ چیست **ج** صیغۂ وحدان
حکایت نفس متکلم نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف اصلش لَنْ اَلْآنَ بروزن لَنْ اَفْتَحَ ہمزہ عین کلمہ
مثل یُسَلُ و ہمزہ علامت مضارع مثل قد افلح افتاد **س** لَمْ اُلْ چیست **ج** صیغۂ وحدان حکایت
نفس متکلم نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجہول در اصل لَمْ اُلْآنْ بروزن لَمْ اُفْتَحْ ہمزہ اولی بقاعدۂ قد افلح و
ثانیہ بقاعدۂ یُسَلُ افتاد لَمْ اُلْنْ شد نون بجہت قرب مخرج لام گردید و در لام ادغام شد چنانکہ نزد بعضی در
لَمْ یَكُ **س** بُوْصِرَ چیست **ج** صیغۂ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجہول بروزن قُوتِلَ **س** بُوْصِرْنَ
چیست **ج** صیغۂ جمع مؤنث حاضرہ اثبات فعل ماضی مجہول بروزن تُقُوْتِلْنَ **س** لَیَنْتَنَانِّ
چیست **ج** صیغۂ جمع مؤنث حاضرہ لام تاکید با نون ثقیلہ در فعل مستقبل معروف اصلش بفتح تا بروزن

زبدهٔ تشحیذ

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

واو نیاید

سؤال ... چیست ج صیغه ... اعلالش آن ... یا بود ... در آخر لاحق گردید

... از باب انفعال ... ماضی مجهول ... از باب انفعال ... ماخوذ ... صیغه

... صیغه واحد ... ماضی معلوم ... بقاعده ... افتاد ... در اصل ...

... چیست ج صیغه ... الف ... بقاعده ... چیست

سؤال ... چیست ج صیغه واحد متکلم نفی جحد بلم در اصل ... بود

چون ... در آمد در آخر جزم کرد همزه که عین بود بقاعده ... افتاد

اول بقاعده ... و بجهت قرب مخرج نون لام شد و در لام مدغم گردید

یکلم لام چیست ج صیغه واحد مذکر امر حاضر ماخوذ از ... که در اصل ... بود بحذف

علامت مضارع یا بود بقاعده افتاد و ضمیر منصوب متصل ... آخر در آمد

سؤال استحی چیست ج صیغه ...

جمع مذکر امر حاضر یا نون ... بر لغت بنی تمیم ماخوذ از ...

صیغه واحد مذکر ... در اصل ... بود

... چیست ج صیغه جمع مونث ... فعل ماضی ... از باب افتعال ...

... چیست ج صیغه جمع ... متکلم ... در آخر لاحق گردید

... چیست ج صیغه واحد ... امر حاضر معروف ... در اصل ... بود

... چیست ج صیغه واحد مذکر ... ماضی ... آخر ... بود

[illegible]

[illegible]

تاریخ طبع از طبع بندۀ آسی آسی محمد عبد العلی مدراسی تجاوز عنہ ربہ الآناسی

چو حسن طبع آمد این رسائل بعلم صرفی بصد دلائل	که صرفیان را ست طبع مائل بنحو طبعش نه جذبهٔ دل
برای تاریخ سال کامل ز هاتف آسی چو گشت سائل	شد این چنین در جواب قائل که حاوی صرف شش رسائل

اشتهار مع وجه ختم بر خاتمه

چونکه دین مجموعهٔ شش رسائل که بعلم صرف مستفسر و بیت تکمله
تمرین محض از ایجاد مطبع نظامی ست و حق او محفوظ است لهذا
کسی بدون اجازت مالک مطبع برای طبعش مجاز نیست برای
سند چاپ این مطبع مهر و دستخط مهتمم در آخرش ثبت گردید

بعون صانع بے مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله علی احسانه و نواله که درین ایام سعادت التیام نسخه

زرادی

منجمله مجموعه کتب صرف بتصحیح و تنقیح مولوی حبیب احمد صاحب امام [illegible] مسجد [illegible]

در مطبع [illegible] بحلیهٔ طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والعاقبة للمتقين ۰ والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين ۰ بدان اسعدك الله تعالى في الدارين كه جمله افعال متصرفه واسماء متمكنه بر چهار نوع است صحيح ومهموز ومعتل ومضاعف اما صحيح آن باشد كه هيچ حرف اصلى او همزه وحرف علة نباشد وعين ولام او از يك جنس نباشد چون قتل وضرب ومهموز آن باشد كه يك حرف اصلى او همزه بود چون امر وسئل وقرء ومعتل آنست كه يك حرف اصلى او حرف علة باشد چون وعد وقال ورمى وحرف علة سه است واو والف ويا كه مجموعه وى ولے باشد والف هميشه ساكن باشد بے ضغطه چون ما ولا وهرچه متحرك باشد بصورت الف يا ساكن منضغط باشد آنرا همزه گويند چون رأس

و یُوسِرُ و ماقبل الف همیشه مفتوح باشد اگر حرکت ماقبل الف مخالف گردد

آن الف را بدل کنند بحرفیکه موافق حرکت ماقبل او ست چون قُوتِلَ و بُویِعَ

و استُسْقِیَ و مضاعف آن باشد که حرف اصلی او مکرر باشد نحو مَدَّ و فَرَّ

و سَبَّ و حَبَّ و حرف صحیح اینجا فرو گذاشته باشد بنابران که در میزان

مقدم افتاده است امّا صرف مهموز با صرف صحیح برابر باشد مگر در چند جا که ذکر

کرده شود قانون هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او مفتوح روا بود

که او را با الف بدل کنند چون یامن قانون هر همزه که ساکن باشد

یا مفتوح و ماقبل او مضموم یا واو مدّه باشد روا بود که او را بواو بدل کنند

چون یُومِنُ و مَقرُوْه و یُوَاخَذُ قانون هر همزه که ساکن باشد یا مفتوح

و ماقبل او مکسور یا یاء مدّه زائده روا بود که او را بیا بدل کنند چون مِیتَنٌ و

و مِیَرٌ و خَطِیئَةٌ قانون هر همزه که ساکن باشد و ماقبل او همزه

دیگر متحرک همزه ساکن را واجب است که بدل کنند بحرف علّه که موافق حرکت

همزه ماقبل است چنانچه آمَنَ و اُوجِبَ و اِیمِرَ قانون هر همزه

که متحرک باشد و ماقبل او حرف صحیح ساکن روا بود که حرکت همزه نقل

کرده بماقبل دهند و همزه را حذف کنند چون یَسَلُ و قَدْ اَفْلَحَ

ولزوم این اعلال در باب یری شاذ است و هرجا که دو همزه متحرک در یک

کلمه بهم آید اگر یکی از ایشان مکسور بود دوم را یا بدل کنند چون

ایمه و جاء علی احد القولین و الا دوم را واو بدل کنند چون اوادم و

اویدم لان الاعلال جائز فی نحو ایمنه و لازم فی غیره و اما اعلال

کل و خذ لزوماً و اعلال مر جوازاً شاذ است صرف المعتل

بدانکه معتل بر دو نوع است معتل بیک حرف و معتل بدو حرف اما معتل بیک حرف

بر سه نوع است معتل فا و آنرا مثال نیز گویند و معتل العین و آنرا اجوف

و ذو الثلثه نیز گویند و معتل اللام و آنرا ناقص و ذو الاربعه نیز گویند و معتل بدو حرف

دو قسم است یکی آنکه دو حرف علة در یک جا بهم آید چنانچه یوم و سے

داو را لفیف مقرون گویند دوم آنکه متفرق باشند چون وقی و وحی

واو را لفیف مفروق و اما اجتماع سه حرف علة اصلی در یک کلمه

چون ییت یاء و ووت واو قلیل است صرف

مثال واوی وعد یعد وعداً و عدةً و میعاداً فهو

واعد و وعد یوعد وعداً و عدةً فذاک موعود الامر منه

عد و النهی عنه لا تعد صرف مثال با صرف صحیح برابر است مگر چند

موافقت فعل الرجائع قائم بود ودر اَسْوَدُ وَاَبْيَضُ بسلامت ماند
زیرآنچه اسم بروزن افعل اند ودراحیے واستحیے واستحوی
بسلامت مانده ست زیرآنچه لام کلمه را اعلال شده است
ودر اِجْلَوَّذَ بسلامت ماند زیرآنچه ماقبل او ساکن مدغم
ست مظہر نیست ودر تَقَاوَلَ وَ تَقَاوَلَ اعلال
نکردند زیرآنچه ماقبل او قابل حرکت نیست ودر اَعْوَرَ و
اِسْتَعْوَرَ بسلامت ماند زیرآنچه دراصل بسلامت مانده است
فلذلک نقول اعار علی قول من یقول عار و اعور
علی قول من یقول عور قائل دراصل قاول بوده است
واو را بهمزه بدل کردند قائل شد قانونه هر واوی و یائیکه
بعد از الف اسم فاعل بیفتد ودر اصل بسلامت نمانده باشد
آن را بهمزه بدل کنند چنانچه قائل و بائع ودر مقاول
و مبایع بسلامت ماند زیرآنچه دراصل بسلامت مانده است
وکذلک تقول عاثر و عاو و بیناء علی اختلاف القولین
وکذلک هر واوی و یای که بعد از الف مفاعل افتد وقبله بحرف علة

باشد و لغده حرف ساکن نباشد آن را بهمزه بدل کنند چنانچه اوائل

و بوائع و در معائش و معاون بسلامت ماند زیرآنچه پیش از

الف علة نیست بدانکه تقدم حرف علة شرط در اعلال

حرف اصلی است اما در زائده شرط نی فلذلک تقول اساود

فی اسود و صحائف و عجائز فی صحیفة و عجوزة و رطواو

بسلامت ماند زیرآنچه بعد او حرف ساکن است الیائی منه

باع یبیع بیعا فهو بائع و بیع بیاع بیعا فذلک مبیع الاصل

مبیوع والنهی عنه لا تبع مبیع و اصل مبیوع بود حرکت

یا نقل کرده بماقبل دادند گاه تقدم بعده ماقبل یا را بکسره بدل کردند

برای محافظت یا و کذلک هر یائیکه ساکن باشد و بجای عین

کلمه افتد ماقبل او مضموم باشد ضمه آنرا بکسره بدل کنند از برای محافظت

یا چنانچه بیض و قسمة ضیزی الا در باب رمی فی ضمه را

بکسره بدل نکردند بلکه فرق بینه و بین فعل صفت پیش و ساکن

بجمع آمدند یا را حذف کردند پس او ساکن ماقبل او مکسور آن واو را یا

کردند مبیع و قبل و هم را حذف کردند لان الزائد احق

بالحذف امثل مضئوفة و مخبوطة شاوست ومن مهموز

الفاء اب یاوب اوبا فهو ائب الامر منه اُب والنهی

عنه لاتأب ومن مهموز اللام جاء یجیئ جیئا

ومجیئا فهو جاء وجیئ یجاء مجیئا فذاك مجیئ

الامر منه جئ والنهی عنه لاتجئ جاء در اصل جایئ

بود ودرین دو قول است اول آنکه یارا بهمزه بدل کنند کما

تقدم بعده دو همزه متحرک بهم آمدند یکے ازیشان مکسور

بود دوم رابیا بدل کردند کما تقدم پس اعلال قاض کردند

جاء شد این قول سیبویه است دوم آنکه عین کلمه را قلب

کرده بجای لام کلمه بردند کراهة لاجتماع الهمزتین

واین قول خلیل است بعده اعلال قاض کردند جاء شد

فعلی هذا نحو خطایا کان فی الاصل خطایئ علی وزن

فعائل کما هو القیاس فی جمع فعیلة قلبت الیاء

همزة کما تقدم فصار خطاءئ فقلبت الهمزة الثانیة

یاء فصار خطاءی فقلبت الهمزة والمکسورة

يَاءٌ مَفْتُوحَةٌ فَصَارَ خَطَائِيُ فَقُلِبَتِ الْيَاءُ الثَّانِيَةُ اَلِفًا لِتَحَرُّكِهَا

وَانْفِتَاحِ مَا قَبْلَهَا فَصَارَ خَطَايَا كَمَا هُوَ الْقِيَاسُ

فِي نَحْوِ مَطَايَا واين قول سيبويه است اما بر قول خليل رح

قلب كرده همزه را بجاى يا بردند و يا را بجاى همزه آوردند

فَعِيل بكما فُعِلَ فِي مَطَايَا واعلال ديگر آنچه ياد كرده شد بيرون

آرند **وصرف** خَافَ يَخَافُ خَوْفًا وَهَابَ يَهَابُ وَ

طَالَ يَطُولُ هم برين قياس بايد كرد وَكَذَا الْاَبْوَابُ الْمُنْشَعِبَةُ

چنانچه باب افعال اَغَاثَ يُغِيثُ اِغَاثَةً فَهُوَ مُغِيثٌ وَاُغِيثَ

يُغَاثُ اِغَاثَةً فَذَاكَ مُغَاثٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اَغِثْ وَالنَّهْيُ

عَنْهُ لَا تُغِثْ اَمَّا اَخْيَلَ وَاَغْيَمَ مانند آن شاذ است اما اِغَاثَةً در

اصل اِغْوَاثًا بود حركت واو را نقل كرده بما قبل دادند و واو را الف

كردند بعده دو ساكن بهم آمدند اول را حذف كردند و عوض او تا در

آخرش در آوردند اِغَاثَةً شد **قانونه** هر حرف كه در

مصدر ساقط شود بغير التقاء تنوين عوض او تا در آخرش در

آوردند چنانچه عِدَةٌ وَسِعَةٌ وَاِغَاثَةٌ وَاِسْتِغَاثَةٌ وَمِنَ الْاِفْتِعَالِ

اِخْتَارَ يَخْتَارُ اِخْتِيَارًا فَهُوَ مُخْتَارٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِخْتَرْ وَ

النَّهْيُ عَنْهُ لَاتَخْتَرْ اسم فاعل واسم مفعول هر دو بر یک طریق اند

اِلَّا اَنَّ اِسْمَ الْفَاعِلِ مُفْتَعِلٌ بِكَسْرِ الْعَيْنِ وَ اِسْمَ الْمَفْعُوْلِ

مُفْتَعَلٌ بِفَتْحِ الْعَيْنِ **وَمِنْ بَابِ الْاِنْفِعَالِ** اِنْقَادَ

يَنْقَادُ اِنْقِيَادًا فَهُوَ مُنْقَادٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِنْقَدْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ

اصله انقود فقلبت الواو یاء لتحرکها وانکسار ما قبلها کما تقدم فی المیزان

لَاتَنْقَدْ وَمِنْ بَابِ الْاِسْتِفْعَالِ اِسْتَعَانَ يَسْتَعِيْنُ اِسْتِعَانَةً

فَهُوَ مُسْتَعِيْنٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اِسْتَعِنْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَاتَسْتَعِنْ اَمَّا

اِسْتَحْوَذَ يَسْتَحْوِذُ شاذ است در ابواب دیگر از اجوف اعلال

نیفتاده چنانچه **وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيْلِ** حَوَّلَ يُحَوِّلُ تَحْوِيْلًا فَهُوَ مُحَوِّلٌ

اَلْاَمْرُ مِنْهُ حَوِّلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَاتُحَوِّلْ **وَمِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ** تَحَوَّلَ

يَتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا فَهُوَ مُتَحَوِّلٌ وَتُحُوِّلَ يُتَحَوَّلُ تَحَوُّلًا فَذَاكَ مُتَحَوَّلٌ

اَلْاَمْرُ مِنْهُ تَحَوَّلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَاتَتَحَوَّلْ **وَمِنْ بَابِ الْمُفَاعَلَةِ** نَاوَلَ

يُنَاوِلُ مُنَاوَلَةً فَهُوَ مُنَاوِلٌ وَنُوْوِلَ يُنَاوَلُ مُنَاوَلَةً فَذَاكَ

مُنَاوَلٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ نَاوِلْ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَاتُنَاوِلْ **وَمِنْ**

بَابِ التَّفَاعُلِ تَنَاوَلَ يَتَنَاوَلُ تَنَاوُلًا فَهُوَ مُتَنَاوِلٌ

اَلْاَمْرُ مِنْهُ تَنَاوَلْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَتَنَاوَلْ وَعَلٰی هٰذَا الْقِیَاسُ

صرف الناقص دَعَا یَدْعُوْ دُعَاءً وَدَعْوَةً وَدِعْوَةً وَدُعْوَةً فَهُوَ

دَاعٍ وَدُعِیَ یُدْعٰی دُعَاءً فَذَاكَ مَدْعُوٌّ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اُدْعُ وَ

النَّهْیُ عَنْهُ لَا تَدْعُ دُعَاءً دراصل دُعَاوٌ بود واو را همزه کردند دُعَاءً

شد قانونه هر واوی و یائیکه بعد از الف زائده بر طرف

افتد و یا در حکم طرف آن را همزه بدل کنند چنانچه

دُعَاءٌ وَعَدَاءَةٌ وَسَقَاءٌ وَسِقَایَةٌ و در عَدَاوَةٌ وَسِقَایَةٌ

بسلامت ماند زیرا نچه نه در طرف هست و نه در حکم طرف و در رایة

جمع رَایَةٌ بسلامت ماند زیرا نچه ما قبل او را از الف مبدل است

زائده نیست یَدْعُوْ دراصل یَدْعُوُ بود واو را ساکن کردند

یَدْعُوْ شد قانونه هر واوی و یائے که بر طرف باشد مضموم

یا مکسور آن را ساکن کنند و حرکت او را حذف کنند چنانچه

یَدْعُوْ وَیَرْمِیْ وَدَاعٍ وَرَامٍ وَلَنْ یَدْعُوَا وَلَنْ یَرْمِیَ وَاَجِیْبُوْا

دَاعِیَ اللهِ ساکن نکردند زیرا نچه نه مضموم هست و نه مکسور دُعِیَ

دراصل دُعِوَ بود واو را یا کردند دُعِیَ شد قانونه هر واوی

که ماقبل او مکسور باشد و در یکی ازین پنج مواضع افتد آن را یا بدل

کنند اول آنکه هر واو یکه ساکن منفرد باشد و ماقبل او مکسور

بود چنانچه مِیزَانٌ که اصل مِوْزان بود دوم آنکه بجای لام کلمه بود و ماقبل او

مکسور چنانچه دُعِیَ و دُعِیتَ و رَضِیَ و رَضِیتَ و دَاعِیَۃٌ و

رَاضِیَۃٌ سوم آنکه هر واو یکه در مصدر بود و ماقبل او مکسور بود و

در فعل او به سلامت نمانده باشد چنانچه قَامَ قِیَامًا و در

قَاوَمَ قِوَامًا بسلامت ماند زیرا چه در فعل او بسلامت مانده

است اما حَوْلٌ شاذ است چهارم آنکه در جمع باشد و

در واحد او بسلامت نمانده باشد چنانچه دِیَارٌ و نِیَرَۃٌ جمع

دَارٌ و نَارٌ و در طِوَالٌ جمع طَوِیلٌ بسلامت ماند زیرا چه در

واحد او بسلامت مانده است پنجم آنکه هر واوی که در جمع باشد

در واحد ساکن بود و بعد ه الف جمع باشد چنانچه حِیَاضٌ جمع

حَوْضٍ اما ثِیَرَۃٌ جمع ثَوْرٍ شاذ است اُدْعُ در اصل اُدْعُوْ بود

واو را حذف کردند اُدْعُ شد قانون هر واوی و یائیکه بر طرف

باشد در جزم و امر ساقط شود چنانچه لَمْ یَدْعُ و لَمْ یَرْمِ و لَمْ یَخْشَ و اُدْعُ

وارہ وادخش صرف ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت الخ

در چہار صیغہ تعلیل اوقدر ۱۲

دعوا در اصل دعووا بود حرکت واو نقل کردہ بما قبل داوند بعدہ

چنانچہ مقتضای قانون قیل است ۱۲ واو را

التقای ساکنین شد میان ہر دو واو واو اولی را حذف کردند دعوا شد

بیا بدل نکروند زیرانچہ در حکم وسط است زیرانچہ ضمیر مرفوع متصل

در حکم کلمہ است پس آنچہ پیش از و باشد در حکم وسط باشد دلیل برانکہ

ضمیر مرفوع متصل بمنزلہ جزو کلمہ است کہ چون ضمیر منصوب متصل

بد ولاحق مے شود فصل میان ضمیر مرفوع متصل و میان

عامل او درست نبود چون ضربتک مستقبل معلوم یدعو

یدعوان یدعون الخ جمع مذکر و مؤنث بیک طریق آیند الا

اِنَّ الواوَ فیہ ضمیرٌ فی جمع المذکر ولام الکلمۃ فی جمع المؤنث

فوزن الاول یفعون ووزن الثانی یفعلن ومجہولہ یدعی

یدعیان الخ یدعیان در اصل یدعوان بود واو را یا کردند

یدعیان شد قانونہ ہر واوی کہ در کلمہ ثالث باشد چون ارتع

فصاعدا وحرکت ما قبل او مخالف باشد واو را بیا بدل کنند چنانچہ

یدعیان ویرضیان واعلیت واغزیت واستعلیت معلیان ومستعلیان

دو در عداوة واو را بیا بدل نه کردند زیرا آنچه ما قبل او متحرک نیست تا

شکایة محمول است حکایة وغیر ذلک زیرا آنچه مصدر برین وزن

ازناقص مختص ست بیا الا ناور اچنانچه حمایة وسعایة ودرایة

وهدایة وولایة ودعایة وغیر ذلک پس آنچه بوا و آید واو را

بیا بدل کنند تا در صورت مختلف نباشد فهذا کما قال بعضهم

فی نحو کینونة در اصل کونونة بود واو را بیا بدل کردند زیرا چه

این وزن در مصدر اجوف بیای غالب است چنانچه قیلولة وبینونة

وغیره ذلک فما جاء بالواو وابدل واوه یاء مستقبل معروف

با نون ثقیله یدعون الخ مجهوله بهاید عن الخ در اصل یدعوت

یدعون بوده است واو الف گشت وبیفتاد چون تاکید ثقیله

بدو متصل شد نون اعرابی ساقط شد دو ساکن بهم آمدند واو ونون

مدغم واو را ضمه داد یدعون فانونه هرجا که دو ساکن بهم

آیند در غیر حد خود اول الشان واو جمع باشد وحرکت ما قبل و مخالف او

گردد آن را ضمه باید چنانچه دعوا الله ولا تخشوا الناس تدعین

در اصل تدعوین بود واو الف گشت وبیفتاد تدعین شد چون

نون تاکید ثقیله بد و متصل شد نون اعرابی ساقط شد بعده و ساکن هم

آمدند یا و نون مدغم اول الشان مده نبود بار احرکت کسره داده کما هو

الاصل فی مثله وسیأتیک ذکره ان شاء الله تعالی نفی جحد

مستقبل معروف لم یدع الخ مجهول لم یدع الخ مستقبل معروف

بانفی لن یدعو الخ مجهول لن یدعی الخ امر غائب معلوم لیدع

الخ امر حاضر معلوم ادع الخ امر متکلم لادع لندع مجهول لیدع

الخ مجهول لتدع الخ امر متکلم لادع لندع نهی غائب معلوم

لا یدع الخ نهی حاضر معلوم لا تدع الخ مجهول لا تدع الخ نهی متکلم

لا ادع لا ندع اسم فاعل داع اسم مفعول مدعو الخ مدعو واصل

مدعوو بود واو را در واو ادغام کردند مدعو شد فائده

هر جا که دو حرف از یک جنس بهم آیند اول را در دوم ادغام کنند

وسیأتی حکمه فی صرف المضاعف ان شاء الله تعالی

۵۳

ومن مهموز العین رأی یری رؤیة فهو راء و رئی یری

فذاک مهموز الامام مبتدء والنهی عنه لا ترء من

بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند و ما قبل را مکسور کردند

قاعدہ ہر جا کہ واو و یا باہم آیند در یک کلمہ و اول الثیان ساکن بود دیگر

از ایشان بدل از چیزی نباشد و آن کلمہ تصغیر افعل نباشد آن واو را یا کنند

و یا در یا ادغام کنند و اگر ما قبل الثیان ضمہ باشد آن را بکسرہ بدل

کنند چنانچہ مَرْمِیٌّ و سَیِّدٌ و اَیَّامٌ و در بُوَیْعَ و دِیْوَانٌ واو را یا

نکردند زیرا آنچہ واو بدل ست از الف در اول و یا بدل ست از واو در

دوم و در اُسَیْوِدٌ ادغام نکردند زیرا آنچہ تصغیر اَسْوَدْ ست کہ بر

وزن اَفْعَل ست اما حَیْوَۃٌ و ضَیْوَنٌ شاذ ست صرف المَاضِی

منہ رَاَیٰ رَاَیَا الخ رُءِیَ رُأیَا الخ مستقبل معروف یری آہ مجہولہ

یُرٰی مستقبل معروف بانون ثقیلہ یَرَیَنَّ الخ مجہولہ یُرَیَنَّ الخ امر حاضر معروف

معروف لِیَرَ لِیَرَیَا الخ مجہولہ لِیُرَ الخ امر حاضر معروف

رَ رَیَا رَوْا الخ امر متکلم لاَرَ لِنَرَ آہ امر حاضر بانون ثقیلہ رَیَنَّ

الخ نہی غائب معروف لَا یَرَ الخ و علی ہذا القیاس المجہول اسم

فاعل رَاءٍ آہ اسم مفعول مَرْئِیٌّ واعلال دیگر از آنچہ در پیش یاد

کردہ شدہ است بیرون آیند چون تامل کردہ شود ان شاء اللہ تعالے

و الواو منقلبہ را ہمین صورت قیاس باید کرد فمن باب الافعال

أَعْلَى يُعْلِي إِعْلَاءً فَهُوَ مُعْلٍ الأَمْرُ مِنْهُ أَعْلِ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُعْلِ

وَمِنْ مَهْمُوزِ الفَاءِ وَالنَّاقِصِ آلَى يُولِي إِيلَاءً فَهُوَ مُولٍ

وَأَوْلَى يُولِي إِيلَاءً فَذَاكَ مُولٍ الأَمْرُ مِنْهُ آلِ وَالنَّهْيُ

عَنْهُ لَا تُولِ وَمِنْ مَهْمُوزِ العَيْنِ أَنْأَى يُنْئِي إِنْئَاءَةً فَهُوَ مُنْءٍ وَ

كَذَلِكَ أَرْءَى يُرْئِي إِرْآءَةً فَهُوَ مُرْءٍ أَرَى يُرِي إِرَاءَةً فَذَاكَ مُرِي

الأَمْرُ مِنْهُ أَرِ وَالنَّهْيُ عَنْهُ لَا تُرِ عَلَى نَقْلِ حَرَكَةِ الهَمْزَةِ مَا قَبْلَهَا وَحَذْفِ الهَمْزَةِ

وَمِنْ بَابِ التَّفْعِيلِ نَجَّى يُنَجِّي تَنْجِيَةً الخ و مصدر این باب ناقص

ومهموز اللام بروزن تفعلہ آید چنانچہ تَنْجِيَةً وَتَبْرِءَةً وَتَنْزِءَةً وَ

تَسْمِيَةً وَمِنْ بَابِ المُفَاعَلَةِ نَاجَى يُنَاجِي مُنَاجَاةً الخ وَمِنْ بَابِ

الإِفْتِعَالِ اِعْتَزَى يَعْتَزِي اِعْتِزَاءً الخ وَمِنْ بَابِ الاِنْفِعَالِ اِنْقَضَى

يَنْقَضِي اِنْقِضَاءً الخ وَمِنْ بَابِ التَّفَعُّلِ تَمَنَّى يَتَمَنَّى الخ تَمَنِّيْ در اصل

تَمَنُّوٌ بود واو را بیا بدل کردند ما قبل یا بکسرہ بدل کردند تَمَنِّيْ شد قانون

ہر واویکہ در اسم متمکن بر طرف افتد و ما قبل او مضموم باشد آن واو را

بیا بدل کنند بعدہ ما قبل او کسرہ بدل کنند بر آنچہ ہر یائیکہ در طرف باشد و

ما قبل او مضموم آن ضمہ را بکسرہ بدل کنند چنانچہ تَشَقِّيْ وَتَحَنِّيْ وَتَمَنِّيْ شد

بعده اعلال قاضٍ کردند تبعٌ شده شد قَلَنسٌ فی جمع قلنسوة و

اَدْلٍ جمع دَلْوٍ و در قَلَنْسُوَةٌ بسلامت ماند زیرا که در طرف نیست و در
هندی بو گا ۱۲

هُوَیْنَةٌ عُوْ بسلامت ماند زیرا که اسم متمکن نیست بدانکه توسط حرف

ساکن زائد میان ضمه و واو جمع مانع اعلال نیست و در وجدان مانع است

تقول دِلِیٌّ وَعِصِیٌّ فی جمع دَلْوٍ و عصًا باعلال وَعُتُوًّا عُتُوٌّ ۲

بالتصحیح و روا بود که فا کلمه را اتباع عین کلمه کنی فتقول عِصِیٌّ و دِلِیٌّ
پیروی کردن ۱۲

اما در حُوٌّ جمع اَحْوٰی بسلامت ماند زیرا که واو زائده نیست بلکه عین
ماخوذ است از حوۃ سرخی که مائل بسیاہی باشد ۱۲

کلمه است وَمِنْ بابِ الافتعال اِدَّعٰی یَدَّعِیْ اِدِّعَاءً فهو مُدَّعٍ
و باز گشتن استاده

اِدَّعٰی در اصل اِدْعَوَ بود واو دوم را الف کردند و ادغام

نکردند لان الابدال مقدم علی الادغام فلذلک تقول قُوِیَ
لانه اخف فان قوی اخف من قو ۱۲ ای لان الابدال مقدم علی الادغام

یَقْوٰی دون قُوَّ یَقُوُّ وَ دِیْوَانٌ دون دِوَّانٌ وَمِنْ بابِ الاستفعال

اِسْتَدْعٰی یَسْتَدْعِیْ اِسْتِدْعَاءً الخ وعلی هذا القیاس صرف اللفیف
دعا کردن و درخواست کردن ۱۲

المفروق فا فعل او را مثل الفا قیاس باید کرد لام فعل او را مثل لام قیاس

باید کرد چنانچه وَقٰی یَقِیْ آه او بعضی مقرون لام کلمه او را مثل لام قیاس
وقار بکسر او و طمیه اشتق ... [illegible]

باید کرد و عین کلمه او را اعلال نباید کرد تحرزا عن توالی الاعلالین الا فی

نحو طی وطوی مما اجتمع فیه الواو والیاء وتقدم احدهما بالسکون

کما تقدم تقول حیی یحیی حیوانا وطوی یطوی طیا فبقی العین

سالمة واعل اللام کما تری اما آیة وغایة فشاذ وست قصر المضاعف

عد یمد مدا الخ مد در اصل مدد بود دال اول ساکن کردند و در

دال دوم ادغام کردند مد شد قانونه هر جا که دو حرف متحرک از یکجنس بهم آیند

بسبیل لزوم یا از دو مخرج متقارب یا اول ایشان ساکن بود وثانی متحرک و

یکی از ایشان زائده برای الحاق نباشد وماقبل ایشان حرف مدغم نباشد ویکی

از ایشان سبل نباشد وکلمه از اشتباه ایمن باشد آنگاه اول را در دوم

ادغام باید کرد چنانچه ذب ورب وسب ولبب وعد

خداوندی کردن وبستری کردن وپروردن وبایستادن

ودر مدد وسبب ادغام نکردند زیرا که کلمه ایشان را اشتباه ایمن نیست

ودر قوول ادغام نکردند زیرا که اول ایشان سبل است ودر مددن

وفررن ادغام نکردند زیرا که حرف دوم متحرک نیست ودر قعدد

وشملل ادغام نکردند زیرا که دوم حرف زائد است برای الحاق و

در حبب ادغام نکردند زیرا که ماقبل ایشان حرف مدغم است و

در تنتزل ادغام نکردند زیرا که اجتماع این دو حرف بر سبیل لزوم نیست

دو ر باشد چو مِمَّا کَانَ اَحَدُهُمَا مُبْتَدَأً وَهُمَا مُتَحَرِّکَانِ جَازَ الْاِدْغَامُ

وَالْاِظْهَارُ بِخِلَافِ نَحْوِ مُرِیْ مِمَّا کَانَ اَوَّلُهُمَا سَاکِنًا وَجَبَ الْاِدْغَامُ

بدانکه هرجاکه دو حرف از یک جنس بهم آیند در بعضی از سه طریق تخفیف

کنند بادغام چنانچه گفته شد و بحذف و این بر دو نوع ست سماعی

نقط چنانچه باشد زائد ۱۲

چنانچه ظَلْتُ که در اصل ظَلِلْتُ بود و قیاسی چنانچه باشد تَنَزَّلُ که در

صحیح طاء ۱۲

اصل تَتَنَزَّلُ بود و بالابدال و این نیز دو نوع ست سماعی چنانچه فقد

خاب من دسّٰها که در اصل دسّسها بود و قیاسی چنانچه در باشد تَنْبِیْرُ از

یقال خاب الرجل خیبته اذا لم ینل مطلوبه ۱۲

که در اصل تَسْرِیْز بود و دِیْمَاسٌ که در اصل دِمَّاسٌ بود و دِیْوَانٌ که در

اصل دِوَّانٌ بود و در باشد تَقْوٰی که در اصل تقووٰ بود ادغام نکردند

لِاَنَّ الْاِبْدَالَ مُقَدَّمٌ عَلَی الْاِدْغَامِ و یمدّ که در اصل یَمْدُدُ

زیرا که ابدال مقدم ست بر ادغام ۱۲

بود حرکت دال اول را نقل کرده بما قبل دادند پس دال را در دال ادغام

کردند یَمُدُّ شد قانون هرجاکه دو حرف متحرک از یکجنس بهم آیند و ما قبل ایشان

ساکن بود حرکت حرف اول بما قبل باید داد چنانچه یَمُدُّ و یَظَلُّ که در اصل یَمْدُدُ

یَظْلَلُ بود حرکت حرف اول را بما قبل دادند و عین کلمه را در لام کلمه ادغام کردند

یَمُدُّ و یَظَلُّ شد مُدَّ در اصل اُمْدُدْ بود حرکت دال اول را بما قبل دادند همزه را

حذف کروند لعدم الاحتیاج الیہا ء لام کلا را حرکت ضمہ داوند لعبدہ

لما نبہت المسکن بالسکن فی ابتداء ۱۲ قلی حرکۃ السکن نحو بکاتر دما حذفت الہمزۃ لازما

ادغام کردند متی شدد قانونہ ہرجاکہ دو حرف ساکن بہم آیند بر غیر

مدخود واول الثانی مدہ نباشد آخر حرف را حرکت باید داد والاصل فیہ

الکسر ومن یعارض کالضم فی واو الجمع نحو یغزون والفتح فی الم

وغیرہ وکسرہ برضمہ وفتحہ ودر تحریک ساکن مے آید کہ بسبب عارض مثل اختیار ضمہ باوجوب ضمیرہ ۱۲

اللہ وجاز الاوجہ الثلثۃ فی نحو مد الکسر لانہا الاصل والفتح

لانہا الاحتیاج الی تحریک الشفتین ۱۲

لخفتہا والضم لاتباع الا اذا لقیہ ضمیر الغائب والغائبۃ فحینئذ

برائے اتباع عین ۱۲

الضم فی الاول نحو مدہ والفتح فی الثانی مدہا علی الاکثر ولیس ہذا

الا علی وجہ واحد وجاء مدہ بالکسر علی القلیل بدانکہ احکام ادغام

بکسر الدال والہاء ۱۲

بسیار اند اگر مفصل یاد کردہ شود این مختصر احتمال نتواند کرد بنا برین فرو گذاشتہ

ثم اعلم ارشدک اللہ تعالی ان تاء الافتعال مختص باحکام لا تطوی

تحت ما ذکرناہ والحاجۃ الی بیانہا ماسۃ کلیتہ فافردناہا بالذکر بدا

وحالانکہ حاجت مستوی بیان آن احکام باشد ۱۲

ارشدک اللہ تعالی سعادتک کہ چون بجا فاکلمہ در باب افتعال یکے

الارشاد فی اللغۃ راہ نمودن ۱۲

از حروف مطبقہ اند وہی الصاد والضاد والطاء والظاء تا را بطا بدل

کنند لکن مع الطاء الادغام لا غیر نحو اطلب ومع الظاء الادغام

نقلب احدہما الی الآخر والابانۃ نحو اظلم واظلم و

جائی که ذکر کرده شود اول آنکه هر واویکه میان یا مفتوحه و کسره لازمی باشد

وحرکت یا مخالف او باشد آن واو را حذف کنند چنانچه یَعِدُ که در

اصل یَوْعِدُ بود واو را حذف کنند یَعِدُ شد و در یوجل واو نیفتاد

زیراکه واو میان یا و کسره لازمی نیست اما یَهَبُ که در اصل یَوْهِبُ بود

است واو بیفتاد بسبب شد بعده عین فعل را از کسره نقل کرده بفتح بردند

برای رعایت حرف حلق یَهَبُ شد و در یَعِدُ بر اصل گذاشتند تا دلالت کند

بر اصل باب اما یَذَرُ محمولست بر یَدَعُ و در یُوجِبُ نیفتاد زیراکه حرکت یا موافق

واوست چون واو از یعد بیفتاد از تعد و اعد و نعد نیز بیفتاد تا حکم باب

مختلف نشود قانون هر واویکه بجای فا کلمه در مصدر بروزن

فِعل افتد و در مستقبل او تعلیل شده باشد روا باشد که آن واو را

حذف کنند و عوض او تا در آخر در آرند چون عِدَة و سِعَة و اما نحو

وجهة قلیل ست قانون هر واوی که ساکن غیر مدغم باشد

و ماقبل او مکسور آن واو را یا بدل کنند چنانچه میعاد و میزان

و در اِجْلِوَّاذ بسلامت مانده زیراکه مدغم ست مظهر نیست

قانون هر یائیکه ساکن باشد و ماقبل

مضموم آن یا را بواو بدل کنند چنانچه اَیْقَنَ یُوْقِنُ اِیْقَانًا فَهُوَ
مُوْقِنٌ اَلْاَمْرُ مِنْهُ اَیْقِنْ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَاتُوْقِنْ قانون
دیگر هر واوی مضموم که بجای فا کلمه باشد و بعده واوی دیگر متحرک نباشد
روا باشد که آن را بهمزه بدل کنند چون اُقِّتَتْ وَوُقِّتَتْ اُدُرِیَ
وَوُوْدِرِیَ اما مکسور چنانچه وِسَادَةٌ اختلاف ست بعضی گفته
اند روا باشد و بعضی گفته اند روا نیست اما در مفتوح روا نیست
بالاتفاق و اما اَحَدٌ و اَنَاةٌ شاذ ست و اما اگر دو واو متحرک در
یک کلمه بهم آیند واجب ست که واو اول را بهمزه بدل کنند
اگرچه مفتوح بود چنانچه اَوَاصِل که جمع تکسیر واصله است
واو بعد که تصغیر واصله است قانون دیگر هر واو و یا که در باب
افتعال بجای فا کلمه افتد و آن واو و یا بدل از همزه نباشد آنرا
تا بدل کنند بعده تا در تا ادغام کنند چنانچه اِتَّقَدَ یَتَّقِدُ اِتِّقَادًا
فَهُوَ مُتَّقِدٌ و کذلک حکم الیاء نحو اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ اِتِّسَارًا و در
اِیْتَمَرَ و اِیْتَکَلَ تا بدل کردن نزرا چه یا بدل ست از همزه و اِتَّخَذَ شاذ
ست صرف اجوف قَالَ یَقُوْلُ قَوْلًا فَهُوَ قَائِلٌ وَقِیْلَ یُقَالُ

قولا فذالک مقول الامر منه قل والنهی عنه لا تقل

صرف ماضی معلوم قال قالا قالوا و مجهول قیل قیلا قیلوا الخ

مستقبل معروف یقول یقولان یقولون الی اخره امر

حاضر قل قولا قولوا قولی الخ اسم فاعل قائل قائلان

قائلون قائلة قائلتان قائلات اسم مفعول مقول

مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات الظرف

منه مقال والالة منه مقول ومقولة ومقوال

قال دراصل قول بوده است واو الف گشت قال شد

قانون هر واوی و یائیکه متحرک باشد بحرکت لازمی بعده

الف تثنیه والف ضمیر و حرف ساکن که لازم بود تحقق او و سکون

او نباشد وماقبل او از کلمه او مفتوح باشد وآن واو و یا

محمول بر واو و یا صحیح ضروری نباشد و مصدر بر وزن فعلی فعلان

نباشد ولام کلمه او التغیر سفتاده باشد آنرا بالف بدل کنند

چنانکه قال وباع و باب و ناب و عصا و رحی و رجل و

لو استطعنا بسلامت ماند زیرا که حرکت او و یا عارضی ست

لازمی نیست و در کیفوفلن یا الف نگشت زیرا که ماقبل او از کلمه او

مفتوح نیست و در عصوان و حیان اعلال نه کردند زیرا نکه بعد

از ایشان الف تثنیه ست و در دعوا و ید عیان و اخشیا اعلال

نکردند زیرا نچه بعد از ایشان الف ضمیرست اما اخشیین محمول ست

بر اخشیا لتشابههما وهي وجوب الفتح قبل ما

یلحقهما و در سواد و بیاض بسلامت ماند زیرا نچه

بعد از ایشان حرف ساکن ست که لازم الوقوع ست بخلاف

دعت و رمت زیرا که تحقق تا لازمی نیست فصل او جائزست

و در عور و حور و صید و اجتوروا اعلال نکردند زیرا نچه

محمول اند بر اعور و احور و اعین و تجاوروا لاتحاد المعنی

و در حیوان و موتان بسلامت ماند زیرا نچه مصدر

بر وزن فعلان ست و در حیدی بسلامت ماند زیرا نچه مصدر

بر وزن فعلی ست و در قوی و طوی بسلامت ماند زیرا که لام

کلمه او را اعلال شده است اما القیح قود و خونه شاذ ست چنانچه

اعلال طائی لزوما یاجل جوازا شاذ ست قلن

که در اصل تَقْوُلْنَ بوده است نقل کرده از قَوُلْنَ به قُوْلْنَ

آوردند واو حرف علت ضعیف بود حرکت ضمه برا و قوی دشوار

داشتند و بماقبل دادند واو را بیفکندند قُلْنَ شد

سوال چرا نقل کرده از قَوُلْنَ به قُوْلْنَ آوردند

جواب زیرا آنچه اگر بر اصل خود بماندے واو الف گشتے

و بیفتادی دلیل نبودی بر حذف واو کذلک یَبِعْنَ که

در اصل یَبْیِعْنَ بوده ست نقل کرده از یَبْیِعْنَ به یَبِیْعْنَ آوردند

حرکت یا نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل

دو ساکن بهم آمدند اول را حذف کردند بِعْنَ شد او تقول واو

و یا الف گشتند و بیفتادند و ماقبل حرف علت در قُلْنَ مضموم

دلالت کند بر حذف واو ۱۲

کردند و در بِعْنَ مکسور قانون دیگر هر واو و یائے که در ماضی

تا دلالت کند بر حذف یا ۱۲

ثلاثی مجرد الف گردد و بیفتد حرکت ماقبل او را موافق او گردانند

اما در خفت حرکت واو بماقبل دادند واو را با الف بدل نکردند

در اصل خَوِفَ بود ۱۲

برخلاف قیاس سوال واو چرا بیفکندند جواب از برائے

آنکه هر جائی که دو ساکن بهم آیند بر غیر حد خود

اول النیان مدہ بود تحقیق را بیفکنند چنانچہ قُلْنَ و یَقُلْنَ و
لَمْ یَقُلْ و قُلْ و بِعْ و بِعْنَ و یَبِعْنَ و لَمْ یَبِعْ و دَعَتْ و رَمَتْ
و بعضی گفتہ اند اگر دو حرف علت ساکن بہم آیند عَلٰی نَحْوِ مَا ذَکَرْنَا
اول اصلی دوم زائدہ اصلی را حذف باید کرد زیراچہ زائدہ
علامت ست وَالْعَلَامَۃُ لَا تُحْذَفُ و بعضی گفتہ اند دوم را
حذف باید کرد لِاَنَّ الزَّائِدَ اَحَقُّ بِالْحَذْفِ فَعَلٰی ھٰذَا الْمَحْذُوْفُ
مِنْ نَحْوِ مَقُوْلٍ وَاوُ مَفْعُوْلٍ وَ عَلَی الْاَوَّلِ عَیْنُ الْکَلِمَۃِ
بدان کہ حرکت عارضی در حکم سکون ست و حرکت
عارضی آن بود کہ حرف متحرک مستحق سکون بودہ است بنابر
ضرورت متحرک کردہ باشند وَلِھٰذَا نَقُوْلُ قُلِ الْحَقَّ وَ بِعِ
الثَّوْبَ وَ دَعَتَا بِخِلَافِ لَمْ یَقُوْلَا وَ ذٰلِکَ لِاَنَّ الْجَزْمَ
وَاقِعٌ عَلَی النُّوْنِ دُوْنَ اللَّامِ وَ کَذٰلِکَ قُوْلَا لِاَنَّ الْبِنَاءَ
یَتْبَعُ اِعْرَابَ الْمُسْتَقْبَلِ اَمَّا قُوْلَنَّ مَحْمُوْلَسْت بر قُوْلَا لِمَا تَقَدَّمَ
و در دَعَوُا اللّٰہَ وَ قُلِ الْحَقَّ حذف نکردند آخر کلمہ را حرکت اند
زیراکہ اول ایشان مدہ نبود وَ سَیَاْتِیْ حُکْمُہٗ اِنْ شَاءَ

الله تعالی قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود حرکت واو بقاف دادند پس
واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قِیْلَ
شد قَانُوْنُهٗ هر واو و یای که مضموم یا مکسور در فعل
منقلب از همزه یا ثابت شده یا مکسور را
متصرف و ما یتعلق به متوسط بود یا در حکم توسط در اصل
بسلامت نمانده باشد و ماقبل او مفتوح نباشد حرکت
آن بماقبل دهند چنانچه قِیْلَ و بِیْعَ و یَقُوْلُ و یَبِیْعُ و
تَغْزِیْنَ و تَرْمُوْنَ و مَقُوْلٌ و مَبِیْعٌ و در اَدْوُرٌ و اَعْیُنٌ اعلال
نکردند زیرا که نه فعل است و نه متعلق فعل و در یَرْمِیْ و دَعِیَ و یَدْعُوْ
حرکت یا و واو بماقبل ندادند زیرا که در طرف است و در جُهْوَرَ
و یُحْیِیْ و یَسْتَحْیِیْ و مُحْیِیْ حرکت واو و یا بماقبل ندادند زیرا که در
اصل بسلامت مانده است و در قَوِیَ حرکت واو را بماقبل ندادند
زیرا که ماقبل او مفتوح است اِلّا آنکه در ماضی مجهول اگر حرف
علّه مکسور و ماقبل او مضموم نقل حرکت لازم نیست بلکه حذف
حرکت و اشمام نیز رواست تقول فی قِیْلَ قِیْلَ و قُوْلَ
و فی بِیْعَ بِیْعَ و بُوْعَ و در غیر او لازم است چنانچه نقال

در اصل يَقْوُلُ بود واست حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند

واو را الف کردند يُقَالُ شد قَانُونُه هر واو ی و یاے

یعنے بجاے واو الف آورند واین بیا محتاج است در عبارات علما شائع شده است

مفتوح که در غیر فعل تعجب بجای عین کلمه افتد وبَیْنَ السَّاکِنَیْنِ

لُزُوماً تَحْقِیْقاً اَوْ تَقْدِیْراً نیفتاده باشد ولام کلمه را اعلال

نشده باشد ویا در اصل بسلامت نمانده باشد و کلمه اسم

بروزن اَفْعَلُ نباشد وماقبل آن حرف ساکن مظهر قابل

اسم از آنکه افعل تفضیلے نباشد یا افعل صفتے یا افعل اسمے را

حرکت بود حرکت او را بما قبل دهند واو یا را الف گردانند

چنانچه يُقَالُ وَيُبَاعُ وَاَعَانَ وَاِسْتَعَانَ وَمُعَانٌ وَمُسْتَعَانٌ

ودر ما اَقْوَلَهُ تعلیل نکردند زیرانچه فعل تعجب ست ودر

خَلَوَةٌ وَحَلِيَةٌ اعلال نکردند زیرانچه بجاے عین کلمه

نیفتاده اند ودر اَحْوَالٌ وَاَقْوَالٌ وَتَقْوَالٌ وَمِقْوَالٌ

اعلال نکردند زیرانچه بین الساکنین لزوماً تحقیقاً افتاده است

ودر مِقْوَلٌ اعلال نکردند زیرانچه در اصل مِقْوَالٌ بوده است

اما در يَقُلْنَ وَلَمْ يَقُلْ اعلال کردند زیرانچه سکون لام عارضیست

وَلَا عِبْرَةَ بِهِ اما در اِغَاثَةٌ وَاِسْتِغَاثَةٌ اعلال کردند برای

اضطلم ومع الضّاد الابانة والادغام بقلب التا صادًا لا

غير نحو اصطبر واطبر ومع الضّاد نحو اضطرب واضرب

وقل حكى اطجع فى اضطجع وچون دال وذال وزا رباشد روا باشد

که تارا بدل کنند لکن مع الدال الادغام نحو ادّعى ومع الذال الا

بانة والادغام بقلب احدهما الى الاخر نحو اذدكر واذّكر وادّكر وكذا مع الزاء

نحو ازدان وازّان ولكن لا يجوز فيه ادّان وچون ثا رباشد ادغام

بايد كرد بقلب احدهما الى الاخر نحو اثّار واتّار ولا يجوز الاظهار وچون

سين باشد اظهار وادغام بقلب الثانية الى الاولى روا بود نحو استمع

واسّمع ولا يجوز اتّمع بقلب السين تا وچون بجاى عين كلمه تا افتد

با صاد اظهار وادغام روا بود ودر فا فعل عند الادغام فتحه وكسره روا

بود چون اقتتلوا وقتّلوا واختصموا وخصّموا وهمچنين در فعل

مستقبل الا انه يجوز السكون ايضا فى المستقبل نحو يخصّمون

ودر اسم فاعل واسم مفعول مضموم كنند للاتباع چنانچه مقتّلون

ودر تفعّل وتفاعل چون بجاى فا كلمه طا افتد ويا ثا روا باشد كه اورا

ساكن كنند وبعده ادغام كنند والف وصل در اول درآورند چنانچه اطّهّاقل

حاشیه متعلق صفحه

یجوز السکون ایضاً علی القارسیع او ...

الثانی فی العین فی المستقبل فی ترم اتضافقه و نعول ...

نصیح قل الله عز نقل بالفتح بالکسر کان فی الماضی سواء واجاز بعضهم ... ضعیف

حرکت اول من عجز ان تحرک القاف تحرکه تجمع بین الساکنین ... حرکة لا امکان

بکره الکراالناس الاولی انما روی من سمع عن العرب اختلاف حرکه ...

[illegible]

است و در شاک و غیره الف فاعل بغیر هذا القول جامع
ازان علامه تفتازانی فرموده که صواب آنست که عین کلمه محذوف
والالف طلیعه غیر لفظی موجود است که اتباع جمهور علما کرده است بعد
موجود نیست که مذهب او در بیان کرده است و در رساله کبری گفته که
چنانچه میر سید شریف در شرح الباعوثی گفته است والالف طلیعه لفظ
بمعنی نحو بیان کرده باشد در قول دیگر سیبویه علما دیگر کرده باشد
و کثافت مخالف است چنانچه مذکور شده میگویم که مجمل در قول
[illegible] بود درآن اگر کسی گوید که هر دو قول زمخشری که در مفصل
[illegible] والف عین کلمه این اصل ایشان بین تقدیر محذوف شواست
اصل یا در بود مثل شاک تبدیل قلب واو بالف لیس اجتماع ساکنین الف را
چنانچه نقل کرده اند از علامه تفتازانی از صاحب کشف در قول ما تستطیع
حذف کرده شود و چون شاک و بعضی اول احد و فکنند زیرا که اول زائده
فاعل است والعلامة لا تحذف چنانچه زمخشری در مفصل آورده است که عین کلمه را
لیس اجتماع ساکنین بیان العین بعضی الف ثانی حذف کرده اند الف اول علامت
چنانچه و کسایی که اصل کیا و بود واو را بالف بدل کرد و الف را بهمزه بدل کردند
جهت آنکه او متحرک و ماقبل او مفتوح است اعتبار القلب است زیرا که الف قائم
که بر طبق قیاس بود واما دلیل سوم برآنکه سیبویه اصحا آورد مثال قلب مکانی میکنند از
بیشتر و لیکن هر دو موافق قیاس است بخلاف قلب که برخلاف قیاس است و ازتکاب
المحذور الاجتماع همزتین است واما دلیل ثانی برآنکه مذهب سیبویه ارجح است ازتکاب
و امثال این بسیار و لذلک در ما نحن فیه ابدال همزه ثانیه
باشد ممکن است پس اجتناب از نقل حرکه
است محذوف که حذف

ص

صفحه ۹۶ اما در حقیقت این
از سوال مقدر است تقریرش آنکه یا السیکی که واو را در حقین
خوفین بود و الف کرده اند اختیار و حرکت ماقبل او را موافق کرد
تا نفی الف در قانون مذکور باشد که بر اصلاح صاحب نیز کی قیمت موده است
که عوض مصدر اگر مخالف قیاس مذکور است قاعدش برنیامد است زیرا که
مخالف قیاس علما زیرا آن است که نیز اطراف قیاس موجوده بوده
با فیه لشود و در حقیقت نیز اطراف مذکور موجود نیست زیرا که واو بش
بالف بدل شده است سلمنا ذلک اجناکه مصنف اعتراف
نموده است واگر مقصود او مخالف قانون قال است سلمنا
و ذلک این کلام ملاهم این مقام نیست بل آنکه در منابع است و
این مقام آنست که مذهب اهل تحقیق واو تحقیق بدل بالف
کرده اند اختیار کرده است و با قبل او دلالت بر مکسور ساخته اند
و این مخالف نیست زیرا که قیاس پیش اهل تحقیق نیز آنست
که مصدر کرده است چنین است مروا و یی و یا بکسر در عین
کلمه ماضی مطلع ثلاثی مجرد آنند والف در بعض حرکت فا کلمه
موافق حرکت عین کلمه کنند و اگر مخالف باشند و اگر حرکت فا و عین
و لام موافق باشند در واو و یی مضموم با یا ساخت و در یا
مکسور تقریر دیگر تری تو آن گفت تحریک فا ماضی نو و تحرکت
صمه با کسره مبنی بر رعایت متابعت حرکت عین کلمه است ازان
ازین حرکتین در انجا باشد بار لاحظ متابعت سر عین کلمه المفتوح
صفحه ۱۱۸ سطر کراسم فاعل باشد الضم میم ازاقامه
خیس تجعل از مصدر میمی باشد
تحقیق میم از کثرت دوران نیست و تجعل مصدر میمی باشد
عین چون مرجع بکسر عین ۱۳ در دو عین آن جمع عین
و جمع غیر و خیمه و زانو و اقالت در ریح یک عویله تر از و
و تفتیش در بحر یا شد

ص

قائل شده و باشد [illegible] در بین تحقیق الفت تو دال جم
با جرا او اصلا الیس چنانچه بساخته [illegible]
اجتمعت الجمونان فی کلمه واحده [illegible]
مکسوره و توجیهی لیکن کلام [illegible]
مشکل است لیکن اگر [illegible] اجتماع الهمزتین [illegible]
را که [illegible] تعلیل موافق مذهب سیبویه باشد
دو حرف اول را فتحه دادند سوم آنکه چون صحایف [illegible]
و او را الف بدل کنند و او را یا کنند و اکثر اهل لغت [illegible]
چون صحایف و صحایر مقدم سوم آنکه [illegible]
و اشتقو و بعد [illegible]
این همزه [illegible] تحقیق بعضی بدل کنند
با فتح بالف منقلب گرداند [illegible]
یا بدل کنند و در این جمع صورت [illegible]
بیاشند چون خطایا و خطیئة و بلایا و بلیئة [illegible]
چون صلایا و صلاءة سوم آنکه همزه [illegible]
بیاشند چون خطایا و خطیئة الا آنکه [illegible]
افتد در بین یک صورت [illegible]
اداوة و اداوی [illegible]
و اگر مفرد و اوجمعه [illegible]
و عوض کن باحرکت و تنوین [illegible]
و اصل چنین باشد چنانچه در اسم فاعل [illegible]
می آید با اعلال [illegible]
بر همزه بوده است اعلال و قلب [illegible]
در النعس گویا [illegible]
غلام احمد

دو بدن و جاسوس و شخص و جزا که سوز نها باید در ایک ۵ قوله متداول میبائع آه پوشیده نماند که اخراج این دو لفظ بالقید عدم سلامتی ستحرا
صفحه ۱۳
با آنکه در متداول یعنی بعد الف اسم فاعل العقد داخل است و این محل نظر است زیرا که الف زین و لفظ اسم فاعل نیست بلکه علامت اسم
فاعل در ینجا میم است مضموم و کسر ما قبل آخر است آری در قائل و بایع الف علامت است مگر آنکه اضافت الف اسم فاعل برآورد تا لابسه باشد
یعنی که در اسم فاعل باشد از آنکه علامت او باشد بنا شد القضاد لگفت و شنید کردن المبایعة خرید و فروخت کردن و بیعت کردن البناء به منزله فقط

نسخهٔ منشعب	بسم الله الرحمن الرحیم		منظوم
	الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً ازلاً و ابداً		

بعد حمد خدا و نعت رسول
موجزش میکنم بنظم بیان
پس ثلاثی مجرد است دو قسم
[illegible]
غیر ملحق بود [illegible] مگر
اجتناب است و دیگر استنصار
[illegible] آن بی فصل
چار زین [illegible] بشمار
[illegible] مزید فیه بدان
[illegible] ای دلبر
چون رباعی مجرد است مزید
جلبب [illegible] جوربان
آنکه ملحق تدحرج را است
هم تجورب هم از تسرول گو
بعد خوض تمام استقرار

گوش کن از من ظلوم جهول — فعل از رو که از حروف اصول
یک ثلاثی دگر رباعی دان — هر یکی زین دو قسم را دو بار
مطرد و شاذ دان تو آن را هم — مطرد شد پنج باب علم
حسب فضل است و کلاهم در تا — پس ثلاثی مزید را شش نیست
همزه وصل آیدش بر سر — تا نیاید تو بعد از ین دریاب
انفطار و احمرار و احمیرار — با اخشوشن هست و افعوال
و آنکه نباید برو ز همزه وصل — پنج بالبسنا و لین اکرام
همچنین شد تقابل از بردار — پس رباعی مجرد از زاید
یک مع حرف اصل یکی آن — یک ان اسم او لین باید
غیر باب تدحرج است شمر — پس ثلاثی مزید فیه که او
ملحقش نیز دو قسم گردید — آنکه ملحق از ان مجرد راست
سرو [illegible] شریف بخوان — هفتمین زان همه بود قلسات
جمله ابواب آن بباید هشت — التجلبب [illegible] خوان
پس تخیص تقلنس ای خوشخو — و آنکه ملحق بود به احر نجام
آمد اقعنس و اسلنقاء — بهر تیسیر حفظ و ضبط تمام

شد مرکب دو نوع شد منقول
چون مجرد مزید فیه شمار
نصر ضرب است فتح سمع کرم
با رباعیست ملحق و باینست
کان در آمد از و لو و ثیاب
هستم تا فعل الحوان [illegible]
باز تکریم پس تقبل نام
غیر یک باب بعشره ناید
باب احر نجم است و قشعرار
با رباعی است ملحق از دی گو
هست بر هفت باب کم سست
ملحقات مزید گویم
پس تسکن دگر تجهورت دان
برو و بالش کنیم ختم کلام
گر و منش نظر باد دعا و سلام

تمت



بتوفیق رفیق الهی نسخهٔ زرادی در مطبع
فیض منبع رامی برشاد واقع دهلی بطبع مزین طبع گردید

ضمیمهٔ جدیده

این همه گفته شد بحث ماضی مطلق بود چون خواهی که اقسام دیگر از ماضی قریب و بعید و استمراری و احتمالی و تمنائی بنا کنی پس اگر لفظ که برای تقریبست بر ماضی مطلق داخل کنی ماضی قریب شود و اگر لفظ کان در اولش در آری ماضی بعید گردد و چون اثر مضارع داخل کنی ماضی استمراری شود و این بیشتر است و گاهی دخول آن بر ماضی مطلق نیز همین فائده دهد لیکن لفظ کان درین هر دو ماضی در تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث و خطاب و تکلم مطابق ضمائر مدخول خود باشد و اگر لفظ لعلّ بر ماضی مطلق در آری ماضی احتمالی گردد و چون لفظ لیتما در اول آن داخل کنی ماضی تمنائی شود پس هر یکی ازین بر چهار گونه است مثبت منفی معروف مجهول و نیز از هر یک چهارده صیغه می آید پس ازین حساب جمله صیغهای ماضی سه صد و سی و شش گردید چنانکه ضبط آنها ازین جدول مشرحا بوضوح خواهد انجامید

مشتمل بر سه صد و سی و شش صیغه‌های ماضی که حفظ آن طلبه را نهایت مفید بود [illegible]

واحد مذکر غائب	تثنیه مذکر غائب	جمع مذکر غائب	واحد مؤنث غائب	تثنیه مؤنث غائب	جمع مؤنث غائب	واحد مذکر حاضر	تثنیه مذکر حاضر	جمع مذکر حاضر	واحد مؤنث حاضر	تثنیه مؤنث حاضر	جمع مؤنث حاضر	وحدان متکلم	متکلم مع الغیر
فَعَلَ	فَعَلَا	فَعَلُوا	فَعَلَتْ	فَعَلَتَا	فَعَلْنَ	فَعَلْتَ	فَعَلْتُمَا	فَعَلْتُمْ	فَعَلْتِ	فَعَلْتُمَا	فَعَلْتُنَّ	فَعَلْتُ	فَعَلْنَا
فُعِلَ	فُعِلَا	فُعِلُوا	فُعِلَتْ	فُعِلَتَا	فُعِلْنَ	فُعِلْتَ	فُعِلْتُمَا	فُعِلْتُمْ	فُعِلْتِ	فُعِلْتُمَا	فُعِلْتُنَّ	فُعِلْتُ	فُعِلْنَا
مَا فَعَلَ	مَا فَعَلَا	مَا فَعَلُوا	مَا فَعَلَتْ	مَا فَعَلَتَا	مَا فَعَلْنَ	مَا فَعَلْتَ	مَا فَعَلْتُمَا	مَا فَعَلْتُمْ	مَا فَعَلْتِ	مَا فَعَلْتُمَا	مَا فَعَلْتُنَّ	مَا فَعَلْتُ	مَا فَعَلْنَا
مَا فُعِلَ	مَا فُعِلَا	مَا فُعِلُوا	مَا فُعِلَتْ	مَا فُعِلَتَا	مَا فُعِلْنَ	مَا فُعِلْتَ	مَا فُعِلْتُمَا	مَا فُعِلْتُمْ	مَا فُعِلْتِ	مَا فُعِلْتُمَا	مَا فُعِلْتُنَّ	مَا فُعِلْتُ	مَا فُعِلْنَا
قَدْ فَعَلَ	قَدْ فَعَلَا	قَدْ فَعَلُوا	قَدْ فَعَلَتْ	قَدْ فَعَلَتَا	قَدْ فَعَلْنَ	قَدْ فَعَلْتَ	قَدْ فَعَلْتُمَا	قَدْ فَعَلْتُمْ	قَدْ فَعَلْتِ	قَدْ فَعَلْتُمَا	قَدْ فَعَلْتُنَّ	قَدْ فَعَلْتُ	قَدْ فَعَلْنَا
قَدْ فُعِلَ	قَدْ فُعِلَا	قَدْ فُعِلُوا	قَدْ فُعِلَتْ	قَدْ فُعِلَتَا	قَدْ فُعِلْنَ	قَدْ فُعِلْتَ	قَدْ فُعِلْتُمَا	قَدْ فُعِلْتُمْ	قَدْ فُعِلْتِ	قَدْ فُعِلْتُمَا	قَدْ فُعِلْتُنَّ	قَدْ فُعِلْتُ	قَدْ فُعِلْنَا
قَدْ مَا فَعَلَ	قَدْ مَا فَعَلَا	قَدْ مَا فَعَلُوا	قَدْ مَا فَعَلَتْ	قَدْ مَا فَعَلَتَا	قَدْ مَا فَعَلْنَ	قَدْ مَا فَعَلْتَ	قَدْ مَا فَعَلْتُمَا	قَدْ مَا فَعَلْتُمْ	قَدْ مَا فَعَلْتِ	قَدْ مَا فَعَلْتُمَا	قَدْ مَا فَعَلْتُنَّ	قَدْ مَا فَعَلْتُ	قَدْ مَا فَعَلْنَا
قَدْ مَا فُعِلَ	قَدْ مَا فُعِلَا	قَدْ مَا فُعِلُوا	قَدْ مَا فُعِلَتْ	قَدْ مَا فُعِلَتَا	قَدْ مَا فُعِلْنَ	قَدْ مَا فُعِلْتَ	قَدْ مَا فُعِلْتُمَا	قَدْ مَا فُعِلْتُمْ	قَدْ مَا فُعِلْتِ	قَدْ مَا فُعِلْتُمَا	قَدْ مَا فُعِلْتُنَّ	قَدْ مَا فُعِلْتُ	قَدْ مَا فُعِلْنَا
كَانَ فَعَلَ	كَانَا فَعَلَا	كَانُوا فَعَلُوا	كَانَتْ فَعَلَتْ	كَانَتَا فَعَلَتَا	كُنَّ فَعَلْنَ	كُنْتَ فَعَلْتَ	كُنْتُمَا فَعَلْتُمَا	كُنْتُمْ فَعَلْتُمْ	كُنْتِ فَعَلْتِ	كُنْتُمَا فَعَلْتُمَا	كُنْتُنَّ فَعَلْتُنَّ	كُنْتُ فَعَلْتُ	كُنَّا فَعَلْنَا
كَانَ فُعِلَ	كَانَا فُعِلَا	كَانُوا فُعِلُوا	كَانَتْ فُعِلَتْ	كَانَتَا فُعِلَتَا	كُنَّ فُعِلْنَ	كُنْتَ فُعِلْتَ	كُنْتُمَا فُعِلْتُمَا	كُنْتُمْ فُعِلْتُمْ	كُنْتِ فُعِلْتِ	كُنْتُمَا فُعِلْتُمَا	كُنْتُنَّ فُعِلْتُنَّ	كُنْتُ فُعِلْتُ	[illegible]
مَا كَانَ فَعَلَ	مَا كَانَا فَعَلَا	مَا كَانُوا فَعَلُوا	مَا كَانَتْ فَعَلَتْ	مَا كَانَتَا فَعَلَتَا	مَا كُنَّ فَعَلْنَ	مَا كُنْتَ فَعَلْتَ	مَا كُنْتُمَا فَعَلْتُمَا	مَا كُنْتُمْ فَعَلْتُمْ	مَا كُنْتِ فَعَلْتِ	مَا كُنْتُمَا فَعَلْتُمَا	مَا كُنْتُنَّ فَعَلْتُنَّ	مَا كُنْتُ فَعَلْتُ	[illegible]
مَا كَانَ فُعِلَ	مَا كَانَا فُعِلَا	مَا كَانُوا فُعِلُوا	مَا كَانَتْ فُعِلَتْ	مَا كَانَتَا فُعِلَتَا	مَا كُنَّ فُعِلْنَ	مَا كُنْتَ فُعِلْتَ	مَا كُنْتُمَا فُعِلْتُمَا	مَا كُنْتُمْ فُعِلْتُمْ	مَا كُنْتِ فُعِلْتِ	مَا كُنْتُمَا فُعِلْتُمَا	مَا كُنْتُنَّ فُعِلْتُنَّ	مَا كُنْتُ فُعِلْتُ	[illegible]

نهادم و از اعیان بنی نوع انسان اگر نفعی یابند امید دعاست و اگر خطای فقیر که لازم
بشریت است مطلع شوند رجای آنست که مظهر صفت ستاری شوند والله الموفق والمعین و به
نستعین مقدمه پیش از شروع علم صرف اینقدر دانستن ضرورست که علم صرف علمیست
بقواعد که شناخته شود بآنها احوال ابنیه کلم ای اموریکه بناهای کلم را عارض میشوند سوای اعراب
و بنا همچو تخفیف همزه و اعلال و ابدال و حذف و غیره و مراد از ابنیه کلم الفاظ موضوعه اند باعتبار
حروف و حرکات و سکنات و موضوع این علم یعنی چیزی که از عوارض ذاتیه او درین علم
بحث کرده میشود ابنیه کلم است بحیثیت عروض احوال مذکوره نه مطلقا و آنچه بعضی از
محققین نوشته اند موضوع این علم ابنیه نیست بلکه احوال ابنیه که عارض شود ابنیه را بحسب
اغراض انتهی عجیب است زیراچه برین تقدیر لازم می آید که از احوال احوال ابنیه بحث
کرده شود و اذ لیس فلیس و غرض ازین علم صیانت ذهن مبتدی است از خطای لفظی
در کلمات عرب نه از جهت اعراب و بناء بلکه از راه اصل و بنای کلمه و تفصیل این مقامات
مناسب این مقام نیست و هرگاه که دانستی این امور را پس بدانکه آغاز کرد مصنف رحمه الله
کتاب خود را بقول خود بسم الله الرحمن الرحیم ای شروع میکنم یا شروع کردن من
تصنیف کتاب را باستعانت نام الله چنین الله که رحمن است ای رحمت کننده بمؤمن و
کافر در دنیا برزق و صحت و غیره و رحیم است ای رحمت کننده بر مسلمانان در آخرت
سوال بسم الله الرحمن الرحیم چیست جواب آیتی است از قرآن مجید که نازل شده
است برای فصل میان سور سوال مصنف آغاز کتاب خود به بسم الله الرحمن
الرحیم چرا کرد جواب برای متابعت حدیث نبوی صلی الله علیه و سلم کل امر ذی بال
لا یبدء فیه باسم الله فهو ابتر یعنی هر امر صاحب شان که ابتدا کرده نشود در ان بنام خدا

پس آن امر ابتدای دم بریده و ناتمام است سوال بسم الله هم امر ذی بال است پس لازم آمد که بسم الله را هم به بسم الله شروع سازم ثم و ثم واین تسلسل محال است جواب از حدیث نبوی بسم الله مستثنی است بدلالة عقل سوال اصل بسم چیست جواب اصلش باسم بود همزهٔ وصل را بجهت کثرت استعمال از کتابت هم حذف کردند بسم شد وحرف با را برای دلالت بر الف محذوفه مطول و دراز می نویسند سوال در آیهٔ بسم الله مجریها ومرسیها همزهٔ وصل را چرا حذف کردند جواب راکبان کشتی این کلمه را می گویند پس کثرت استعمال متحقق شد سوال در آیهٔ انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم چرا همزهٔ وصل را حذف کردند جواب این مشابه همان بسم الله است که کثیر الاستعمال است سوال در اقرأ باسم ربک چرا الف را در کتابت حذف نکردند جواب بسبب قلت استعمال آن سوال حرف با از مبنیات است و اصل در بنا سکون است در حروفیکه بنا و آنها بر حرف واحد است سکون متعذر است زیرا چه ابتدا بساکن ممتنع است پس لابد حرکت داده شود و منجمله حرکات فتحه اخت سکون است در خفت پس مناسب بود که با مفتوح میشد مکسور چرا گردید جواب اصل سکون است و سکون عدم حرکت است و کسره هم عدیم الوجود است در فعل و اسم غیر منصرف پس بدین مناسبت با را کسره دادند سوال اصل لفظ الله چیست جواب اصلش اله است بروزن فعال بمعنی معبود همزه را بع حرکت حذف کردند بخلاف قیاس و عوض همزه الف ولام در آوردند و لام را بلام ادغام کردند الله شد و بعد ادغام علم ذات او تعالی گردید واگر کلمهٔ یا برای ندا داخل کرده شود یا الله با قطع گفته شود زیرا چه الف ولام درین هنگام محض عوض همزه است و تعریف ندائی غنی کرد از تعریف الف ولام و در حال غیر ندا چون معنی تعریف بالکلیه مرتفع نشد لهذا بوصل خوانده

شود چون بالله وبعضی بران اند که اصلش لاه است که مصدر است بمعنی احتجاب وارتفاع واطلاقش
بر باری تعالی باعتبار اضداد و بمعنی اسم فاعل است ای مرتفع و محتجب از ادراک بصائر پس تر
الف ولام آورده لام را در لام ادغام کردند الله شد و نزد بعضی اصلش لاها است واین
لفظ سریانی است چون معرّب کردند الف اخیر را حذف نمودند لاه شد پس تر الف ولام آورده
لام را در لام ادغام کردند الله شد و نزد بعضی بلا لحاظ اصل لفظ الله موضوع است
برای ذات واحدهٔ شخصیه که مستجمع جمیع صفات است **سوال** مصنف بجای بسم الله
بالله چرا نگفت **جواب اول** برای موافقت مصحف مجید **جواب دوم** لفظ بالله
متعارف در قسم است واینجا مقصود تیمّن است نه یمین پس برای فرق میان یمین و
تیمّن بسم الله گفت و بالله نگفت **سوال** رحمن ورحیم کدام لفظ است **جواب**
رحمن صفت مشبهه است بروزن فعلان ورحیم اسم فاعل است بمعنی برای مبالغه نزد سیبویه
وزجاج وبعضی هردو را صفه مشبهه وبعضی هردو را برای مبالغه نوشته اند **سوال**
رحمن ورحیم از کدام چیز مشتق اند **جواب** از رحم **سوال** رحم متعدی است وصفه مشبهه
از لازم مشتق میشود **جواب** فعل متعدی را گاهی لازم میکنند ونقل میکنند بسوی فعُل
بضم العین پس صفه مشبهه از و مشتق می کنند **سوال** لفظ الله را بر رحمن و رحیم چرا
مقدم کردند **جواب** زیراچه لفظ الله علم ذات است و رحمن ورحیم اسم صفات و علم ذات
مقدم است بر اسم صفات **سوال** رحمن را بر رحیم چرا مقدم کردند **جواب اول** آنکه
رحمن عام است ورحیم خاص چنانچه سابق از معنی بسم الله دریافت گردید و عام مقدم
است بر خاص **سوال** بعد ذکر عام خاص را چرا ذکر کرد **جواب** تا دلالت کند بر
فضیلت مؤمنان **جواب دوم** رحمن بمنزله علم است که اطلاقش بر غیر الله تعالی

نیست بخلاف رحیم که اطلاقش بر غیر او تعالی هم واقع شده است چنانچه در قرآن مجید در صفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع است بالمؤمنین رؤف رحیم و علم مقدم است بر غیر آن

الحمد لله رب العالمین حمد و ثنا ثابت است مر الله را که پرورش کننده انواع عالم است

سوال بعد تسمیه حمد را چرا ذکر کرده **جواب** برای متابعت کلام مجید **سوال** حمد الله یا احمد الله چرا نگفت **جواب** برای قصد دوام و ثبات که جمله اسمیه دال است بر آن و فعلیه دال است بر تجدد و حدوث **سوال** الله المحمود چرا نگفت **جواب** بر رعایت مقام چه مقام حمد تقاضای تقدیم حمد میکند اگرچه بنظر ذات ذکر الله اهم است از دیگر امور **سوال** تعریف حمد چیست **جواب** ثنا کردن بزبان بر فعل اختیاری محمود نعمت باشد یا غیر آن و این است حمد لغوی و اما حمد اصطلاحی پس همان شکر لغوی است یعنی فعلی که منبی باشد بر تعظیم منعم بسبب انعام او از زبان باشد یا جنان یا جوارح و شکر اصطلاحی عبارت است از متوجه ساختن جمیع اعضاء بسوی چیزیکه برای آن جا او مخلوق شده اند **سوال** الف و لام چند قسم دارد **جواب** دو قسم زائد و غیر زائد و آنچه غیر زائد است دو قسم است اول اسمی بمعنی الذی که بر اسم فاعل و اسم مفعول می آید و نزد اخفش دخولش بر مضارع در نثر غیر جائز است دوم حرفی و آنچه حرفی است او چهار قسم است یکی الف لام عهد خارجی که اشاره باشد بفردی از افراد مدخول او که معین باشد در خارج و معلوم باشد میان متکلم و مخاطب دوم الف لام عهد ذهنی که اشاره باشد بفردی از افراد مدخول او که معین باشد در ذهن نه در خارج سوم الف لام استغراق که اشاره باشد بجمیع افراد مدخول او چهارم الف لام جنس که اشاره باشد بنفس ماهیة مدخول بی لحاظ فرد و این است آنچه مشهور است و تحقیقات تمام دیگر است **سوال** در کلام متن ازین چهار قسم لام کدام قسم است

جواب لام استغراق ای جمیع افراد حمد ولام جنس نیز مستقیم است ای جنس حمد ولام
عهد خارجی هم می تواند که اشاره خواهد شد بفردی معین از افراد حمد که آن محبوب
ومرضی او تعالی است سوال یعنی ثابت از کجا گرفته شد جواب لفظ ثابت متعلق
لله بعد لفظ الحمد مقدر است سوال الحمد للرحمن یا للرحیم چرا نگفت جواب تا اختصاص
استحقاق او تعالی برای حمد ببعضی از صفات او متوهم نشود سوال رب کدام
لفظ است جواب صفه مشبهه است یا مصدر است پس اطلاقش درین هنگام بر او تعالی
بطرز مبالغه است سوال عالم چه معنی دارد جواب عالم بفتح لام در اصل اسم
بمعنی چیزی که دانسته شود بسبب او چیز دیگر بعد از ان غلبه داده شد اطلاق او برانچه
ماسوای ذات الهی وصفات اوست که از و دانسته می شود ذات او تعالی سوال
جمع عالم بیا و نون جائز نیست زیرا چه درینچنین جمع شرط است که مفردش از ذوی العقول
باشد و در عالم غیر ذوی العقول هم داخل اند جواب جمع او بیا و نون باعتبار غلبه
دادن افراد عالم که ذوی العقول اند همچو جن و انسان بر غیر ذوی العقول سوال
هرگاه عالم عبارت است از ماسوای ذات الهی و صفات او پس جمع چرا آوردند جواب
جمع آن باعتبار آنست که جنس خاص را هم عالم می نامند چنانچه عالم جن و انس و
جز آن پس در حال جمعیت شمول اجناس گردیده و هرگاه از قول مصنف الحمد لله وهم
پیدا شد که او تعالی فیضان خیرات در آخرت هم بر کافه عالمیان خواهد کرد
همچنانکه او رب عالمین است دفع کرد آنرا مصنف بقول خود والعاقبة للمتقین لفظ
حسن محذوف است ای نیکی آخرت و قیامت ثابت است برای متقین یعنی پرهیزگاران
نه برای سائر عالمیان سوال متقین کدام لفظ است جواب صیغه جمع مذکر بحث

اسم فاعل که در اصل موتقیین از باب افتعال است واو و تا باهم آمدند واو را تا کرده
تا ادغام کردند و کسره بر یا دشوار داشته ساکن کردند باجتماع ساکنین یای اول
حذف شد متقین گردید و چون او تعالی شانه در غایت تقدس و ما در غایت تدنس
پس بفقدان مناسبت فیضان از فیض مطلق دشوار است لاجرم حاجت افتاد بواسطه
که هم تقدس دارد و هم طبع بشریت که رابطه فیض باشد و آن ذات پاک محمدی است
پس بعد تحمید او تعالی صلوة فرستادن برچنین ذات مقدسه از اهم امور است لهذا
مصنف علیه الرحمة فرموده والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین لفظ
نازلة بعد لفظ الصلوة مقدر است ای رحمت کامله نازل باد بر رسول او تعالی که نام
پاک ایشان محمد است و بر آل ایشان و اصحاب ایشان همگنان بدانکه صلوة در اصل
لغت بمعنی دعا است و هرگاه منسوب شود بسوی او تعالی مراد ازان رحمت و تفضل
و احسان میباشد و هرگاه منسوب باشد بملائکه مراد ازان استغفار و هرگاه منسوب باشد
بمؤمنان مراد ازان دعا گرفته میشود و الف لفظ صلوة بدل است از واو پس حق
رسم خط آن بود که بالف مکتوب شود نه بواو همچو دعا لکن برای تفخیم بواو می نویسند
که وقت تفخیم الف مائل بسوی واو میشود و رسول بر وزن فعول بمعنی مفعول
ای مرسل و او کسیکه مامور باشد به تبلیغ احکام الهی و کتابی و دینی هم او را اعطا
گردیده باشد و نبی آنکه مامور باشد بتبلیغ احکام الهی اعم است ازانکه کتابی برو نازل
شده باشد یا تابع کتاب رسول سابق باشد و تحقیق نبی و رسول در بعضی از مصنفات
حضرت والد ماجد دام ظله باید جست و چون نبی ما صلوات الله علیه صاحب کتاب
بودند لهذا مصنف رحمه الله لفظ رسول را اختیار کرده آل نزد بعضی اصلش

اہل است بدلیل تصغیرش که اُہَیل است و نزد بعضی اصلش اول است بدلیل تصغیرش که
اُوَیل است و استعمال اہل اعم است واما آل پس مخصوص است بصاحب قدر و رتبه دینیه
یا دنیوی پس آل فرعون گفتن رواست و آل کناس گفتن درست نیست و مراد از
آل یا اہل قرابت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا عترت و اولاد او یا ہر مؤمن متقی یا بنو ہاشم
و اصحاب جمع صاحب یا صحب مخفف صاحب بمعنی یار و صحابی کسیکه صحبت داشته
باشد بآن سرور صلی الله علیه وسلم با ایمان اگرچه یکساعت باشد و بر ایمان مرده باشد و نزد
بعضی صحبت شش ماه معتبر است و نزد بعضی روایت حدیث هم شرط است و تفصیل
این امور مقام وسیع میخواهد بدان امر است از دانستن و خطابی است عام مر ہر مخاطب
را و غرض ازین خطاب هوشیار کردن اوست تا بیدار شده بداند آنچه باو گفته میشود
اسعدک الله تعالی فی الدارین ای یاری کند ترا الله تعالی در ہر دو جهان و در ایراد
دعا بعد بدان اشعار است بسوی شفقت مصنف بر متعلمان **سوال** بجای بدان
بشنو چرا نگفت **جواب** بدان تعلق بدل دارد و بشنو بگوش و فعل دل قوی میباشد
از فعل گوش **سوال** بجای بدان بخوان چرا نگفت **جواب** زیراچه مقصود علم
و درایت است نه خواندن و قراءت **سوال** باور کن یا بشناس چرا نگفت
جواب برای اختصار که بدان ازین ہر دو لفظ اخصر است **سوال** بجای بدان
اعلم چرا نگفت که مناسب ماقبل و مابعد میشد **جواب** تا از عنوان شروع بعد حمد و نعت
معلوم شود که کتاب بزبان فارسی است **سوال** جمله دعائیه یعنی اسعدک الخ را
بلغت عربی چرا آورد **جواب** زیراچه زبان عربی پسندترین زبانها ست نزد
پروردگار تعالی پس دعا درین زبان زود بدرجهٔ اجابت خواهد رسید **سوال**

اسعد فعل ماضی ست بمعنی مستقبل چرا گرفته شد جواب ماضی که در محل دعا افتد معنی مستقبل ازو گرفته میشود چه غرض از دعا تحصیل امریست بآینده سوال یُسْعِدُ که فعل مستقبل ست چرا نگفته جواب برای تفاؤل که تعبیر بماضی دلالت میکند برآنکه اجابت دعا و اسعاد واقع گردید و قول بعضی که در اسعد اختصار است بظاهر راست نمی آید مگر آنکه اختصار اسعد از یُسْعِد بنظر اصلش که یُاَسْعِد ست مراد گرفته شود سوال فی الدارین گفت فی الکونین چرا نگفت جواب فی الکونین عام است دنیا و آخرت و زمین و آسمان را و درینجا مراد خاص ست ای دنیا و آخرت که جمله افعال متصرفه بر سه گونه ست سوال افعال بفتح همزه کدام لفظ ست جواب جمع فعل ست بکسر فا سوال فعل چیست جواب فعل لفظی ست موضوع برای اینکه دلالت کند بر معنی با اقتران بیکی از سه زمانه آینده و گذشته و حال سوال متصرفه کدام لفظ ست جواب صیغهٔ اسم فاعل ست از تصرف بمعنی برگردیدن کذا فی منتهی الارب و آنکه بعضی فرموده اند که بفتح را اسم مفعول ست از تصرف بمعنی گردانیدن از حالی بحالی انتهی ندانم که از لغتی سندش یافته اند یا از دل خود تراشیده اند سوال افعال متصرفه در اصطلاح کرا میگویند جواب آنکه از مصدر وی صیغه‌های ماضی و مضارع و امر و نهی برآیند سوال مصدر چیست جواب هر لفظیکه دلالت کند وضعًا بر معنی مستقل بدون اقتران بیکی از ازمنهٔ ثلثه او را اسم گویند پس اگر از چیزی برآورده نشده و از وی صیغه‌ها برمی آیند و آخر فارسی وی دن یا تن باشد او را مصدر گویند زیرا چه او جای صدور ست که مشتقات از و صادر می شوند و اگر او خود برآورده شده ست باحداث هیأتی و معنی بابقای ماده او را مشتق گویند

واگر نه خود بر آورده شده و نه از و صیغه ها بر می آیند او را جامد خوانند چون بعل فانچه شیخ
وقت رحمه الله تعالی در خلاصه فرموده که اسم بر دو قسم است مشتق و جامد و جامد ما سوای
مشتق است مانند مصدر و غیر آن وانچه بعضی از فضلا در فصول رضویه نوشته اند
که اسم بر دو نوع است جامد که از و چیزی بر آورده نباشند و مشتق ضد آن انتهی اصطلاح
است جدید مخالف اصطلاح قدیم در اصول اکبری می آرد والجامد مالیس مصدرا
ولا مشتقا انتهی سوال اسم را اسم و فعل را فعل چرا نام کردند جواب نزد کوفیه
اسم ماخوذ است از وِسْم و وَسْم بمعنی علامت است واین نیز علامت است بر مسمی خود
و نزد بصریین ماخوذ است از سمو که بمعنی علو است و اسم هم بر فعل علوی و شرافتی
دارد که هم مسند و هم مسند الیه میشود بخلاف فعل که مسند میشود و بس و فعل را
فعل نام نهادند بنام اصل او که مصدر است زیرا که او فعل فاعل است حقیقةً سوال
افعال را مقید بقید متصرفه چرا کرده جواب تا خارج شود فعلیکه چنین نباشد که از و
اینجا بحث نیست چون لیس و نعم سوال افعال متصرفه بر سه گونه چرا گردید جواب
هرگاه معنی فعل بزمانه اقتران دارد و زمانه یا گذشته است یا حال یا استقبال
پس لاجرم فعل هم بحسب زمانه منقسم بر سه قسم خواهد گردید سوال کلام مصنف رح
تقاضا میکند که هر یک از افعال متصرفه سه قسم دارد پس لازم آمد که ماضی هم سه
قسم دارد ماضی و مستقبل و حال و همچنین مستقبل و همچنین حال واین باطل است
جواب مراد جنس افعال متصرفه است و ایراد لفظ جمله برای تنبیه است برین معنی
که تقسیم عام است ماضی و مستقبل و حال سوال ماضی را در ذکر چرا
مقدم کرد جواب زیرا چه زمانه اش مقدم است سوال می بایست که بعد ماضی

حال را ذکر کرده مستقبل را ذکر میساخت جواب چون حال متوسط است میان
ماضی و مستقبل و فهم متوسط بدون فهم طرفین دشوار است لهذا ماضی و مستقبل را
اولا ذکر کرده حال را ذکر ساخت و هرچه جز این سه چیز است متفرع است هم ازین سه
یعنی ماضی و مستقبل و حال سوال مصدر و جامد هم جز این سه چیز است حالانکه
ازین سه متفرع نیست جواب مراد از قول مصنف و هرچه جز این سه چیز است
الخ مشتقات اند همچو امر و اسم فاعل و اسم مفعول وغیره بقرینهٔ لفظ متفرع زیرا چه مصدر
و جامد را تفرع نیست سوال متفرع کدام لفظ است جواب صیغهٔ اسم فاعل
است از تفرع بمعنی بیرون آمدن از چیزی کذا فی منتهی الارب و قول بعضی متفرع
بالفتح را صیغهٔ اسم مفعول است بمعنی برآورده شده انتهی اختراع است اما ماضی
فعلی را گویند که دلالت کند بر حدث و بزمانهٔ گذشته تعلق دارد ای مفهوم شود
از وجود حدث در زمانهٔ گذشته سوال کلمهٔ لم هرگاه بر مضارع داخل شود
معنی ماضی پیدا میکند چون لم یضرب ای نزد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته پس
تعریف ماضی برین مضارع صادق می آید جواب دلالتش بر زمانهٔ گذشته بسبب
عارضهٔ دخول کلمهٔ لم است نه باعتبار اصل وضع و مراد از تعلق بزمانهٔ گذشته که در تعریف
ماضی معتبر است تعلق وضعی است سوال تعریف ماضی بر لیس و نعم و بئس و امثال
آنها صادق نمی آید چه زمانهٔ ماضی ازینها مفهوم نیست جواب خالی شدن اینها از زمانهٔ
ماضی امر عارضی است در اصل وضع مقترن بآن بوده سوال اینچنین افعال را ماضی
چرا نامیدند جواب زیرا چه ماضی اسم فاعل است از مضی بمعنی گذشتن و درین فعل
هم زمانهٔ گذشته ماخوذ است پس مناسبت متحقق گردید و هرگاه فارغ شد مصنف از

تعریف فعل ماضی عنان عزیمت را به بیان حکم او متوجه ساخت و گفت و آخر او ای
لام کلمهٔ فعل ماضی مبنی ای بنا کرده شده باشد بر فتحه ای بدخول عوامل مختلفه در
عمل متغیر نشود سوال مبنی کدام لفظ است جواب صیغهٔ اسم مفعول و اصلش مبنوی
است واو و یا در یک کلمه بهم آمدند و اول اینها ساکن واو را یا کرده و یا را در یا ادغام
کرده ماقبل آنرا کسره دادند مبنی شد سوال مبنی در اصطلاح کرا میگویند جواب
لفظیکه آخر او بدخول عوامل مختلفه در عمل متغیر نشود و معرب ضد آن چنانچه گفته اند
شعر مبنی آن باشد که ماند بر قرار * معرب آن باشد که گردد بار بار سوال
فعل ماضی مبنی چرا شد جواب اول بسبب عدم تحقق معانی موجبهٔ اعراب سوال معانی
موجبهٔ اعراب کدام اند جواب فاعلیه و مفعولیه و اضافت جواب دوم بنا در فعل اصل
است و در اصل حاجت استفسار علت نیست صرح به الرضی سوال فعل ماضی
مبنی بر حرکت چرا شد با آنکه اصل در بنا سکون است جواب بسبب رعایت مشابهت
ماضی با اسم فاعل و اسم مفعول در وقوع اینها صفت نکره چون مررت برجل ضرب برجل قائم چنانچه
گفته میشود مررت برجل قائم سوال مشابهت اسم چرا فعل را از اصل بنا خارج کرده
جواب هرگاه اسم معرب است باعتبار اصل پس مشابهت با معرب بنای ماضی را
ضعیف کرد لهذا از اصل بنا خارج شد سوال اصل در بنا سکون چرا است جواب
زیرا چه بنا ضد اعراب است و اصل در اعراب حرکت است و ضد حرکت سکون پس سکون
در بنا اصل شد سوال از جملهٔ حرکات فتحه را چرا برای فعل ماضی خاص کردند جواب
اول زیرا چه فتحه اخف الحرکات است و فعل باعتبار معنی ثقیل است که دلالت میکند
بر حدث و نسبت بفاعل و نسبت بزمان پس ثقیل را خفیف داده شد تا تعادل گردد

جواب دوم فتحه جزء الف است که الف از دو فتحه پیدا میشود و الف همیشه ساکن میباشد پس میان سکون و فتحه مناسبت گردید سوال بر فتحه چرا گفت بر نصب چرا نگفت جواب ضمه و فتحه و کسره اعم است حرکات مبنی و حرکات معرب را و رفع و نصب و جر القاب حرکات معرب اند و لهذا چون مستقبل معرب است در بیان حکم او گفته و آخر او مرفوع باشد الخ چنانچه می آید قَلَّتْ حُرُوْفُهٗ اَوْ كَثُرَتْ ای کم باشند حروف آن ماضی یا زائد باشند و درین قول تنبیه است بتقسیم فعل ماضی بسوی ثلاثی و رباعی سوال حد قلت حروف و کثرت حروف چیست جواب حدِ قلت حروف سه حرف است که کم ازین فعلی یافته نشد مگر بعد تعلیل و حذف چون قِ و حدِ کثرت حروف شش حرف که زائد از شش حرف صیغهٔ یافته نشد سوال در يَسْتَنْصِرَانِ و يَسْتَنْصِرُوْنَ و امثال آن زائد از شش حرف هستند جواب درین باب باعتبار زیادتی تثنیه و جمع وغیره نیست در صیغهٔ واحد مذکر غائب ماضی هر قدر حروف که باشند همان اعتبار دارند مگر بعارض استثنای است از بناء بر فتحه یعنی در همه حال آخر فعل ماضی مفتوح باشد مگر بعروض عوارض که درین هنگام فتحه نخواهد ماند نحو فَعَلُوْا که واو جمع آوردند بمناسبت او لام کلمه را ضمه دادند و برین قیاس امثله دیگر که تفصیل آنها می آید چون فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ فَعْلَلَ ای کرد آن یکمرد در زمانهٔ گذشته و هر سه صیغهٔ اول ثلاثی مجرد است و صیغهٔ رابعه رباعی مجرد است سوال برای ثلاثی مجرد سه صیغه چرا آورد جواب فاء ثلاثی مجرد مفتوح میشود زیرا چه ابتداء بسکون جائز نیست و فتحه اخف حرکات است و لامش هم مفتوح است چنانچه گذشت و عین آن متحرک میشود تا لازم نیاید التقای ساکنین در مثل فَعَلْتُ ای وقت اتصال ضمیر بارز مرفوع بسبب سکون لام و حرکت سه قسم است

فتحه کسره ضمه پس ایراد سه صیغه تنبیه است برین معنی که ثلاثی مجرد سه قسم است مفتوح
العین مکسور العین مضموم العین لیکن مفتوح العین خود مستعمل است و هم موزون آن
و مضموم العین و مکسور العین خود مستعمل نیست بل موزون آن چون کَرُمَ و سَمِعَ
و تقدیم مفتوح العین بنظر خفت است **سوال** برای رباعی مجرد یک بنا چرا مقرر
گردید **جواب** فا کلمه متحرک خواهد بود برای تعذر ابتدا بسکون و فتحه اخف حرکات است
و آخر کلمه مفتوح خواهد بود چنانچه گذشت و فتحه لام اول برای آن است که سکونش مستلزم
التقای ساکنین است باتصال ضمیر مرفوع بارز و فتحه اخف حرکات است و سکون عین
برای کراهت توالی اربع حرکات در کلمهٔ واحده و هرگاه فارغ گردید مصنف از بیان
موزون بخواست که موزون را بیان کند پس گفت بطریق لف و نشر مرتب
چون ضَرَبَ بر وزن فَعَلَ مفتوح العین ای زد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته سَمِعَ
بر وزن فَعِلَ مکسور العین ای شنید آن یک مرد در زمانهٔ گذشته کَرُمَ بر وزن فَعُلَ
مضموم العین ای بزرگ شد آن یک مرد در زمانهٔ گذشته بَعْثَرَ بر وزن فَعْلَلَ
ای برانگیخت آن یک مرد در زمانهٔ گذشته **سوال** نزد صرفیان وزن چیست **جواب**
برابر کردن لفظی با لفظ دیگر در حروف و حرکات و سکنات و اول را موزون و
ثانی را موزون به خوانند و آنچه در شرح محقق عصر نوشته که اول را موزون به گویند
و ثانی را موزون انتهی زلة قلم است **سوال** حروف اصلی در اصطلاح چیست
جواب حرفیکه در جمیع گردانهای کلمه بشرط عدم مانع مثل قلب و حذف یافته شود و
در موازنه برابر فا و عین و لام افتد اصلی است و زائد ضد آن چون یَنْصُرُ بر وزن
یَفْعُلُ نون و صاد و را اصلی است و یا زائد است **سوال** [illegible]

میان حرف اصلی وزائد فا و عین و لام را چرا خاص کردند **جواب** زیرا چه مخارج سه
هستند شفت و حلق و وسط و هیچ فعلی و اسمی خالی از یکی از حروف سه گانه
نیست و در فعل حروف هر سه مخارج واقع اند که فا شفتی ست و عین از حلق و لام
از وسط **سوال** این ترتیب خاص را چرا اختیار کردند عَلَف یا لَفَع یا لَعَف یا
فَلَع را چرا معین نکردند **جواب** زیرا چه هیچ فعلی خالی از معنی کردن که معنی فعل
است نیست بخلاف تراکیب دیگر که عَلَف معنی خاص دارد و بواقی مهمل اند پس این
عموم معنی مرجح این ترتیب گردید و برای همین ترجیح دیگر صیغه ها اگرچه جامع حروف هر سه
مخارج باشند ترک کرده شدند مانند غَلَب **سوال** کلمات عرب بر سمع موقوف اند
حاجت بقرار داد حروف اصلی چیست **جواب** احاطه جمیع الفاظ بسمع محال است پس
ضرورت است قرار دادن حروف اصلی تا امتیاز اصلی و زائد از دست نرود **فائده**
آنکه برابر فا افتد او را فا کلمه و آنکه برابر عین افتد آنرا عین کلمه و آنکه برابر لام افتد آنرا لام
کلمه گویند و در رباعی آنکه برابر لام اول افتد او را لام اول و آنچه برابر لام دوم افتد
آنرا لام دوم خوانند **سوال** در موزون به رباعی چرا لام را مکرر کردند **جواب**
زیرا چه موزون به رباعی بزیادتی حرفی پیدا خواهد شد و زیادتی حق آخر کلمه است
و آخر کلمه لام است پس لام مکرر کرده شد مستقبل فعلی را گویند که دلالت کند بر
حدث و بزمانهٔ آینده تعلق دارد ای مفهوم شود از و پیدا شدن کاری در زمانهٔ
آینده **سوال** چنین فعلی را مستقبل چرا می گویند **جواب** زیرا چه مستقبل بکسر با
اسم فاعل است از استقبال بمعنی پیش آمدن کذا فی الصراح و درین فعل هم زمانهٔ آینده
ماخوذ است پس مناسبت متحقق گردید **سوال** تعریف مستقبل [illegible]

پس مانع نشد جواب مراد از حدث اخبار حدث است نه مقتضای آن و در امر انشای حدث
است نه اخبار آن سوال تعریف مستقبل بر ماضی که دخول حرف شرط باشد صادق می‌آید
چون ان ضربت ضربت جواب دلالت همچو ماضی بر زمانهٔ آینده بسبب عارضهٔ دخول حرف
شرط است نه بحسب وضع و مراد از تعلق بزمانهٔ آینده که در تعریف مستقبل معتبر است تعلق
وضعی است و هرگاه فارغ شد مصنف از تعریف فعل مستقبل توجه کرد بسوی بیان حکمش
پس گفت و آخره ای لام کلمهٔ فعل مستقبل مرفوع ای رفع داده شده باشد و در اختیار
لفظ مرفوع ایما است بآنکه فعل مستقبل معرب است ای مختلف میشود باختلاف عوامل مختلفه
در عمل سوال عامل رافع فعل مستقبل کدام است جواب [illegible] معنوی ای خالی
بودن او از عوامل ناصبه و جازمه و این است قول اکثر کوفیین و نزد بعضی از بصریین
رافع او وقوع او موقع اسم فاعل است سوال معانی موجبهٔ اعراب‌ها ای فاعلیت و
مفعولیت و اضافت در فعل مستقبل مفقود اند پس وجه معرب بودنش چیست جواب
مشابهت تامهٔ آن با اسم فاعل ای در عدد حروف و حرکات و سکنات و دخول لام
تاکید بر هر دو چون ان زیداً لیقوم و ان زیداً لقائم و وقوع هر دو صفت نکره چون مررت
برجل یضرب و مررت برجل ضارب فائده القاب حرکت معرب رفع و نصب و جر است
و رفع را از آنجهت برفع نامیدند که لب زیرین وقت تلفظ او مرتفع و بلند میشود و نصب
را نصب از آن گویند که وقت تلفظ او هر دو لب بر حال خود منتصب و قائم میباشند
و جر را جر از آن گویند که وقت تلفظ او لب زیرین منجر بزیر میشود و القاب حرکات مبنی
ضم و فتح و کسر است و ضم را ضم نامیدند بسبب حصول انضمام هر دو لب و فتح را فتح
بسبب انفتاح دهن وقت تلفظ او و کسر را کسر بسبب انکسار لب زیرین وقت تلفظ او و ضم

وفتحه وکسره اعم است حرکات معرب ومبنی را مگر بعارض استثنا است از بودن آخر
مستقبل مرفوع یعنی آخر فعل مستقبل بهمه حال مرفوع شود مگر بسببی مثل دخول عامل
جازم یا ناصب که درین هنگام رفع نخواهد ماند چون لن یضرب ولم یضرب وعلامه تفتازانی
گفته که مضارع با نون ضمیر جمع مونث مبنی است چرا که معرب بودنش بسبب مشابهت تام
بود که با اسم فاعل رسیده است و هرگاه نون ضمیر جمع مونث که اتصالش خاصه فعل است
متصل گردید ترجیح جانب فعلیه گردید پس باصل خود که بنا است راجع خواهد شد و مضارع
با نون تاکید ثقیله و خفیفه نیز مبنی است بسبب شدت اتصال او که بمنزله جزء کلمه گردیده است
پس اگر اعراب قبل از نون ... شود لازم می آید دخول اعراب در وسط کلمه واگر بر نون آید لازم آید
اعراب مبنی زیرا چه نون حرف است و جمله حروف بسبب فقدان معانی موجبه اعراب مبنی است چون یفعلن
یفعل یفعُل یفعَل ای خواهد کرد آن یکمرد در زمانه استقبال و سه صیغه اول ثلاثی است و صیغه
رابع رباعی است سوال ثلاثی را سه صیغه چرا آورد جواب برای تنبیه بر اینکه عین
مستقبل هم مکسور بود و هم مفتوح و هم مضموم لیکن مضموم العین و مکسور العین خود مستعمل
نیست بلکه موزون او مستعمل است و مفتوح العین خود هم مستعمل است و حالا بعد
بیان موزون به بیان موزون می فرماید بترتیب موزونات ماضی چون یضرب
بر وزن یفعِل مکسور العین ای خواهد زد آن یکمرد در زمانه آینده یسمع بر وزن یفعَل
مفتوح العین ای خواهد شنید آن یکمرد در زمانه آینده یکرم بر وزن یفعُل مضموم العین
ای بزرگ خواهد شد آن یکمرد در زمانه آینده یبعثر بر وزن یفعلل ای خواهد بر انگیخت
آن یکمرد در زمانه آینده اما حال فعلی را گویند که دلالت کند بر حدث و بزمانه موجود
تعلق دارد و صیغه حال همچو صیغه استقبال است مانند یفعل ای میکند آن یکمرد

در زمانهٔ حال و غیر علیه پس آخر او مرفوع است مگر بعارض همچو آخر صیغه استقبال
سوال صیغه چیست جواب صیغه در لغت بمعنی زر در بوته انداختن است کذا فی
بعض الشروح و نیز صیغه بمعنی اصل است گفته میشود هو من صیغة کریمة یعنی از اصل
بزرگ است کذا فی منتهی الارب و در اصطلاح صرف عبارت است از هیئتی که حاصل
شود کلمه را بترتیب حروف مع حرکات و سکنات سوال در ذق که امر است از ذوق
ترتیب حروف کجا است جواب باعتبار اصل او زیرا چه اصلش اذوق است
سوال در اذوق سکنات کجا اند یک سکون است جواب مراد از سکنات جنس
سکون است نه تعدد سکون سوال کلمه همچو برای تشبیه است و در میان مشبه و مشبه به
مغایرت ضرور است و اینجا صیغه حال عین صیغه استقبال است جواب اتحاد در لفظ
است و تغایر در معنی و اینقدر تغایر معنوی برای تشبیه کافی است و اگر شبهه کنی بدین
تقریر که تشبیه در معنی واقع نشده است بلکه در لفظ زیرا چه صیغه عبارت است از هیئت
لفظی و در لفظ اتحاد محض است پس چگونه تشبیه راست آید دفعش باید کرد که البته تشبیه
میان هر دو لفظ است لیکن هر دو لفظ باعتبار معنی تغایر دارند و اینقدر کافی است سوال
چرا برای حال صیغه علیحده و وزنی جدید موضوع نکردند جواب زیرا چه زمانه امری است
مقتضی تجدد نیست او را قرار و ثبات و زمانهٔ حال در حقیقت امری است اعتباری
لهذا از پایهٔ اعتبار ساقط کرده تابع مستقبل کردند سوال زمانهٔ حال قبل وجود
خود مستقبل بود و بعد انقضای خود ماضی گردید پس مناسبتی بهر دو دارد حالا کدام
وجه است که صیغهٔ حال را تابع مستقبل کردند نه تابع ماضی جواب بسبب آنکه صفت
استقبال مر زمانهٔ حال را قبل وجودش ثابت شده است و هنوز صفت مضی

اهد او ثابت نشده است بعد انقضای آن ثابت خواهد گردید لهذا تاریخ مستقبل کردند
و هر یکی ازین ماضی و مضارع چارده کلمه بیرون می آیند مضارع فعلی است که دلالت
کند بر حدث با اقتران بزمانه حال و آینده چون یضرب ای میزند یا خواهد زد آن کس
در زمانه حال و استقبال پس صیغه مضارع مشترک است میان حال و استقبال
چنانچه علامه تفتازانی اختیارش نموده و نزد بعضی در حال حقیقت است و در استقبال
مجاز و نزد بعضی بر عکس آن سوال بر تقدیر اشتراک او تعریف فعل بر و صادق نخواهد
چه در فعل اقتران بیکی از ازمنه ثلثه معتبر است و در مضارع دو زمانه شدند جواب مراد زمانه
یکی هم وجود است سوال این فعل را مضارع چرا نام نهادند جواب مضارع بکسر را
اسم فاعل است از مضارعت بمعنی مانند شدن کذا فی الصراح و فعل مضارع مشابه
است باسم فاعل چنانچه گذشت سوال مصنف چارده کلمه گفت چارده صیغه چرا
نگفت جواب تا دلالت شود بمنزله صراحت بر وضع چرا که قید وضع در تعریف کلمه
معتبر است تثنیه مضارع را غابر هم میگویند از غبور بمعنی باقیماندن کذا فی الصراح و زمانه
وی هم باقی است یعنی تا وقت تکلم نگذشته است سه ازان مر مذکر غائب راست ای
واحد و تثنیه و جمع و سه ازان مر مؤنث غائب راست ای واحد و تثنیه و جمع و سه
ازان مر مذکر حاضر راست ای واحد و تثنیه و جمع و سه ازان مر مؤنث حاضر را است
ای واحد و تثنیه و جمع سوال لفظ مر بمعنی خاص دلالت میکند بر آنکه هر یک از صیغها
مذکور خصوصیت بمعنی واحد دارد حالانکه بعضی ازین صیغها مشترک اند همچو تفعل که
مشترک است میان واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و تفعلما که مشترک است
میان تثنیه مذکر حاضر و تثنیه مؤنث حاضر جواب لفظ مر درینجا زائد است برای حسن کلام

ووواز آن مرحکایت نفس متکلم راست دور از دیاد لفظ حکایت ونفس اشعار ست بآنکه این
دو صیغه متکلم بنفسه حکایت میکند وخبر میدهد از آنچه در دل اوست در اول صیغه حکایت
نفس متکلم وحدان بضم اول جمع واحد کذا فی الصراح مذکر ومؤنث یکسان ست ودر
دوم صیغه حکایت نفس متکلم تثنیه وجمع مذکر ومؤنث یکسان ست این چارده صیغه
گردیدند وقیاس مقتضی آن بود که هیژده صیغه بعدد اقسام فاعل میشد چراکه فاعل یا غایب
ست یا مخاطب یا متکلم وهریک یا مذکر یا مؤنث شش قسم شدند وهریک ازین شش یا
واحد یا تثنیه یا جمع هیژده قسم شدند وهرگاه که اول صیغه حکایت نفس متکلم مشترک
ست میان واحد مذکر وواحد مؤنث ودوم صیغه ایش مشترک ست میان تثنیه و
جمع مذکر ومؤنث پس این دو صیغه را بجای شش صیغه ایش تصور باید کرد و
چون بجمله شش صیغه ایش دو صیغه را شمار کرده چهار ساقط کرده شد پس از
هیژده بعد اسقاط چار چارده باقیماند **سوال** فعلتما مشترک ست میان تثنیه
مذکر حاضر وتثنیه مؤنث حاضر پس مصنف را می بایست که یکجا میاورد وسیزده صیغه
قرار میداد چنانچه صاحب فصول کرده ست **جواب** برای تسهیل فهم مکرر ذکر
کرد وهریکی ازین ماضی ومضارع بر دو گونه ست معروف که آنرا معلوم الفاعل
نیز گویند ومجهول که آنرا فعل ما لم یسم فاعله نیز نامند **سوال** معروف چیست ومجهول
چیست وچرا این نام نهادند **جواب** معروف فعلی ست که نسبت کرده شود بسوی
فاعل جلی باشد چون ضرب زید یا خفی چون یخلق وچون معروف در لغت بمعنی
شناخته شده ست وفاعل این فعل هم شناخته شد لهذا او را معروف نام
نهادند ومجهول فعلی ست که نسبت آن بفاعل نکرده شود بل بمفعول خواه جلی یا

چون خلق العالم یا معنی چون تخلیق و هرگاه معنی مجهول بحسب لغت نادانسته شده فاعل
این فعل هم نادانسته شد پس او را مجهول نامیدند و هر یکی ازین ای معروف و مجهول
بر دو گونه است اثبات و نفی **سوال** اثبات مصدر است بمعنی ثابت کردن و نفی مصدر
است بمعنی دور کردن پس فعل را چگونه اثبات و نفی خواهند گفت **جواب** اینجا اثبات
بمعنی مُثبت است و نفی بمعنی منفی **سوال** مثبت چیست و منفی چیست **جواب** مثبت
فعلی است که معنی مصدری آن بمنسوب الیه مقارن و ثابت باشد چون ضرب زید ای
زد زید و منفی فعلی است که معنی مصدری آن بمنسوب الیه مقارن و ثابت نباشد بلکه دور
کرده شده باشد نحو ما ضرب زید ای نزد زید **بحث اثبات فعل ماضی معروف**

فَعَلَ کرد آن یک مرد در زمانه گذشته صیغه واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی معروف
فَعَلَا کردند آن دو مردان در زمانه گذشته صیغه تثنیه مذکر غائب بحث الخ فَعَلُوا کردند آن
همه مردان در زمانه گذشته صیغه جمع مذکر غائب بحث الخ فَعَلَتْ بتاء ساکن کرد آن یک زن
در زمانه گذشته صیغه واحد مؤنث غائب بحث الخ فَعَلَتَا کردند آن دو زنان در زمانه گذشته
صیغه تثنیه مؤنث غائب بحث الخ فَعَلْنَ بلام ساکن کردند آن همه زنان در زمانه گذشته
صیغه جمع مؤنث غائب بحث الخ فَعَلْتَ بفتح تا کردی تو یک مرد در زمانه گذشته صیغه واحد
مذکر حاضر بحث الخ فَعَلْتُمَا کردید شما دو مردان در زمانه گذشته صیغه تثنیه مذکر حاضر بحث الخ
فَعَلْتُمْ کردید شما همه مردان در زمانه گذشته صیغه جمع مذکر حاضر بحث الخ فَعَلْتِ بکسر تا
کردی تو یک زن در زمانه گذشته صیغه واحد مؤنث حاضر بحث الخ فَعَلْتُمَا کردید شما دو
زنان در زمانه گذشته صیغه تثنیه مؤنث حاضر بحث الخ فَعَلْتُنَّ بتشدید نون کردید
شما همه زنان در زمانه گذشته صیغه جمع مؤنث حاضر بحث الخ فَعَلْتُ بضم تا کردم

من یک مرد یا یک زن در زمانهٔ گذشته صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث بحث
الخ فعلنا کردیم ما دو مردان یا دو زنان یا ما همه مردان یا همه زنان در زمانهٔ گذشته
صیغهٔ تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث بحث الخ سوال بحث ماضی را بر بحث
مضارع چرا مقدم کرد جواب زیرا که زمانهٔ ماضی مقدم است بر زمانهٔ حال و استقبال
سوال غائب را بر حاضر چرا مقدم کرد جواب زیرا چه غائب معدوم است و حاضر موجود
و عدم مقدم است بر وجود بحسب زمان سوال حاضر را بر متکلم چرا مقدم کرد جواب زیرا که
بسبب کثرت صیغ حاضر سوال مذکر را بر مؤنث چرا مقدم کرد جواب بسبب
شرافت مذکر که کامل عقل و دین است سوال در فعلا الف چرا زائد کرده شد
جواب الف علامت تثنیه و ضمیر فاعل است سوال الف علامت تثنیه و ضمیر
فاعل چرا مقرر کرده شد جواب تا دلالت کند بر هما که ضمیر مرفوع منفصل تثنیه است
سوال در فعلوا واو چرا زائد کرده شد جواب واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل
است سوال واو چرا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل مقرر کرده شد جواب تا دلالت
کند بر هم سوال هم که در لفظ است موافق قیاس همو است چرا که مفردش
هو است جواب اصل هم همو است بسبب اجتماع دو واو بنظر اتحاد مخرج واو و
میم که هر دو شفتی هستند بجای یک واو میم را آوردند سوال در هما که تثنیه است
هما چرا شد جواب بجهت مناسبت جمع سوال هم کدام لفظ است جواب
مختصر همو است بحذف واو سوال ها و میم نیز دلالت میکنند بر هما و همو پس
چرا الف و واو را در تثنیه و جمع خاص کردند برای این دلالت جواب زیرا چه اصل
در زیادت حروف علت اند سوال در فعلوا لام را ضمه چرا دادند جواب

بجهت مناسبت واو **سوال** در رَمُوا چرا میم را ضمه ندادند **جواب** اینجا میم حرف
ماقبل واو نیست چراکه اصلش رَمَیُوا است یاء السبب فتحهٔ ماقبل بالف بدل کردند
والف باجتماع ساکنین حذف شد پس ماقبل واو یاست وآن مضموم نیست و بعد
اعلال رَمَوا ماند وهمان ضمهٔ تقدیری کفایت کرده شد **سوال** در رَمَیَا باوجود
یافتن قاعده چرا یاء را الف نکردند **جواب** اگر الف میکردند مشابهت بواحد میشد
سوال در رَضُوا ضاد ماقبل واو نیست چراکه اصلش رَضِیُوا است پس چرا
ضاد را بجهت مناسبت واو ضمه دادند **جواب** این ضمهٔ ضاد بجهت مناسبت واو
نیست بلکه ضمهٔ یا ست که بجهت لزوم خروج از کسره سوی ضمه ضمهٔ یا را نقل کرده
بضاد دادند بعد سلب حرکت ضاد و یا را بجهت اجتماع ساکنین حذف کردند **سوال**
در فعلوا وامثال آن بعد واو جمع الف چرا مینویسند **جواب** تا فرق شود میان
واو جمع و واو عطف چون حضر وقتل **سوال** عکس چرا نکردند **جواب** بر تقدیر
عکس لازم می آید فصل میان حرف عطف ومعطوف **سوال** برای فرق
میان واو وحرف دیگر را سوای الف چرا مقرر نکردند **جواب اول** در حروف
تهجی اول نظر بر الف افتاد چون آنرا گرفتند حاجت حرف دیگر نماند **جواب دوم**
لائق زیادت حرف علت اند وخفیف ترین اینها الف است پس از دیادش
الیب دانسته شد **سوال** در فَعَلَتْ تا چرا زائد کرده شد **جواب** تا دلالت
کند بر تانیث فاعل زیراچه تاء ساکن علامت مؤنث است **سوال** تا را چرا
علامت مؤنث قرار دادند **جواب** مؤنث در پیدایش بنسبت مذکر در مرتبهٔ دوم
است که بعد از آدم حوا علیها السلام پیدا شده بود و تا نیز از مخرج دوم است چراکه مخرج

ان وسط الفم است وآن مرتبه ثانی است به نسبت حلق واینقدر مناسبت کافیست سوال
وجه تخصیص تا برای این معنی که علامت مؤنث قرار داده نماند کرده شود چیست دیگر حروف
همچو سین وغیره هم از مخرج ثانی هستند جواب در تا ترجیحی دیگر است یعنی مبدل شدن
آن از حروف مد ولین که در زیادت اصل اند چون اتّسر که در اصل ایتسر بود از باب
افتعال یا را تا کرده تا را در تا ادغام کردند سوال این تا که علامت مؤنث است
ساکن چرا گردید جواب تا توالی اربع حرکات لازم نیاید ونیز فعل بسبب دلالت
بر حدث ونسبت سوی فاعل ونسبت سوی زمان ثقیل است پس سکون تا مناسب
او شد سوال در فعلتا الف وتا از کجا رسید جواب الف علامت تثنیه وضمیر فاعل
وتا علامت مؤنث است چنانچه گذشت سوال از فعلن تا فعلنا لام را ساکن چرا
کردند با آنکه آخر ماضی مفتوح میباشد جواب تا چار حرکت پی در پی در لفظیکه بمنزله کلمه
واحد است جمع نشود که این مکروه است سوال نون فعلن را ساکن نکردند جواب
این نون علامت جمع مؤنث است وعلامت شیٔ تغیر نپذیرد سوال اگر عین کلمه
را ساکن میکردند تاهم توالی اربع حرکات لازم نمیشد جواب این توالی اربع حرکات
از آوردن نون پیدا شد واسکان آن بسبب آنکه علامت است ممکن نشد پس قریب
او را که لام است ماخوذ کرده ساکن کردند سوال در فعلتا چار حرکت پی در پی جمع
شده اند جواب تا را حرکت بسبب الف دادند تا اجتماع ساکنین لازم نیاید پس
او در حکم ساکن است زیرا چه در اصل واحد ساکن بود سوال در ضربک چار حرکت
پی در پی جمع شدند جواب کاف ضمیر مفعول است واتصال او قوتی ندارد پس
این لفظ بمنزله کلمه واحده نیست سوال در هُدُبِد چار حرکت جمع شدند جواب

اصلش هُداٰیٰ بود برای قصر الف را دور کردند **سوال** در فعلن چرا تا را که علامت
تانیث بود حذف کردند فعلتن چرا نگفتند **جواب** تا اجتماع دو علامت تانیث یکی تا
دوم نون لازم نیاید که این ثقیل است و اگر اکتفا بر تا میکردند التباس بواحد مونث
غائب میشد و اگر لام را ساکن کرده تا را متحرک میکردند التباس به یک صیغه های میشد
سوال در حبلیات که جمع حبلی است دو علامت تانیث جمع شده **جواب** اینجا
دو علامت تانیث یکی یا که مبدل است از الف حبلی و دوم تا از یک جنس نیست پس
ثقیل نشد و در مسلمات که جمع مسلمة و در اصل مسلمتات بود دو علامت تانیث از یک
جنس یعنی تا جمع میشد لهذا مکروه پنداشته یکی را حذف کردند **سوال** الف حبلی
بیا چرا بدل شد **جواب** زیرا چه اگر بدل نمی کردند الف در حال جمع باجتماع ساکنین
می افتاد و حذف آن بسبب لزوم آن جائز نیست پس ضرورةً بدل کردند چون یا
اخف است از واو لهذا بیا بدل شد **سوال** در فعلن هم اگر تا را [illegible]
دو علامت از یک جنس نبودی **جواب** فعل ثقیل است زیرا که بسبب دلالت آن بر حدث
و نسبت بسوی فاعل و نسبت بسوی زمان بخلاف اسم لهذا اجتماع دو علامت
مطلقاً در فعل ممنوع شد **سوال** نون چگونه علامت مونث است **جواب** زیرا که
بر هُنّ دلالت میکند که ضمیر جمع مونث است **سوال** در فعلتَ تا چرا زیاده شد
جواب ضمیر واحد مذکر مخاطب و فاعل فعل است **سوال** این تا را حرکت چرا دادند
جواب تا مشابه نشود بواحد مونث غائب **سوال** فتحه چرا دادند **جواب**
اول زیرا چه تا را انتَ که ضمیر مرفوع منفصل واحد مذکر مخاطب است مفتوح است
جواب دوم فتحه مناسب شان مذکر است که غالب و قوی می شود **سوال** ضمه

غالب میشود **جواب** ضمه قوی ست و متکلم هم قوی ست چه صدور کلام از وست پس

ضمه مناسب متکلم شد زیراکه قوی را قوی دادن اولی ست پس اگر در واحد مذکر مخاطب

هم تا را ضمه میدادند التباس میشد **سوال** تثنیه مذکر حاضر و تثنیه مونث حاضر یک صیغه

چرا قرار داده شد **جواب** زیرا چه نسبت بمفرد قلیل الاستعمال است **سوال** پس

التباس لازم آمد **جواب** بسبب قلت استعمال آن التباس هم قلیل شد لهذا اعتبار

آن نگردیده و وجه شمار کردن این صیغه دو جا از سابق معلوم شد فتذکر **سوال** در فعلتما

[illegible] الف تثنیه [illegible] را زائد کردند **جواب** تا التباس نشود بالف اشباع که بسبب در آمدن

فتحه [illegible] میشود **سوال** در فعلامی بایست که حرف دیگر زائد میشد **جواب** الا التباس با

[illegible] **جواب** کاتبان این فن بعد الوقوع میشوند لحاظ مناسبت نباید

ساخت و [illegible] **جواب** داده که در ضرب و ضربا بقرینه ذکر مرجع فرق حاصل

[illegible] بر خلاف مخاطب که مرجع مذکور نمیشود قبل او و ما

[illegible] فرق [illegible] فاصل است بدین طور که ضربت انت و ضربا انتما فهم

[illegible] چرا [illegible] دیگر را زائد نکردند **جواب** برای مناسبت انتما

[illegible] تثنیه مخاطب است **سوال** در تا میم را چرا زائد کردند

[illegible] **جواب** برای موافقت هاکمیم در ان آورده شد چنانچه آمد

سوال در [illegible] فعلتن تا را چرا ضمه دادند **جواب** زیراکه تا ضمیر فاعل است

و فاعل مرفوع میشود [illegible] مناسبت حرکت فاعل را که رفع است **سوال**

در فعلت و فعلت چرا تا را فتحه و کسره دادند **جواب** برای خوف لبس با واحد متکلم **سوال**

در فعلتم میم را چرا [illegible] کردند که اینجا التباس بالف اشباع هم نیست **جواب** [illegible]

کرده شد تا موافق شود به تثنیهٔ خود سوال اگر میم زائد است علامت جمع مذکر کدام چیز است
جواب علامت جمع مذکر محذوف است زیرا چه اصل فعلتم فعلتمو بود واو در طرف افتاده ما قبل
او ضمه است واو را حذف کردند و ضمهٔ میم را وجهی نماند حذف نمودند و هنگام اتصال ضمیر
چون واو در طرف نیفتد اعادهٔ آن میشود نحو فعلتموه سوال در فعلتِ تا چرا زائد کرده
شد جواب دال است بر انتِ و ضمیر واحد مؤنث مخاطب و فاعل فعل است سوال تا را
کسره چرا دادند جواب اول زیرا چه تاء انتِ مکسور است جواب دوم کسره مناسب
شانِ مؤنث است که مغلوب و تحت است جواب سوم کسره جزء یا است و یا علامت
مؤنث است در هذی سوال در فعلتنّ نون را تشدید از کجا رسید با آنکه نون علامت است
جمع مؤنث است همچو نون ضربن جواب هرگاه در تثنیه میم زائد شد در جمع هم زائد کرده شد
تا موافق تثنیه شود پس اصل آن فعلتمن شد میم و نون قریب مخرج بودند لهذا میم را نون
کرده در نون ادغام کردند سوال در فعلتُ تا از کجا رسید جواب ضمیر واحد متکلم انا است
و حرفی از حروف انا قابل زیادت نیست بجهت التباس با صیغ دیگر چه اگر الف را زائد
میکردند با تثنیه مذکر غائب ملتبس میشد و اگر نون را زائد میکردند با جمع مؤنث مشتبه میشد
پس تا را اختیار کردند زیرا چه در اخوات او چون صیغهٔ واحد مذکر حاضر و غیره تا زائد
کرده شد سوال اگر تا را زائد کنند التباس بچیزی نخواهد شد جواب بکثرت استعمال
وجدان حکایت نفس متکلم مانع تطویل صیغه اش گردید سوال تا را ضمه چرا دادند جواب
تا ضمیر فاعل است و فاعل مرفوع میشود پس ضمه مناسب شد بحرکت فاعل سوال
در فعلنا نون از کجا رسید جواب این نون ماخوذ است از نحن که ضمیر مرفوع متکلم مع الغیر
است سوال الف چرا زائد کرده شد جواب تا ملتبس نشود با فعلن سوال

عکس چرا کردند جواب تا کثرت لفظ دلالت کند بر کثرت معنی زیرا چه معنی فعلنا کثرت دارد از معنی فعلن چه فعلن اطلاقش بر تثنیه نمیشود بخلاف فعلنا که اطلاقش بتثنیه هم میشود سوال در صیغه مفرد متکلم هرگاه مذکر و مؤنث شریک کرده شد نیز التباس پیدا شد جواب التباس قلیل است و برای رفع این التباس قلیل مشاهده کافی است چرا که متکلم در اکثر احوال مشاهد میشود و اگر مشاهد نشد امتیاز بآواز میتوان شد و مشابهت آواز مذکر باآواز مؤنث کمتر است اعتبار ندارد و همچنین وجوه در صیغه دوم متکلم تثنیه و جمع مذکر و مؤنث یکسان کرده شد سوال برین تقدیر برای متکلم دو صیغه قرار دادن حاجت نبود بلکه یک صیغه کافی بود از مشابهت و غیره التباس لازم نمی آمد جواب واحد مخالف است مر تثنیه و جمع را و میان تثنیه و جمع مناسبتی است و اصل تخالف صیغ است مهما امکن پس برای واحد صیغه علیحده مقرر شد و برای تثنیه و جمع علیحده سوال مذکر هم مخالف است مر مؤنث را و اصل تخالف صیغ است مهما امکن پس برای هر دو صیغه علیحده چرا مقرر نکردند جواب در نکات بعید الوقوع لحاظ حاجت نباید ساخت بسبب اختصار و عدم التباس بسیار اتحاد صیغه هر دو بوقوع آمد فصل در لغت بمعنی جدا کردن است و ایراد این لفظ تنبیه است بر آنکه این بحث از بحث سابق جدا است این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود چون خواهی که فعل ماضی مجهول بنا کنی فای فعل را ضم کن و عین فعل را کسره ده در دو حال یعنی اگر ماضی مفتوح العین باشد چون ضرب یا مضموم العین باشد چون کرم و اما اگر مکسور العین است چون ... پس کسره بحال خود ماند و لام کلمه بحالت خود بگذار تا فعل ماضی مجهول گردد سوال معروف را بر مجهول چرا در ذکر مقدم کرد جواب زیرا که معروف

اصل است و مجهول فرع وی که از وی ساخته میشود و اصل مقدم باشد بر فرع سوال
باعث وضع مجهول چیست جواب خساست و رذالت فاعل یا عظمت فاعل یا عدم علم
فاعل یا شهرت فاعل گاهی باعث میشود بر ترک فاعل و ایراد فعل مجهول نحو شتم
الامیر و قتل الزانی و سُرِقَ المال و خُلِقَ الانسان ضعیفا سوال در ثلاثی مجرد صیغه
فُعِلَ برای ماضی مجهول چرا مخصوص کرده شد جواب زیرا چه معنی مجهول یعنی اسناد
فعل بسوی مفعول چه امری است غیر معقول پس صیغه آن هم غیر معقول بنا کرده شد
زیرا چه این بنا بسبب خروج از ضمه سوی کسره کریه و ثقیل است سوال فِعُل بکسر
اول و ضم ثانی چرا مقرر نکردند جواب این وزن بسیار سنگین است زیرا چه در فُعِل
هبوط است و طلب خفت بعد ثقل و در فِعُل عروج است و هبوط اسهل است
از عروج سوال لام کلمه را در ماضی مجهول چرا بر حال خود داشتند و تغییر ندادند جواب
زیرا چه آخر ماضی مبنی است و مبنی تغییر نپذیرد سوال در ما ورای ثلاثی مجرد ماضی
مجهول چگونه آید جواب هر حرفیکه متحرک باشد اورا ضمه داده شود سوای ما قبل آخر
و ما قبل آخر را کسره و حروف ساکن بدستور گذاشته شود چون تُفُعِّلَ و تُفُوعِلَ و
اُفْتُعِلَ و اُنْفُعِلَ و اُسْتُفْعِلَ و اُفْعُنْلِلَ و اُفْعُوعِلَ و همزه این اوزان تابع حرف
ثالث است یعنی مضموم خواهد شد زیرا چه اگر ایشانرا باصل همزه وصل کسره است اورا
مکسور سازند خروج از کسره سوی ضمه لازم می آید و این ثقیل است و حرف ساکن
مانع قوی نیست بلکه در حکم میت است سوال در تُفُعِّلَ و تُفُوعِلَ فا را چرا ضمه دادند
جواب بر تقدیریکه ما قبل آخر مکسور باشد اگر در اول فا را ضمه نمیدادند مشابه
میشد بمضارع معروف تَفَعَّلَ و اگر در ثانی فا را ضمه نمیدادند مشابه میشد بمضارع

معروف فاعَل ای تَفاعَل و بر تقدیر یکه فتحهٔ ما قبل آخر باقی میداشتند اگر فا
کسره یا ضمه میدهند ملتبس شود بمضارع مجهول تُفَعَّل و فاعَل باول و ثانی بثانی
سوال در اُفتُعِل و اُستُفعِل تا را چرا ضمه دادند جواب اگر تا را ضمه نمیدادند
و فتحه باقی میداشتند بر وقت وصل همزه با قبل خود در وقت آخر هر آئینه این کلمه
ماضی مجهول ملتبس بامر میشد زیرا چه مثلاً و اُفتُعِل در این هنگام میگردید و باقی
را برین قیاس کن **بحث اثبات فعل ماضی مجهول** فُعِلَ کرده شد
آن یک مرد در زمانهٔ گذشته صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث اثبات فعل ماضی مجهول
فُعِلَا کرده شدند آن دو مردان فُعِلُوا کرده شدند آن همه مردان فُعِلَتْ
کرده شد آن یک زن فُعِلَتَا کرده شدند آن دو زنان فُعِلْنَ کرده شدند آن
همه زنان فُعِلْتَ کرده شدی تو یک مرد فُعِلْتُمَا کرده شدید شما دو مردان فُعِلْتُمْ
کرده شدید شما همه مردان فُعِلْتِ کرده شدی تو یک زن فُعِلْتُمَا کرده شدید شما
دو زنان فُعِلْتُنَّ کرده شدید شما همه زنان فُعِلْتُ کرده شدم من یک مرد یا یک زن
فُعِلْنَا کرده شدیم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان و در بیان
معانی این صیغ بلحاظ زمانه و صیغه و بحث باید داشت حواله بر متذکر کرده
بتفصیل آن تطویل نکردم **فصل** این همه که گفته شد بحث اثبات فعل
ماضی مجهول بود چون خواهی که فعل ماضی نفی ای منفی بنا کنی مای نفی ای
ما یکه دلالت بر نفی فعل کند در اول او ای فعل ماضی در آر **سوال** نفی
در کلام مصنف بمعنی منفی چرا گرفته شد **جواب** کلام در فعل ماضی ست
و بهمین جهت قبل لفظ نفی موصوفش محذوف کرده شد و حمل نفی [illegible]

بر آن نمی تواند شد لهذا بمعنی مفعول گرفته شد تا حمل صحیح باشد **سوال** لفظ مای نفی را در اول ماضی چرا آوردند **جواب** برای کلمهای نفی صدارت است تا از ابتدا بر سامع هویدا شود که این کلام منفی است و مای نفی در لفظ ماضی هیچ عمل نکند زیرا چه ماضی مبنی است بر فتحه آخرش تغیر نه پذیرد چنانچه بود ای لفظ ماضی قبل دخول مای نفی همبر آن طریق باشد لیکن عمل در معنی کند و هرگاه وارد میشد که مای نفی عمل در معنی هم نکند چرا که معنی فعل ماضی همچنانکه بود باقیماند و نفی از کلمه مای نفی مستفاد میشود جواب داد از آن مصنف بقول خود یعنی فعل ماضی مثبت را بمعنی فعل ماضی منفی گردانده ای مراد من مجازاً بعمل در معنی حکم حرف نفی است بدین طور که سابق اثبات مستفاد می شد حالا از مجموع صیغه نفی مستفاد خواهد شد نه آنکه در معنی آن فعل تغیری راه می یابد **سوال** مثبت را بر منفی چرا مقدم کرد **جواب** زیرا چه مثبت اصل است و منفی فرع آن **سوال** نفی ماضی همچنانکه از کلمه ما حاصل میشود از کلمه لا نیز حاصل میشود چنانچه فلا صَدَّقَ ولا صَلّٰی پس مصنف رح تخصیص ذکر مای نفی چرا نمود **جواب** زیرا چه دخول کلمه لا بر ماضی کمتر است بخلاف کلمه ما لهذا ذکرش نه ساخت

بحث نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ نکرد آن یکمرد در زمانه گذشته صیغه واحد مذکر غائب

بحث نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوْا مَا فَعَلَتْ مَا فَعَلَتَا مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا معانی این صیغ از معانی صیغهای سابق که بتفصیل بیان کرده شده ظاهر خواهد شد

بحث نفی فعل ماضی مجهول

مَا فُعِلَ نکرده شد آن یکمرد در زمانه گذشته صیغه واحد مذکر غائب

بحث نفی فعل ماضی مجهول مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوا مَا فُعِلَتْ مَا فُعِلَتَا مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ مَا فُعِلْتُمَا
مَا فُعِلْتُمْ مَا فُعِلْتِ مَا فُعِلْتُمَا مَا فُعِلْتُنَّ مَا فُعِلْتُ مَا فُعِلْنَا معانی این صیغها ظاهر است

فصل این همه که گفته شد بحث نفی فعل ماضی بود چون خواهی که فعل مضارع

بنا کنی یکی را از علامت های مضارع در اول او ای در اول فعل ماضی و این
بر تقدیر قول باشتقاق فعل مضارع از فعل ماضی چنانچه علامه تفتازانی در شرح
زنجانی قائل بآن شده و آنچه بعضی از محققین گفته قول اشتقاق مضارع از ماضی
در حقیقت منقول از هیچ صرفی نیست انتهی مبنی است بر قلت تتبع او و مؤید این قول
است آنکه بعضی نوشته که مضارع فعل است و ماضی نیز فعل است با هم مناسبت
بسیار است لهذا یکی از دیگری مشتق شد بخلاف مصدر که اسم است و فعل
با او مناسبت ندارد و فعل ماضی بجهت تقلیل تغیر مناسبتی با مصدر دارد لهذا
از مصدر مشتق شد بخلاف مضارع که در و تغیر بسیار است و بعضی از صرفیان
فرموده اند که مصدر اصل است و ماضی فرع [illegible] چیزیکه بنا کردن آن از
اصل صحیح باشد حاجت نیست [illegible] آن [illegible] فرع کرده شود و نیز در فرع معنی
اصل و ماده آن باقی می ماند و در معنی ماضی [illegible] گذشته مانوذ است [illegible]
در مضارع باقی نمی ماند پس اشتقاق مضارع از ماضی صورت نه بندد و [illegible]
قول باتی یَفْعُلُ از فَعْلٌ بسکون عین است نه از فَعَلَ ماضی [illegible]
در متن راجع است بسوی فعل مضارع ای در اول فعل مضارع و این چنان است
[illegible] در اول قرآن است اگرچه حمد و فاتحه از قرآن هست با آنکه [illegible]
محذوف باشد یعنی در اول اصول مضارع در آید [illegible]

ذکر مضارع نمود نه ذکر امر وغیره **جواب** زیراچه اسم فاعل واسم مفعول وامر ونهی ماخوذ اند
از مضارع **سوال** علامت کرا میگویند **جواب** علامت آنرا گویند که باو شناخته شود چیزی
چنانچه مضارع بدخول یکی از حروف اتین شناخته میشود **سوال** مستقبل را بزیادت حروف
ساختند و بنقصان حروف از فعل چرا نه ساختند **جواب** زیراچه بر تقدیر نقصان باقی میماند
کلمهٔ معرب کم از قدر مناسب و آن بودن کلمهٔ معرب بر سه حرف است واین توجیه در ثلاثی مجرد
است و ثلاثی مزید و رباعی را برو قیاس کردند **سوال** در ماضی اگر این حروف را زائد
میکردند و در مضارع کم میکردند هیچ قباحت لازم نمی آمد **جواب** لائق بزیادت مضارع است
زیراچه مزید علیه بعد اصل میشود و مضارع هم بعد ماضی است **سوال** حروف مضارع را
چرا در اول ماضی آوردند نه در آخر **جواب اول** تا از عنوان کلام مضارع معلوم شود
مضارع است واگر در آخر می آوردند یا در اوسط پس از ابتدا معلوم میشد که ماضی است
چون علامت مضارع را میدیدند مضارع میدانستند در صورت انتشار لازم می آمد **جواب**
وم اگر الف یا تا یا نون را در آخر می آوردند ببعضی از صیغه های ماضی التباس میشد
یا را برین سه حمل کردند **بدانکه** علامت مضارع در ثلاثی مجرد مفتوح میشود و در ابوابیکه
ضی آنها چار حرف دارد چون دَحْرَجَ واَکْرَمَ وقَاتَلَ وصَرَّفَ مضموم میشود **سوال**
وف مضارع را در ثلاثی مجرد مفتوح چرا کردند **جواب** فتحه اخف الحرکات است و ثلاثی
د کثیر الاستعمال است پس فتحه مناسب آن شد **سوال** در مضارعیکه ماضی آن چهار
ف دارد علامت مضارع مضموم چرا میشود **جواب اول** چهار حرفی فرع ثلاثی است
جرد مثل بودن آن مضموم نیست وضمه نیز فرع فتحه است پس فرع را بفرع دادن اولی
ست **سوال** ضمه فرع فتحه چگونه است **جواب** زیراچه وقت تلفظ فتحه لب بر حال خود

میماند و وقت تلفظ ضمه لب برحال خود نمیماند و بقاء حال اصل است بنسبت تغیر **جواب دوم** اگر در نکرم یا را فتحه دهند التباس رود با مضارع ثلاثی مجرد پس ضمه دادند وحمل کردند برین باب هر مضارعی را که ماضی آن چار حرف دارد **سوال** در یُدحرج ویُقاتل ویُصرف اگر فتحه میدادند التباس بچیزی نمیشد پس می بایست که درین صیغ فتحه میدادند و نکرم را بران حمل میکردند زیرا چه حمل قلیل بر کثیر بهتر است از عکس آن **جواب** چون از حمل قلیل بر کثیر التباس لازم می آید اگرچه در صورت واحده می شد لهذا اینجا حمل کثیر بر قلیل که پناه از التباس میدهد اولی است و در کلمات اهل صرف حمل کثیر بر قلیل واقع شده است چنانچه نعد واعد وتعد را بر یعد حمل میسازند و در بعضی لغات در غیر چار باب مذکور هنگامیکه ماضی مکسور العین یا مکسور الهمزه باشد برای دلالت بر کسرهٔ ماضی حروف مضارع را کسره میدهند چون یعلم ویستنفع و بعضی یارا استثنی می‌سازند بجهت ثقل کسره بر یا **سوال** برای دلالت بر کسرهٔ ماضی کسرهٔ حروف مضارع را چرا اختیار کردند نه کسرهٔ حرف دیگر **جواب اول** زیرا چه حروف مضارع زائد اند و تصرف در زائد بهتر است **جواب دوم** تا از اول امر بر کسرهٔ ماضی دلالت شود و فا کلمه را ساکن کن ای در ثلاثی مجرد و در رباعی مجرد فاء کلمه را بحال خود بگذار **سوال** در ثلاثی مجرد فاء فعل را چرا ساکن کردند **جواب** تا اجتماع چار حرکت پی در پی لازم نیاید **سوال** در رباعی چرا فاء فعل را ساکن نمیکنند **جواب** هیچ کراهت آنجا لازم نیاید پس ضرورت سکون آنجا نیست **سوال** اگر در ثلاثی مجرد عین فعل را ساکن میکردند و فاء فعل را بر حال خود میگذاشتند تاهم هیچ قباحت نیست **جواب** اجتماع چار حرکت پی در پی از دخول حرف مضارع لازم آمده و

چون سکون او ممکن نیست زیرا چه ابتدا بسکون لازم خواهد آمد لهذا فاء فعل را که قریب او ست
ماخوذ کرده ساکن کردند و عین کلمه را بر حالت خود بگذاردای در ثلاثی مجرد و هم در رباعی
مجرد و لام کلمه را ضم کن ای در هر دو و در رباعی مجرد لام اول را کسره دهند و باید دانست
که مناسب بود ایراد لفظ رفع بجای لفظ ضم چرا که فعل مضارع معرب است و علامت
مضارع چار حرف اند الف و تا و یا و نون که مجموعه وی لفظ اتین باشد **سوال**
این چار حرف را برای زیادت چرا خاص کردند **جواب** زیرا چه مستحق زیادت حروف
علت هستند ای واو و یا و الف بسبب کثرت دور اینها در کلام عرب که هیچ کلمه ازین
حروف یا ابعاض این حروف که حرکات اند خالی نیست پس یا خود موجود است و اما واو
پس بدلش تا است و اما الف پس چون ابتدا بسکون محال بود لهذا او را حرکت دادند
و اما نون پس بجهت مناسبت حروف مد و لین آورده شد که این نون غنه است و غنه شبیه
بحروف مد و لین مده است در مطلق **سوال** در تعبیر مجموعه این چار حروف لفظ اتین
اختیار کرد و مجموعهای دیگر چرا نگفت همچو انیت یا ناتی یا نایت **جواب** لفظ اتین
لطفی دارد که دیگر اوزان را حاصل نیست زیرا چه او صیغه جمع مؤنث غائب است ای اتین
لفظ صفت حروف مذکوره اند شد ای آمدند این حروف بخلاف مجموعهای دیگر که صفت حروف
نمی توانند شد و یا از ینها واقع نمی تواند شد الف برای وحدان حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث
راست لفظ را بمعنی برای است پس لفظ ای با لفظ برای بدل از ینها هر دو زائد است
و همچنین [illegible] آینده و تا برای هشت کلمه راست ای [illegible] مذکر [illegible] راست
ای واحد [illegible] جمع [illegible] از آن [illegible] مؤنث [illegible] راست ای واحد و تثنیه [illegible] از آن
هر واحد و تثنیه مؤنث غائب راست و یا برای چهار کلمه راست [illegible] از [illegible]

راست ای واحد تثنیه جمع ویکی مرجع مؤنث غائب راست و نون برای تثنیه و جمع حکایت
نفس متکلم مذکر و مؤنث راست وگاهی در موضع وحدان حکایت نفس متکلم صیغهٔ تثنیه و جمع
حکایت نفس متکلم را می آرند بنظر تعظیم همچو قول باریتعالی نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ اَحْسَنَ الْقَصَصِ
سوال الف برای وحدان حکایت نفس متکلم چرا متعین کرده شد **جواب اول** بمناسبت
وجود الف در انا که ضمیر مرفوع واحد متکلم است **جواب دوم** بمناسبت آنکه متکلم مقدم است
که از و ابتداء کلام است و الف از مبدء مخارج اعنی اقصی حلق برمی آید پس مناسبت متحقق
گردید **سوال** نون برای تثنیه جمع حکایت نفس متکلم چرا مقرر شد **جواب اول** بمناسبت
وجود نون در نحن که ضمیر مرفوع متکلم مع الغیر است **جواب دوم** برای موافقت تثنیه
و جمع متکلم ماضی **سوال** تا برای شش صیغهٔ مخاطب چرا مقرر شد **جواب** این تا
در اصل واو بود و واو چون از منتهی مخارج است زیرا که شفوی است وکلام نیز بر مخاطب
تمام میشود بدین سبب برای صیغه های مخاطب واو خاص کرده شد و چون از مثال واو
مثلاً وُعِدَ صیغهٔ واحد مذکر مخاطب مضارع بنا میکردند وُوعِدُ میشد و هنگامیکه بران واو
عطف می آوردند وَوُوعِدُ میشد و اجتماع سه واو مکروه است لهذا واو را بتا بدل کردند
سوال واو را بتا چرا بدل کردند و بدیگر حرف چرا بدل نکردند **جواب اول** بسبب
ترجیح مرجح و آن متبدل شدن واو بتا در مثل اُتْقَدَ **جواب دوم** واو چون برای
مخاطب متعین شد و آوردنش متکره گردید پس بحرفی از حروف ضمیر واحد مخاطب مرفوع
یعنی اَنْتَ بدل می بایدکرد برای مناسبت پس اگر بالف یا بنون بدل میکردند و این ها
در مخاطب مضارع می آوردند مشابه میشد بهر دو صیغهٔ متکلم لهذا تا را اختیار کردند
سوال در مثل تتباعد یک تا را چرا حذف می کنند **جواب** برای اجتماع دو حرف

از جنس واحد و عدم امکانِ او غامض زیرا چه ابتدا بسکون ممکن نیست **سوال** کدام تا حذف کرده خواهد شد **جواب** بعضی تاء ثانیه را برای حذف متعین کردند زیرا چه تاء اول علامتِ مضارع ست و علامت محذوف نمیشود و سیبویه بدین جانب رفته و بعضی حذفِ تاء اول تجویز میکنند بسبب آنکه تاء ثانیه علامتِ باب ست و حذفِ آن مخلِ معنی باب ست **سوال** یا برای غائب چرا مقرر شد **جواب** یا از وسط مخارج ست و غائب نیز متوسط ست ای ذکر او دائر ست میان متکلم و مخاطب **سوال** کلمه غائب را برای پروردگار مستعمل میسازند چنانچه میگویند یقول الله تعالی باوجود آنکه او تعالی غائب نیست **جواب** بسبب غیبوبت آن بحسب ظاهر چون مس ... صیغه مذکر می آرند نه صیغه مؤنث باآنکه او تعالی نه مؤنث ست نه مذکر **جواب** بسبب شرافت مذکر **سوال** در واحد مؤنث غائب چرا تا آورده شد **جواب** زیرا چه در واحد مؤنث غائب ماضی آورده شد پس بدین مناسبت اینجا هم تاء را آوردند **سوال** در واحد مؤنث غائب ماضی تا ساکن ست و اینجا چرا ساکن نکردند **جواب** تا ابتدا بسکون لازم نیاید **سوال** پس فتحه چرا دادند ضمه و کسره چرا ندادند **جواب** برای موافقت دیگر حروف که مفتوح اند **سوال** در جمع مؤنث غائب چرا تا نیاوردند **جواب** زیرا چه در مؤنث غائب ماضی تا نیست پس جمع با اصل کرده یا آوردند **سوال** در تضربین یا چرا زائد کرده شد **جواب** یا علامت خطاب مؤنث ست و فاعل او مستتر نزد اخفش و نزد عامه یا ضمیر فاعل ست چنانچه واو در تفعلون و تضعیف قول اخفش کرده اند که اگر یا علامت خطاب باشد اجتماع دو علامت لازم آید زیرا که تاء در اول کلمه نیز علامت خطاب ست و این مکروه ست اگر گفته شود که درین صورت تا علامت نخواهد بود خواهیم گفت که این التزام ما لا یلزم ست **سوال** برای علامتِ خطاب مؤنث یا چرا مقرر شد **جواب** بسبب آنکه در هذی یا علامت تانیث

حاضر ست **سوال** از حروف اتین چرا حرفی را زائد نکردند **جواب** اگر الف می آوردند
تضربان میشد والتباس به تثنیه لازم می آمد واگر نون می آوردند دو نون جمع میشدند و
اگر تا می آوردند دو تا در کلمهٔ واحده جمع میشدند واین مستکره ست **سوال** چرا این
ضمیر را در تضربین ظاهر کردند ومستتر نکردند **جواب** تا فرق شود والتباس لازم
نیاید میان او ومیان جمعش یعنی تضربن **سوال** در واحد مؤنث حاضر اگر این ضمیر
را مستتر میکردند وماقبل نون را حرکت میدادند التباس لازم نمی آمد **جواب** درین
صورت التباس بنون ثقیله در صورهٔ لازم می آمد **سوال** تحصیل فرق میان واحد
مؤنث حاضر وجمع او در حال استتار یای ضمیر چرا بحذف نون نکردند **جواب** درین
صورت التباس بواحد مذکر حاضر میشد و در هفت محل نون اعرابی را در آخر **سوال**
نون اعرابی را در هفت محل چرا آوردند **جواب** بسبب غایت اتصال ضمائر چون واو
ویا والف آخر فعل بمنزلهٔ وسط کلمه شده وفعل مضارع معرب ست پس اگر اعراب
قبل ضمائر می آوردند گویا در اوسط می افتاد باعتبار ظاهر واگر بر ضمائر داخل میکردند
در حقیقت بر کلمهٔ دیگر دخول اعراب میشد لهذا بدل اعراب نون را آوردند وبهمین
جهت نسبت کرده نون اعرابی گویند **سوال** نون را چرا برای جزئیهٔ اعراب رفع
خاص کردند **جواب** زیرا چه نون مناسب واو ست و واو از دو ضمه پیدا می شود
واعراب مضارع هم رفع ست چار تثنیه که نون اعرابی دران مکسور باشد و دو جمع
یکی جمع مذکر غائب و دوم جمع مذکر حاضر و یکی واحد مؤنث حاضر درین سه صیغه
نون اعرابی مفتوح باشد **سوال** چرا در چار تثنیه این نون مکسور ست و در سه جا
دیگر مفتوح **جواب** در جمع مذکر غائب وجمع مذکر حاضر ماقبل نون واو ست و در واحد

مؤنث حاضر ما قبل نون یا است و واو و یا هر دو ثقیل اند پس اگر درین سه جا نون را
کسره یا ضمه میدادند ثقل زائد میشد لهذا فتحه که اخف الحرکات است باو داده شد تا تعادل
بحصول انجامد و در چار تثنیه چون ما قبل نون الف است پس نون متحمل هر اعراب است
و قاعده الساکن اذا حرک حرک بالکسر مرجح کسره گردید لهذا کسره دادند و نیز کسره متوسط
است میان ضمه و فتحه و تثنیه نیز متوسط است میان واحد و جمع پس دادن متوسط بمتوسط
اولی است و نیز بسبب مشابهت با تثنیه اسم چون رجلان **سوال** نون اعرابی را با آخر
مستقبل چرا آوردند **جواب** نون اعرابی بدل اعراب است و محل اعراب آخر کلمه است
سوال محل اعراب آخر کلمه چرا مقرر شد **جواب** زیرا چه اعراب دال است بر صفت
کلمه ای فاعلیة یا مفعولیة مثلا و صفت را رتبه بعدیت است از موصوف لهذا اعراب به
آخر کلمه آورده شد **سوال** هرگاه نون اعرابی بدل اعراب رفع است پس در یفعلون
و تفعلون با وجود رفع نون اعرابی را چرا آوردند **جواب** این رفع رفع واحد نیست
بلکه ضمه ایست که بسبب مناسبت واو داده اند

بحث اثبات فعل مضارع معروف

یفعل میکند و خواهد کرد آن یک مرد در زمان حال و استقبال صیغه واحد
مذکر غائب بحث اثبات فعل مضارع معروف یفعلان میکنند و خواهند کرد آن دو
مردان در زمان حال و استقبال صیغه تثنیه مذکر غائب بحث الخ یفعلون میکنند و
خواهند کرد آن همه مردان در زمانه حال و استقبال صیغه جمع مذکر غائب بحث الخ تفعل
میکند و خواهد کرد آن یک زن در زمانه حال و استقبال صیغه واحد مؤنث غائب بحث الخ
تفعلان میکنند و خواهند کرد آن دو زنان در زمانه حال و استقبال صیغه تثنیه مؤنث
غائب بحث الخ یفعلن میکنند و خواهند کرد آن همه زنان در زمانه حال و استقبال

صیغهٔ جمع مؤنث غائب بحث الخ تفعل میکنی وخواهی کرد تو یکمرد در زمان حال واستقبال

صیغهٔ واحد مذکر حاضر بحث الخ تفعلان میکنید وخواهید کرد شما دو مردان در زمان

حال واستقبال صیغهٔ تثنیه مذکر حاضر بحث الخ تفعلون میکنید وخواهید کرد شما

همه مردان در زمان حال واستقبال صیغهٔ جمع مذکر حاضر بحث الخ تفعلین میکنی وخواهی

کرد تو یکزن در زمان حال واستقبال صیغهٔ واحد مؤنث حاضر بحث الخ تفعلان میکنید

وخواهید کرد شما دو زنان در زمان حال واستقبال صیغهٔ تثنیه مؤنث حاضر بحث

الخ تفعلن میکنید وخواهید کرد شما همه زنان در زمان حال واستقبال صیغهٔ جمع

مؤنث حاضر بحث الخ افعل میکنم وخواهم کرد من یکمرد یا یکزن در زمانهٔ حال واستقبال

صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم مذکر ومؤنث بحث الخ نفعل میکنیم وخواهیم کرد ما

دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان در زمانهٔ حال واستقبال صیغهٔ تثنیه

وجمع حکایت نفس متکلم مذکر ومؤنث بحث الخ **فصل** این همه که گفته شد بحث اثبات

فعل مضارع معروف بود وچون خواهی که فعل مضارع مجهول بنا کنی از فعل مضارع

معروف علامت مضارع را ضمه ده یعنی اگر ضمه نباشد بلکه فتحه باشد برای جمهور

یا کسره بر لغت بعضی چنانچه گذشت واگر ضمه باشد بحال خود ماند وعین کلمه را فتحه ده

در وقت سؤال یعنی اگر عین کلمه مضموم باشد یا مکسور واگر مفتوح باشد بدستور باقی ماند

ولام کلمه را بحالت خود بگذار چرا که تغیری یافته نشد تا فعل مضارع مجهول گردد سؤال

مضارع مجهول چرا علامت مضارع را جمهور ضمه دادند جواب اول مجهول فرع

معروف هست وضمه فرع فتحه است **جواب دوم** بمناسبت ماضی مجهول که اول

آن هم مضموم هست **سؤال** عین کلمه را فتحه چرا دادند جواب تا ضمهٔ اول با فتحه

عین معتدل شود زیراچه مضارع ثقیل ست از ماضی بسبب زیادتی حروف اتین
پس بلحاظ اعتدال ضرورست وبعضی از صرفیان نوشته اند که صیغهٔ یُفْعَلُ مثل فُعْلُلٌ
ست در حرکات وسکنات وبرین وزن کلمه در عرب نیامده الا نادرا پس این وزن
غیر معقول شد ومجهول هم غیر معقول ست لهذا اختیار کرده شد سوال این قاعدهٔ بنای
مجهول در مضارع رباعی مجرد جاری نیست زیراچه عین او را فتحه نمیدهند پس قاعدهٔ
عامه مطرده جمیع ابواب چیست جواب قاعدهٔ عامه این ست که علامت مضارع را
اگر مضموم نباشد مضموم دهند وماقبل آخر را فتحه اگر نبود تا مضارع مجهول گردد چون یُضْرَبُ
یُسْتَنْصَرُ ویُکْرَمُ ویُدَحْرَجُ وامثال اینها بحث اثبات فعل مضارع مجهول
یُفْعَلُ کرده میشود وکرده خواهد شد آن یک مرد در زمانهٔ حال واستقبال صیغهٔ واحد
مذکر غائب بحث اثبات فعل مضارع مجهول یُفْعَلَانِ یُفْعَلُونَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ یُفْعَلْنَ
تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ تُفْعَلُونَ تُفْعَلِینَ تُفْعَلَانِ تُفْعَلْنَ اُفْعَلُ نُفْعَلُ معانی این صیغ بر تقدیر
مجهولی خواهید دریافت از آنچه گذشت **فصل** اینهمه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع
مجهول بود چون خواهی که فعل مضارع منفی به نفی بلا بنا کنی لای نفی ای لا که دلالت
بر نفی فعل کند در اول اوای فعل مضارع در آر سوال بحث لای نفی را بعد
بحث مثبت چرا ذکر کرد جواب زیراچه منفی فرع مثبت ست سوال لای نفی
را در اول مضارع چرا می آرند جواب تا از ابتدای کلام سامع آگاه شود که این کلام
منفی ست ولای نفی در لفظ مضارع هیچ عمل نکند بنابراین لای نفی چنانچه بود در
مضارع مثبت بعد دخول لای نفی همچنان طریق باشد لیکن عمل در معنی کند وهرگاه که لا بر
... ... که معنی فعل مضارع ... بود باقی می ماند

ونفی از کلمه ما مستفاد میشود جواب داد از آن مصنف بقول خود یعنی فعل مضارع

مثبت را یعنی فعل مضارع منفی گرداند وتفصیل این معنی در بحث ماضی منفی گذشت

فتذکر سوال نفی فعل مضارع همچنانکه از کلمه لا میشود از کلمه ما هم میشود نحو ما یُضِلُّ

به الا الفاسقین پس وجه تخصیص ذکر لای نفی چیست جواب کثرت استعمال

کلمه لای نفی بر فعل مضارع بنسبت مای نفی **بحث نفی فعل مضارع**

معروف لا یفعل نمیکند و نخواهد کرد آن یکمرد در زمان حال و استقبال صیغه

واحد مذکر غائب بحث نفی فعل مضارع معروف لا یفعل لا یفعلان لا یفعلون لا تفعل

لا تفعلان لا یفعلن لا تفعل لا تفعلان لا تفعلون لا تفعلین لا تفعلان لا تفعلن

لا افعل لا نفعل معانی این صیغ بر متدبر مخفی نخواهند ماند **بحث نفی فعل**

مضارع مجهول لا یُفعل کرده نمی شود و کرده نخواهد شد آن یکمرد در زمانه

حال و استقبال صیغه واحد مذکر غائب بحث نفی فعل مضارع مجهول لا یُفعلان

لا یُفعلون لا تُفعل لا تُفعلان لا یُفعلن لا تُفعل لا تُفعلان لا تُفعلون لا تُفعلین

لا تُفعلان لا تُفعلن لا اُفعل لا نُفعل معانی این صیغ بر متذکر سابق روشن اند

فصل این همه که گفته شد بحث نفی فعل مضارع معروف و مجهول بود چون

خواهی که فعل مضارع منفی به نفی بلن بنا کنی لن در اول فعل مضارع معروف

باشد یا مجهول در آر **سوال** بحث نفی بلن را چرا از بحث نفی بلا در ذکر موخر

کرد **جواب** زیرا چه لای نفی تغیری در لفظ مضارع نمی دهد و لن متغیر میسازد

وآنچه تغیری نمی دهد بحال خود باقی دارد اشرف است و اشرف لایق تقدیم است

سوال کلمه لن بر اصل خود است یا اختلافی یافته است **جواب** نزد سیبویه

خود هست و حرفی است مستقل و صفی بن نصیر همین را صحیح گفته و نزد فراء اصلش
لا است الف را بنون بدل کردند و رضی گفته که هیچ دلیل نیست بر قول فراء و نزد
خلیل اصلش لا أن بود همزه بکثرت استعمال بنظر تخفیف ساقط شد لا ان گردید
الف را باجتماع ساکنین حذف کردند و رد کرده شده است قول خلیل بدین وجه
که تقدیم آنچه در حیز أن باشد بر أن جائز نیست چرا که گفته نمیشود زیداً أن تضرب
و تقدیم آنچه در حیز لن باشد بر لن درست است چنانچه سیبویه از عرب نقل کرده
عمراً لن اضرب پس چگونه اصل لن لا أن باشد و خلیل را میرسد که بجوابش پردازد
بدین نمط که کلمه از مقتضای خود بسبب ترکیب تغیری را می پذیرد پس جائز است
که أن حکمی داشته باشد و هنگام ترکیب آن و تجدید وضع حکمش تغیر پذیرفته
باشد و بعضی نوشته اند که اصل لن لا است و در آخر نون خفیفه برای تاکید نفی
آورده اند و باجتماع ساکنین الف افتاد و لن باقیماند سوال لن را در اول مضارع
چرا می آرند بآخر چرا نمی آرند جواب تا وقت ابتدای تکلم متکلم سامع آگاه شود که
این نفی بلن است سوال مصنف رحمه الله در اول فعل مضارع گفت در اول او
چرا نگفت باوجود آنکه مختصر بود جواب اگر اینجا در اول او میگفت توهم میشد که ضمیر
راجع است بسوی نفی فعل مضارع پس لازم می آمد که لن را در اول نفی فعل
مضارع در آرند و حال آنکه در واقع چنان نیست لهذا برای تصریح و رفع توهم
در اول فعل مضارع گفت و این نفی را نفی تاکید بلن نامند و لن در فعل مستقبل با
[illegible] محل نصب کند سوال لن چرا فعل مستقبل را نصب کند جواب أن بفتح
همزه در حروف ناصبه فعل مستقبل اصل است و لن مشابه اوست در حروف

وحرکت وسکون ومعنی استقبال پس بمشابهت اَنْ لَنْ نیز نصب کند سوال
اَنْ بفتح همزه چرا نصب فعل مستقبل کند جواب زیرا چه مشابه است بأنّ که مشبه بفعل
وناصب اسم است در لفظ چنانچه ظاهر است ودر معنی زیرا چه مدخول هر دو مأول
بتاویل مصدر میشود وآن پنج محل این است واحد مذکر غائب واحد مؤنث غائب
واحد مذکر حاضر ودو صیغه حکایت نفس متکلم ای وحدان حکایت نفس متکلم و
تثنیه وجمع حکایت نفس متکلم ودر هفت محل نون اعرابی را ای نونی را که بدل
اعراب رفع است ساقط گرداند ای لَنْ سوال لَنْ نون اعرابی را چرا ساقط
کند جواب زیرا چه نون اعرابی بدل رفع است وهرگاه که لن رفع را ساقط کرده نصب سازد
نون اعرابی را که بدل آن است هم ساقط خواهد کرد چهار تثنیه ای تثنیه مذکر غائب وتثنیه مؤنث
غائب وتثنیه مذکر حاضر وتثنیه مؤنث حاضر ودو جمع یکی جمع مذکر غائب ودوم جمع مذکر حاضر
ویکی واحد مؤنث حاضر ودر دو کلمه یعنی جمع مؤنث غائب وجمع مؤنث حاضر هیچ عمل
نکند ای لن زیرا چه باخر این هر دو صیغه نه رفع است که او را ساقط نموده نصب پیدا سازد
ونه نون اعرابی است که بعمل لن بیفتد بلکه آخر این هر دو صیغه نون ضمیر جمع است ولن
مضارع را بمعنی مستقبل منفی گرداند نزد بعضی لن موضوع است برای تاکید نفی مستقبل
نه برای مطلق نفی مستقبل ونزد بعضی برای تابید نفی مستقبل است بدلیل قول
او تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا وَمَاتُوْا وَهُمْ کُفَّارٌ فَلَنْ یُّقْبَلَ مِنْ اَحَدِهِمْ مِّلْءُ الْاَرْضِ ذَهَبًا
ای هرگز وگاهی قبول نکرده خواهد شد از یکی از کفار زر که پری زمین دهد وتوان
گفت که تابید عدم قبول زر مذکور از جای دیگر مستفاد باشد نه ازین آیت واگر لن
برای تابید نفی مستقبل آید پس تخصیص الیوم در قول او تعالی فَلَنْ اُکَلِّمَ الْیَوْمَ اِنْسِیًّا

درست نخواهد شد فتامل و بعضی پران اند که لن موضوع ست برای نفی مستقبل
گاهی در تاکید مستعمل ست وگاهی در تابید **بحث نفی تاکید بلن در فعل**
مستقبل معروف لن یفعل هرگز نخواهد کرد آن یکمرد در زمانهٔ استقبال
صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف لن یفعلا
لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل لن تفعلا لن تفعلوا لن تفعلی
لن تفعلا لن تفعلن لن افعل لن نفعل و معانی این صیغ از ما تقدم ظاهر اند
بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لن یُفعل هرگز
کرده نخواهد شد آن یکمرد در زمان استقبال صیغهٔ واحد مذکر غائب بحث نفی تاکید
بلن در فعل مستقبل مجهول لن یُفعلا لن یُفعلوا لن تُفعل لن تُفعلا لن یُفعلن
لن تُفعل لن تُفعلا لن تُفعلوا لن تُفعلی لن تُفعلا لن تُفعلن لن اُفعل لن نُفعل
و معانی این صیغ را حاجت بیان نیست **فصل** این همه که گفته شد بحث نفی
تاکید بلن در فعل مستقبل معروف و مجهول بود چون خواهی که مضارع منفی به نفی جحد
بلم بنا کنی لم در اول فعل مضارع در آر **سوال** مصنف رح بحث لن را بر بحث لم
چرا مقدم کرد **جواب** زیرا چه لن آخر فعل مضارع را از حرکت باز نداشت بخلاف
لم که از حرکت باز داشت و آخر را جزم کرد و نیز لن تغییر زمانه نکرد و لم زمانه را متغیر
ساخت پس اشرفیت مر لن راست **سوال** لم در اول فعل مضارع چرا آورده شد
جواب تا سامع بر وقت بدء متکلم بفهمد که این نفی جحد بلم ست **سوال** تخصیص
دخول لم بفعل چراست **جواب** زیرا چه عمل لم تبدیل زمانه استقبال ست بزمانهٔ
ماضی و زمانه جز در فعل یافته نمی شود **سوال** که لم بر فعل ماضی چرا داخل نمیشود

جواب زیراچه عملِ او که تبدیل زمانه استقبال ست بزمانهٔ ماضی هنگام دخول لم بر ماضی متحقق نمیشود **سوال** مصنف در اول فعل مضارع گفت در اول او چرا نگفت **جواب** اگر مصنف در اول او میگفت توهم میشد که ضمیر او راجع ست بسوی نفی تاکید بلن وحالانکه لم بر نفی تاکید بلن داخل نمیشود لهذا صراحتاً مصنف علیه الرحمة بیان کرده **سوال** این را نفی جحد بلم چرا نامیده‌اند **جواب** جَحْد بفتح اول وسکون دوم بمعنی دانسته انکار کردن ست کذا فی الصراح وچون ماضی متحقق الوقوع ست پس منفیش گویا دانسته انکار کردن ست واما جُحُد بالضم وبفتحتین پس بمعنی قلت خیر ست نه بمعنی انکار کذا فی القاموس ومنتهی الارب وآنچه شارح صرف میر از علی برجندی جحد بفتحتین نقل کرده مخالفِ اکثر کتبِ معتبرهٔ لغت ست اما صاحب منتخب می نویسد جحد بالفتح والضم وبفتحتین وجحود بالضم انکار کردن بدانستگی انتهی ولم در فعل مضارع در پنج محل جزم کند زیراچه موضوع ست برای جزم اگر در آخر او ای فعل مضارع حرف علت نباشد وآن پنج محل این ست واحد مذکر غائب واحد مونث غائب واحد مذکر حاضر وحدان حکایت نفس متکلم تثنیه وجمع حکایت نفس متکلم وگاه بضرورتِ شعر کلمهٔ لم جزم نمیکند وحذف مجزوم بعد لم هم بضرورت درست ست وفصل میانِ لم ومجزوم هم وارد شده ست للضرورة وهذا کله مما قال الرضی واگر در آخر فعل مضارع حرف علت باشد ساقط گرداند ای لم حرف علت را زیراچه حرکت رفع قبل دخول لم از جهت استثقال محذوف شده بود پس بعد دخول لم اگر سقوط حرف علت نشود عمل لم مفهوم نگردد ونیز حرف علت مناسب حرکت ست که از مد واشباع حرکات حرف علت پیدا میشود وچون حرکت از عمل لم ساقط شد حرف علت نیز ساقط خواهد شد چون لم یدع از باب

لَمْ یَدْعُ ای نخواند آن یکمرد اصلش یَدْعُوُ بود بضم دال و ضمه بر واو ثقیل داشته
ساکن کردند یَدْعُوْ بسکون واو شد چون لَمْ در اول او در آمد بعلامت جزم واو افتاد
لَمْ یَدْعُ شد و لَمْ یَرْمِ از باب ضَرَبَ یَضْرِبُ ای نینداخت آن یکمرد اصلش یَرْمِیُ بضم یا
بود ضمه بر یا دشوار داشته ساکن کردند یَرْمِیْ بسکون یا شد چون لَمْ در اول او در آمد
علامت جزمی سقوط حرف علت شد لَمْ یَرْمِ گردید و لَمْ یَخْشَ از باب سَمِعَ یَسْمَعُ
ای نه ترسید آن یکمرد اصلش یَخْشَیُ بضم یا بود چون یا متحرک و ماقبل او مفتوح است
یا را الف کردند یَخْشٰی بالف شد و لَمْ در اول چون در آمد الف را ساقط گردانید لَمْ یَخْشَ
گر[دید] بدانکه بعد سقوط حرف علت عین کلمه بحال خود ماند و این اکثر ست و گاهی
عین کلمه را آخر کلمه اعتبار کرده سکونش تجویز میسازند چون یَتَّقِی که هرگاه کلمه لَمْ بران آرند
یا را حذف کرده قاف را ساکن کرده لَمْ یَتَّقْ بسکون قاف میگویند و **حرف علت**
سه است واو و الف و یا **سوال** این سه حرف را حرف علت چرا نامیدند **جواب** زیرا چه این حروف قبول
اعلال میکنند از حذف و ابدال و اسکان پس تغیر راهی است درین حروف همچو علیل که تغیر مزاجی دارد
و نیز علت بالکسر بمعنی بیماریست کذا فی الصراح و وقت بیماری مجموعه این سه حرف وای وای از زبان
مریض بیرون می آید شاعری گوید **شعر** حرف علت نام کردم واو و الف و یای را
هر که او دردی رسد ناچار گوید وای را که مجموعه وی وای باشد **سوال** مجموعه این
سه حرف سوای وای دیگر هم متصور بود چون اوی و ویا پس چرا مصنف وای را
خاص نمود **جواب** تا اشاره باشد بوجه تسمیه که کلمه وای از زبان علیل بیرون
می آید نه مجموعات دیگر **تنبیه** حرف علت ساکن را لین گویند اگر با وجود سکون
حرکت ما قبل موافق او باشد آنرا حرف مد گویند بسبب تولید او از مد حرکة فیه الالف

از مد فتحه و واو از مد ضمه و یا از مد کسره پیدا میشود و بهمین جهت واو را اخت ضمه
و یا را اخت کسره و الف را اخت فتحه نامیده اند سوال اخت میگویند بلفظ اخ چرا
تعبیر نمیکنند جواب زیرا چه حرف حکم تانیث دارد و در هفت محل ای تثنیه مذکر
غائب و جمع مذکر غائب و تثنیه مونث غائب و تثنیه مذکر حاضر و جمع مذکر حاضر و واحد مونث حاضر
و تثنیه مونث حاضر نون اعرابی را ساقط گردانداای لم چرا که نون اعرابی بدل رفع ست
که در واحد بود و هرگاه لم رفع را از واحد ساقط ساخت عوضش را هم ساقط خواهد کرد و در
دو محل در لفظ هیچ عمل نکند ای لم چرا که درین هر دو جا نه رفع ست و نه نون اعرابی
بدل آن بلکه این نون که هست نون علامت جمع مونث و ضمیر فاعل ست چنانچه گذشت
و آن دو محل این ست جمع مونث غائب و جمع مونث حاضر و در همه کلمات عمل در
معنی کند ای لم یعنی صیغه فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گرداند ای لم سوال
لم مضارع را بمعنی ماضی منفی چرا گرداند جواب لم مشابه ست بان شرطیه زیرا چه هر دو
عامل جازم اند پس همچنانکه ان ماضی را بمعنی مستقبل گرداند آنچنان لم مستقبل را بمعنی
ماضی منفی گرداند حملا للضد علی الضد بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع
معروف لم یفعل ای نکرد آن یک مرد در زمانه گذشته صیغه واحد مذکر غائب
بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن
لم تفعل لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل و معانی این
صیغ از ما تقدم ظاهر اند بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول ما
لم یفعل کرده نشد آن یکمرد در زمانه گذشته صیغه واحد مذکر غائب بحث نفی جحد
بلم در فعل مضارع مجهول لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعل

یه وجه
وحرف حقیقی
نیست بلکه
بلکه تحقیقه
"

لم تفعلوا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلا لم تفعلن لم افعل لم نفعل و معانی این صیغ
ظاهر اند **فصل** این همه که گفته شد بحث نفی جحد بلم بود چون خواهی که لام تاکید ای
لامیکه افاده معنی تاکید نماید و مجرد باشد از معنی حالیه زیراچه اگر معنی حالیت داشته باشد
پس اجتماعش با نون تاکید که معنی استقبال پیدا میسازد دشوار است با نون تاکید ای
نونیکه افاده معنی تاکید نماید جمع کنی ای در فعل مستقبل زیراکه الیق بتاکید بحسب عادت
غیر موجود است ای استقبال نه ماضی و نه حال کذا فی شرح الزنجانی لام تاکید در اول
مستقبل در آر و نون تاکید در آخر او ای مستقبل زیاده کن **سوال** نون تاکید
بدون لام تاکید در مستقبل داخل میشود یا نه **جواب** در مستقبلی که در و معنی طلب
باشد چون امر و نهی و تمنی و استفهام البته نون تاکید بدون لام تاکید می آید زیراچه
بسبب وجود معنی طلب در ینها مناسب شد تاکید آن و در مستقبلی که خبر محض باشد
داخل نشود نون تاکید مگر بعد داخل شدن لام تاکید باول آن و این است مذهب
محققین و نزد بعضی در ین مستقبل هم دخول نون تاکید بدون لام تاکید درست است
سوال مصنف در اول مستقبل گفت در اول مضارع چرا نگفت **جواب** برای
تنبیه بر اینمعنی که هنگام دخول لام تاکید و نون تاکید محض معنی استقبال گرفته می شود
سوال لام تاکید را باول فعل مستقبل و نون تاکید را بآخر آن چرا خاص کردند **جواب**
زیراچه لام برای تاکید اسم نیز می آید و نون نمی آید مگر برای تاکید فعل و اسم مقدم و قوی
است پس حرف تاکید آن مناسب شد که اول و مقدم باشد و فعل متاخر و ضعیف
است پس حرف تاکید آن مناسب شد که موخر باشد برای فرق کردن میان تاکید
اسم و تاکید فعل و نیز اگر نون تاکید را در اول آرند ابتدا بسکون لازم خواهد آمد

وآن ممتنع ست و نیز نون تاکید مشابه نون تنوین ست و محل او آخر کلمه است و نون تاکید دو نون
است یکی نون ثقیله دوم نون خفیفه هر دو نون در افاده معنی تاکید مستقبل برابر اند مگر
اکثر کوفیان نون ثقیله را اصل و نون خفیفه را فرع آن می پندارند و بصریان هر یکی
را اصل میدانند و نزد بعضی در نون ثقیله تاکید زائد ست بنسبت نون خفیفه نون
ثقیله نون مشدد را گویند و نون خفیفه نون ساکن را سوال نون مشدد را ثقیله چرا
گویند جواب زیراچه مشدد باعتبار آنکه دو حرف اند یکجا بهم می آیند ثقلی دارد سوال
نون ساکن را خفیفه چرا گویند جواب زیراچه ساکن و واحد خفیف می باشد از دو متحرک
سوال نون ثقیله حرف ست و اصل در حرف بنا ست و اصل در بنا سکون ست
پس نون ثقیله چرا متحرک شد جواب اگر حرکت نمیدادند اجتماع ساکنین ای دو نون
علی غیر حده لازم می آمد و این ممتنع ست سوال از جمله حرکات فتحه را چرا خاص کردند
جواب زیراچه فتحه اخف حرکات ست و نون ثقیله در چهارده کلمه آید بسبب نبودن مانعی
و نون خفیفه در هشت کلمه آید زیراچه در شش باقی مانعی ست چنانچه واضح خواهد شد و آن
هشت کلمه این ست واحد مذکر غائب جمع مذکر غائب واحد مؤنث غائبه واحد مذکر حاضر
جمع مذکر حاضر واحد مؤنث حاضر وحدان حکایت نفس متکلم تثنیه جمع حکایت نفس
متکلم و ماقبل نون ثقیله در پنج محل مفتوح باشد و در دو محل مضموم و در یک محل مکسور و
در شش محل ساکن چنانچه می آید و آن پنج محل این ست واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب
و واحد مذکر حاضر و دو صیغه حکایت نفس متکلم ای وحدان حکایت نفس متکلم و تثنیه و جمع
حکایت نفس متکلم سوال ماقبل نون ثقیله را درین پنج محل ساکن چرا نکردند جواب
تا اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم نیاید سوال منجمله حرکات فتحه چرا دادند جواب

فتحه خفیف است و نون ثقیله ثقیل پس مناسب شد که ماقبلش را فتحه دهند تا ثقل ثقیل با
لازم نیاید و شارح محقق جواب دوم آورده بقول خود و نیز نون ثقیله مثل لام بمعنی
تاکید دلالت میدارد لهذا مثل لام تاکید مفتوح نمودند انتهی مخفی مباد که این جواب با
سوال مطابقت ندارد زیراچه سائل از وجه فتحهٔ ماقبل نون ثقیله درین پنج محل سوال
میکند و مجیب وجه مفتوح شدن خود نون ثقیله بیان ساخته فافهم و در جمع مؤنث غائب
و جمع مؤنث حاضر میان نون جمع و نون ثقیله الف فاصل یعنی فصل کننده میان
هر دو نون در آید سوال حاجت الف آوردن چیست جواب تا اجتماع سه نون
زائد لازم نیاید یکی نون جمع دوم نون ثقیله که بمنزله دو نون است زیراچه اجتماع
سه نون زائد مکروه است سوال الف را برای فصل چرا خاص کردند جواب
بنظر خفت آن سوال حاجت آوردن فاصل نبود نون جمع را اگر حذف میکردند
اجتماع سه نون لازم نمی آمد جواب اول نون جمع علامت تانیث و ضمیر فاعل است
اگر آنرا حذف میکردند معلوم نمیشد که فاعلش مذکر است یا مؤنث پس فاعل مجهول میماند
جواب دوم اجتماع ساکنین لازم می آمد میان لام که ماقبل نون است و نون اول
از نون ثقیله سوال اگر لام را حرکت میدادند تا اجتماع ساکنین لازم نمی آمد جواب
کسره [illegible] ثقیل است و اگر فتحه میدادند پس جمع مؤنث غائب
با واحد مذکر غائب و جمع مؤنث حاضر با واحد مذکر حاضر مشتبه میشد و اگر ضمه میدادند
پس جمع مؤنث غائب با جمع مذکر غائب و جمع مؤنث حاضر با جمع مذکر حاضر مشتبه
میشد سوال اگر الف فاصل نمی آوردند و یکی را از نون ثقیله حذف میکردند اجتماع
سه نون لازم نمی آمد جواب اگر یکی را از نون ثقیله حذف سازند نون جمع در نون دوم

از ثقیله مدغم شود پس جهالتِ فاعل لازم آید معلوم نشود که مذکرست یا مؤنث
یا اجتماع ساکنین میان لام ونون اول مدغم لازم خواهد آمد واین ممتنع ست این
ست تقریر بعضی از شراح وشارح محقق ایرادی آورده که ازین کلام مردّد معلوم
میشود که هردو قباحت لازم نمی آید وحالانکه هر دو قباحت لازم می آید پس معلوم نیست
که چه مطلب فهمیده اند ما میگویم وبالله التوفیق که اگر تردید را بر مانعة الخلو حمل کنند هیچ ایرادی
لازم نیاید پس ضرورت چیست که بر مانعة الجمع حمل کرده ایراد نمایم سوال در لتمنّنني
اجتماع سه نون شده ست جواب چون نون وقایه معنی ندارد لهذا از اعتبار ساقط
شد سوال نون وقایه کدام نون را گویند جواب هرگاه یای ضمیر متصل فعل شود
بسبب مناسبتِ آن کسرهٔ ماقبلِ آن لازم آید لهذا میانِ فعل ویای ضمیر نون را
می آرند که وقایه یعنی صیانت وحفاظت میسازد آخر فعل را از قبول کسره سوال
در لیکونُنّ سه نون جمع شده اند جواب هر سه نون زائد نیستند بلکه اول اصلی است
و در جمع مذکر غائب و جمع مذکر حاضر واو دور کرده شود بجهت لزوم اجتماع ساکنین
میان واو جمع ونون مدغم وماقبل واو ای نون ثقیله در جمع مذکر ضمه گذاشته شود
تا دلالت کند ای ضمه بر حذف واو سوال درینجا حذف فاعل لازم آمد زیرا چه
واو ضمیر فاعل ست واین ممنوع ست جواب ضمه قائم مقام آن موجود ست وهمچنین
حذف درست ست فتامل واز صیغهٔ واحد مؤنث حاضر یا دور کرده شود بجهت لزوم
اجتماع ساکنین میان یای تانیث ونون مدغم وماقبل ای نون ثقیله در صیغهٔ
واحد مؤنث حاضر کسره گذاشته آید تا دلالت کند ای کسره بر حذف یا سوال در
جمع مذکر غائب وجمع مذکر حاضر و واحد مؤنث حاضر اگرچه اجتماع ساکنین گم دیده مگر علی حده

است یعنی ساکن اول مده است و ساکن دوم مدغم و اینچنین اجتماع ساکنین جائز است
پس چرا واو و یا را حذف کردند جواب اول اجتماع ساکنین علی حده جائز است نه اینکه التقای آن دو
ساکن واجب است پس درین صیغ هرگاه کلمه ثقیل شد و طوالت کلمه لازم آمد و دال بر واو یعنی
ضمه و دال بر یا یعنی کسره موجود بود لهذا برای تخفیف واو و یا را حذف کردند جواب دوم
اجتماع ساکنین علی حده در کلمهٔ واحده درست است و درین صیغ در دو کلمه است زیرا چه
ضمائر کلمهٔ دیگر اند و نون کلمهٔ دیگر و این است وجه حذف واو و یا در نون ثقیله و اما حذف
واو و یا در نون خفیفه پس مجهول او اجتماع ساکنین درین صیغ علی غیر حده لازم آید
لهذا حذف کرده خواهند شد سوال الف را در تثنیه چرا حذف نکردند باآنکه اجتماع
ساکنین علی حده ای الف و نون مدغم در دو کلمه واقع است و دال یعنی فتحه هم موجود
است جواب اینجا برای حذف الف مانعی است و آن التباس آن بواحد و ثقل هم بعینه
نیست و بنا بر این از بحث اینقدر مبحث امر انشاء الله تعالی نوشته خواهد شد تنبیه
حذف واو از جمع مذکر و حذف یا از واحد مؤنث مشروط است بشرط آنکه واو و یا مده باشد
ولا واو و یا را حذف نسازند برای فقدان ضمه که دال بر واو باشد و فقدان کسره که
دال بر یا شود بلکه برای دفع التقای ساکنین بلحاظ مناسبت واو را حرکت ضمه دهند
چون اِخْشَوُنَّ و یا را حرکت کسره چون اِخْشَیِنَّ سوال اجتماع ساکنین که اول مده
و ثانی مدغم باشد چرا جائز شد جواب بسبب آنکه ساکن دوم که مدغم است تلفظ آن نمی
شود مگر بتبعیت مدغم فیه نه باستقلال پس گویا در کلام نیست مگر ساکن واحد و نون
ثقیله [illegible] محل [illegible] اینجا پس الف [illegible] مکسور باشد چهار تثنیه یعنی تثنیه مذکر غائب
و تثنیه مؤنث غائب و تثنیه مذکر حاضر تثنیه مؤنث حاضر و دو جمع یعنی جمع مؤنث

غائب و جمع مؤنث حاضر **سوال** درین شش محل نون ثقیله چرا مکسور باشد **جواب**
بسبب آنکه نون ثقیله درین صیغها مشابه نون تثنیه است چراکه هر یکی ازین هر دو زائده است
و بعد الف واقع شده پس مثل نون تثنیه مکسور شد و در باقی هشت محل ای جائیکه بعد الف
نیافتد یعنی واحد مذکر غائب و جمع مذکر غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و جمع
مذکر حاضر و واحد مؤنث حاضر و دو صیغه حکایت نفس متکلم مفتوح باشد **سوال** درین
هشت محل نون ثقیله چرا مفتوح شد **جواب** زیراچه فتحه اخف الحرکات است و نون
ثقیله ثقیل است و مشابهت تثنیه هم نیست پس مناسب که فتحه داده شود و نون خفیفه در
محلیکه الف باشد ای درجائیکه قبل نون ثقیله بلا فصل الف باشد در نیاید و آن
شش محل است چهار تثنیه و دو جمع مؤنث غائب و حاضر و یونس و بعضی از کوفیین
آوردن نون خفیفه درین هر شش صیغه جائز میدارند و یونس آنرا بر حال خود ساکن
میدارد و دیگران او را کسره میدهند و علامه تفتازانی گفته که این مذهب قابل اعتماد نیست
زیراچه مخالف قیاس و استعمال فصحا است و جواب میدهد یونس از التقای ساکنین
بدین وجه که الف که واقع است قبل نون بمنزله عدم است زیراچه ضعیف است و قبلش
فتحه است پس گویا که اجتماع ساکنین نیست و صفی بن نصیر مذهب یونس را پسندیده
نوشته **سوال** درین شش محل نون خفیفه چرا نمی آید **جواب** بسبب لزوم اجتماع ساکنین
علی غیر حده میان الف و نون خفیفه **سوال** الف را خواه نون خفیفه را چرا حرکت ندادند
تا اجتماع ساکنین لازم نمی آمد **جواب** اگر الف خواه نون خفیفه را حرکت میدادند خلاف
وضع هر یک لازم می آمد **سوال** یکی را ازان [illegible] نون خفیفه چرا حذف نکردند **جواب**
اگر نون خفیفه را حذف میکردند پس برای الحاق آن فائده مترتب نمیشد کذا فی بعض شروح

الفصول؛ و اگر الف را حذف میکردند مشابه بواحد میشد سوال این مشابهت بواحد در هر چهار
تثنیه میشد و اما در دو جمع مونث غائب و حاضر اگر الف فاصل نشود و نون خفیفه داخل
گردد هیچ قباحت لازم نباید جواب اول دریصورت لازم می آید اجتماع دو نون زائد و این
هم مستکره است جواب دوم هرگاه درین دو صیغه وقت دخول نون ثقیله برای دفع اجتماع
نونات الف فاصل آورده شد و نون ثقیله اصل است و خفیفه فرع آن و حکم فرع مطابق
حکم اصل میشود پس هنگام دخول نون خفیفه ناچار برای متابعت حکم اصل الف خواهند آورد
و بعد آمدن الف اگر نون را داخل نمایند اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم خواهد آمد و درین
جواب خدشه است اولاً آنکه اصالت نون ثقیله نزد کوفیین است نه نزد سائر بصریین و ثانیاً
آنکه فرع را لازم نیست که در جمیع احکام متابعت اصل کند فتامل سوال اجتماع ساکنین علی
غیر حده در آلآن و آلحسن لازم می آید جواب این اجتماع ساکنین درست است زیراچه درین
دو مثال در اصل دو همزه بودند یکی همزه استفهام دوم همزه تعریف و اجتماع دو همزه معیوب
ثقیل است و حذف یکی ازین دو همزه ممکن نیست زیراکه اگر حذف کرده شود یکی ازین دو گفته خواهد
شد مثلاً الحسن عندک بیک همزه و درین هنگام توهم خواهد شد که این کلام جمله خبریست حالانکه
مقصود استفهام است پس همزه ثانی را بالف بدل کردند تا خفت لازم آید پس اجتماع ساکنین
پیدا شد و این بضرورت است کذا قیل و در باقی محل و آن هشت محل است یعنی جائیکه
پیشش نون الف نباشد بیاید ای نون خفیفه چراکه مانع دخول نون خفیفه یافته نمی شود
و لام تاکید همیشه مفتوح باشد تا مشابه نشود بلام امر که مکسور است و ضمه ثقیل است و فتحه
اخف الحرکات است و نون اعرابی با نون تاکید جمع نشود تا اجتماع نونات لازم نباید و نیز
نون اعرابی بدل اعراب رفع است و ماقبل نون تاکید مبنی است پس جای اعراب باقی

نماند لہذا حذف کردہ شد **بحث لام تاکید بانون تاکید ثقیلہ در فعل مستقبل معروف** لَيَفْعَلَنَّ ہر آینہ ہر آینہ خواہد کرد آن یکمرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون تاکید ثقیلہ در فعل مستقبل معروف لَيَفْعَلَانِّ لَيَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَيَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَتَفْعَلْنَانِّ لَأَفْعَلَنَّ لَنَفْعَلَنَّ ومعانی این صیغ بر ستذکر پوشیدہ نخواہند ماند **بحث لام تاکید بانون تاکید ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول** لَيُفْعَلَنَّ ہر آینہ ہر آینہ کردہ خواہد شد آن یک مرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون تاکید ثقیلہ در فعل مستقبل مجہول لَيُفْعَلَانِّ لَيُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَيُفْعَلْنَانِّ لَتُفْعَلَنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلِنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلْنَانِّ لَأُفْعَلَنَّ لَنُفْعَلَنَّ ومعانی این صیغ ظاہر اند **بحث لام تاکید بانون تاکید خفیفہ در فعل مستقبل معروف** لَيَفْعَلَنْ ہر آینہ ہر آینہ خواہد کرد آن یکمرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون تاکید خفیفہ در فعل مستقبل معروف لَيَفْعَلُنْ صیغۂ جمع مذکر غائب لَتَفْعَلَنْ صیغۂ واحد مؤنث غائب لَتَفْعَلَنْ صیغۂ واحد مذکر حاضر لَتَفْعَلُنْ صیغۂ جمع مذکر حاضر لَتَفْعَلِنْ صیغۂ واحد مؤنث حاضر لَأَفْعَلَنْ صیغۂ وحدان حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث لَنَفْعَلَنْ صیغۂ تثنیہ وجمع حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث ومعانی این صیغ ظاہر اند **بحث لام تاکید بانون تاکید خفیفہ در فعل مستقبل مجہول** لَيُفْعَلَنْ ہر آینہ ہر آینہ کردہ خواہد شد آن یکمرد در زمانۂ استقبال صیغۂ واحد مذکر غائب بحث لام تاکید بانون تاکید خفیفہ در فعل مستقبل مجہول لَيُفْعَلُنْ لَتُفْعَلَنْ

لتفعلُنّ لتفعلِنّ لا تفعلن لتفعلنّ و معانی این صیغ ظاهر اند تتمه این همه که گفته
شد بحث اثبات لام تاکید با نون تاکید در فعل مستقبل معروف و مجهول بود چون
خواهی که مستقبل منفی بلا یا بما را بنون تاکید بیاکنی نون ثقیله یا خفیفه را در آخر او
در آر نفی فعل مستقبل معروف یا مجهول بلا یا بما بنون ثقیله یا خفیفه گردد و آنچه
ساقط شود در بحث نون ثقیله اثبات همان در نفی نیز ساقط شود و بر هر صیغه که نون
خفیفه در اثبات در نیاید در نفی هم در نیاید و تصریف آن بر قیاس تصریف اثبات است
با زیادت حرف نفی و ابن حاجب گفته که اتصالش در نفی کمتر است **فصل** این همه که
گفته شد بحث فعل مضارع معروف و مجهول مثبت و منفی مؤکد و غیر مؤکد بود چون خواهی
که از بنا کنی امر گرفته میشود از فعل مضارع **سوال** تعریف امر چیست **جواب** امر فعلی
ست موضوع برای طلب فعل اعم است از آنکه متکلم خود را عالی پندارد یا عاجز یا مساوی
و این ست اصطلاح اهل عربیة و نزد ارباب اصول در امر استعلا معتبر است و آنچه نه بر
وجه استعلا بلکه بر وجه خضوع باشد او را دعا نامند و با تساوی التماس است **سوال**
چنین افعال را امر چرا نام کردند **جواب** زیرا چه امر در لغت بمعنی فرمودن است و مناسبت
میان معنی لغوی و اصطلاحی پیدا است **سوال** امر را از فعل مضارع بنا می‌سازند
از فعل ماضی چرا بنا نمی‌سازند **جواب** بسبب مناسبت استقبالیت که در امر زمانه مستقبل
مستفاد است زیرا چه امر کرده نمیشود بچیزی که گذشته است چه درین امر تکلیف ما لا یطاق
است و همچنین امر کرده نمیشود بایجاد موجود فی الحال که محال است **سوال** بحث
امر را از بحث فعل مضارع چرا در ذکر موخر کرد **جواب** زیرا چه امر ماخوذ است از
مضارع و ماخوذ منه احق بتقدیم است و این است مذهب بعضی از صرفیان و نزد

فصول اکبری گفته که امر از مضارع مشتق نبود چرا که تای تفعل در امر باقی نیست
و در اشتقاق بقای ماده و معنی ضرورست بلکه امر مشتق ست از مصدر غائب از
غائب حاضر از حاضر معروف از معروف مجهول از مجهول متکلم از متکلم و این بجهت
مناسبت میان فرع و اصل چون خواهی که امر حاضر معروف بنا کنی ای از مضارع
حاضر معروف علامت مضارع را که تا ست حذف کن **سوال** در امر حاضر معروف
علامت مضارع را چرا حذف میسازند **جواب اول** تا التباس نشود بمضارع در حالت
وقف **جواب دوم** زیرا چه از فعل مضارع تغییر منظورست پس علامت او را باقی داشتن
بیمحل ست **سوال** برای حذف علامت مضارع چرا امر حاضر معروف را خاص کردند
جواب بسبب کثرت استعمال آن که مقتضی خفت او ست و لهذا در امر حاضر مجهول
حذف نمیکنند بسبب قلت استعمال آن **سوال** بعد حذف علامت مضارع همزه وصل چرا
پس تخفیف در لفظ چه شد **جواب** آمدن همزه وصل در هر امر ضرور نیست چنانچه
و معهذا در حالت وصل می افتد پس اعتبار را نشاید **سوال** مصنف هیچ طریقه بنای
امر حاضر معروف را چرا در ذکر مقدم کرد **جواب** زیرا چه سوای آن نزد بعضی داخل
در مضارع ست و لهذا درین ترکیب مضارع میگویند در حقیقت امر حاضر معروف ست و لهذا در تثنیه
معروف یا مجهول بلام امر بعد دای بعد حذف علامت مضارع بنگر متحرک میماند یا
ساکن اگر متحرک می ماند آخرا ای لام کلمه را ساکن کن اگر حرف علت نباشد **سوال**
در امر حاضر معروف سکون از کجا رسید **جواب** اصل در افعال بسبب فقدان معانی مقتضیه
اعراب بنا ست و مضارع بسبب مشابهت تامه با اسم فاعل معرب کرده شده بود چون
علامت مضارع حذف کرده شد مشابهت تامه با اسم فاعل باقی نماند پس بنا ان

باعود کرد و اصل در مبنی سکون است لهذا ساکن کرده شد چون از تَعِدُ که مضارع حاضر
معروف است عِدْ ساخته شد و از تَضَعُ که مضارع حاضر معروف است ضَعْ در صراح
می آرد وَعْد نوید دادن و وَضْع نهادن بر جای بدانکه یَعِدُ در اصل یَوْعِدُ بود از باب
ضَرَبَ یَضْرِبُ واو افتاد میان یای مفتوح و کسرهٔ لازم واو را حذف کردند یَعِدُ شد
و تَعِدُ در اصل تَوْعِدُ بود اگرچه اینجا قاعده یافته نشد مگر طرداً للباب واو را حذف کردند
تَعِدُ شد و قس علی هذا اَعِدُ و نَعِدُ و چون خواستند که امر حاضر معروف بنا کنند تا علامت
مضارع را حذف کردند مابعد آن متحرک است آخر را ساکن کردند عِدْ شد **سوال** در
یُوعَدُ که مضارع مجهول است چرا برای تبعیت یَعِدُ واو را حذف نکردند **جواب** مجهول مغایر
معروف است بخلاف تَعِدُ و اَعِدُ و نَعِدُ یَضَعُ در اصل یَوْضِعُ بکسر ضاد بود واو میان یای
مفتوح و کسرهٔ لازم افتاد حذف کرده شد یَضِعُ گردید و در تَضَعُ که اصلش تَوْضِعُ است
اگرچه قاعده یافته نشد مگر طرداً للباب واو را حذف کردند من بعد برای رعایت حرف
حلق که ثقیل است کسرهٔ ضاد را بفتحه بدل کردند یَضَعُ و تَضَعُ بفتح ضاد شد هرگاه خواستند
که امر حاضر معروف بنا سازند تا علامت مضارع را حذف کردند بعده متحرک ماند
آخر را ساکن کردند ضَعْ شد **سوال** در یَعِدُ و اخوات او چرا برعایت حرف حلق
فتحه ندادند **جواب اول** فتحه برعایت حرف حلق سماعی است قیاسی نیست **جواب دوم**
حرف حلق برای فتحه علت مجوّزه است نه موجبه **سوال** در یَذَرُ باوجودیکه حرف حلق
نیست چرا فتحه دادند **جواب** بجاذا که در معنی یَدَعُ است و اگر در آخر او حرف علت
باشد ساقط شود زیرا چه اگر ساقط نشود معلوم نخواهد شد که این سکون بجهت بنای امر
رسیده است یا همان سکون است که از پیشتر حاصل است چون از تَقِی قِ

در اصل یُوْقِیُ بود واو افتاد میان یای مفتوحه و کسرهٔ لازم حذف کرده شد و ضمه بر
یا دشوار داشته ساکن کردند یَقِی شد و تَقِی در اصل تَوْقِی بود اگرچه قاعده حذف واو
یافته نشد مگر طرداً للباب حذف کردند و ضمه بر یا ثقیل بود حذف کرده یا را ساکن کردند
تَقِی شد چون خواستند که امر حاضر معروف بنا کنند تا ی علامت مضارع را حذف کردند
و بعد آن متحرک است و بآخر کلمه حرف علت ست آنرا حذف کرده علامت جزمی سقوط حرف
علت پندا شتند قِ شد در صراح می آرد وِقایه بالکسر نگاهداشتن و اگر ساکن بماند
ای بعد حذف علامتِ مضارع نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه مکسور باشد یا مفتوح
همزهٔ وصل مکسور در اول او بجای علامتِ مضارع درآر سوال بعد حذفِ علامت
مضارع اگر ساکن باشد همزهٔ وصل چرا می آرند جواب تا ابتدا بسکون لازم نیاید
سوال همزه را چرا بزیادت خاص کردند حرف دیگر را چرا زائد نکردند جواب زانچه
همزه از حروف حلق ست و حروف حلقیه بر حروف باقیه بقوّت و شرافت مقدم اند
سوال از میان حروف حلق چرا همزه را خاص کردند جواب زیراچه او بالف مبدل
میشود و الف حرف علت ست پس همزه را مناسبت گردید با حرف علت که کثیرالدور
و مستحق زیادت اند لهذا از دیادش انسب افتاد سوال این همزه را همزهٔ وصل چرا
نامیدند جواب زیراچه این همزه ماقبلِ خود را بما بعد خود وصل میسازد و خود از میان
بیرون آید و مقابلِ او همزهٔ قطع ست که ما بعدِ خود را از ماقبل خود قطع میسازد چون
همزهٔ باب افعال سوال فا کلمه را حرکت چرا ندادند که محذورِ ابتدا بسکون لازم نمی
و حاجت بهمزه نمی افتاد جواب اگر فتحه میدادند التباس بماضی می آمد در حال وقف
و اگر کسره میدادند در مضموم العین خروج از کسره بسوی ضمه لازم می آمد و اگر ضمه

میدادند در مکسور العین خروج از ضمه سوی کسره لازم می آمد و باقی ابواب را بقیاس بر یک منظر کردند **سوال** در اِضرِب یعنی مکسور العین ہمزۂ وصل مکسور چرا آوردند **جواب** زیراچه کسره اصل ست در ہمزۂ وصل **سوال** اصل در ہمزۂ وصل کسره چرا شد **جواب** زیراچه ہمزۂ وصل حرف ست و اصل در حرف سکون ست و ساکن را وقتیکه حرکت داده شود حرکت کسره مید ہند **سوال** ساکن را وقتیکه حرکت مید ہند کسره چرا مید ہند **جواب اول** سکون عدم ست و کسره ہم بمنزلۂ عدم ست زیراچه بر فعل داخل نمیشود و در اسم در غیر منصرف ہم داخل نمیشود پس بمنزلۂ عدم گردید بدین مناسبت ساکن را حرکت کسره مید ہند کذا فی بعض حواشی تفسیر البیضاوی **جواب دوم** فتحه اخف ست و ضمه اثقل و کسره متوسط ست و خیر الامور اوسطها پس کسره اختیار کرده شد **سوال** در اِفعَل مفتوح العین چرا ہمزۂ وصل را فتحه ندادند **جواب** برای ترک اصل که کسرۂ ہمزۂ وصل ست وجهی وجیه نبود بر اصل خود واگذاشتند و تغیری ندادند و اتباع عین امری ضروری و لازم نیست **سوال** الف اَیمُن باوجودیکه ہمزۂ وصل ست و اصل او کسره ست چرا فتحه دادندش **جواب** اَیمُن جمع یمین ست و این ہمزۂ وصل نیست بلکه ہمزۂ قطعی ست بسبب کثرت استعمال بنظر خفت فتحه داده شد و ہمین جهت در تلفظ حکم ہمزۂ وصل پیدا کرده **سوال** در الف تعریف باوجودیکه ہمزۂ وصل ست و اصل او کسره ست چرا فتحه دادند نحو اَلرَّجل **جواب** بسبب کثرة استعمال **سوال** در اُکرُم چرا ہمزۂ امر را فتحه دادند با وجودیکه عین کلمه مکسور ست می بایست که مکسور میشد **جواب** این ہمزۂ امر نیست بلکه الف قطعی ست که از اُکرِم که در اصل تُؤَکرِم بود محذوف شده چون علت حذف

آن در امر باقی نمانده اعاده آن گردید سوال از تاکرم الف را چرا حذف کردند جواب
بسبب اجتماع همزتین در ااکرم که همزه حذف کرده شد وطرد الباب در جمیع صیغ همچو تکرم نکرم
ونکرم حذف کردند سوال از تکرم چون امر حاضر معروف بنا کردند تا را حذف کرده
همزه محذوفه را باز آوردند وآخر را ساکن کردند اکرم شد پس بوقت بنای امر حاضر
معروف از تعد بعد حذف تا واو محذوفه را چرا باز نمی آرند جواب اگر واو را باز آرند
بسبب سکونش حاجت همزه وصل خواهد افتاد واو عِد خواهد گردید پس از آن رعایت
مضارع که اصل اوست اعلال مضارع دیده وجاری کرده واو را حذف خواهند کرد
پس باز آوردنش ضایع خواهد گردید لهذا باز نمی آرند کذا قال الرضی سوال در اِعْلَم
مثلا همزه وصل در خط چرا محذوف نمی شود جواب تا مشتبه نشود بامر عَلِّم یعنی
عَلِّم سوال از اعراب رفع التباس خواهد شد جواب گاهی اعراب را ترک میسازند و
بهمین جهت برای تفرقه میان عُمَر بضم عین وفتح میم وعَمْرو بفتح عین وسکون میم واو را
در عَمْرو بفتح عین وسکون میم نویسند واگر [illegible] برای رفع التباس به حرکت [illegible]
این تفرقه [illegible] شود سوال [illegible] در عَمْرو بفتح عین وسکون میم واو را از [illegible] در عُمَر
بضم عین وفتح میم جواب زیرا چه در عَمْرو بفتح عین وسکون میم اول حرف [illegible]
وبعد از آن ساکن پس زیادتی واو در اینجا موجب ثقل نیست بخلاف عُمَر [illegible]
میم تنبیه اختلاف کرده اند در اینکه همزه حرکت است یا حرف بعضی بر آنند که حرکت است
حرف نیست اگر حرف بودی [illegible] صورتی معین در خط بودی در حالیکه صورتی معین
در خط نیست [illegible] زیرا چه گاهی ساکن [illegible] می شود پس اگر حرکت
باشد [illegible] اجتماع نقیضین [illegible] حرکت وسکون کذا فی بعض الشروح وبرین [illegible]

اول میتوان گفت که برای هر حرف صورتی معین بودن را مسلم نمیدارم واگر کسی تصریح کرده
باشد باعتبار اکثر خواهد بود فافهم وآخر را ساکن کن بوجهیکه سابق گذشت اگر حرف علت
نباشد چون از تسمع اسمع واز تضرب اضرب چون خواستند که از تسمع وتضرب بناء
امر حاضر معروف سازند تای علامت مضارع را حذف کردند بعدش سین وضاد
ساکن مانده نظر کردند بر عین کلمه که در تسمع مفتوح ست ودر تضرب مکسورست همزهٔ وصل
مکسوره در اول کلمه آوردند وآخر را ساکن کردند اسمع واضرب شد واگر در آخر آن حرف
علت باشد ساقط شود بوجهیکه گذشت چون از ترمی ارم در اصل ترمی بود از باب
ضرب ... بضمه بر یاد شوار داشته ساکن کردند ترمی شد چون امر حاضر معروف بنا
کردند علامت مضارع را حذف کرده مابعدش را ساکن کردند وعین کلمه را مکسور یافته
همزهٔ وصل مکسوره در اول کلمه در آوردند ویا که حرف علت ست ساقط شد ارم گردید
واز تخشی اخش در اصل تخشی بود از باب سمع یا متحرک ماقبل او مفتوح یا را
الف کردند تخشی شد چون بناء امر حاضر معروف خواستند تا را حذف کرده مابعد آن ساکن
وعین کلمه را مفتوح یافتند همزهٔ وصل مکسور آوردند والف را که در آخر کلمه ست حذف کردند اخش
شد واگر عین کلمه مضموم باشد همزهٔ وصل مضموم در اول در آر سوال در مثل اکتب
ای مضموم العین همزه را کسره که اصل ست در همزهٔ وصل چرا ندادند جواب بر تقدیر کسره
خروج از کسره سوی ضمه لازم می آمد واین مکروه ست سوال کاف فاصل موجود ست
پس خروج از کسره سوی ضمه لازم نمی آید جواب حرف ساکن مانع وفاصل قوی نیست
اعتبار ندارد ولهذا واو قنوة را بیا بدل کرده قنیة می گویند زیرا که نون ساکن بمنزلهٔ معدوم
ست پس واو بسبب کسرهٔ ماقبل ای قاف یا شد سوال همزه را فتحه چرا ندادند با آنکه فتحه

خفت است جواب برای موافقتِ عین کلمه و نیز اگر فتحه میدادند با واحد متکلم مضارع معروف
در حالِ وقف ملتبس میشد و آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون از تنصر اُنصُرْ
علامتِ مضارع را حذف کرده ما بعدش را ساکن و عین کلمه را مضموم یافتند همزهٔ
وصل مضموم آوردند و آخرش را ساکن کردند اُنصُرْ شد و اگر در آخرش حرف علت باشد
ساقط شود بوجهیکه گذشت چون از تدعو اُدْعُ در اصل تَدْعُوُ بود بضم واو ضمه بر واو
ثقیل پنداشته حذف کردند تدعُوْ بسکون واو شد چون بنای امر حاضر معروف خواستند تا
علامت مضارع را حذف کرده ما بعدش را ساکن و عین کلمه را مضموم یافتند همزهٔ وصل
مضموم در اول کلمه آوردند و آخر او حرف علت است ساقط شد اُدْعُ شد چون خواهی که
امر حاضر مجهول و امر غائب معروف یا مجهول بنا کنی لام امر مکسور در اول او ادای فعل
مضارع در آر سوال درین صیغ علامتِ مضارع را چرا حذف نکردند جواب بسبب
قلت استعمال اینها پس زیادت حروف درینها مضائقه ندارد سوال در امر غائب لام
امر چرا زائد کردند جواب بمناسبت آنکه لام از وسط مخارج می بر آید و غائب نیز متوسط
است میان متکلم و مخاطب سوال لام امر در مخاطب معروف نمی آید در مخاطب مجهول
چرا زائد کردند جواب در مخاطب معروف بسبب کثرت استعمال خفت کرده شد و مخاطب
مجهول قلیل الاستعمال است سوال لام امر را باول کلمه چرا آوردند جواب تا از
ابتدای تکلم معلوم شود که این نوع دیگر است از کلام سوال لام امر مکسور چرا شد جواب
بجهت مشابهتِ او با لام جاره وقتِ دخول او بر مظهر چون لزید زیرا چه جزم که عمل لام
امر است مخصوص است با فعال همچو جر که عمل لام جر است مخصوص است باسما سوال
لام جاره بر وقت دخول او بر مظهر چرا مکسور میشود جواب برای موافقت عمل خود زیرا چه

عمل او جر است **سوال** هرگاه لام جاره بر مضمر داخل شود چون له و لک و لنا پس چرا مفتوح
می شود **جواب** حروف مفرده بسبب اینکه اگر مبنی بر سکون باشند ابتدا بسکون لازم خواهد آمد
مبنی بر حرکت شده اند و چون فتحه اخف است از سکون است در خفت لهذا در بنای اینها فتحه اختیار کرده
شد کذا قال المحقق اللاهوری رحمه الله فی حاشیة تفسیر البیضاوی **سوال** این لام جاره با لام تاکید
اگر بر ضمیر داخل شود مشتبه خواهد شد که او هم مفتوح میباشد **جواب** ضمیر لام جاره متصل و ضمیر
لام تاکید منفصل میشود چون لَهٗ و لَهُوَ پس امتیاز حاصل است **سوال** جر چرا مختص شد
باسم **جواب** زیرا که جر خاصه اضافت است و اضافت خاصه اسم **سوال** جزم چرا
در فعل خاص شد **جواب** زیرا که فعل ثقیل است پس محتاج شد بطرف خفت باسکان
سوال لام امر را بسبب دخول واو یا فا ساکن چرا میکنند چون وَلْیضرب فَلْیضرب **جواب**
واو و فا بمنزله جزء کلمه میشوند که وقف بر اینها بدون کلمه ممتنع است پس بنظر تخفیف کسره
را حذف کردند چنانکه در فخِذ فخْذ میگویند و اما ثُمَّ پس او را بر فا حمل کردند بمناسبت میان
هر دو که هر دو برای تعقیب دال اند **سوال** حرفی از حروف علت بمقام لام چرا زاید نکردند
جواب درین صورت در امر غائب اجتماع دو حرف علت لازم می آید یکی علامت مضارع

دوم علامت امر و این ثقیل است و نحاة صیغه مجهول را بر وی حمل کرده اند و آخر را جزم کن اگر حرف علت
در آخر کلمه نباشد در تعبیر لفظ بجزم تنبیه است بر اینکه امر باللام معرب است **سوال** عامل
جزم کدام است **جواب** همین لام امر که مشابهت دارد با حرف شرط همچنانکه حرف شرط
معنی استقبال پیدا می سازد و همچنان لام امر معنی استقبال پیدا می نماید بهمین مشابهت
لام امر عمل حرف شرط میسازد و اگر در آخر کلمه حرف علت باشد ساقط شود زیرا که اگر
ساقط نشود عمل لام امر ظاهر نشود چه سکون از پیشتر بود چون لِیَدْعُ زیرا اصل یدعُوْ

بود بضم واو و ضمه بر واو ثقیل داشته ساکن کردند یغزو بسکون واو شد چون یغزو

که امر غائب معروف بنا کنند لام امر آوردند و آخر را که حرف علت بود حذف کردند لیغزُ

شد و لیَرْمِ در اصل یرمی بضم یا بود ضمه بر یا ثقیل داشته ساکن کردند یرمی بسکون یا

باشد چون لام امر آوردند علامت جزمی سقوط حرف علت شد لیرمِ گردید و لیخشَ

در اصل یخشی بضم یا بود یا متحرک ماقبل او مفتوح یا را بالف بدل کردند یخشی بالف

گردید چون لام امر آوردند الف ساقط گشت لیخشَ گردید و نون تاکید ثقیله باشد خواه

خفیفه چنانچه در مضارع می آید ای بطوریکه دانستی از حذف واو و یا و ادخال الف

وغیره در امر نیز می آید **سوال** چه آخر امر هر دو نون تاکید چرا آورده میشود **جواب**

برای تاکید طلب زیراچه امر موضوع است برای طلب **بحث امر حاضر معروف**

اِفعَلْ بکن تو یکمرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر بحث امر حاضر معروف اِفعَلا

بکنید شما دو مردان در زمانه استقبال صیغه تثنیه مذکر بحث الخ **سوال** نون اعرابی

را چرا حذف کردند **جواب** زیراچه او بدل اعراب است ای رفع و هرگاه اعراب وقت

بناء امر ساقط می شود نون اعرابی هم ساقط خواهد شد اِفعَلُوا بکنید شما همه مردان در

زمانه استقبال صیغه جمع مذکر بحث الخ اِفعَلِی بکن تو یکزن در زمانه استقبال

صیغه واحد مونث بحث الخ اِفعَلا بکنید شما دو زنان در زمانه استقبال صیغه

تثنیه مونث بحث الخ اِفعَلْنَ بکنید شما همه زنان در زمانه استقبال صیغه جمع

مونث بحث الخ **سوال** نون جمع مونث را چرا حذف نمیکنند همچو نون اعرابی جواب

زیراچه این علامت جمع مونث و ضمیر فاعل است و علامت تغیر نه پذیرد **فائده**

نزد کوفیین در امر حاضر معروف نیز لام امر داخل میشود و او معرب است و [illegible]

امر که مقدر است و اصل اِفْعَلْ لِتَفْعَلْ بود لام بسبب کثرت استعمال حذف شد و علامت
مضارع را بسبب تفرقه میان مضارع و امر حذف کردند باقی ماند فاء ساکن ناگزیر داخل
کرده شد همزهٔ وصل بجای علامت مضارع و دلیل می آرند بقول باریتعالی فَلْتَفْرَحُوا
باظهار لام با تای مخاطب و این است قراءة یعقوب و بصریان جواب میدهند که این قراءة
شاذه است اعتمادی ندارد و دیگر قراء معتبرین فَلْیَفْرَحُوا بیای تحتانیه خوانده اند بحث
امر حاضر مجهول لِتُفْعَلْ باید کرده شوی تو یکمرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر حاضر
مجهول لِتُفْعَلَا لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِي لِتُفْعَلَا لِتُفْعَلْنَ حاجت بیان معانی این صیغ نیست
بحث امر غائب معروف لِیَفْعَلْ باید که بکند آن یکمرد صیغهٔ واحد مذکر بحث
امر غائب معروف لِیَفْعَلَا لِیَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِیَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ بر عاقل
معانی این صیغ مخفی نیستند بحث امر غائب مجهول لِیُفْعَلْ باید که کرده شود آن
یکمرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر غائب مجهول لِیُفْعَلَا لِیُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِیُفْعَلْنَ
لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ بر مستیقظ معانی این صیغ ظاهر اند فائده گاه باشد که لام امر را
بقیام قرینه ساقط میسازند چنانچه در قول باریتعالی قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا
الصَّلٰوةَ ای لیقیموا کذا قیل سوال در امر چرا بحث حاضر معروف را علیحده ذکر کرد
و بحث غائب معروف را علیحده جواب زیرا که در صیغهٔ معروفش تغیر تام از فعل
مضارع گردیده است بخلاف صیغهٔ غائب معروف که تغیر ناقص دارد لهذا جدا جدا
ذکر کرد سوال دو صیغهٔ متکلم را چرا بحثی علیحده نکرد جواب بسبب قلت عدد ایهما
و قلت استعمال ایهما زیرا چه امر بنفس خود قلیل است به نسبت امر بغیر خود سوال
دو صیغهٔ متکلم را بضمن بحث غائب معروف چرا ذکر کرد جواب زیرا چه طریقهٔ بنای امر غائب

وامر متکلم یکی ست لهذا در یک بحث ذکر کرده شدند **سوال** طریقهٔ بنای امر حاضر مجهول
وامر غائب مجهول یکی است پس چرا در یک بحث هر دو را ذکر نکرد **جواب** در معروف
هر دو بحث امر حاضر وامر غائب جدا جدا ذکر کرده شدند پس باتباع او در مجهول هم هر دو
بحث امر حاضر وامر غائب علیحده علیحده ذکر کرده شدند ونهی را نیز بر طبق امر مذکور کرده است
چنانچه واضح خواهد شد بجهت مناسبت امر ونهی در فعلیت والانشائیت فتدبر **بحث**
امر حاضر معروف بانون ثقیله اِفْعَلَنَّ هر آئینه بکن تو یکمرد صیغهٔ واحد
مذکر بحث امر حاضر معروف بانون ثقیله اِفْعَلَنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلُنَّ صیغهٔ جمع مذکر حاضر اِفْعَلِنَّ
صیغهٔ واحد مؤنث حاضر اِفْعَلَانِّ اِفْعَلْنَانِّ **سوال** در اِفْعَلَنَّ لام را حرکت
چرا دادند **جواب** تا اجتماع ساکنین یعنی لام ونون مدغم لازم نیاید **سوال** فتحه
را چرا اختصاص کردند **جواب** بسبب خفت فتحه وثقل نون ثقیله پس تعادل پیدا
گردید **سوال** در اِفْعَلُنَّ واو را چرا حذف کردند **جواب** بسبب اجتماع ساکنین ای
واو ونون مدغم **سوال** در اِفْعَلِنَّ یا را چرا حذف کردند **جواب** بسبب اجتماع
ساکنین ای یا ونون مدغم **سوال** در اِفْعَلَانِّ الف را چرا حذف نکردند باوجود اجتماع
ساکنین ای الف ونون مدغم **جواب اول** تا التباس بواحد لازم نیاید **سوال**
نون تاکید در تثنیه مکسور است ونون تاکید در واحد مفتوح است پس التباس مرتفع شد
جواب التباس در کتابت خواهد شد ودرین جواب خدشه است زیرا چه التباس در
کتابت میان واحد مذکر حاضر وجمع مذکر حاضر نیز موجود است **جواب دوم** اصل در
نون فتحه است برای خفت ودر تثنیه نون ثقیله را کسره دادند برای مشابهت بنون تثنیه
در وقوع آن بعد الف پس وقتی که الف حذف کرده خواهد شد کسره نیز خواهد رفع پس

التباس بواحد لازم خواهد آمد **جواب سوم** چون الف متصل شده بمنزلهٔ جزو کلمه گردیده است لفظاً و معنیً و نون هم شدة اتصال دارد پس افعلانّ در حکم کلمهٔ واحده است و تلفظ آن بمرتبهٔ واحد خواهد شد و اینچنین اجتماع ساکنین که اول مده و ثانی مدغم باشد در کلمهٔ واحده درست است **سوال** اتصال واو در جمع مذکر حاضر ای افعلُنّ و اتصال یا در واحد مؤنث حاضر ای افعلِنّ مثل اتصال الف است در تثنیه و اجتماع ساکنین هم علی حده است پس چرا واو و یا را بسبب اجتماع ساکنین حذف کردند **جواب** چون بدخول نون خفیفه در جمع مذکر حاضر و واحد مؤنث حاضر واو و یا بالاتفاق محذوف کرده میشود بسبب لزوم اجتماع ساکنین علی غیر حده پس نونّ ثقیله را بران قیاس کردند و بعد الف چون نون خفیفه نمی آید لهذا درین باب قیاس بر خفیفه نمی توان کرد پس در تثنیه الف قبل نون مسلّم داشته خواهد شد **بحث امر حاضر مجهول با نون ثقیله** لِتُفْعَلَنَّ باید که هر آینه کرده شوی تو یک مرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر حاضر مجهول با نون ثقیله لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلِنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلْنَانِّ بر متذکر معانی این صیغ مخفی نخواهد ماند **بحث امر غائب معروف با نون ثقیله** لِيَفْعَلَنَّ باید که هر آینه بکند آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر غائب معروف با نون ثقیله لِيَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلُنَّ لِتَفْعَلَنَّ لِتَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلْنَانِّ لَافْعَلَنَّ لِنَفْعَلَنَّ بر بصیر معانی این صیغ ظاهر اند **بحث امر غائب مجهول با نون ثقیله** لِيُفْعَلَنَّ باید که هر آینه کرده شود آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر غائب مجهول با نون ثقیله لِيُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلْنَانِّ لَاُفْعَلَنَّ لِنُفْعَلَنَّ بر واقف معانی این صیغ روشن اند **بحث امر حاضر معروف با نون خفیفه** اِفْعَلَنْ هر آینه

بکن تو یکمرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر حاضر معروف با نون خفیفه اِفعَلَن صیغهٔ جمع
مذکر حاضر اِفعَلُن صیغهٔ واحد مؤنث حاضر و معانی این صیغ ظاهر اند **بحث امر
حاضر مجهول با نون خفیفه** لِتُفعَلَن البته باید کرده شوی تو یک مرد صیغهٔ
واحد مذکر بحث امر حاضر مجهول با نون خفیفه لِتُفعَلُن صیغهٔ جمع مذکر حاضر لِتُفعَلِن
صیغهٔ واحد مؤنث حاضر و معانی این دو صیغه ظاهر اند **بحث امر غائب معروف
با نون خفیفه** لِیَفعَلَن البته باید که بکند آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر
غائب معروف با نون خفیفه لِیَفعَلُن صیغهٔ جمع مذکر غائب لِتَفعَلَن صیغهٔ واحد مؤنث
غائب لِأَفعَلَن لِنَفعَلَن این دو صیغهٔ حکایت نفس متکلم اند و معانی این صیغ ظاهر اند **بحث
امر غائب مجهول با نون خفیفه** لِیُفعَلَن البته باید که کرده شود آن یک
مرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر غائب مجهول با نون خفیفه لِیُفعَلُن صیغهٔ جمع مذکر غائب
لِتُفعَلَن صیغهٔ واحد مؤنث غائب لِأُفعَلَن لِنُفعَلَن این هر دو صیغهٔ حکایت نفس
متکلم اند و معانی این صیغ بر متذکر آسان ست و زمانهٔ استقبال را در معانی صیغهٔ
امر ملحوظ باید داشت **فائده** اگر مامور جماعتی باشد که بعضی از آن حاضر اند و بعضی غائب
پس قیاس مقتضی آن ست که حاضر را بر غائب غلبه داده بصیغهٔ جمع حاضر خطاب خواهند
کرد و جائز ست در ین صورت داخل کردن لام بر مضارع مخاطب تا کلمهٔ تا دلالت بر
خطاب نماید و کلمهٔ لام بر غائب **فصل** این همه که گفته شد بحث امر معروف و مجهول
حاضر و غائب و متکلم بود چون خواهی که نهی بناکنی **سوال** تعریف نهی چیست
جواب نهی فعلی ست موضوع برای طلب ترک حدثی که ماخذ آن فعل ست اعم ست از آنکه
متکلم استعلاء کرده باشد یا نه و نزد ارباب اصول در نهی استعلاء ضرورست **سوال**

اینچنین افعال را نهی چرا می نامند **جواب** زیراچه نهی در لغت بمعنی باز داشتن از
کار و گفت و جز آن کذا فی الصراح و مناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است
سوال مبحث امر را بر مبحث نهی در ذکر چرا مقدم کرد **جواب اول** برعایت آنکه
امر مقدم است شرعاً بر نهی زیراچه مرد مکلف اولاً بامر متعلق بایمان تکلیف داده میشود
و هرگاه ایمان آورد پس او را تکلیف اجتناب از نواهی داده می آید **جواب دوم**
نهی حرف نهی که مفید معنی عدم است داخل است نه بر امر وجودی مقدم است بر عدمی
باعتبار شرف پس لای نهی ای لائیکه دلالت بر نهی دارد و قید نهی برای اخراج
لای نفی است در اولش ای در اول فعل مضارع در آرد **سوال** چرا نهی را از
فعل مضارع بنا میکنند نه از فعل ماضی **جواب** برای مناسبت معنی استقبالیت
که در نهی هم زمانه مستقبل مستفاد است **سوال** لای نهی را در اول فعل مضارع
چرا می آرند **جواب** تا از عنوان تکلم مفهوم شود که این نوع دیگر است از کلام و لای
نهی در آخر فعل مضارع در پنج محل ای واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب و
واحد مذکر حاضر و در صیغه حکایت نفس متکلم جزم کند مثل لم ای چنانکه لم جزم کند
اگر در آخر او ای فعل مضارع حرف علت نباشد **سوال** لای نهی چرا جزم میکند
جواب اول بجهت مشابهت او با حرف شرط زیراچه آنچنان که حرف شرط
نقل میکند مضارع را سوی معنی استقبال همچنان لای نهی نقل میکند و چون حرف
شرط جازم است لای نهی هم جزم خواهد کرد **جواب دوم** چون لای نهی ناقص کرد معنی
مضارع را که از زمانه حال بری ساخته زمانه استقبال را باقی داشت پس در لفظ هم
نقصانی داد که حرکت را دور ساخت تا نقصان لفظ دلالت کند بر نقصان معنی **جواب**

سوم لای نهی مشابه ست بلام امر زیراچه لام امر برای طلب فعل ست ولای نهی برای طلب ترک پس هردو شریک شدند در طلب لهذا عمل او نمود **سوال** نهی معرب ست یا مبنی **جواب** نهی معرب ست زیراچه علت اعراب اعنی مشابهت تامه با اسم فاعل موجود ست و برای تنبیه بر معرب بودنش مصنف رحمه الله لفظ جزم را اختیار کرد نه لفظ سکون و وقف و از هفت محل ای چار تثنیه و دو جمع مذکر غائب و مذکر حاضر و واحد مؤنث حاضر نون اعرابی را هم دور نماید زیراچه نون اعرابی بدل اعراب رفع ست و هرگاه لای نهی اعراب را حذف ساخت پس نون اعرابی را هم دور خواهد کرد و در دو محل ای جمع مؤنث غائب و حاضر در لفظ مضارع هیچ عمل نکند زیراچه درین دو صیغه نه اعراب ست و نه نون اعرابی و نون تاکید چنانکه در فعل مضارع می آید آنها بطوریکه دانستی از حذف واو و یا و دخال الف وغیره هم بر آن طریق در نهی نیز می آید برای تاکید طلب ترک فعل **بحث نهی حاضر معروف** لَا تَفْعَلْ مکن تو یکمرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث نهی حاضر معروف لَا تَفْعَلَا مکنید شما دو مردان در زمانهٔ استقبال لَا تَفْعَلُوْا مکنید شما همه مردان در زمانهٔ استقبال لَا تَفْعَلِیْ مکن تو یک زن در زمانهٔ استقبال لَا تَفْعَلَا مکنید شما دو زنان در زمانهٔ استقبال لَا تَفْعَلْنَ مکنید شما همه زنان در زمانهٔ استقبال همچنین هر صیغه لحاظ زمانه و بحث باید ساخت **بحث نهی حاضر مجهول** لَا تُفْعَلْ نکرده شوی تو یکمرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث نهی حاضر مجهول لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلُوْا لَا تُفْعَلِیْ لَا تُفْعَلَا لَا تُفْعَلْنَ ومعانی این صیغ ظاهر اند **بحث نهی غائب معروف** لَا یَفْعَلْ نکند آنکس یکمرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث نهی غائب معروف لَا یَفْعَلَا لَا یَفْعَلُوْا

لاتفعل لاتفعلا لایفعلن لاافعل لانفعل ومعانی این صیغ روشن اند بحث
نہی غائب مجہول لایفعل نکردہ شود آن یک مرد در زمانہ استقبال صیغۂ
واحد مذکر بحث نہی غائب مجہول لایفعلا لایفعلوا لاتفعل لاتفعلا لایفعلن لاافعل
لانفعل ومعنی ہر یک پوشیدہ نیست بحث نہی حاضر معروف بانون
ثقیلہ لاتفعلنّ البتہ مکن تو یک مرد در زمانہ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث نہی حاضر
معروف بانون ثقیلہ لاتفعلانّ لاتفعلنّ لاتفعلِنّ لاتفعلانّ لاتفعلنانّ ومعنی
ہر یک مخفی نیست بحث نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لاتفعلنّ
البتہ کردہ نشوی تو یک مرد در زمانہ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ
لاتفعلانّ لاتفعلنّ لاتفعلِنّ لاتفعلانّ لاتفعلنانّ ومعنی ہر یک مخفی نیست بحث
نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لایفعلنّ البتہ نکند آن یک مرد در زمانہ
استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لایفعلانّ لایفعلنّ لاتفعلنّ
لاتفعلانّ لایفعلنانّ لاافعلنّ لانفعلنّ ومعانی این صیغ روشن اند بحث نہی
غائب مجہول بانون ثقیلہ لایفعلنّ البتہ نکردہ شود آن یک مرد در زمانہ
استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ لایفعلانّ لایفعلنّ
لاتفعلنّ لاتفعلانّ لایفعلنانّ لاافعلنّ لانفعلنّ ومعانی مستتر نیستند بحث
نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لاتفعلنْ البتہ مکن تو یک مرد در
زمانہ استقبال صیغۂ واحد مذکر بحث نہی حاضر معروف بانون خفیفہ لاتفعلُنْ البتہ
مکنید شما ہمہ مردان در زمانہ استقبال صیغۂ جمع مذکر بحث الخ لاتفعلِنْ البتہ مکن تو
یک زن در زمانہ استقبال صیغۂ واحد مؤنث بحث الخ بحث نہی حاضر مجہول

بانون خفیفه لاتُفعَلُنْ البته نه کرده شوی تو یکمرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث نهی حاضر مجهول بانون خفیفه لاتُفعَلُنْ البته نکرده شوید شما همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر بحث الخ لاتُفعَلِنْ البته نکرده شوی تو یکزن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مؤنث بحث الخ

بحث نهی غائب معروف

بانون خفیفه لایَفعَلَنْ البته نکند آن یکمرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث نهی غائب معروف بانون خفیفه لایَفعَلُنْ البته نکنند آن همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر بحث الخ لاتَفعَلَنْ البته نکند آن یکزن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مؤنث بحث الخ لااَفعَلَنْ البته نکنم من یک مرد یا یکزن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث بحث الخ لانَفعَلَنْ البته نکنیم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث بحث الخ

بحث نهی غائب مجهول بانون خفیفه

لایُفعَلَنْ البته نکرده شود آن یکمرد در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث نهی غائب مجهول بانون خفیفه لایُفعَلُنْ البته نکرده شوند آن همه مردان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ جمع مذکر بحث الخ لاتُفعَلَنْ البته نکرده شود آن یک زن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ واحد مؤنث بحث الخ لااُفعَلَنْ البته نکرده شوم من یکمرد یا یکزن در زمانهٔ استقبال صیغهٔ وحدان حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث الخ لانُفعَلَنْ البته نکرده شویم ما دو مردان یا دو زنان یا همه مردان یا همه زنان در زمانهٔ استقبال صیغهٔ تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث بحث الخ

فصل این همه که گفته شد بحث نهی معروف و مجهول بود چون خواهی که اسم فاعل بنا کنی **سوال** مبحث نهی را بر مبحث اسم فاعل چرا مقدم کرد **جواب**

زیراکه نهی فعل است و مناسب است با امر در فعلیت و انشائیت بخلاف اسم فاعل که مخالف
امر است **سوال** تعریف اسم فاعل چیست **جواب** اسم فاعل اسمیست که مشتق
باشد از مضارع تا دلالت کند بر ذاتی که قائم باشد بآن ذات فعل بمعنی حدوث بدون
لحاظ تفضیل و زیادتی او بر چیز دیگر و در خالق و رازق وغیره که صفات الهی هستند استمرار
و دوام نظر بصیغه نیست بلکه باعتبار موصوف اینها که قدیم و دائم است پس در اسم فاعل
داخل خواهند شد و همچنین حائض و طالق و امثال آنها که معنی ثبوت در اینها بعارض
استعمال پیدا شده اند نه بالوضع و خلیل گوید که اینها اسم فاعل نیستند بلکه اشتقاق
اینها از حیض و طلاق همچو اشتقاق دارع است از درع بمعنی صاحب درع پس معنی
ذو طلاق و ذو حیض باشند اسم فاعل گرفته میشود از مضارع معروف **سوال**
اسم فاعل از مضارع چرا مشتق شد نه از مصدر و ماضی **جواب** برای مناسبت
تامه اسم فاعل مر فعل مضارع را در حرکات و سکنات و تعدد حروف و وقوع هر دو
صفت نکره چنانچه گذشت **سوال** از فعل مضارع معروف میگیرند چرا از مضارع
مجهول نمی گیرند **جواب** مضارع معروف منسوب بسوی فاعل میشود و همچنین اسم
فاعل منسوب میشود بسوی فاعل بدین مناسبت از معروف مشتق کردند پس علامت
مضارع را حذف کن **سوال** علامت مضارع را چرا حذف کردند **جواب** زیراکه
اسم فاعل مضارع نیست پس علامت مضارع هم درو نخواهد ماند **سوال** از یفعل
مشتق است یا از تفعل **جواب اول** یا از یفعل زیراکه اسم فاعل اسم ظاهر است
و اسماء ظاهره حکم غائب دارند و غائب بغائب مناسبت دارد **جواب دوم**
در بعض احیان اسم فاعل منسوب بسوی متکلم یا مخاطب میشود پس این قرینه قوی است که از غائب

مشتق ہست بعد ازان فا کلمہ را فتحہ شد زیرا کہ فا ساکن ہست وابتدا بسکون متعذر است
پس حرکت دادندش و فتحہ اخف حرکات ہست و میان فا و عین الف فاعل در آر
سوال الف را چرا زائد کردند **جواب** اگر زائد نمی کردند و فا فعل را فتحہ دادہ اند
پس بواحد مذکر غائب ماضی مشتبہ میشد و اگر ضمہ میدادند در مضارع مکسور العین
بواحد مذکر غائب ماضی مجہول مشتبہ میشد و اگر کسرہ میدادند در مضارع مضموم العین
خروج از کسرہ سوی ضمہ لازم می آمد و اگر فا را فتحہ دادہ عین را ساکن میکردند ملتبس
بمصدر میشد **سوال** الف را برای زیادت چرا خاص کردند **جواب** الف اول حروف
ابجد ہست با آنکہ زیادتی حرف علت اولی ہست والف خفیف ہست **سوال** میان
فا و عین چرا الف فاعل زائد کردند با دل کلمہ فا را ساکن داشتہ چرا نیاوردند **جواب**
الف ساکن ہست ابتدا بسکون میشد و اگر حرکت میدادند پس بحالت ضمہ مشابہ میشد
در مضموم العین با مر حاضر معروف در حالت وقف و اگر فتحہ میدادند مشابہ میشد با متکلم
واحد مضارع و بر تقدیر کسرہ مشابہ میشد در مفتوح العین و مکسور العین با مر حاضر
معروف در حال وقف **سوال** الف را در آخر چرا نیاوردند **جواب** درین
صورت مشابہ میشد بہ تثنیہ مذکر غائب فعل ماضی **سوال** میان عین و لام چرا
نیاوردند **جواب** می بایست کہ قبل فا می آوردند و بسبب مانعی این امر ممکن
نشد چنانچہ گذشت پس بعد فا آوردند کہ مہما امکن از اول کلمہ معلوم شود کہ این نوع
دیگر ہست از کلمات و عین کلمہ را کسرہ دادہ ای در حالیکہ مضموم العین یا مفتوح العین
باشد و الا بحال خود ماند **سوال** عین اسم فاعل را کسرہ چرا دادند **جواب** اگر فتحہ
میدادند بماضی باب مفاعلت در حالت وقف مشابہ میشد و اگر ضمہ میدادند ثقیل میشد

سوال بتقدیر سکون هم امر باب مفاعلت در حالت وقف مشتبه شد جواب در
حالت وقف اگر اسم فاعل معرف باللام است پس بسبب الف ولام از امر باب
مفاعلت ممتاز خواهد شد و اگر نکره است البته التباس لازم خواهد آمد مگر این التباس با مر مضایقه
ندارد زیراچه امر ماخوذ از مستقبل است و اسم فاعل هم ماخوذ از مستقبل است کذا قیل و
جواب آنکه گفت که در حالت وقف اگر نکره است تنوینش مبدل بحرف علت خواهد گردید پس
التباس لازم نخواهد آمد فتدبر و لام کلمه را تنوین که عبارت است از نون ساکن زائد که تابع
آخر کلمه باشد و در کتابت نیاید زیاده کن زیراچه تنوین خاصهٔ اسم است و تفصیلش
در کتب نحویه باید جست تا اسم فاعل شود سوال اسم فاعل معرب است یا مبنی جواب
معرب است مگر ما قبل تاء تانیث در نحو فاعلةٌ مبنی است زیرا که او بشدت اتصال تاء تانیث
بمنزلهٔ وسط کلمه گردیده است بنا بر فتحه برای خفت فتحه است بحث اسم فاعل
فاعلٌ کننده آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر بحث اسم فاعل و آنچه بعضی معنیش نوشته اند کننده
یک مرد در زمان حال و استقبال صیغهٔ واحد مذکر بحث اسم فاعل انتهی غلط محض است زیراچه
در معنیش زمانه ماخوذ نیست بلکه زمان از خارج مستفاد میشود فتامل فاعِلان کنندگان
آن دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر بحث الخ فاعِلون کنندگان آن همه مردان صیغهٔ جمع مذکر
بحث الخ فاعِلةٌ کننده آن یک زن صیغهٔ واحد مونث بحث الخ فاعِلتان کنندگان آن دو
زنان صیغهٔ تثنیه مونث بحث الخ فاعِلاتٌ کنندگان آن همه زنان صیغهٔ جمع مونث بحث
الخ سوال صیغهٔ اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد چگونه ساخته میشود جواب ضابطه اش
این است که میم مضموم بجای حرف مضارع در اول بیار و ما قبل آخر را کسره ده اگر مکسور
نباشد نحو مُکرِمٌ از یُکرِمُ و مُدَحرِجٌ از یُدَحرِجُ سوال حرفی از حروف علت بعد حذف

علامت مضارع چرا نیاوردند جواب اگر الف می آوردند ابتدا بالسکون لازم می آمد و اگر واو

می آوردند اجتماع دو واو در اول کلمه لازم می آید و اگر یا را می آوردند بمضارع مشتبه میشد سوال وجه تخصیص میم

چیست جواب زیرا چه میم متحد المخرج است با واو زیرا چه هر دو شفوی هستند سوال میم را

ضمه چرا دادند جواب اگر فتحه میدادند پس اسم فاعل باب افعال با اسم ظرف از یفعل مکسورة

العین مشابه میشد باقی ماند کسره و ضمه و ضمه اقوی است و اول کلام محل آن است لهذا

ضمه دادند با آنکه ضمه مناسب میم است زیرا چه ضمه شفوی است و میم هم شفوی سوال

ماقبل آخر را کسره چرا داده شود جواب تا فرق شود میان اسم فاعل و اسم مفعول که ماقبل

آخرش مفتوح است سوال این ضابطه مخدوش است زیرا چه اسم فاعل شواذ ها اند که فتحه

بر غیر این وزن هم یافته شد چون مسهب از اسهب و محصن از احصن و یافع از ایفع

و وارس از اورس جواب اینچنین الفاظ شاذ اند در شرح زنجانی و غیره تصریح شده و

شاذ مهجور است

اینها مرقوم است فصل این همه که گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم

مفعول بناکنی سوال چرا از بحث اسم فاعل بحث اسم مفعول را موخر کرد جواب

بسبب آنکه اسم فاعل دال است بر فاعل و اسم مفعول دال است بر مفعول و فاعل اشرف

است از مفعول بجهت صدور فعل از فاعل نه از مفعول و نیز فاعل عمده است در کلام

که مسند الیه میشود و اتمام جمله فعلیه بر وی موقوف است بخلاف مفعول که فضله است سوال

تعریف اسم مفعول چیست جواب اسمی که مشتق باشد از مضارع مجهول تا دلالت

کند بر چیزی که بروی فعل ای حدث واقع شود بدون لحاظ تفصیل او بر دیگری اسم مفعول

ساخته میشود از مضارع مجهول سوال از فعل مضارع چرا اسم مفعول را بنا میسازند

جواب بسبب مناسبت آن با اسم فاعل که لازم او است و بنا او از فعل مضارع است

سوال از فعل مضارع مجهول چرا بنا می کنند جواب برای مناسبت میان اسم مفعول
و فعل مضارع مجهول زیرا چه هر دو مبنی للمفعول اند پس علامت مضارع را حذف کن
سوال علامت مضارع را چرا حذف میکنند جواب زیرا که فعل مضارع باقی نمانده
ست بعد از ان ای بعد حذف علامت مضارع میم مفتوح در اول آوای در اول آنچه
باقیمانده ست در آرای بجای علامت مضارع سوال میم را چرا زائد کردند جواب
لائق بزیادت حروف علت بودند بسبب کثرت دوران آنها و چون زیادت آنها دشوار ست زیرا چه
اگر الف زائد میکردند ابتدا بسکون لازم می آمد و اگر یا را زائد میکردند مشابه بمضارع غائب
میشد و زیادتی واو در اول کلمه نیامده ست لهذا میم که مناسب واو ست زیاده کرده شد
کذا قیل و این جواب خالی از خدشه نیست زیرا چه تضرب در اصل وضرب بود چنانچه
این معنی بتفصیل گذشت پس واو در اول کلمه زائد آمد اگرچه تا بدل شد قائل سوال
میم را چرا فتحه دادند جواب زیرا چه فتحه اخف حرکات ست و عین کلمه را ضمه داده ای در
حالیکه مکسور العین و مفتوح العین باشد والا بحال خود ماند سوال عین کلمه را ضمه چرا دادند
جواب اول زیرا چه اسم مفعول واقع ست بر مفعول و مفعول مسلوب الاختیار است
پس بوده باشد ضعیف پس معین کردند ضم عین تا جبر نقصان گردد همچنین ست در بعضی
از شروح شافیه جواب دوم اگر فتحه میدادند مشابه میشد باسم ظرف که مفتوح العین
باشد و اگر کسره میدادند ملتبس میشد باسم ظرف که مکسور العین باشد لهذا اختیار ضم افتاد
و میان عین و لام واو مفعول در آمد مراد از آوردن واو پیدا کردن او ست و چون مَفْعُل
بضم عین در کلام قوم نبودن تا یافته نشد لهذا ضمه عین کلمه را اشباع کردند واو
پیدا شد و لام کلمه را تنوین داده زیرا چه تنوین خاصه اسم ست تا اسم مفعول گردد بحث

اسم مفعول مَفْعُولٌ کرده شده یک مرد صیغهٔ واحد مذکر بحث اسم مفعول مَفْعُولَانِ کرده
شدگان دو مردان صیغهٔ تثنیه مذکر بحث الخ مَفْعُولُونَ کرده شدگان همه مردان صیغهٔ جمع
مذکر بحث الخ مَفْعُولَةٌ کرده شده یک زن صیغهٔ واحد مؤنث بحث الخ مَفْعُولَتَانِ کرده شدگان
دو زنان صیغهٔ تثنیه مؤنث بحث الخ مَفْعُولَاتٌ کرده شدگان همه زنان صیغهٔ جمع مؤنث بحث
الخ **سوال** صیغهٔ اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد چگونه ساخته میشود **جواب** همچو صیغهٔ اسم
فاعل مگر آنکه ماقبل آخر را فتحه خواهند داد برای حصول فرق میان اسم فاعل و اسم مفعول
اعلم است که این فتحه لفظاً باشد چو مُسْتَخْرَجٌ یا اصلاً نحو مُخْتَارٌ که در اصل مُخْتَيَرٌ بفتح یای تحتانیه
بود بقاعدهٔ قال الف شد **سوال** اگر ماقبل آخر را در اسم فاعل فتحه دهند و در اسم مفعول
کسره میدادند فرق حاصل میشد **جواب** چون در مضارع مجهول ماقبل آخر مفتوح است
لهذا فتحهٔ ماقبل آخر در اسم مفعول مناسب شد نه در اسم فاعل **سوال** در اسم
مفعول غیر ثلاثی مجرد تغیری بسیار نشد جز آنکه میم مضموم را بدل حرف مضارع اضافه کنند
پس چرا در اسم مفعول ثلاثی مجرد تغیری بسیار واقع گردید **جواب** زیرا که در اسم فاعل
و اسم مفعول مواخاة است بسبب اشتقاق هر دو از فعل مضارع پس هرگاه در اسم
فاعل ثلاثی مجرد تغیری بسیار راه یافته است که از یَفْعَلُ فَاعِلٌ بکسر عین بنا کرده شده
مناسب افتاد که در اسم مفعول ثلاثی مجرد هم تغیری بسیار راه یابد **ف** گاه باشد که
اسم فاعل بر غیر فاعل و اسم مفعول بر غیر مفعول آید چون نصیر بمعنی مدد کننده و قتیل
بمعنی مقتول **ف** گاه است که لفظ فاعل بمعنی مفعول و لفظ مفعول بمعنی فاعل
آید چون مَاءٌ دَافِقٌ ای مدفوق و کَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيّاً ای آتیاً **ف** در اسم فاعل و اسم
مفعول بحسب اصل وضع زمانه ماخوذ نیست اما بحسب استعمال ماخوذ است و تفصیل

این مبحث در علم نحو است ختم کرد تشکر هزار هزار شکر پروردگار است که بعون عنایت او
این شرح میزان موسوم به **تبیان** در ماه مبارک ربیع اول سنه یکهزار و دو صد
و هفتاد و شش هجری در بلدهٔ پرنور جونپور بمدرسهٔ جناب مستطاب عالی رقاب محط
رحال افاضل فخر اماجد و اماثل زینت بخش مسند امارت رونق ده مجلس بسالت متبع
سنت تابع شریعت **جناب حاجی محمد امام بخش صاحب** ادام الله
علوه و مجده بانجام رسید و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علیه
و آله اجمعین

تتمة التبیان شرح تتمة المیزان

بسم الله الرحمن الرحیم

هرگاه این ضعیف البنیان بعون معین منان از تحریر شرح میزان موسوم به **تبیان**
فراغ یافته خطور خاطر گردید که مبتدیان را قبل از شروع منشعب دانستن طریقهٔ بنای
اسم ظرف و اسم آله و اسم تفضیل هم از مهمات است نظر بر آن سه فصل بر طبق تحریر
استاذی متضمن مسائل این هر سه مشتقات نوشته شد تا زبان که مفید اعیان انسان باشد
... و متن را به **تتمة المیزان** و شرحش را به **تتمة التبیان** موسوم گردانیدم
و هو المعین و به نستعین **فصل** چون خواهی که اسم ظرف زمان و مکان اشتقاق نمایی ... بدانکه
ظرف دو قسم است زمان و مکان و ظرف زمان آنکه بجواب سوال متی واقع شود چون متی القتال
... فی رجب و ظرف مکان آنکه بجواب سوال این واقع شود چون این زید ای فی السوق
بدانکه **سوال** تعریف اسم ظرف چیست **جواب** اسمی که ساخته شود از فعل ... ج

سوال از فعل چرا مشتق می‌سازند تا دلالت کند بر زمان وقوع حدث یا مکان وقوع حدث **جواب** برای مناسبت میان ظرف و فعل زیرا چه فعل در ظرف واقع میشود **سوال** از فعل مضارع چرا میگیرند **جواب** برای مناسبت میان هر دو در حرکات و سکنات **سوال** یک صیغه را چرا مقرر کردند که مشترک شد میان ظرف مکان و زمان **جواب اول** برعایت تبعیت اصل که مضارع هم مشترک است میان حال و استقبال **جواب دوم** زیرا که فعلی از افعال عباد چنان نیست که زمانی باشد نه مکانی یا بالعکس پس برعایت تلازم ظرف زمان و مکان اکتفا بر یک صیغه کرده شد علامت مضارع که یکی از حروف اتین باشد حذف کن چه هر گاه از مضارع تغیر خواهند کرد بقاء علامت مضارع را وجهی نیست و میم مفتوح در اول بوای در اول آنچه باقی مانده است بعد حذف حرف مضارع در آرای بجای حرف مضارع **سوال** میم مفتوح چرا آوردند **جواب** بسبب مناسبت اسم ظرف با اسم مفعول زیرا چه اسم ظرف دال است بر ظرف و اسم مفعول هست دال است بر مفعول و در ظرف فعل واقع می شود همچنان که بر مفعول **سوال** برای مناسبت اسم مفعول واو را چرا در اسم ظرف زائد نکردند **جواب** تا التباس اسم به مفعول نرود کذا قیل و درین جواب خدشه ایست زیرا چه اسم ظرف بر هر باب ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید بر وزن اسم مفعول آن باب می آید و برای رفع التباس میان هر دو اعتماد بر قرینه میشود همچنان اگر در ثلاثی مجرد هم التباس میشد هیچ قباحتی نبود پس اولی در جواب آن است که گفته شود که حق مناسبت اسم مفعول از آوردن میم باول اسم ظرف ادا شد و لازم نیست که در جمیع امور حق مناسبت ادا کرده شود لیکن برعایت اصل یعنی فعل مضارع واو را نیاوردند والله اعلم **سوال** زیادت میم مفتوح موجب التباس

با مصدر میمی گشت پس چرا میم را زائد کردند **جواب** التباس بمصدر میمی بجهت قلت مصدر
میمی جائز داشته شد فتامل و عین کلمه را فتحه دهد اگر مضموم باشد ای عین کلمه چون مُقتَل از
یَقتُلُ و مَقام از یَقُوم و مَقال از یَقُولُ اجوف واوی که در اصل مَقوَم و مَقوَل بود اعلال
اقام بعمل آمد و مَدعیٰ از یدعو ناقص واوی **سوال** فتحه چرا دادند **جواب** بسبب خفت
فتحه **سوال** از مضموم العین اسم ظرف مکسور العین هم آمده است چون مسجد و مشرق
و مغرب و مطلع و منخر و مرفق و مفرق و مسکن و منسک و منبت و مسقط و مجزر
جواب قیاس درین همه صیغها فتح عین است و کسر عین خلاف قیاس است و در مسجد
مفرق و منسک فتحه عین چنانچه قیاس است هم منقول شده است و سیبویه گفته که مسجد
اسم ظرف نیست بلکه اسم خانه ایست که موضوع باشد برای نماز و بعضی مینویسند که اسم
ظرف مضموم العین منقسم است بدو قسم چند صیغه ها مکسور العین و بواقی صیغ مفتوح
العین آمده شده و اما مَظِنّه مکسور العین از یظن مضموم العین پس دو شذوذ دارد یکی
کسر عین که قیاس فتح آن بود دوم دخول تا و اما مقبره بفتح العین از یقبر بضم العین
شذوذ دخول تا دارد و اما مقبُره بضم العین پس اسم ظرف نیست بلکه اسمیست مر بقعه را
که جای قبور و متخذ برای قبور باشد کذا قال العینی و اگر مفتوح باشد ای عین کلمه چون
یشرَب بحال خود ماند چه ضرورت تغیر ندارد همچو مَذهَب از یَذهَب و مَشرَب از یشرَب
و مَسمَع از یسمَع مگر در مثال ای مثال واوی که لام او حرف علت نباشد و واو
از مضارع حذف گردیده باشد پس اسم ظرف این مثال همیشه مکسور العین می آید اگرچه
مضارع مفتوح العین باشد یا مضموم العین باشد همچو موعِد از یعِد و موضِع از یضَع
و فراء موضَع بفتح ضاد هم نقل کرده و اما مثال یائی پس بسبب خفت حکم صحیح دارد

چون مَیسَرۃ بفتح عین کلمہ و همچنین مثال واوی که واو او از مضارع حذف نشده بشد
حکم صحیح دارد چون موجَل بفتح جیم از یوجل کذا قال العینی لکن در صراح آورده موجِل بکسر
الجیم جای ترس انتهی و اما مثال واوی که لام او حرف علت باشد پس حکم ناقص پیدا زد چنانچه
بیاید **سوال** مثال چیست **جواب** آنکه بجای فا کلمه او حرف علت باشد و بسبب آنکه در اعلال
مانند صحیح است نامش مثال نهاده شد **سوال** چرا از مثال مفتوح العین یا مضموم العین
اسم ظرف مکسور العین می آید **جواب اول** زیراچه خروج از حرف علت سوی کسره خفیف
است بنسبت خروج از حرف علت سوی ضمه یا فتحه زیراچه موعِد بکسر عین خفیف است
بر زبان از موعَد بفتح عین یا ضم آن و بر ماهر این فن مخفی نیست که درینصورت خروج
از ضمه سوی کسره لازم خواهد آمد زیراکه واو از دو ضمه پیدا است و این اثقل است مگر آنکه
گفته شود که واو ساکن در حکم میت است فتامل **جواب دوم** مثال از مکسور العین
فی الغابر زائد آمده است بنسبت مثال مفتوح العین فی الغابر و مضموم العین فی الغابر
و اسم ظرف مضارع مکسور العین بسبب اتباع او مکسور العین خواهد شد پس اسم ظرف مثال
مفتوح العین فی الغابر و مضموم العین فی الغابر هم مکسور العین کرده شد بنظر الحاق قلیل
بالکثیر و صاحب مراح فرموده که اگر از مثال مفتوح العین اسم ظرف بمفتوح العین گفته شود
ظن ایمعنی خواهد گردید که میم اصلی است و وزنش فَوعَل مثل جورب است و بر تقدیر کسره
نشان این ظن پیدا نیست زیراچه فوعِل بکسر عین در کلام قوم یافته نشد و ما میگوئیم که
هیچگونه محل ظن اصالت میم نیست زیراچه میم از مصدر و اکثر امثلهٔ اشتقاق او ساقط است
پس بتتبع و تفحص کلمات چگونه اینچنین ظن خواهد کرد و اگر مراد از ظن ظن عوام غیر متتبع است
پس کمالی ... هم عوام را ظن وزن فوعل خواهد شد زیراچه عدم وجدان فوعِل بعد از

متبع معلوم خواهد گردید و تغییر متتبع ازین وادی برکنارست و همچنین اگر مکسور باشد ای عین کلمه بحال خود ماند و اسم ظرف مکسور العین آید همچو مضرب از یضرب و منبع از ینبع همچنین است در پنج گنج زیراچه هیچ ضرورت تغیر از اتباع عین نیست مگر در ناقص ای آنکه لام او حرف علت باشد واو باشد خواه یا و اعم ست ازانکه فا کلمه یا عین کلمه او حرف علت باشد یا نباشد پس اسم ظرف اینها مفتوح العین آید اگرچه مضارع مکسور العین باشد همچو مرمیٰ از یرمی و موقیٰ از وقی یقی و مطویٰ از طوی یطوی زیراچه اگر باتباع عین مضارع مکسور العین ظرف بکسر عین آید توالی کسرات لازم خواهد شد زیراچه یا اند و کسره متولدست و کسره سوم کسره عین و این توالی کسرات ثقیل ست و اگر ضمه عین باشد ثقل زائد پیدا خواهد گردید لهذا بنظر خفت فتحه عین را اختیار کردند **سوال** در راقی و یرمی هم توالی کسرات ست **جواب** بضرورت خوف لبس اینجا کسره را متغیر نکردند زیراچه اگر در رامی عین را فتحه دهند بمعنی باب مفاعلت مشتبه شود و اگر در یرمی عین را فتحه دهند بفعل بفتح عین مشتبه گردد **سوال** مرمیٰ بفتح عین نیز بمصدر میمی التباس میدارد **جواب** التباس بمصدر میمی بجهت قلت مصدر میمی جائز داشته اند **سوال** در لفیف مفروق که فا کلمه و لام کلمه او حرف علت ست چرا رعایت فا کلمه نکردند که اسم ظرف او مکسور العین می آمد بلکه رعایت لام کلمه کرده اسم ظرف او مفتوح العین می آرند چون موقیٰ بفتح قاف **جواب** زیراچه موقیٰ بفتح قاف از موقِی بکسر قاف خفیف ست و خفت مطلوب ست کذا فی شرح الزنجانی پس آنچه بعضی از فضلاء ظرف وقی یقی موقِی نوشته اند غلط فهمیده اند و مضاعف که ظرف او هم مطلقاً بفتح عین آید چون مفر از یفر ای جای گریختن و وقت گریختن و مقر از یقر ای جای آرام گرفتن و وقت آرام گرفتن همچنین است در پنج گنج و مضاعف آنکه دو حرف از حروف

صحیح آن از یک جنس باشند و لام کلمه را تنوین ملحق کن زیرا چه تنوین خاصهٔ اسم است

تا اسم زمان و مکان گردد بحث اسم ظرف مَفعَل جای کردن و زمانه کردن

صیغهٔ واحد بحث اسم ظرف مَفعَلانِ دو جای کردن و دو زمانه کردن صیغهٔ تثنیه بحث

اسم ظرف مَفاعِل همه جای کردن و همه زمانه کردن صیغهٔ جمع بحث اسم ظرف مذکر و مؤنث

نیست اسم ظرف منقسم بدو قسم مذکر و مؤنث زیرا چه تذکیر و تانیث مشتقات باعتبار فاعل

است و در اسماء ظروف فاعل ماخوذ نیست پس دو قسم کردن آن خطا است ف

آنچه مذکور یافت تفصیل اسم ظرف ثلاثی مجرد بود و اما از غیر آن پس اسم ظرف هر باب

ثلاثی مزید و رباعی مجرد یا مزید بر وزن اسم مفعول آن باب می آید چون از اکرم مُکرَم

و از صَرَّفَ مُصَرَّف و از دحرج مُدَحرَج و قس علی هذا **سوال** چرا بر وزن اسم مفعول

می آرند نه بر وزن اسم فاعل **جواب** زیرا چه اسم مفعول با اسم ظرف مناسبتی دارد

چنانچه گذشت و نیز اسم مفعول بسبب فتحهٔ ماقبل آخر به نسبت اسم فاعل خفیف است

و خفت مطلوب می باشد **سوال** درین هنگام میان اسم مفعول و اسم ظرف التباس

پیدا شد **جواب** برای رفع این التباس اعتماد بر قرینه و مقام کرده اند **فصل**

این همه که گفته شد بحث اسم ظرف بود چون خواهی که اسم آله بنا کنی **سوال** تعریف

اسم آله چیست **جواب** اسم آله اسمی است که ساخته شود از فعل مضارع تا دلالت کند

بر واسطهٔ فعل ای چیزیکه بذریعه و استعانت او فعل ای حدث از فاعل صادر شود

و علامه تفتازانی نوشته که آله نمی شود مگر در افعال متعدیه علاجیه که اثرش تا مفعول

رسد **سوال** از فعل چرا مشتق میسازند **جواب** بجهت مناسبت میان آله و ذی آله

سوال از فعل مضارع چرا میگیرند **جواب** بسبب آنکه اسم آله دال است بر آله و آله

واسطه میشود در رسانیدن اثر فاعل تا بمفعول در مفعول دال ست اسم مفعول پس بیان
اسم آله و اسم مفعول مناسبتی شد و اسم مفعول ماخوذ ست از مضارع علامت مضارع
را که یکی از حروف اتین باشد حذف کن زیرا چه مضارع باقی نماند تغیر یافته و میم مکسور
در اول آوای در اول آنچه باقی مانده ست بعد حذف حرف مضارع در آر بجای حرف
مضارع **سوال** میم را چرا زائد کردند **جواب** الیق بزیادت حروف علت بودند
و زیادتی آنها ممکن نیست چنانچه تفصیل آن در تبیان شرح میزان در بحث اسم مفعول
نوشته شده ست پس میم را که مناسب واو ست زائد کردند **سوال** میم را مکسور چرا
کردند **جواب** اگر مفتوح میکردند با اسم ظرف و اگر مضموم میکردند با اسم مفعول باب افعال
ملتبس میشد لهذا مکسور کردند **سوال** میم مکسور را در اول چرا آوردند **جواب**
تا از عنوان تلفظ معلوم شود که این صیغهٔ اسم آله ست **سوال** میم را اگر در اسم
ظرف مکسور و در اسم آله مفتوح میکردند هیچ التباس لازم نمی آمد **جواب** ظرف کثیر
الاستعمال ست از هر باب می آید بخلاف اسم آله پس فتحه مناسب ظرف شد **سوال**
در مفعال چرا کسره دادند زیرا چه اگر فتحه میدادند فرق از ظرف بسبب زیادتی الف حاصل
میشد **جواب** در مفعال نیز میم را کسره دادند تا حکم باب آله مختلف نشود و عین کلمه
را فتحه ده اگر مفتوح نباشد ای مضموم و یا مکسور بود و اگر مفتوح باشد بحال خود ماند و لام کلمه
را تنوین ملحق ساز زیرا چه تنوین خاصه اسم ست تا اسم آله پیدا شود **بحث اسم آله**
مِفعَل بکسر میم و سکون فا و فتح عین مهمله ای آله کردن صیغهٔ واحد بحث اسم آله
مِفعَلَانِ دو آله کردن صیغهٔ تثنیه بحث اسم آله مَفَاعِل بفتح میم و کسر عین مهمله ای
همه آله کردن صیغهٔ جمع بحث اسم آله و گاه باشد که بعد عین کلمه الف زیاده کنند

یا بعد لام کلمه تا زیاده کنند پس بگردد صیغه اسم آله پیدا شوند **تصریفه** مِفعال مِفعالان مَفاعیل

و مِفعلة مِفعلتان مَفاعِل و آنچه شارح محقق نوشته که جمع مِفعلة مَفاعیل است خلاف تصریحات

قوم است **سوال** در مفاعیل یا از کجا رسید **جواب** هرگاه وقت ساختن جمع مفعال یا

عین را کسره دادند الف مفعال بسبب کسرهٔ ما قبل یا شد **ف** بصریان میگویند که اصل وزن

اسم آله مِفعل است و اما مِفعال و مِفعلة پس هر دو فرع مِفعل است زیرا چه مزید فیه فرع مجرد

می شود و نزد کوفیان اصل وزن اسم آله مِفعال است و مِفعل مختصر او است که الف را بلا عوض

حذف کرده اند و همین است مختار حضرت بحر العلوم قدس سره و در مِفعلة تا عوض الف محذوف

زائد کرده شد و بهمین جهت در مِقول و مِقولة و امثال آن تعلیل مِقال نه کردند که در اصل

مقوال است و آنجا وقوع ساکن بعد واو مانع تعلیل یافته میشود و شیخ ابن حاجب گفته

که صیغه مطردهٔ اسم آله مِفعل و مِفعال است و اما مِفعلة پس سماعی است و گاهی آمده

است اسم آله بر وزن فِعال بکسر فا چون سِراد ای آنچه بدان دوزند و [illegible] کذا فی

منتهی الارب و خیاط ای آله دوختن و جمع آن فَعائل بفتح فا است و اما مَرقاة پس به

فتح میم و هم بکسر میم مستعمل است در صورت اول اسم ظرف است ای مکان صعود و در

صورت ثانی اسم آله است اصلش مِرقیة ای آله صعود پس شئ واحد یعنی نردبان را بلحاظ

اعتبار مَرقاة بفتح میم و مِرقاة بکسر میم میتوان گفت کذا فی شرح الزنجانی و بعضی اسماء بر وزن

مُفعُل بضم میم و ضم عین بمعنی آله فعل یافته شده اند چون مُدُق ای آله کوفتن و مُکحُل

ای آله [illegible] و صاحب فصول بشذوذ اینها حکم کرده و مِدق بکسر میم و فتح عین موافق

قیاس هم آمده است کذا قیل و اما مُنخُل و مُدهُن و مُسعُط پس از مشتقات و اسماء

آله نیستند بلکه [illegible] برای آلات مخصوصه [illegible] ظروف معینه نه برای [illegible]

بحدوث فعل ای حدث پس مکحله آلتی ست ای ظرفی ست که سرمه دران میکنند و مدهن آلتی ست ای ظرفی ست که دران روغن داشته شود از شیشه و غیر آن و مسعط آلتی ست ای ظرفی ست که دران سعوط داشته شود و آن داروئی ست که در بینی ریخته شود پس اگر سرمه را مثلاً در ظرف دیگر غیر آنکه موضوع ست برای سرمه نهند آنرا مکحله نگویند کذا قال سیبویه و از ملحقات اسم آله ست فعول بفتح فا که موضوع ست برای چیزی که بدو فعل کرده شود چون وقود ای هیزم که بدو افروخته میشود بوی آتش و مفعلة چون مبخلة ای سبب بخل **فصل**

این بحث که گفته شد بحث اسم آله بود چون خواهی که اسم تفضیل بنا کنی **سوال** اسم تفضیل چیست **جواب** اسم تفضیل اسمیست که ساخته شده باشد از فعل مضارع برای چیزی قائم باشد بدان فعل ای حدث با دلالت بر زیادتی او بر دیگری در حدث چو زید افضل من عمرو ای زید زیاده ست از عمرو در فضل **سوال** از فعل مضارع چرا میگیرند **جواب** بسبب مناسبت او با اسم فاعل و او از فعل مضارع ماخوذ ست **سوال** اسم تفضیل ... برای تفضیل مفعول چرا نه ساختند **جواب** تا التباس نشود در اضرب مثلاً که بمعنی زائد زننده ست یا زائد زده شده **سوال** عکس چرا نکردند یعنی برای تفضیل مفعول مقرر ... نکردند برای تفضیل فاعل **جواب** چون فاعل مقصود اصلی و عمده ست که جزو جمله ست و کلام بدون آن تمام نمی شود بخلاف مفعول که فضله ست و بدون آن کلام تمام میشود لهذا رعایت فاعل نموده افعل را برای تفضیل فاعل قرار دادند **سوال** اشهر بمعنی مشهورتر و اشغل بمعنی مشغول تر و اعذر بمعنی معذور تر و مانند آن برای تفضیل ... مفعول آمده ست **جواب** شاذ ست ... مضارع را حذف کن زیرا چه حالا در مضارع تغیر ملحوظ ست ... علامت ... و همزه اسم تفضیل که قطعی ست

در حال وصل نخیزد ہمزہ اول او ای در اول انچه بعد حذف علامت مضارع باقی ماندہ است
در آن بجای علامت مضارع **سوال** همزه را چرا بزیادت خاص کردند **جواب** آنکه
بزیادت حروف علت اند و زیادتِ آنہا ممکن نیست چنانچه در تبیان مفصلا بیان کرده شد
پس همزه که اقوی است و با الف مناسبت دارد مناسب افتاد که زائد کرده شود **سوال**
همزه را در اول کلمه چرا آوردند **جواب** تا از عنوان تکلم معلوم شود که اسم تفضیل است
و عین کلمه را فتحه ده اگر مفتوح نباشد ای مضموم یا مکسور بود و اگر مفتوح باشد بحال خود
بگذار برای خفت و لام کلمه را بحالت خود ای رفع بگذار تا اسم تفضیل مذکر پیدا شود
و بعضی گفته که اقتصار کردند در صیغه اسم تفضیل بر اَفعَلُ از برای اختصار **بحث**
اسم تفضیل مذکر اَفعَلُ ای بسیار کننده یک مرد صیغه واحد مذکر بحث اسم تفضیل
اَفعَلَانِ ای بسیار کنندگان دو مردان صیغه تثنیه مذکر بحث الخ اَفعَلُون و اَفَاعِل
ای بسیار کنندگان همه مردان صیغه جمع مذکر بحث الخ اول صیغه جمع مذکر سالم است
که بنا واحد در وی سلامت است و صیغه دوم جمع مذکر تکسیر است که در وی صیغه واحد سلامت
نمانده تغیر یافته و چون صیغه مؤنث از اسم تفضیل بنا کنی بعد حذف علامت مضارع
فا را ضمه ده زیرا که چون علامت مضارع را بسبب وقوع تغیر در صیغه مضارع حذف
کردند فا کلمه ساکن ماند و زائد کردن حرفی بسبب انحطاط درجه مؤنث اند و درجه مذکر مناسب
نه افتاد لهذا حرکت فا کلمه را ترجیح دادند و چون ضمه قوی است و اول کلمه متحمل آن
می تواند شد لهذا ضمه را اختیار کردند و عین کلمه را ساکن کن زیرا چه بسبب ضمه فا کلمه
ثقل پیدا شد پس بسکون عین کلمه تعادل گردید و بعد لام الف مقصوره که علامت تانیث
است و آن الفی است که بعد او همزه نباشد لاحق کن و چون ما قبل الف فتحه می باشد

لام کلمہ را فتحہ دہ تا اسم تفضیل مؤنث گردد **بحث اسم تفضیل مؤنث فُعلیٰ**
بسیار کنندہ یک زن صیغہ واحد مؤنث بحث اسم تفضیل فُعلَیان بسیار کنندگان دو زنان
صیغہ تثنیہ مؤنث بحث اسم تفضیل فُعلَیات و فُعَل بسیار کنندگان ہمہ زنان صیغہ
جمع مؤنث بحث اسم تفضیل اول صیغہ جمع مؤنث سالم است دوم صیغہ جمع مؤنث
مکسر است و نمی آید اسم تفضیل از غیر ثلاثی مجرد یعنی ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید
سوال چرا از غیر ثلاثی مجرد نمی آید **جواب** زیرا چہ محافظت جمیع حروف ثلاثی مزید
و رباعی در اَفعَل ممکن نیست چہ این وزن زائد از سہ حرف را گنجایش ندارد و اگر بعض
حروف را زائد میکردند التباس میشد میان رباعی و ثلاثی مزید فیہ و مجرد و معلوم نمیشد
کہ این حروف موجودہ تمام حروف ہستند یا بعض **سوال** از اعطاء اعطیٰ اسم
تفضیل مستعمل شدہ است گفتہ میشود اعطاکم للدینار و ہمچنین اختصر از اختصار بمعنی
مختصرتر و اَفلَس از افلاس بمعنی مفلس تر **جواب** شاذ است و نزد سیبویہ از
اِفعال قیاسی است زیرا چہ در بنای آن از اِفعال تغیری نیست مگر حذف یک ہمزہ و
آن جائز است چنانچہ در مضارع متکلم باب افعال یک ہمزہ را حذف میکنند و اخفش
و مبرد جائز داشتہ اند بنای افعل التفضیل از تمامی ابواب ثلاثی مزید فیہ چون افتعل
و استفعل قیاسا و شیخ رضی این قول را نپسندیدہ و نزد جمہور طریق بنای اسم تفضیل
از ابواب غیر ثلاثی مجرد آن است کہ اولاً اسم تفضیل از ثلاثی مجرد کہ دران معنی قوت باشد
یا حسن یا قبح باشد بسازند بعدہ [illegible] از باب غیر ثلاثی مجرد را تمیز آن بیارند مانند
چنانچہ گفتہ شود زید اشد [illegible] اکراما و قس علی ہذا و از ثلاثی
مجرد کہ بمعنی لون و عیب باشد [illegible] و اما کوفیین پس جائز میدارند

بنا را اسم تفضیل از دو لفظ یعنی سواد و بیاض ای اسود و ابیض نیز چه این هر دو اصل
الوان هستند پس جائز ست که ثابت شود برای اینها چیزی که ثابت نشود در غیر اینها و از
اهل لسان اسم تفضیل این دو لفظ مسموع هم شده ست و بصریان آنرا شاذ گویند **سوال**
چرا از لون و عیب نزد بصریان اسم تفضیل نمی آید **جواب** از لون و عیب افعل صفة
مشبه می آید چون احمر و اعمی پس اگر افعل تفضیل آید التباس رود **سوال** چرا
اولا افعل تفضیل را نا آورند **جواب** افعل صفت دلالت میکند بر مطلق ثبوت و افعل
تفضیل دلالت میدارد بر ثبوت مع زیادة و مطلق مقدم ست بر خاص **سوال**
اجهل و ابلد اسم تفضیل آمده ست و حال آنکه عیب ست **جواب** این عیب باطنی
ست و از عیب باطنی اسم تفضیل می آید و مراد از عیب در کلام متن عیب ظاهری
ست و کسانیکه عیب را مقید بظاهری نمی سازند جواب میدهند که این الفاظ بطریق
شذوذ آمده اند و از افعال ناقصه و این ست مذهب بعضی بگمان آنکه افعال ناقصه بر زمان
دلالت میکنند نه بر حدث و افعل دال بر حدث ست و نزد بعضی از کان اسم تفضیل خواهد آمد
و رای شیخ رضی بدین جانب ست زیرا چه افعال ناقصه دلالت بر حدث میکنند و از فعلی که قابل
زیادة و نقصان نباشد پس نخواهد آمد اسم تفضیل از مات یموت و غرب یغرب و از
فعل منفی تا التقدیر را نیز هم نیاید چه فعل منفی دال بر نفی ست و افعل دال بر اثبات
ست و از افعال غیر متصرفه چون نعم و بئس چه هرگاه صیغه های دیگر مثل امر و اسم فاعل
و اسم مفعول و غیره با وجود شدت احتیاج بدینها ازین افعال نا آمده اند پس اسم تفضیل
بدرجه اولی نخواهد آمد **تنبیه** بدانکه قواعد این فن کلیه عقلیه نیستند که مستقض نشوند و ادله
و توجیهات که ذکر آنها در تبیان و در تتمة التبیان کرده شده ست نه قبیل نکات

بعد الوقوع هستند اوقف الوف شکر خالق هر صغیر و کبیر ست که این رساله مختصره بماه جمادی
ثانیه سنه ۱۲۸۷ هجری در بلده دار السرور جونپور بمدرسه حنفیه امامیه جناب مستطاب قدردان
فضلاء رتبه شناس علماء مورد الطاف ایزدی مهبط اعطاف سرمدی مخزن فیض و کرم
صاحب جود و همم حاج حرمین زبده کونین جناب حاجی محمد امام بخش صاحب
زید قدره فی النشأتین بانجام و اختتام رسید امید از ناظران بالانصاف آن ست که اگر خطائی
یابند باصلاح شان فرمایند و اگر نفعی بردارند بدعای خیر یاد فرمایند صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

خاتمة الطبع

شکر و احسان ایزد منان که در اسعد احیان مفید مبتدیان و منتهیان کتاب مستطاب مسمی
بتبیان شرح میزان مع تتمة التبیان شرح تتمة المیزان من افادات فطین زمان ذکی دوران
حافظ مولوی محمد عبد الحی سلمه الله الرحمن بتصحیح ضعیف البنیان احقر
بندگان محمد الهداد و وکیل احمد صانهما الله عن حوادث الزمان
بپایه طبع در آمد والحمد لله والصلوة علی حبیبه

تقریظ نحریر ذکاوت منبع فطانت فاضل وحید مولوی وکیل احمد سلمه الصمد

بهترین نقود که حضرات عقلش بمیزان خود سنجد حمد فاعلی ست که نفی تعلیل در افعالش
معروف ست و اثباتش بتبدیل ازمنه ماضی و حال و استقبال مکشوف مضارعش
مجاز اقتش عدیم المثال ست و توصیفش که بمیزان زبان ما اجوف طبعان ناقص العقل
لال ست و صحیح ترین کلامی که در عدد که ما مهموز العقول گنجد نعت خلاصه کائنات زبده
موجودات ست که قدرش مضاعف رتبه جمیع انبیا و رسل ست و ذاتش مقرون بهیبت

طرق وسبل تفصیلش از ظرف تقریر افزون ست و تعریفش از لفیف تحریر بیرون
صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین اما بعد مخفی مباد که چون کتاب میزان الصرف که
ام الکتابست وفرد نصاب مضامین شافیه چون لآلی آبدار در سلک الفاظش مکنون اند
ومطالب کافیه چون گوهر شب چراغ در نهانخانه بطون لهذا گوهر شاداب فضل و افضال
مالک زمام سعادت وکمال مصباح کاشانه هدایت مفتاح گنجینه درایت ذکی فطین
لوذعی متین حافظ کلام باری مولوی محمد عبد الحی اللکهنوی الانصاری خلف رشید
جناب استاذی مد الله افاداتهما بطول بقائهما شرحی مسمی به تبیان فی شرح المیزان که
لباب اقوال متقدمین است و عباب افکار متاخرین با غایت لطافت تصنیف کردند و آنچه
کتب معتمده این فن تالیف کردند و در هر مبحث سوال مانع جواب‌ها چنان زیب تحریر گردید
که از رشکش رنگ از رخساره سیبویه پریده کم مایگان را عجب نقدی بکف رسید
بی بضاعتان را چراغی بر سر راه گردید جزاه الله عنی وعن سائر المحصلین بحرمت
سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین

تحریر لوذعی عصر المعی دهر امجد امجاد مولوی الهداد سلمه الله خلاق الافراد

میزان حمد مختص بذاتی که ابواب صفاتش مطرد ست و مثالش محال و منشعب شکر لایق
صانعی که از سنجیدگی اوزان نعمتش زبان ما ناقصان لال و مستوجب لعنت محبوبش که
مصدر هدایت و ارشاد ست و رافع اعلام شفاعت ما لفیف ضلالت و فساد زیبد
تعریفش کلام لولاک و عجز از درک کمالش عین ادراک صلی الله علیه وآله وسلم اما بعد جا
علم صرف علمیست اهم و هنریست اعظم که مرتبه اش بر همه علوم مضاعف و قلب فضلا
تحقیق مسائلش اجوف واز کتبش نسخه میزان نسخی ست متین حاوی درایت معتقد

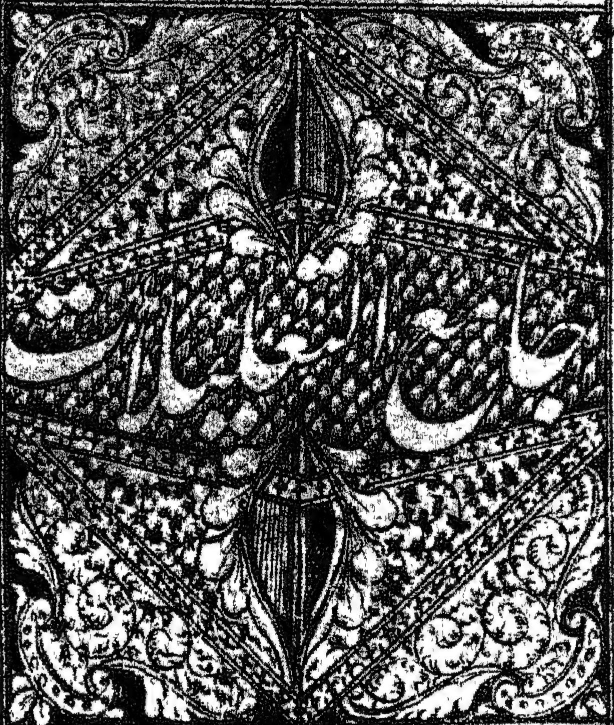
بنا نهاده علیه در بشاهوار بحر علوم مخزن اسرار و فهوم لوذعی عصر لمعی دهر حافظ کلام باری
مولوی محمد عبد الحی اللکهنوی الانصاری خلف ارشد حضرت استاذی صانهما
الله عن الشر الصوری والمعنوی از همه امور مفروق گشته مقرون بتحقیق مسائلش گردیده
شرحی بدیع البیان بر نسخهٔ میزان مسمی به تبیان تصنیف فرمودند فی الحقیقت نسخه
ایست کافیه متضمن فوائد وافیه زهی احراز حقائقش که فراء بتحقیق آنها پی نبرده به
پوستین دوزی قناعت کرده و اخفش بادراک دقائق آنها لب بعجز کشوده همچو خفاش
تاب مواجهه آفتاب نیاورده بظهورش بازار سیبویه بار دگر دیده و سیبویه را بازاری
بسر برده جزاه الله عنی وعن جمیع المنتفعین بحرمت شفیع ...

تنمیق بحر مجد و سیادت معدن علم و درایت المعی اعنی مولوی ...

اثبات قدرتش نه محتاج دلیل است و نه نفی شریکش مشتاق حجت و تعلیل فاعل خفی
وجلی که حرف گیری افعال مقرون بحکمتش محال مقرون باستقلال که امرش جاری
در ماضی و حال و استقبال و درود بیحد و بیحساب بر سید علم الثانی که اجون طبعان
ناقص العقل را ذائقه ایمان لفیف الکمال چشانیده مصدر افعال حسنه ساخته و سلام
بالاکرام بر آل عظامش که دامن ایشان حق تعالی از لوث دنس و رجز پاک نموده لیذهب
لیذهب عنکم الرجس آراسته و بر اصحاب اخیار و تابعین ابرار اما بعد درین زمان
بهجت اقتران که طوطی زبان همصفیران از ترنم چهچهه مناظرات زمزمه ساز و عندلیب
ناطقه همزبانان از نوا سنجی مباحث علوم نغمه پرداز است **تبیان فی شرح المیزان**
بغایت متانت و نهایت رزانت که نقاب خفا از رخ عرائس مطالبش برداشته
و نکات خبیاتش را بمنصهٔ ظهور نشانیده چگونه نباشد که این جواهر گران بها بسلک نظم کشیده

بعون صانع حکیم کافی و فضل خلاق زمین و زمان

[illegible]



چند اشکالی که در شرح ... تعلیلات علم صرف چنانکه باید بکار طلبا باید ... حل شده

در مطبع نامی منشی نولکشور باطبع مزین مطبوع جهان شد

[illegible] علم فن کی کتب کا ذخیرہ [illegible] فروخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست [illegible] ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان [illegible] کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزاں ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے [illegible] صفحہ جو سادہ ہے ہم اس میں بعض کتب صرف و نحو و منطق وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب صرف

میزان الصرف و منشعب — دو کتابیں صرف کی مع منشعب منظوم و دائرہ جمل و سہ ابواب صرف۔

مجموعہ میزان الصرف — مع تکملہ بخشی مولوی الٰہی بخش و مرتبہ مولوی محمد عبدالرحمن شاکر تخلص جس میں کتب مفصلہ ذیل ہیں

۱ — میزان الصرف — ۲ — تتمہ جدیدہ۔
۳ — تکملۂ مفیدہ — ۴ — منشعب مشہور
۵ — منشعب منظوم — ۶ — شجرۂ منشعب
۷ — تصاریف نافعہ — ۸ — تبصرۂ کاملہ
۹ — تتمہ ابواب مزید۔

تبیان شرح میزان — مصنفہ مولوی عبدالفتاح

شرح میزان الصرف — شرح مولوی وارث علی دہلوی۔

پنج گنج و زبدہ — دو کتابیں و زبدہ مصنفہ ظہیر بن محمود درسی کتاب۔

عمدہ شرح زبدہ — حل المتن مصنفہ مولوی رحمت اللہ صاحب۔

صرف میر — مصنفہ میر سید شریف زین الدین صاحب جرجانی۔

دستور المبتدی — مصنفہ مولوی محمد صفی بن مولوی محمد نصیر۔

شرح رسالہ صرف — از مولوی نصر اللہ خان بہادر۔

فصول اکبری — مع رسالہ دیگر منظوم۔ در خاصیت ابواب مجرد رسالہ مصنفہ عالم جلیل مولوی ہادی علی و رسالہ لابیہ تصنیف مفتی محمد سعد اللہ۔

زنجانی محشی — صرف میں۔

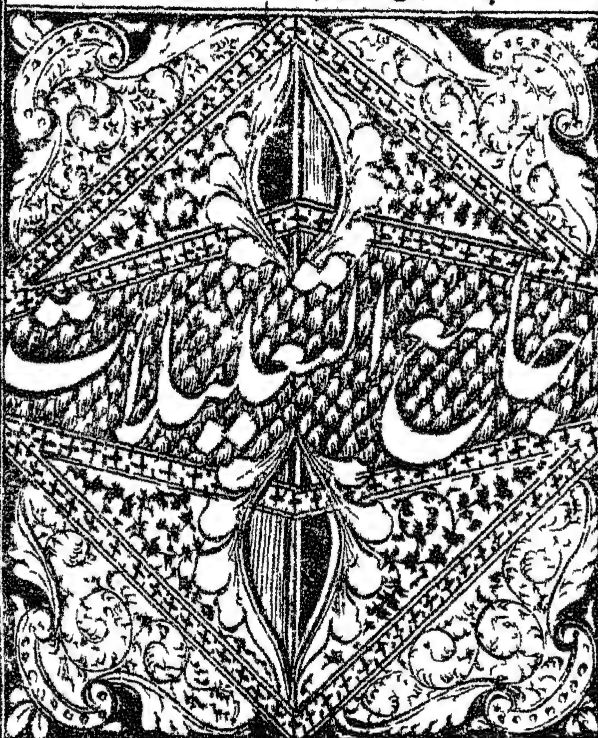
رکاز الاصول — شرح فصول اکبری مصنفہ مولوی حمایت علی۔

مراح الارواح — مصنفہ احمد بن علی بن مسعود۔

شافیہ محشی — از مصنف علامہ ابن حاجب۔

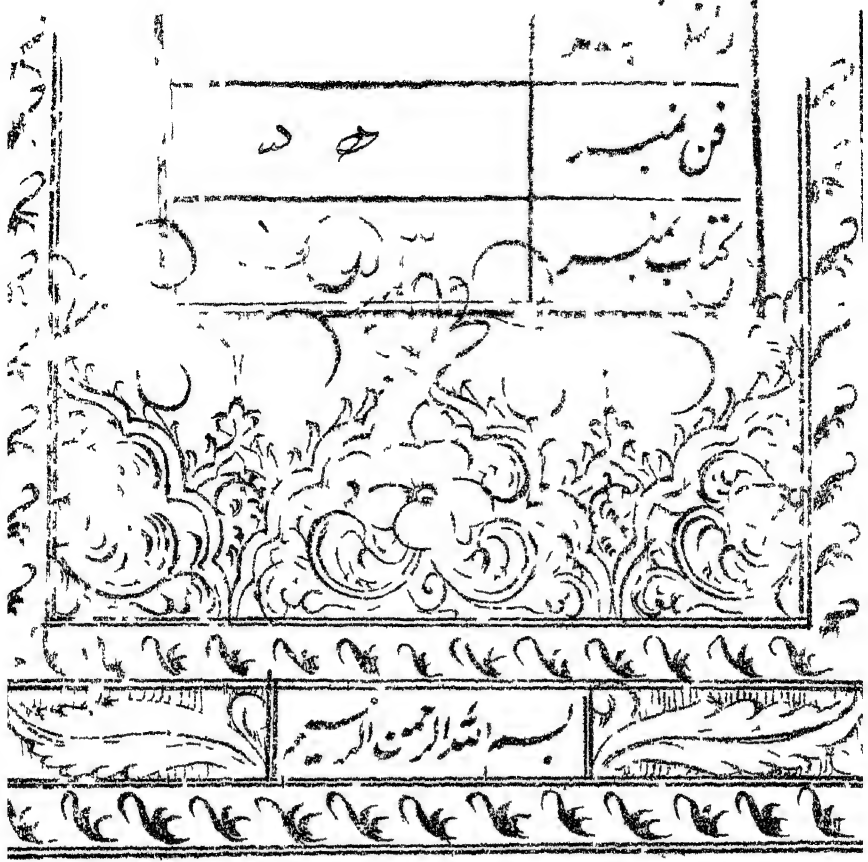
بعون صانع مکین و بفضل خالق زمین و زمان

رسالهٔ نافعه و عجالهٔ رافعه جامع قوانین مفیده علم صرف سادهٔ اصول تکرار کتب ابتدائیه



حسب الحکم کافی که در ضمن تعلیلات علم صرف آنچه باید و بکار طلبا باید بیک جا شده

در مطبع نامی منشی نولکشور مطبعهٔ مشهور بطبع جهاپا شد



الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله وخیر خلقه محمد وآله واصحابه اجمعین

اما بعد این کتابیست مسمی به انجام تعلیلات که برای تصحیح ابواب صرف میر نوشته است

باسم و جهت تهذیب شش صیغه صرف صغیر و کبیر قانونیست جامع که صرف صغیر

هر باب مع تعلیلهای ضروریه بشرح و بسط در وی اندراج یافته است تا مبتدیان را

از وی بهره مند صوری و معنوی بود و بزودی مطالب علمیه برسند بمنه و کرمه

باب اول صرف صغیر فعل ثلاثی مجرد صحیح از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلضَّرْب زدن

ضَرَبَ یَضْرِبُ ضَرْبًا فَهُوَ ضارِبٌ ضارِبانِ ضارِبُونَ ضَرَبَةٌ ضُرّابٌ ضُرَّبٌ

ضارِبَةٌ ضارِبَتانِ ضارِباتٌ ضَوارِبُ ضُرُوبٌ ضُرّابٌ ضُرَّبانِ ضُرِبَ

یُضْرَبُ ضَرْبًا فَذاکَ مَضْرُوبٌ ...

مضروبة مضروبان مضروبون مضروبة مضروبتان مضروبات مضارب

مضيربة لم يضرب لم يضرب لا يضرب لا يضرب لن يضرب لن يضرب

اضرب لتضرب ليضرب ليضرب والنهي عنه لا تضرب لا تضرب لا يضرب لا يضرب

الظرف منه مضرب مضربان مضارب مضيرب والآلة منه مضرب مضربان

مضارب مضيرب مضربة مضربتان مضارب مضيربة مضراب مضرابان

مضاريب مضيريب افعل التفضيل منه اضرب اضربان اضربون اضارب

واضيرب والمؤنث منه ضربى ضربيان ضرب ضربيات ضريبى

باب فعل يفعل النصر يارى كردن نصر ينصر نصرا فهو ناصر ناصران ناصرون

ناصرة ناصرتان ناصرات نواصر نصار نصر انصار وذاك نصر ينصر نصرا فهو

ونصير ونصيرة وذاك نصر ينصر نصرا فهو منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان

منصورات مناصير منيصير منيصيرة لم ينصر لم ينصر لا ينصر لا ينصر لن ينصر لن ينصر

الامر منه انصر لتنصر لينصر لينصر والنهي عنه لا تنصر لا تنصر لا ينصر لا ينصر

الظرف منه منصر منصران مناصر منيصر والآلة منه منصر منصران مناصر

منيصر منصرة منصرتان مناصر منيصرة منصار منصاران مناصير

منيصير افعل التفضيل منه انصر انصران انصرون اناصر

وانيصر والمؤنث منه نصرى نصريان نصر نصريات نصيرى

باب فعل يفعل العلم دانستن علم يعلم علما فهو عالم عالمان عالمون علمة

علم علام علماء علمان علام علامة عليم علماء عالمة عالمتان

عالمات عوالم عليمة عليمات وذاك علم يعلم علما فهو معلوم

معلومان معلومون معلومة معلومتان معلومات معاليم معيليم معيليمة لم يعلم
لم يعلم لا يعلم لا يعلم لن يعلم لن يعلم الامر منه اعلم لتعلم ليعلم ليعلم والنهي
لا تعلم لا يعلم لا تعلم لا يعلم الظرف منه معلم معلمان معالم معيلم والآلة منه
معلم معلمان معالم معيلم معلمة معلمتان معالم معيلمة معلام معلامان معاليم
معيليم افعل التفضيل منه اعلم اعلمان اعلمون اعالم اعيلم والمؤنث منه
علمى علميان علميات علم عليمى باب فعل يفعل الفتح كشادن الفتح فتح يفتح
فتحا فهو فاتح فاتحان فاتحون فاتحة فاتحتان فتح فتح فتحاء فتحان فتاح
فتح فتح فاتحة فاتحتان فاتحات فواتح فتيح فويتحة وفتح يفتح فتحا فهو
مفتوح مفتوحان مفتوحون مفتوحة مفتوحتان مفتوحات مفاتيح مفيتيح مفيتيحة
لم يفتح لم يفتح لا يفتح لا يفتح لن يفتح لن يفتح الامر منه افتح لتفتح
ليفتح ليفتح والنهي عنه لا تفتح لا يفتح لا تفتح لا يفتح الظرف منه مفتح مفتحان
مفاتح مفيتح والآلة منه مفتح مفتحان مفاتح مفيتح مفتحة مفتحتان مفاتح
مفيتحة مفتاح مفتاحان مفاتيح مفيتيح افعل التفضيل منه افتح افتحان افتحون
افاتح افيتح والمؤنث منه فتحى فتحيان فتحيات فتح فتيحى باب فعل يفعل الحسب
والحسبان پنداشتن وشمردن وبس شدن حسب يحسب حسبا وحسابا وحسبانا فهو
حاسب حاسبان حاسبون حاسبة حاسبتان حاسبات حسب حساب حسبان حسبان حوسب
حاسبتان حاسبات حواسب حويسب حويسبة وحسب يحسب حسبا وحسابا وحسبانا
فهو محسوب محسوبان محسوبون محسوبة محسوبتان محسوبات محاسيب محيسيب محيسيبة
لم يحسب لم يحسب لا يحسب لا يحسب لن يحسب لن يحسب الامر منه

لِیَحْسِبْ لِتَحْسِبْ لِیُحْسَبْ لِتُحْسَبْ والنهی عنه لا تَحْسِبْ لا تَحْسِبَا لا تَحْسِبُوا الظرف منه مَحْسِبٌ
مَحْسِبَانِ مَحَاسِبُ مُحَیْسِبٌ والآلة منه مِحْسَبٌ مِحْسَبَانِ مَحَاسِبُ مِحْسَبَةٌ مِحْسَبَتَانِ مَحَاسِبُ
مِحْسَابٌ مِحْسَابَانِ مَحَاسِیبُ مُحَیْسِیبٌ افعل التفضیل منه اَحْسَبُ اَحْسَبَانِ
اَحْسَبُونَ اَحَاسِبُ اُحَیْسِبُ والمؤنث منه حُسْبَی حُسْبَیَانِ حُسْبَیَاتٌ حُسَبٌ حُسَیْبَی ضَرَبَ
در اصل ضَرْبًا بود ضربا اسم مصدر بود چون خواستند که فعل ماضی معلوم سازند حرف
اول مفتوح بود ثانی وثالث را فتح دادند وتنوین تمکن را حذف کردند برای علامت
تذکیر تا از ضربا ضَرَبَ شد یَضْرِبُ در اصل ضَرَبَ بود ضَرَبَ فعل ماضی معلوم بود
چون خواستند که فعل ماضی معلوم را فعل مضارع معلوم سازند یکحرف از حروف
اتین مفتوح در اولش درآوردند فاء کلمه را سکون دادند وعین کلمه را کسره دادند ودر
آخرش ضمه درآوردند تا از ضَرَبَ یَضْرِبُ شد ضَارِبٌ در اصل یَضْرِبُ بود
حرف مضارع را حذف کردند فاء کلمه را مفتوح کرده بعد از ان الف علامت اسم
فاعل درآوردند ودر آخرش تنوین تمکن آوردند ضارِبٌ شد ضاربان در اصل
ضارِبٌ بود در آخرش الف علامت رفع یا یاء ما قبل مفتوح علامت نصب وجر
ونون مکسور عوض تنوین مفرد یا حرکت مفرد یا عوض هردو علی اختلاف الاقوال
درآوردند ضاربان شد فی حالة الرفع وضاربَیْنِ شد فی حالتی النصب والجر
در اصل ضارِبٌ بود در آخرش واو علامت رفع یا یاء ما قبل مکسور علامت نصب
وجر ونون مفتوحه عوض تنوین مفرد یا حرکت مفرد یا عوض یا هردو درآوردند ضاربون
شد فی حالة الرفع وضاربِیْنَ شد فی حالتی النصب والجر ضَرَبَتْهُ همیشا [illegible] ضاربة
ضاربة اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را تثنیه کنند [illegible]

ثالث و رابع را نیز فتح داوند و الف وحدان را حذف کردند عوض آن تاء در آخرش
درآوردند ضَرَبَة شد ضُرّابٌ جمع تکسیر از ان ضاربٌ ست ضاربٌ اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم داوند و ثالث را مشدد ساختند حرکت فتح
داوند بعد از شد الف جمع تکسیر درآوردند و الف وحدان را حذف کردند ضُرّابٌ شد
ضُرَّبٌ که جمع تکسیر از ان ضاربٌ ست ضاربٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم داوند و ثالث را مشدد ساختند حرکت فتح داوند و الف
وحدان را حذف کردند ضُرَّبٌ شد ضُرُبٌ جمع تکسیر از ان ضاربٌ ست ضاربٌ اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم داوند ثالث را ساکن ساختند
الف وحدان را حذف کردند ضُرْبٌ شد ضُرَباءُ جمع تکسیر از ان ضاربٌ ست ضاربٌ اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم داوند ثالث
و رابع را فتح داوند الف ممدوده در آخرش درآوردند و الف وحدان را حذف کردند
ضُرَباءُ شد ضُرْبانٌ جمع تکسیر از ان ضاربٌ ست ضاربٌ اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم داوند ثالث را ساکن ساختند در آخرش
الف و نون مزیدتان درآورده الف وحدان را حذف کردند ضُرْبانٌ شد ضِرابٌ جمع
تکسیر از ان ضاربٌ ست ضاربٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع
تکسیر کنند حرف اول را کسره داوند و ثالث را فتح بعد از ان الف جمع تکسیر درآوردند
الف وحدان را حذف کردند ضِرابٌ شد ضُروبٌ جمع تکسیر از ان ضاربٌ ست ضاربٌ اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثالث را ضم داوند بعد ثالث
واو مسکونه درآورده الف وحدان را حذف کردند ضُروبٌ شد ضُوَیْرِبٌ تصغیر

ازان ضاربیست ضاریبٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم
دادند ثانی قابل حرکت بود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یای تصغیر درآوردند
ضُوَیرِبٌ شد فتأمل ضَوارِبٌ ضاربان [illegible] ضوارب جمع تکسیر ازان ضاربة است ضاربة
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح بود
بحال خود گذاشتند ثانی قابل حرکت بود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم را الف
تکسیر درآوردند تاء وحدان را حذف کردند ضوارب شد و تنوین تمکن را برای منع صرف
نیز حذف کردند ضوارب شد ضُرَیبات تکسیر ازان ضاربات است ضاربات اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم دادند ثالث را [illegible]
حرکت فتح دادند بعده الف و تاء وحدان را حذف کردند ضُرَیبٌ شد ضُوَیرِبَةٌ تصغیر ازان
ضاربة است ضاربة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند
ثانی قابل حرکت بود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یای تصغیر درآوردند ضُوَیرِبَة
مضروبٌ [illegible] مضروبان مضروبون مضروبة [illegible]
خواستند که [illegible] مضارع مجهول را اسم مفعول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حرف [illegible]
[illegible]
[illegible] را حذف کردند تنوین تمکن را [illegible]

و مضیربة تصغیر از آن مضروب و مضروبة ست مضیرب و مضیربة اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یای تصغیر در آوردند
حرفیکه بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل
کردند مضیرب و مضیربة شد و لم یضرب در اصل یضرب بود چون لم جازمه در اولش
در آوردند آخرش را جزم کردند علامت جزمی سقوط حرکت شد در پنج صیغه و سقوط
نون اعرابی شد در هفت صیغه و سقوط هیچ نگردد از دو صیغه زیرا که مبنی ست
والمبنی ما لا یتغیر آخره بدخول العوامل علیه و همچنین ست جحد مجهول لا یضرب در اصل
یضرب بود چون لا نفی در اولش در آوردند آخرش را هیچ نکرد بلکه معنی مثبت را
نفی ساخت لا یضرب شد لن یضرب لن یضربا الی آخره در اصل یضرب یضربان
الخ بود چون لن ناصبه در اولش در آوردند آخرش را نصب کردند علامت نصبی
ظهور فتحات شد در پنج صیغه و سقوط نونات اعرابی شد در هفت صیغه و سقوط هیچ نشد
در دو صیغه زیرا که مبنی ست والمبنی ما لا یتغیر آخره باختلاف العوامل علیه لن یضرب
شد الخ اضرب اضربا اضربوا الخ در اصل تضرب تضربان الخ بود تا که علامت استقبال
بود آنرا حذف کردند بعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمه او مکسور بود
همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف
کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد در یک صیغه و سقوط نونات اعرابی شد در چهار
صیغه و سقوط هیچ نشد در یک صیغه زیرا که مبنی ست والمبنی ما لا یتغیر آخره بدخول العوامل
علیه با نون ثقیله اضربنّ اضربانّ اضربنّ اضربنّ اضربانّ اضربنانّ با نون خفیفه اضربن اضربن
اضربن اضربنّ و اضربن در اصل اضرب بود چون نون ثقیله و خفیفه

[illegible]

[illegible] الكسرة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اضربنّ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اضربانّ بالنون [illegible] اضربنّ [illegible]

[illegible] اضربنّ [illegible] اضربانّ لا تضربنّ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثقیله و خفیفه برامر بی لام قیاس باید کرد نهی مخاطب معلوم لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبُوا
لَا تَضْرِبِي لَا تَضْرِبَا لَا تَضْرِبْنَ نهی غائب معلوم لَا یَضْرِبْ لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا لَا تَضْرِبْ لَا تَضْرِبَا
لَا یَضْرِبْنَ لَا أَضْرِبْ لَا نَضْرِبْ نهی مجهول بضم حرف مضارع و فتح ما قبل آخر لَا یُضْرَبْ در اصل
یُضْرَبُ بود چون لای نهی در اول مضارع درآمد آخرش را جزم کردند علامت جزمی سقوط
حرکت شد در پنج صیغه و سقوط نون اعرابی شد در هفت صیغه و سقوط هیچ نکرد
در دو صیغه زیرا که مبنی است و تعلیلهای نهی مجهول بر قیاس نهی معلوم و تعلیلهای
با نون ثقیله و خفیفه بر قیاس امر حاضر است ظرف مَضْرِبٌ مَضْرِبَانِ مَضَارِبُ مُضَیْرِبٌ
مَضَارِبُ جمع تکسیر از آن مَضْرِبٌ است مَضْرِبٌ اسم وحدان بود و چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح است ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع
تکسیر آوردند تنوین تمکن را بواسطه منع صرف حذف کردند مَضَارِبُ شد مُضَیْرِبٌ
تصغیر از آن مَضْرِبٌ است مَضْرِبٌ اسم مکبر بود و چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف
اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر آوردند مُضَیْرِبٌ شد و آلة مِضْرَبٌ
مِضْرَبَانِ مَضَارِبُ مُضَیْرِبٌ مَضَارِبُ جمع تکسیر از آن مِضْرَبٌ است مِضْرَبٌ اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف
جمع تکسیر آوردند حرفی که بعد از الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند تنوین تمکن را بواسطه منع
صرف حذف کردند مَضَارِبُ شد مُضَیْرِبٌ تصغیر از آن مِضْرَبٌ است مِضْرَبٌ اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر آوردند حرفی که
بعد از یای تصغیر بود آن را کسره دادند مُضَیْرِبٌ شد مِضْرَابٌ مِضْرَابَانِ مَضَارِیبُ مُضَیْرِیبٌ
مَضَارِیبُ جمع تکسیر از آن مِضْرَابٌ است مِضْرَابٌ اسم وحدان بود و چون خواستند

را اسم وحدانرا جمع تکسیر کنند حرف اول وثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفیکه
ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند تا او وحدانرا حذف کردند تنوین را نیز بواسطه منع
صرف حذف کردند مَضَارِبُ شد مُضَيْرِبَةٌ تصغیر ازان مِضْرَبَةٌ ست مِضْرَبَةٌ اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر درآوردند حرفیکه
ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند مُضَيْرِبَةٌ شد مِضْرَابٌ مِضْرَابَانِ مَضَارِيْبُ مُضَيْرِيْبُ
مَضَارِيْبُ جمع تکسیر ازان مِضْرَابٌ ست مِضْرَابٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدانرا جمع کنند حرف اول وثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفیکه
ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور آن الف را
بیا بدل کردند تنوین تمکن را نیز بلای منع صرف حذف کردند مَضَارِيْبُ شد مُضَيْرِيْبُ
تصغیر ازان مِضْرَابٌ ست مِضْرَابٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر
کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر درآوردند حرفیکه ما بعد یاء
تصغیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور بود آن الف را بیا بدل کردند
مُضَيْرِيْبُ شد افعل التفضیل منه اَضْرَبُ اَضْرَبَانِ اَضْرَبُوْنَ اَضَارِبُ اُضَيْرِبُ
اَضَارِبُ جمع تکسیر ازان اَضْرَبُ ست اَضْرَبُ اسم وحدان بود چون خواستند که
اسم وحدانرا جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا
الف جمع تکسیر درآوردند حرفیکه ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند اَضَارِبُ
شد اُضَيْرِبُ تصغیر ازان اَضْرَبُ ست اَضْرَبُ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر
را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر درآوردند
حرفیکه ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند اُضَيْرِبُ شد والمؤنث منه

ثقیله و خفیفه بر امر لیه لام قیاس باید کرد نهی مخاطب معلوم لا تضرب لا تضربا لا تضربوا
لا تضربی لا تضربا لا تضربن نهی غائب معلوم لا یضرب لا یضربا لا یضربوا لا تضرب لا تضربا
لا یضربن لا اضرب لا نضرب نهی مجهول بضم حرف مضارع و فتح ما قبل آخر لا یضرب در اصل
یضرب بود چون لای نهی در اول مضارع در آمد آخرش را جزم کردند علامت جزمی سقوط
حرکت شد در پنج صیغه و سقوط نون اعرابی شد در هفت صیغه و سقوط هیچ نکرد
در دو صیغه زیرا که مبنی ست و تعلیلهای نهی مجهول بر قیاس نهی معلوم و تعلیلهای
با نون ثقیله و خفیفه بر قیاس امر حاضر الظرف منه مضرب مضربان مضارب مضیرب
مضارب جمع تکسیر از ان مضرب ست مضرب اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح ست ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع
تکسیر در آوردند تنوین تمکن را بواسطه منع صرف حذف کردند مضارب شد مضیرب
تصغیر از ان مضرب ست مضرب اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف
اول را ضمه دادند ثانی را فتح سوم جا یا تصغیر در آوردند مضیرب شد و الآلة منه مضرب
مضربان مضارب مضیرب مضاریب جمع تکسیر از ان مضرب ست مضرب اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف
جمع تکسیر در آوردند حرفیکه بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند تنوین تمکن را بواسطه منع
صرف حذف کردند مضارب شد مضیرب تصغیر از ان مضرب ست مضرب اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه سوم جا یا تصغیر در آوردند حرفیکه
بعد یا تصغیر بود آنرا کسره دادند مضیرب شد مضربة مضربتان مضارب مضیربة
مضاریب جمع تکسیر از ان مضربة ست مضربة اسم وحدان بود چون خواستند

کہ اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را فتحہ دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکہ
ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسرہ دادند تاء وحدان را حذف کردند تنوین را نیز بواسطہ منع
صرف حذف کردند مَضَارِبُ شد مُضَيْرِبَةٌ تصغیر از ان مَضْرِبَةٌ ست مَضْرِبَةٌ اسم مکبر بود چون خواستند
کہ اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتحہ سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفیکہ
ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسرہ دادند مُضَيْرِبَةٌ شد مِضْرَابٌ مِضْرَابَانِ مَضَارِيبُ مُضَيْرِيبٌ
مَضَارِيبُ جمع تکسیر از ان مِضْرَابٌ ست مِضْرَابٌ اسم وحدان بود چون خواستند کہ اسم
وحدان را جمع کنند حرف اول و ثانی را فتحہ دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکہ
ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسرہ دادند بعدہ الف ساکن ما قبل او مکسور آن الف را
بیا بدل کردند تنوین تمکن را نیز برای منع صرف حذف کردند مَضَارِيبُ شد مُضَيْرِيبٌ
تصغیر از ان مِضْرَابٌ ست مِضْرَابٌ اسم مکبر بود چون خواستند کہ اسم مکبر را مصغر
کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتحہ سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفیکہ ما بعد یاء
تصغیر بود آنرا کسرہ دادند بعدہ الف ساکن ما قبل او مکسور بود آن الف را بیا بدل کردند
مُضَيْرِيبٌ شد **افعل التفضيل منه** اَضْرَبُ اَضْرَبَانِ اَضْرَبُوْنَ اَضَارِبُ اُضَيْرِبٌ
اَضَارِبُ جمع تکسیر از ان اَضْرَبُ ست اَضْرَبُ اسم وحدان بود چون خواستند کہ
اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتحہ دادند سوم جا
الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکہ ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسرہ دادند اَضَارِبُ
شد اُضَيْرِبٌ تصغیر از ان اَضْرَبُ ست اَضْرَبُ اسم مکبر بود چون خواستند کہ اسم مکبر
را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتحہ سوم جا یاء تصغیر در آوردند
حرفیکہ ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسرہ دادند اُضَيْرِبٌ شد والمؤنث منه

چون خواستند که اسم وحدانرا جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح و در آخرش
الف ممدوده در آورده یا را حذف کردند شرفاء شد شرفاء جمع تکسیر از آن شریف
ست شریف اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدانرا جمع تکسیر کنند حرف اول
را کسره دادند ثانی را فتح سوم جا الف جمع تکسیر در آورده یا را حذف کردند شراف شد
شراف جمع تکسیر از آن شریف ست شریف اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان
را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را ضم دادند و یا وحدانرا حذف کردند شرف شد
شرفان جمع تکسیر از آن شریف ست شریف اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدانرا
جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را ساکن ساخته در آخرش الف و نون مزیدتان
در آوردند یا وحدانرا حذف کردند شرفان شد شرفان جمع تکسیر از آن شریف ست
شریف اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدانرا جمع تکسیر کنند حرف اول را
کسره دادند ثانی را ساکن ساخته در آخرش الف و نون مزیدتان در آورده یا را
حذف کردند شرفان شد اشراف جمع تکسیر از آن شریف ست شریف اسم وحدان
بود چون خواستند که اسم وحدانرا جمع تکسیر کنند در اول الف مفتوحه در آورده
ثانی را ساکن ساختند و ثالث را فتح دادند بعد از آن الف مزیده در آورده یا را
حذف کردند اشراف شد اشرفاء جمع تکسیر از آن شریف ست شریف اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدانرا جمع تکسیر کنند در اول الف مفتوحه در آورده
ثانی را سکون ساخته در آخرش الف ممدوده در آورده یا را حذف کردند
اشرفاء شد اشرفه جمع تکسیر از آن شریف ست شریف اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدانرا جمع تکسیر کنند در اول الف مفتوحه در آورده ثانی

راسکون ساخته در آخرش تا بعد آورده یا را حذف کردند شُرُوفَةٌ شد شُرُوفٌ جمع تکسیر از ان
شَرِيفٌ ست شَرِيفٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند.
حرف اول وثانی را ضم دادند سوم جا واو ساکن در آورده یا را حذف کردند شُرُوفَةٌ
شد شُرَيِّفٌ تصغیر از ان شَرِيفٌ ست شَرِيفٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را
مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که
مابعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند شُرَيِّيفٌ شد بعده دو حرف از یک جنس هم
آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند شُرَيِّفٌ شد شَرَائِفُ
جمع تکسیر از ان شَرِيفَةٌ ست شَرِيفَةٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح ست ثانی را فتحه دادند سوم جا الف
جمع تکسیر در آوردند حرفیکه مابعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند تاء وحدان را
حذف کردند شَرَايِفُ شد بعده یاء واقع شد بعد الف زائده و آنرا بهمزه بدل کردند
شَرَائِفُ شد شُرُفٌ جمع تکسیر از ان شَرِيفَةٌ ست شَرِيفَةٌ اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضم دادند دوم را مثل او ساخته مفتوح کردند
یا و تاء وحدان را حذف کردند شُرُفٌ شد شُرَيِّفَةٌ تصغیر از ان شَرِيفَةٌ ست شَرِيفَةٌ
اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتحه
سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفیکه مابعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند شُرَيِّيفَةٌ شد
بعده دو حرف از یک جنس هم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام
کردند شُرَيِّفَةٌ شد تمام شد ثلاثی مجرد مع جمع تکسیرات و التصغیرات باب در بیان
ثلاثی مزید فیه باب فَعَّلَ يُفَعِّلُ الاکرام بزرگ داشتن و بخشیدن

و نواختن اکرم یکرم اکراما فهو مکرم و اکرم یکرم اکراما فذاک مکرم لم یکرم لم یکرم لا یکرم لا یکرم
لن یکرم لن یکرم الامر منه اکرم لتکرم لیکرم لیکرم والنهی عنه لا تکرم لا تکرم
لا یکرم الظرف منه مکرم مکرمان مکرمات **باب التفعیل** التفریح خوش کردن فرح
یفرح تفریحا فهو مفرح و فرح یفرح تفریحا فذاک مفرح لم یفرح لم یفرح لا یفرح
لا یفرح لن یفرح لن یفرح الامر منه فرح لتفرح لیفرح لیفرح والنهی عنه لا تفرح
لا تفرح لا یفرح لا یفرح الظرف منه مفرح مفرحان مفرحات **باب المفاعلة**
المضاربة با یکدیگر زدن ضارب یضارب مضاربة فهو مضارب و ضورب یضارب
مضاربة فذاک مضارب لم یضارب لم یضارب لا یضارب لا یضارب لن یضارب لن
یضارب الامر منه ضارب لتضارب لیضارب لیضارب والنهی عنه لا تضارب لا تضارب
لا یضارب لا یضارب الظرف منه مضارب مضاربان مضاربات **باب الافتعال**
الاکتساب کسب کردن اکتسب یکتسب اکتسابا فهو مکتسب و اکتسب یکتسب
اکتسابا فذاک مکتسب لم یکتسب لم یکتسب لا یکتسب لا یکتسب لن یکتسب لن یکتسب
الامر منه اکتسب لتکتسب لیکتسب لیکتسب والنهی عنه لا تکتسب لا تکتسب
لا یکتسب لا یکتسب الظرف منه مکتسب مکتسبان مکتسبات **باب الانفعال**
الانصراف باز گشتن انصرف ینصرف انصرافا فهو منصرف و انصرف ینصرف
انصرافا فذاک منصرف لم ینصرف لم ینصرف لا ینصرف لا ینصرف
لن ینصرف لن ینصرف الامر منه انصرف لتنصرف لینصرف لینصرف
والنهی عنه لا تنصرف لا تنصرف لا ینصرف لا ینصرف الظرف منه
منصرف منصرفان منصرفات **باب التفعل**

تَصَرُّفٌ خرچ کردن تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا فَهُوَ مُتَصَرِّفٌ وَتُصُرِّفَ یُتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا فذاک مُتَصَرَّفٌ لَمْ یَتَصَرَّفْ لَمْ یُتَصَرَّفْ لَا یَتَصَرَّفُ لَا یُتَصَرَّفُ لَنْ یَتَصَرَّفَ لَنْ یُتَصَرَّفَ الامر منه تَصَرَّفْ لِتَصَرَّفْ لِیَتَصَرَّفْ لِیُتَصَرَّفْ والنهی عنه لَا تَتَصَرَّفْ لَا تُتَصَرَّفْ لَا یَتَصَرَّفْ لَا یُتَصَرَّفْ الظرف منه مُتَصَرَّفٌ مُتَصَرَّفَانِ مُتَصَرَّفَاتٌ **باب تفاعل** تَضَارُبٌ با یکدیگر زدن تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُبًا فَهُوَ مُتَضَارِبٌ وَتُضُورِبَ یُتَضَارَبُ تَضَارُبًا فذاک مُتَضَارَبٌ لَمْ یَتَضَارَبْ لَمْ یُتَضَارَبْ لَا یَتَضَارَبُ لَا یُتَضَارَبُ لَنْ یَتَضَارَبَ لَنْ یُتَضَارَبَ الامر منه تَضَارَبْ لِتَضَارَبْ لِیَتَضَارَبْ لِیُتَضَارَبْ والنهی عنه لَا تَتَضَارَبْ لَا تُتَضَارَبْ لَا یَتَضَارَبْ لَا یُتَضَارَبْ الظرف منه مُتَضَارَبٌ مُتَضَارَبَانِ مُتَضَارَبَاتٌ **باب افعلال** اَلْاِحْمِرَارُ سرخ شدن اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فَهُوَ مُحْمَرٌّ وَاُحْمُرَّ یُحْمَرُّ اِحْمِرَارًا فذاک مُحْمَرٌّ لَمْ یَحْمَرَّ لَمْ یَحْمَرِّ لَمْ یَحْمَرِرْ لَمْ یُحْمَرَّ لَمْ یُحْمَرِرْ لَا یَحْمَرُّ لَا یُحْمَرُّ لَنْ یَحْمَرَّ لَنْ یُحْمَرَّ الامر منه اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ لِتُحْمَرَّ لِتُحْمَرِرْ لِیَحْمَرَّ لِیُحْمَرَّ لِیُحْمَرِّ لِیُحْمَرِرْ والنهی عنه لَا تَحْمَرَّ لَا تَحْمَرِّ لَا تَحْمَرِرْ لَا تُحْمَرَّ لَا تُحْمَرِّ لَا تُحْمَرِرْ لَا یَحْمَرَّ لَا یَحْمَرِّ لَا یَحْمَرِرْ لَا یُحْمَرَّ لَا یُحْمَرِّ لَا یُحْمَرِرْ الظرف منه مُحْمَرٌّ مُحْمَرَّانِ مُحْمَرَّاتٌ **باب استفعال** اَلْاِسْتِخْرَاجُ طلب خروج کردن اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا فَهُوَ مُسْتَخْرِجٌ وَاُسْتُخْرِجَ یُسْتَخْرَجُ اِسْتِخْرَاجًا فذاک مُسْتَخْرَجٌ لَمْ یَسْتَخْرِجْ لَمْ یُسْتَخْرَجْ لَا یَسْتَخْرِجُ لَا یُسْتَخْرَجُ لَنْ یَسْتَخْرِجَ لَنْ یُسْتَخْرَجَ الامر منه اِسْتَخْرِجْ وَلِتُسْتَخْرَجْ لِیَسْتَخْرِجْ لِیُسْتَخْرَجْ والنهی عنه لَا تَسْتَخْرِجْ لَا تُسْتَخْرَجْ لَا یَسْتَخْرِجْ لَا یُسْتَخْرَجْ الظرف منه مُسْتَخْرَجٌ مُسْتَخْرَجَانِ مُسْتَخْرَجَاتٌ **باب افعیلال** اَلْاِحْمِیْرَارُ بسیار سرخ شدن اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیْرَارًا فَهُوَ مُحْمَارٌّ وَاُحْمُوْرِرَ یُحْمَارُّ

احمیرارًا فذاک محمارّ لم یحمارّ لم یحمارِّ لم یحمارَر لم یحمارّا لم تحمارّ لم تحمارّا لم یحمارِرْ لا یحمارّ لا یحمارّ
لن یحمارّ لن یحمارّ الامر منه احمارّ احمارِ احمارَرْ لیحمارّ لتحمارّ لیحمارِرْ لیحمارّا لیحمارّ
لیحمارِرْ لیحمارّ لیحمارِّ لیحمارَرْ والنهی عنه لا تحمارّ لا تحمارّا لا تحمارّ لا تحمارِ لا تحمار لا یحمارّ
تحمارّ لا تحمارّ لا تحمارّ لا تحمارّا لا تحمارّ لا تحمارِ لا تحمارِرْ الظرف منه محمارّ
محماران محمارّات قاعده است که در تمام ابواب ثلاثی مزید عین کلمه مضموم نیست
بنابران در تعلیل بعد از حذف حرف مضارع در بناء امر نظر بعین کلمه نمیکنند
و همزه مکسوره می آرند باب افعال لم یُکرِم در اصل یُکرِمُ بود چون لم جازمه
بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد
لم یُکرِم شد لم یُکرِما در اصل یُکرِمانِ بود چون لم جازمه بر اول فعل مضارع در آمد
آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط نون اعرابی شد لم یُکرِما شد بر این قیاس
است صیغهای باقی لم یُکرِمنَ در اصل یُکرِمنَ بود چون لم جازمه بر اول فعل
مضارع در آمد آخرش را جزمی نکرد زیرا که مبنی است و المبنی ما لا یتغیر
آخره بدخول العوامل علیه لم یُکرِمنَ شد بر وقیاس معلوم است مجهول لن یُکرِمَ
در اصل یُکرِمُ بود چون لن ناصبه بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را
نصب کرد علامت نصبی نصب ظاهر گشت لن یُکرِمَ شد لن یُکرِما در اصل
یُکرِمانِ بود چون لن ناصب بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را نصب کرد علامت
نصبی سقوط نون اعرابی گشت لن یُکرِما شد بر همین قیاس است صیغهای دیگر
لن یُکرِمنَ در اصل یُکرِمنَ بود چون لن ناصبه در اول فعل مضارع در آمد آخرش
را جزمی نکرد زیرا که مبنی است و المبنی ما لا یتغیر آخره بدخول العوامل

علیه لَیُکْرِمَنَّ شد بدین قیاس است مجهول الامر لِیُکْرَمْ اَلخ لِیُکْرَمَا لِیُکْرَمُوا لِیُکْرَمِی لِیُکْرَمَا لِیُکْرَمْنَ
اَکْرِمْ را از تُکْرِمُ بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند بعد حذف
ساکن ماند همزه قطعی محذوفه را باز آوردند از جهت آنکه ابتدا بساکن باشد بسکون آخر
آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد اَکْرِمْ شد اَکْرِمَا را از تُکْرِمَان
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند بعد حذف ساکن ماند همزه
قطعی محذوفه را باز آوردند از جهت آنکه ابتدا بساکن باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند
علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد اَکْرِمَا شد بدین قیاس دیگر اَکْرِمْنَ را از تُکْرِمْنَ
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند بعد حذف ساکن ماند همزه
قطعی محذوفه را باز آوردند از جهت آنکه ابتدا بساکن باشد بسکون آخر آخرش را تغیر نکردند زیرا که
مبنی است والنهی عن الامر آخره بقول العوامل علیه اَکْرِمَنَّ شد لِیُکْرَمْ لِیُکْرَمَا لِیُکْرَمُوا
لِیُکْرَمِی لِیُکْرَمَا لِیُکْرَمْنَ لِیُکْرَمْ در اصل تُکْرَمُ بود چون لام امر در اول فعل مضارع آمد
آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لِیُکْرَمْ شد لِیُکْرَمَا در اصل تُکْرَمَان بود
چون لام امر در اول فعل مضارع درآمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط
نون اعرابی شد لِیُکْرَمَا شد بدین قیاس اند صیغهای باقی لِیُکْرَمْنَ در اصل تُکْرَمْنَ
بود چون لام امر در اول فعل مضارع درآمد آخرش را جزم نکرد زیرا که مبنی است
والنهی عن الامر آخره بقول العوامل علیه لِیُکْرَمَنَّ شد لِیُکْرَمْ لِیُکْرَمَا لِیُکْرَمُوا لِیُکْرَمْ
لِیُکْرَمَا لِیُکْرَمْنَ لِاُکْرَمْ لِنُکْرَمْ لِیُکْرَمْ در اصل یُکْرَمُ بود چون لام امر در اول فعل مضارع درآمد
آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لِیُکْرَمْ شد لِیُکْرَمَا در اصل یُکْرَمَان
بود چون لام امر در اول فعل مضارع درآمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی

سقوط نون اعرابی شد لتکرما شد بر انقیاس دیگر لتکرمن در اصل تکرمن بود چون لام امر
در اولش در آمد آخرش را چیزے نکرد زیرا که مبنی ست والمبنی ما لا یتغیر آخره
بدخول العوامل علیه لاکرم در اصل اکرم بود چون لام امر بر اول فعل مضارع در آمد جزم
کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لاکرم شد لتکرم در اصل تکرم بود چون لام امر بر فعل
مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لتکرم شد بر همین قیاس
است هشت صیغه مجهول لاکرم لاکرما لاکرموا لاکرمی لاکرما لاکرمن لاتکرم در اصل
تکرم بود چون لا نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت
شد لاتکرم شد لاتکرما در اصل تکرمان بود چون لا نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش
را جزم کرد علامت جزمی سقوط نون اعرابی شد لاتکرما شد بر انقیاس است دیگر لاتکرمن در
اصل تکرمن بود چون لا نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را چیزے نکرد زیرا که مبنی
است لاتکرمن شد بر انقیاس مجهول نهی است لاتکرم لاتکرما لاتکرموا لاتکرم لاتکرما لاتکرمن
لااکرم لانکرم لایکرم در اصل یکرم بود چون لا نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم
کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لایکرم شد لایکرما لایکرموا لاتکرم لاتکرما لاتکرمن لااکرم
لانکرم لایکرم در اصل یکرم بود چون لا نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت
جزمی سقوط حرکت شد لایکرم شد لایکرما در اصل یکرمان بود چون لا نهی در اول فعل مضارع
در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط نون اعرابی شد لایکرما شد بر همین قیاس است دیگر صیغهای
باقی لایکرمن در اصل یکرمن بود چون لا نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را چیزی نکرد
زیرا که مبنی ست والمبنی ما لا یتغیر آخره بدخول العوامل لایکرمن شد بر انقیاس نهی مجهول است
باب تفعیل لم یفرح در اصل یفرح بود چون لم جازمه در اول فعل مضارع

در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لم تفرّح شد لم تفرّحا در اصل
تفرّحان بود چون لم جازمه در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت
جزمی سقوط حرکت نون اعرابی شد لم تفرّحا بر قیاس است صیغه های باقی
لم تفرّحن در اصل تفرّحن بود چون لم جازمه در اول فعل مضارع در آمد آخرش
را چیزی نکرد زیرا که مبنی ست لم تفرّحن شد و بر قیاس صیغه های مجهول لن
تفرّح در اصل تفرّح بود چون لن ناصبه در اول فعل مضارع در آمد آخرش را
نصب کرد علامت نصبی ظهور فتح گشت لن تفرّح شد لن تفرّحا در اصل
تفرّحان بود چون لن ناصبه در اصل فعل مضارع در آمد آخرش را نصب
کرد علامت نصبی سقوط نون اعرابی شد لن تفرّحا شد بر قیاس اند
صیغه های باقی لن تفرّحن در اصل تفرّحن بود چون لن ناصبه در اول فعل
مضارع در آمد آخرش را چیزی نکرد زیرا که مبنی ست لن تفرّحن شد و بر قیاس
[illegible] الامر فرّح فرّحا فرّحوا فرّحی فرّحا فرّحن فرّح را از تفرّح
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند بعد حذف متحرک ماند
امر بهمان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت
شد فرّح فرّحا را از تفرّحان بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف
کردند بعد حذف متحرک ماند امر بهمان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت
وقفی سقوط نون اعرابی شد فرّحا شد بر قیاس باقی فرّحن را از تفرّحن بنا کردند
تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند بعد حذف متحرک ... باشد
بسکون آخر آخرش را چیزی نه کردند زیرا که مبنی ست فرّحن شد لیفرّح لیفرّحا لیفرّحوا

لتتفرّجی لتتفرّجا لیتفرّجن لتتفرّج در اصل تتفرّج بود چون لام امر بر اول فعل مضارع
در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لتتفرّج شد لتتفرّجا در اصل
تتفرّجان بود چون لام امر در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی
سقوط نون اعرابی شد لتتفرّجا شد بر این قیاس اند صیغه های باقی لیتفرّجن در اصل
یتفرّجن بود چون لام امر بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزمی نکرد زیرا که
مبنی ست لیتفرّجن شد امر غائب لیتفرّج لیتفرّجا لیتفرّجوا لتتفرّج لتتفرّجا لیتفرّجن لأتفرّج
لنتفرّج لتفرّج در اصل تفرّج بود چون لام امر در اول فعل مضارع در آمد آخرش
را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لتفرّج شد لتفرّجا در اصل تفرّجان بود
چون لام امر بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط
نون اعرابی شد لتفرّجا شد بر این قیاس صیغه های باقی اند لتفرّجن در اصل تفرّجن بود
چون لام امر در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزمی نکرد زیرا که مبنی ست
لتفرّجن شد بر این قیاس معلوم ست مجهول نهی لا تتفرّج لا تتفرّجا لا تتفرّجوا لا تتفرّج
لا تتفرّجا لا تتفرّجن لا تتفرّج در اصل تتفرّج بود چون لای نهی در اول فعل مضارع
در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لا تتفرّج شد لا تتفرّجا در
اصل تتفرّجان بود چون لای نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت
جزمی سقوط نون اعرابی شد لا تتفرّجا شد بر این قیاس صیغه های باقی اند لا تتفرّجن
بود چون لای نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزمی نکرد زیرا که مبنی ست
لا تتفرّجن شد بر این قیاس نهی مجهول ست لا یتفرّج لا یتفرّجا لا یتفرّجوا لا تتفرّج لا تتفرّجا
لا یتفرّجن لا أتفرّج لا نتفرّج در اصل نتفرّج بود چون لای نهی در اول فعل مضارع در

آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لَا یُفَرِّحْ شد لَا یُفَرِّحَا در اصل یُفَرِّحَانِ
بود چون لای نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط
نون اعرابی شد لَا یُفَرِّحَا شد برین قیاس صیغهای باقی لَا یُفَرِّحْنَ در اصل یُفَرِّحْنَ بود
چون لای نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را هیچ نکرد زیرا که مبنی ست لَا یُفَرِّحْنَ
شد برین قیاس معلوم مجهول ست **باب مفاعله** لَمْ یُضَارِبْ در اصل یُضَارِبُ بود چون
لم جازمه در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لَمْ یُضَارِبْ
شد لَمْ یُضَارِبَا در اصل یُضَارِبَانِ بود چون لم جازمه در اول فعل مضارع در آمد آخرش
را جزم کرد علامت جزمی سقوط نون اعرابی شد لَمْ یُضَارِبَا شد صیغهاے دیگر
برین قیاس اند لَمْ یُضَارِبْنَ در اصل یُضَارِبْنَ بود چون لم جازمه در اول فعل
مضارع در آمد آخرش را چیزے نکرد زیرا که مبنی ست لَمْ یُضَارِبْنَ شد برین قیاس است
مجهول لَنْ یُضَارِبَ در اصل یُضَارِبُ بود چون لن ناصبه در اول فعل مضارع
در آمد آخرش را نصب کرد علامت نصبی ظهور فتح گشت لَنْ یُضَارِبَ شد دیگر
جمیع صیغها چنانچه بالا مرقوم شد برهمان قیاس اند الامر ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوْا
ضَارِبِیْ ضَارِبَا ضَارِبْنَ ضَارِبْ را از تُضَارِبُ بنا کردند تا که علامت استقبال بود
آنرا حذف کردند مابعد حذف متحرک ماند امر چنان باشد لسکون آخر آخرش را
وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد ضَارِبْ شد ضَارِبَا از تُضَارِبَانِ
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف متحرک ماند
امر چنان باشد لسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط
نون اعرابی شد ضَارِبَا شد برین قیاس اند دیگر ضَارِبْنَ را از تُضَارِبْنَ بنا کردند

تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند باز حذف متحرک ماند امر حاضر باشد
بسکون آخر آخرش را چیزی نکردند زیرا که مبنی ست والمبنی ما لا یتغیر آخره بدخول العوامل
علیه حاضر مجهول شد لِتُضَارَبْ لِتُضَارَبَا لِتُضَارَبُوا لِتُضَارَبِي لِتُضَارَبَا لِتُضَارَبْنَ
لِتُضَارَبْ در اصل تُضَارَبُ بود چون لام امر در اول فعل مضارع در آمد آخرش
را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد لِتُضَارَبْ شد لِتُضَارَبَا در اصل
تُضَارَبَانِ بود چون لام امر در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت
جزمی سقوط حرکت شد. لِتُضَارَبْ شد. لِتُضَارَبَا در اصل تُضَارَبَانِ بود چون لام امر
در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط نون اعرابی
شد لِتُضَارَبَا شد برین قیاس اند دیگر لِتُضَارَبْنَ در اصل تُضَارَبْنَ بود چون
لام امر در اول فعل مضارع در آمد آخرش را چیزی نکرد زیرا که مبنی ست برهمین
قیاس ست امر غائب و متکلم معلوم و مجهول نهی لَا تَتَضَارَبْ لَا تَتَضَارَبَا لَا تَتَضَارَبُوا
لَا تَتَضَارَبِي لَا تَتَضَارَبَا لَا تَتَضَارَبْنَ لَا تَتَضَارَبْ در اصل تَتَضَارَبُ بود چون لای نهی
در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد.
لَا تَتَضَارَبْ شد. لَا تَتَضَارَبَا در اصل تَتَضَارَبَانِ بود چون لای نهی در اول فعل مضارع
در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط نون اعرابی شد. لَا تَتَضَارَبَا شد. لَا تَتَضَارَبْنَ
در اصل تَتَضَارَبْنَ بود چون لای نهی در اول فعل مضارع در آمد آخرش را چیزی نکرد
زیرا که مبنی ست برهمین قیاس مجهول ست **باب افتعال** لَمْ يَكْتَسِبْ لَنْ يَكْتَسِبَ
لِيَكْتَسِبْ برقیاس صیغهای که مذکور شد الامر اِكْتَسِبْ اِكْتَسِبَا اِكْتَسِبُوا اِكْتَسِبِي
اِكْتَسِبَا اِكْتَسِبْنَ. اِكْتَسِبْ در اصل تَكْتَسِبُ بود تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند

ما بعد حذف ساکن ماند همزهٔ وصل بکسر در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر
آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد اکتسب شد اکتسبا را از
تکتسبان بنا کردند تاکه علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند
همزهٔ وصل بکسر در اولش در آوردند آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون
اعرابی شد اکتسبا شد اکتسبن را از تکتسبن بنا کردند تاکه علامت استقبال بود
آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند همزهٔ وصل بکسر در اولش در آوردند
آخرش را چیزی نکردند زیرا که مبنی ست اکتسبن شد و در صیغهای باقی بنابر
قیاس ست که در بابهای بالا مذکور شد باب انفعال بر قیاس ابواب گذشته
انصرف انصرفا انصرفوا انصرفی انصرفا انصرفن انصرف را از تنصرف بنا کردند تاکه
علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند همزهٔ وصل بکسر
در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت
وقفی سقوط حرکت شد انصرف شد دیگر صیغهای بر قیاس بابهای بالا اند
باب تفعّل و باب تفاعل بقیاس باب تفعیل و باب مفاعلة ست که در امر
حاضر بعد از حذف متحرک می ماند و صیغهای دیگر از صیغهای همان باب ست
باب افعلال احمرّ در اصل احمرر بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هردو متحرک
اول را ساکن کردند در دوم ادغام کردند احمرّ شد یحمرّ در اصل یحمرر بود دو حرف
از یک جنس بهم آمدند هردو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند یحمرّ شد
محمرّ در اصل محمرر بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هردو متحرک اول را ساکن کرده
در دوم ادغام کردند محمرّ شد احمرّ در اصل احمرر بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند

هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند تحمّر شد تحمّر در اصل تحمّرَ بود دو حرف
از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند تحمّر شد
تحمّر در اصل تحمّرِ بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده
در دوم ادغام کردند تحمّر شد لم تحمّرْ در اصل تحمّرُ بود چون لم جازمه در اول فعل مضارع
در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد
میان هر دو را را اول که ساکن شده بود برای ادغام و را ثانی که ساکن شده
بعلامت جزمی بعضی را ثانی را حرکت فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند لم تحمّرَ شد و بعضی را ثانی را
حرکت کسره دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک
اول را در دوم ادغام کردند لم تحمّرِ خواندند و بعضی ترک ادغام کردند لم تحمّرْ خواندند
لم تحمّرا در اصل تحمّران بود چون لم جازمه در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد
علامت جزمی سقوط نون اعرابی شد لم تحمّرا شد در صیغهای واحد مثنیه و جمع همچو اند
در تثنیه و جمع نون در [illegible] و امر اِحمرّ را از تحمّرُ بنا کردند تا که علامت استقبال
بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند همزه وصل بکسر در اولش در
آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط
حرکت شد التقاء ساکنین شد میان هر دو را [illegible] اول که [illegible]
شده بود را ثانی که بعلامت وقفی [illegible]
دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده اول ساکن ثانی [illegible]
ادغام کردند اِحمرّ خواندند بعضی را ثانی را حرکت کسره [illegible]

بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند اِحْمَرِّ خواندند و بعضی ترک
ادغام کردند اِحْمَرِرْ خواندند اِحْمَرِرْ را از تَحْمَرُّ بنا کردند تا که علامت استقبال بود
آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند ہمزہ وصل بکسر در اولش در آوردند
امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون
اعرابی شد اِحْمَرَّا شد و بر ہمین قیاس ست اِحْمَرُّوا اِحْمَرِّی و اِحْمَرَّا اِحْمَرِرْنَ را از تَحْمَرِرْنَ
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند
ہمزہ وصل بکسر در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را جزم
کردند زیرا که مبنی ست اِحْمَرِرْنَ شد لِتَحْمَرَّ در اصل تَحْمَرُّ بود چون لام امر برا اول فعل
مضارع در آورد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین
شد میان هر دو راء را اول که برای ادغام ساکن شده بود و راء ثانی که بعلامت
جزمی ساکن شد و بعضی راء ثانی را حرکت فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات
بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند لِتَحْمَرَّ خواندند و بعضی
راء ثانی را حرکت کسره دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده اول
ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند لِتَحْمَرِّ خواندند و بعضی ترک ادغام
کردند لِتَحْمَرِرْ خواندند لِتَحْمَرِرْ در اصل تَحْمَرُّ بود چون لام امر برا اول فعل مضارع غائب
در آورد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین
شد میان هر دو راء را اول که برای ادغام ساکن شده بود و راء ثانی که بعلامت
جزمی ساکن شد و بعضی راء ثانی را حرکت فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند لِتَحْمَرَّ خواندند و بعضی راء ثانی را

حرکت کسره دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را
در دوم ادغام کردند لتُجَرِّ خواندند وبعضی بترک ادغام لتُجْرَرْ خواندند همچنین قیاس متکلم
واحد ومع الغیر ست لنُجَرَّ در اصل نُجْرَرْ بود چون لام امر بر اول فعل مضارع مجهول در آمد
آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان هر دو
را یا را اول که برای ادغام ساکن شده بود و را ثانی که بعلامت جزمی ساکن
گشت بعضی را ثانی را حرکت فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده اول
ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند لتُجَرَّ خواندند وبعضی را ثانی را حرکت
کسره دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک اول
را در دوم ادغام کردند لتُجَرِّ خواندند وبعضی بترک ادغام لتُجْرَرْ خواندند لا تَجُرَّ در اصل
تَجْرُرْ بود چون لا نهی بر اول فعل مضارع مخاطب معلوم در آمد آخرش را جزم کرد علامت
سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان هر دو را یا اول که برای ادغام ساکن
شده بود و را دوم که برای علامت جزمی ساکن گشت بعضی را ثانی را حرکت
فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
ادغام کردند لا تَجُرَّ خواندند وبعضی را ثانی را حرکت کسره دادند لان الساکن اذا حرک
حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند لا تَجُرِّ خواندند
وبعضی بترک ادغام لا تَجْرُرْ خواندند همچنین نهی لا تُجَرَّ لا تُجَرِّ لا تُجْرَرْ سه وجه دارد لا تُجَرَّ در اصل
تُجْرَرْ بود چون لا نهی بر اول فعل مضارع مجهول در آمد آخرش را جزم کرد علامت
جزمی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین میان هر دو را واقع شد همچنین تثنیه
ست لا تَجُرَّا و لا تُجَرَّا و لا تُجَرِّ ... الاجرار در اصل اجرار بود ...

از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند اِجارّ
شد یُجارُّ در اصل یُجارِرُ بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن
کرده در دوم ادغام کردند یُجارُّ شد الامر منه اِجارَّ اِجارِّ اِجارِرْ اِجارِّی اِجارّا
اِجارِرْنَ اِجارَّ را از تُجارُّ بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند
ما بعد حذف ساکن ماند همزه وصل مکسور در اولش در آوردند امر بیان با غد بسکون
آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان هر دو را
راء اول که برای ادغام ساکن شده بود و راء ثانی که بعلامت وقفی ساکن گشت بعضی
راء ثانی را حرکت فتحه دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده اول ساکن ثانی متحرک
اول را در دوم ادغام کردند اِجارَّ خوانده اند بعضی راء ثانی را حرکت کسره دادند
لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام
کردند اِجارِّ خوانده اند بعضی ترک ادغام اِجارِرْ خوانده اند بر قیاس باقی صیغه های نیز باب
و بیانات رباعی مجرد و مزید فیه باب فعللة الدَّحْرَجَة والدِّحْراج سنگ غلطانیدن
دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْراجاً فهو مُدَحْرِجٌ و دُحْرِجَ یُدَحْرَجُ دَحْرَجَةً و دِحْراجاً فذاک
مُدَحْرَجٌ لم یُدَحْرِجْ لم یُدَحْرَجْ لا یُدَحْرِجُ لا یُدَحْرَجُ لن یُدَحْرِجَ لن یُدَحْرَجَ الامر منه
دَحْرِجْ لِتُدَحْرَجْ لِیُدَحْرِجْ لِیُدَحْرَجْ والنهی عنه لا تُدَحْرِجْ لا تُدَحْرَجْ لا یُدَحْرِجْ لا یُدَحْرَجْ
الظرف منه مُدَحْرَجٌ مُدَحْرَجانِ مُدَحْرَجاتٌ باب تفعلل التَّدَحْرُجُ در گردیدن تَدَحْرَجَ
یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً فهو مُتَدَحْرِجٌ و تُدُحْرِجَ یُتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجاً فذاک مُتَدَحْرَجٌ لم یَتَدَحْرَجْ
لم یُتَدَحْرَجْ لا یَتَدَحْرَجُ لا یُتَدَحْرَجُ لن یَتَدَحْرَجَ لن یُتَدَحْرَجَ الامر منه تَدَحْرَجْ لِیَتَدَحْرَجْ لِیُتَدَحْرَجْ
لِأُتَدَحْرَجْ والنهی عنه لا تَتَدَحْرَجْ لا تُتَدَحْرَجْ لا یَتَدَحْرَجْ لا یُتَدَحْرَجْ الظرف منه مُتَدَحْرَجٌ

متدحرجان متدحرجات **باب افعنلال** الاحرنجام فراهم آمدن و انبوه شدن شتران
احرنجم یحرنجم احرنجاما فهو محرنجم و احرنجم یحرنجم احرنجاما فذاک محرنجم لم یحرنجم لم یحرنجم
لا یحرنجم لا یحرنجم لن یحرنجم لن یحرنجم الامر منه احرنجم لتحرنجم لیحرنجم لیحرنجم والنهی عنه
لا تحرنجم لا تحرنجم لا یحرنجم لا یحرنجم الظرف منه محرنجم محرنجمان محرنجمات **باب افعلال**
الاقشعرار بمعنی بر تن خاستن و دانه بر پوست اعضا برآمدن از سرما اقشعر
یقشعر اقشعرارا فهو مقشعر و اقشعر یقشعر اقشعرارا فذاک مقشعر لم یقشعر لم یقشعر
لم یقشعر لم یقشعرر لم یقشعر لم یقشعرر لا یقشعر لا یقشعر لن یقشعر لن یقشعر الامر منه
اقشعر اقشعر اقشعرر لتقشعر لتقشعر لتقشعرر لیقشعر لیقشعر لیقشعرر لیقشعر
لیقشعر لیقشعرر النهی عنه لا تقشعر لا تقشعر لا تقشعرر لا تقشعر
لا تقشعر لا تقشعرر لا یقشعر لا یقشعر لا یقشعرر لا یقشعر لا یقشعر الظرف منه مقشعر
مقشعران مقشعرات. **از باب فعلله** دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن
دحرجن از تدحرج بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد
متحرک ماند از میان باشد سکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط
حرکت شد دحرج شد تا آخر تدحرج را از تتدحرج بنا کردند تا که علامت استقبال
بود حذف کردند ما بعد حذف متحرک ماند از میان باشد سکون آخرش را وقف کردند
علامت وقفی سقوط حرکت شد تدحرج شد تا آخر از **باب افعنلال** احرنجم احرنجما احرنجموا
احرنجمی احرنجما احرنجمن احرنجم را از تحرنجم بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند
ما بعد حذف ساکن ماند همزه وصل بکسر در اولش درآوردند از میان باشد سکون
آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد احرنجم شد تحرنجم تحرنجما تحرنجموا

لتحرجی لتحرجا لتحرجن لتحرجن لتحرجین امر غائب معلوم و مجهول باب افعلال اِقْشَعَرَّ در اصل
اِقْشَعْرَرَ بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده
بماقبل دادند بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند اقشعرّ شد
یَقْشَعِرُّ در اصل یَقْشَعْرِرُ بود دو حرف از یکجنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را
نقل کرده بماقبل دادند بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند
یقشعرّ شد مُقْشَعِرٌّ در اصل مُقْشَعْرِرٌ بود دو حرف از یکجنس بهم آمدند هر دو متحرک
بعد از حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را
در دوم ادغام کردند مقشعرّ شد مُقْشَعَرٌّ در اصل مُقْشَعْرَرٌ بود دو حرف از یکجنس
بهم آمدند هر دو متحرک بعد از نقل حرکت اول بماقبل اول را در دوم ادغام کردند
مقشعَرّ شد لم یَقْشَعِرَّ در اصل لم یَقْشَعْرِرْ بود چون لم جازمه در اول فعل مضارع
معلوم در آمد آخرش را جزم کردند علامت جزمی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد
میان هر دو راء واقع شد اول که بسبب ادغام ساکن شده بود دوم که بعلامت جزم
ساکن شده بود ثانی را حرکت فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده اول
ساکن شد ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند لم یقشعرَّ خواندند بعضی ثانی
را حرکت کسره دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی
متحرک اول را در دوم ادغام کردند لم یقشعرِّ [illegible] ترک ادغام لم یقشعرر
[illegible] اقشعرّ اقشعرِّ اقشعرَّ اقشعرِ اقشعرر
[illegible] است استعمال [illegible] آمر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] در آمد [illegible] آخرش وقف کرده

علامت وقفی سقوط و حرکت شد التقاء ساکنین شد میان هر دو راء را اول که برای
ادغام ساکن شده بود و راء ثانی که بعلامت وقفی ساکن گشت بعضے راء ثانی را
حرکت فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده اول ساکن ثانی متحرک شد پس
ادغام کردند اِقْشَعَرَّ خوانده شد بعضے راء ثانی را حرکت کسره دادند لان الساکن اذا
حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک یا اول را در دوم ادغام کردند اِقْشَعِرِّ
خوانده شد بعضے ترک ادغام اِقْشَعْرِرْ خواندند اِقْشَعْرِرْ اصل اِقْشَعِرُّ بود یا بنا کردند تا که
علامت استقبال بود از حذف کردند ما بعد حرف ساکن ما قبل متحرک بود ...
و را اول در آخر ... شد بالسکون ...
وقفی سقوط ... اِقْشَعِرَّ شد ... اصل ... بود
مضارع مجهول در ... جزم کرد علامت جزمی سقوط و حرکت شد التقاء ساکنین
شد میان هر دو راء را اول که برای ادغام ساکن شده بود و راء ثانی که بعلامت
جزمی ساکن گشت بعضے راء ثانی را حرکت فتح دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند ... خوانده شد بعضے راء ثانی را
حرکت کسره دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک
راء اول در دوم ... خوانده شد بعضے ترک ادغام ... خواندند
واوی از باب فعل یفعل ... مصدر ... وَعَدَ یَعِدُ ... وَعْدَةً و مِیعَادًا ...
واعد ... وَعْدَانِ ... وَعْدًا ... وَعَدَا ... وَعَدُوا ... وَعَدَتْ ...
... وَعَدْنَ ... وَعَدْتَ ... وَعَدْتُمَا ... وَعَدْتُمْ ... وَعَدْتِ ... وَعَدْتُنَّ ... وَعَدْتُ ...
... مَوْعُودٌ مَوْعُودَانِ مَوْعُودُونَ مَوْعُودَةٌ مَوْعُودَتَانِ مَوْعُودَاتٌ ...

لم یعد لم یوعد لا یعد لا یوعد لن یعد لن یوعد الامر منه عد لتعد لیعد لیوعد والنهی عنه
لا تعد لا توعد لا یعد لا یوعد الظرف منه موعد موعدان مواعد مویعد والآلة منه
میعد میعدان مواعد مویعد مویعدة میعدتان مواعد مویعدة میعاد میعادان مواعید
مویعید افعل التفضیل منه اوعد اوعدان اوعدون اواعد اُوَیعد والمؤنث منه
وعدی وعدیان وعدیات وعد وعید ای ماضی معلوم را از وعدت تا وعدن اصلی
خود است وعدت وعدتما وعدتم وعدتِ وعدتما وعدتن وعدتُ وعدنا وعدتّ وعدتّا
دراصل وعدت الخ بود دال وتا بهم آمدند هر دو قریب المخرج دال را تا کردند وتا را
تا ادغام کردند وُعِدتّ الخ شد مجهول بر قیاس معلوم مضارع یعد یعدان یعدون
یعدن دراصل یوعد یوعدان تا یوعدن بودند واو واقع شد میان یاء
مفتوحه وکسره لازمی ثقیل بود انداختند یعد الخ شدند تعد وتعدان الخ دراصل
توعد توعدان الخ بودند واو واقع شد میان اخت یا مفتوحه وکسره لازمه
ثقیل بود انداختند تعد تعدان الخ شدند مضارع مجهول از تعلیل ساقط است اسم
فاعل جمع تکسیر یک وعّد وعّاد وعد بر قیاس ضُرّب ضُرّاب ضَرَب است اُوَیعد تصغیر
آن واعد است واعد اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول
را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود الف را بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یای تصغیر
در آوردند وُوَیعد شد بعده دو واو در اول کلمه بهم آمدند اول را بهمزه بدل کردند
اُوَیعد شد اواعد جمع تکسیر از ان واعدة است واعدة اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح است ثانی قابل حرکت نبود
الف را بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند وتاء وحدان را حذف کردند

و تنوین را نیز برای منع صرف دور نمودند بعد از آن دو واو در اول کلمه بهم آمدند اول را بهمزه
بدل کردند اواعد شد ظرف مواعد جمع تکسیر از ان موعد ست موعد اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع کنند حرف اول مفتوح بود و ثانی را نیز فتح دادند سوم جا الف
جمع تکسیر در آوردند مواعد شد مویعد تصغیر از ان موعد ست موعد اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یاء تصغیر در آوردند
مویعد شد اسم آلت مواعید جمع تکسیر از ان میعاد ست میعاد اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که موعاد ست حرف اول و ثانی
را فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا
کسره دادند مواعید شد مویعید تصغیر از ان میعاد ست میعاد اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل کلمه او موعاد ست حرف اول
را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یاء تصغیر بود آنرا
کسره دادند مویعید شد مواعید جمع تکسیر از ان میعاد ست میعاد اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که موعاد ست حرف اول
و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود
آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مواعید شد
مویعید تصغیر از ان میعاد ست میعاد اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که موعاد بود حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یاء تصغیر
در آوردند حرفی که ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور
آن الف را بیا بدل کرد مویعید شد اسم تفضیل اواعد جمع تکسیر از ان اوعد ست اوعد اسم

وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول وثانی را فتحه دادند
سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند تا واو علم
شد اودیه تصغیر ازان اُوَیْعِد است اوعد اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
حرف اول را ضمه دادند وثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که مابعد یاء تصغیر
بود آنرا کسره دادند اُوَیْعِد شد وُعُد جمع تکسیر ازان وعدی است وعدی اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مضموم بود ثانی
را فتحه دادند الف وحدان را حذف کردند وُعَد شد وُعَیْدی تصغیر ازان وعدی
وعدی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول مضموم بود وثانی
را فتحه دادند سوم جا یای تصغیر در آوردند وُعَیْدی شد **مثال یائی از باب**
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْیُسْرُ والمَیْسَرَة قمار باختن یَسِرَ یَیْسَرُ یَسَرًا و یَسارًا و مَیْسَرًا فهو یاسِرٌ یاسِران یاسِرون
یاسِرَة یاسِرَتان یاسِرات یُسَّرٌ یُسَّارٌ یَسِیرٌ اَیْسِراء وَیَسارٌ یَسُورٌ یُسَیْسِرٌ یاسِرَة یاسِرَتان یاسِرات یَواسِر
یُیْسَرُ وَیُسِرَ یُوسَرُ یَسْرًا و یَسارًا و مَیْسَرَةً فَذاکَ مَیْسُورٌ لَمْ یَیْسَرْ لَمْ یُوسَرْ لا یَیْسَرُ لا یُوسَرُ لَنْ یَیْسَرَ
لَنْ یُوسَرَ اِیسَرْ لِتَیْسَرْ لِیُوسَرْ لِیَیْسَرْ والنهی عنه لا تَیْسَرْ لا تُوسَرْ لا یَیْسَرْ لا یُوسَرْ الظرف منه
مَیْسَرٌ مَیْسَران مَیاسِرُ مُیَیْسِرٌ والآلة منه مِیْسَرٌ مِیْسَران مَیاسِرُ مِیْسَرَةٌ مِیْسَرَتان مَیاسِرُ
مِیْسارٌ مِیْساران مَیاسِیرُ مُیَیْسِیرٌ افعل التفضیل منه اَیْسَرُ اَیْسَران اَیْسَرُونَ اَیاسِرُ اُیَیْسِرٌ
والمؤنث منه یُسْرَی یُسْرَیان یُسْرَیات یُسَرٌ یُسَیْرَی **مثال واوی** از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ
ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو واجِلٌ واجِلان واجِلُون واجِلَة واجِلات وُجَّلٌ وُجَّالٌ وَجِلٌ وَجِلٌ وُجَلاء
وُجَیْلان وِجالٌ اُوَیْجِلٌ واجِلَة واجِلَتان واجِلات اَوْجالٌ وَجِلٌ اُوَیْجِلَة وَوُجِلَ
یُوجَلُ وَجَلًا فهو مَوْجُولٌ مَوْجُولان مَوْجُولُون مَوْجُولَة مَوْجُولَتان مَوْجُولات مَواجِیل

وجیل موجلیة لم یوجل لم یوجل لا یوجل لا یوجل لین یوجل لن توجل الامر منه ایجل لتوجل لیوجل
لیوجل والنهی عنه لا توجل لا توجل لا یوجل لا یوجل الظرف منه موجل موجلان مواجل
موجل والآلة منه میجل میجلان مواجل موجل میجلة میجلتان مواجل موجیلة میجال
میجالان مواجیل مویجیل افعل التفضیل منه اوجل اوجلان اوجلون اواجل اویجل
والمونث منه وجلی وجلیان وجلیات وجل وجیلی ایجل را از توجل بنا کردند تا که
علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمه عین کلمه
او مفتوح بود همزه وصل بکسره او درآوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش
را وقف کردند علامت وقف سقوط حرکت شد اوجل شد بعده واو ساکن ما قبل
او مکسور آن واو را بیا بدل کردند ایجل شد مواجل جمع تکسیر از آن میجال ست میجل
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که اصل او موجل بود بعده حرف اول وثانی را فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر آوردند
حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مواجل شد مویجل تصغیر از آن میجل ست
میجل اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او
موجل بود حرف اول را ضم دادند وثانی را فتح سوم جا یاء تصغیر درآوردند حرفی که ما بعد
یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مویجل شد **مثال واوی از باب فعل یفعل الوضع**
نهادن وضع یضع وضعا فهو واضع واضعان واضعون واضعة واضعتان واضعات ووضع ووضاع
ووضعان ووضاع ووضوع اوبضع واضعة واضعان واضعات اواضع وضع یضیعة
ووضع یوضع وضعا فذاک موضوع موضوعان موضوعون موضوعة موضوعتان
موضوعات مواضع مویضع مویضعة لم یضع لم یوضع لا یضع لا یوضع لن یضع

لن یوضع الامر منه ضَع لتوضع لیضع لیوضع والنهی عنه لا تضع لا توضع لا یضع لا یوضع الظرف
موضع موضعان مواضع مُوَیضِع والآلة منه مِیضَع مِیضَعان مَواضِع مُوَیضِع مِیضَعة
مِیضَعتان مواضع مُوَیضِعة مِیضاع مِیضاعان مَواضیع مُوَیضیع افعل التفضیل منه
اَوضَع اَوضَعان اَوضَعون اَواضِع اُوَیضِع والمؤنث منه وُضعیٰ وُضعیان وُضعیات
وُضَع وُضَیعیٰ یضع در اصل یوضع بود واو واقع شد میان یاء مفتوحه وکسره لازمه
ثقیل بود انداختند یضع شد بعده کسره ضاد را بفتح بدل کردند از جهت رعایت حرف
حلقی یضع شد یضع در اصل یوضع بود یوضع فعل مضارع معلوم بود چون خواستند که مضارع
معلوم را مجهول کنند حرف اول را ضمه دادند وما قبل آخر را فتح دادند واو محذوفه را باز آورده
بعده قاعده الحرف علیه یوضع شد امر ضَع ضَعا ضَعوا ضَعی ضَعا ضَعن ضَع را از تضع
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند مابعد حرف متحرک بود امر حاضر با
بسکون آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت است ضَع شد ضَعا را از
تضعان بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند مابعد حرف متحرک بود
امر حاضر باشد بسکون آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد
ضعاف

مثال واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ

الوَرَم آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا
فهو وارم وارمان وارمون وَرَمة ورّم ورّام ورم ورمار ورمان وراهم
وُرَیْم اُوَیْرِم وارمة وارمتان وارمات اَوارِم وُرَّم اُوَیرِمة وُرَیمم
یُورَم وَرْمًا فذاک مُورَم مُورَمان مُورَمون مُورَمة مُورَمتان
مُورَمات مَوارِم مُوَیرِم لم یَرِم لم یُورَم لا یَرِم لا یُورَم لن یَرِم لن
یُورَم الامر منه رِم لِتُورَم لِیَرِم لِیُورَم والنهی عنه لا تَرِم لا تُورَم لا یَرِم لا یُورَم

الظرف منه مَوْرِم مَوْرِمان مَوارِم مُوَیْرِم والآلة منه مِیرَم مِیرَمان مَوارِم مُوَیْرِم مِیرَمة مِیرَمتان
مَوارِم مُوَیْرِمة مِیرام مِیرامان مَوارِیم مُوَیْرِیم افعل التفضیل منه اَوْرَم اَوْرَمان اَوْرَمون
اَوارِم اُوَیْرِم والمؤنث منه وَرْمَی وَرْمَیان وَرْمَیات وُرَم وُرَیْمَی یَرِم در اصل یَوْرِم
بود واو واقع شد میان یای مفتوحه و کسرهٔ لازمی ثقیل بود انداختند یَرِم شد یُورَم در اصل
یُوْرِم بود یُوْرِم فعل مضارع معلوم بود چون خواستند که فعل مضارع معلوم را مجهول
کنند حرف اول را ضمه دادند و ما قبل آخر را فتحه دادند و فتحه و ضمه یا را آوردند بعده
قاعدة الحذف علیها یُورَم شد اُوَیْرِم تصغیر از ان وارم است وارم اسم مکبر بود چون
خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آن را بواو
مفتوحه بدل کردند سوم جا یای تصغیر را آوردند وُوَیْرِم شد بعده دو واو در اول جمع
آمدند اول را بهمزه بدل کردند اُوَیْرِم شد مَوارِم جمع تکسیر از ان مَوْرِم است مَوْرِم اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز
فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر را آوردند حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند
بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مَوارِیم شد مِیرَم بر ما مِوْرَم
بناء مِیرَم را از یَرِم بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند ما بعد حرف
متحرک ماند اگر چنان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت
شد رَم شد مِیرَم در اصل مِوْرَم بود واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند
مِیرَم شد مَوارِم جمع تکسیر از ان مِیرَم است مِیرَم اسم وحدان بود چون خواستند
اسم وحدان را جمع تکسیر کنند دیگر دلیل همین است که اصل او مِوْرَم بود حرف
اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر را آوردند حرفی که ما بعد الف

از یاء تکبیر بود چون آنرا کسره دادند مُوَیْرِم شد مُوَیْرِم تصغیر از ان مِیرَم است میرم اسم مکبر بود
چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او مُوْرِم بود
حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد
یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند مُوَیْرِم شد مُوَیْرِم جمع تکسیر از ان مِیرَام است میرام اسم وحدان
بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او
مُوْرَام بود حرف اول و ثانی را فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که
ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور آن الف
را بیا بدل کردند مَوَارِیم شد مُوَیْرِم تصغیر از ان مِیرَام است میرام اسم مکبر بود چون
خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او مُوْرَام بود حرف
اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یاء تصغیر
بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مُوَیْرِیم
شد

مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ

الوَسْم داغ نهادن وَسَمَ یَسِمُ وَسْمًا
فهو واسم و واسمان و واسمون و سمة و سام و سم و سم و سماء و سمان و سام و سوم او سم
و واسمة و واسمتان و واسمات او واسم و سم او سمة و وسم یسم و سما فذاک موسوم
سم لم یسم لا یسم لن یسم لن یسم الامر منه اوسم لیوسم
ایسم ایسم والنهی عنه لا توسم لا یوسم لا یسم الظرف منه
میسم میسمان میاسم مویسم والالة منه میسم میسمان مواسم مویسم
میسمة میسمتان مواسم مویسمة میسام میسامان مواسیم مویسیم افعل التفضیل
منه اوسم اوسمان اوسمون او اواسم اویسم والمؤنث منه وسمی وسمیان وسمیات

وسم وسمی امر او سم او سما او سماء او سمی او سمان او سمن او سم را از لفظ سم بنا کردند تا که
علامت استقبال بود و آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمه
عین کلمه او مضموم بود همزه وصل بضم در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخر
را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد اُسْمُ شد و اسم جمع تکسیر از ان اسیم
است بسیم اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان از جمع تکسیر کنند رد کردند
بسوی اصلش که اصل او سِمْو بود حرف اول و ثانی را فتحه دادند سیوم جا الف
جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند اسامی شد.

علی هذا القیاس دیگرانرا نیز بسوی اصل رد میکنند **اجوف واوی از باب**
فَعَلَ يَفْعُلُ القول گفتن قَالَ يَقُولُ قَوْلاً فهو قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ قَائِلَةٌ قَوَّالٌ
قُوَّلٌ قُوَّلٌ قُوَّالٌ قُوَّلَانِ قُوَّالٌ قُوَيْوِلٌ قُوَيْلٌ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ قَوَائِلُ قُوَّلٌ
قُوَيْلَةٌ وَقِيلَ يُقَالُ قَوْلاً فذاك مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ مَقُولَةٌ مَقُولَتَانِ مَقُولَاتٌ
مَقَاوِيلُ مُقَيِّلٌ مُقَيِّلَةٌ لَمْ يَقُلْ لَمْ يُقَلْ لَا يَقُولُ لَا يُقَالُ لَنْ يَقُولَ لَنْ يُقَالَ الامر منه
قُلْ لِتُقَلْ لِيُقَلْ والنهی عنه لَا تَقُلْ لَا تُقَلْ لَا يَقُلْ لَا يُقَلْ الظرف منه مَقَالٌ مَقَالَانِ
مَقَاوِلُ مُقَيِّلٌ والآلة منه مِقْوَلٌ مِقْوَلَانِ مَقَاوِلُ مُقَيْوِلٌ مِقْوَلَةٌ مِقْوَلَتَانِ مَقَاوِلُ
مُقَيْوِلَةٌ مِقْوَالٌ مِقْوَالَانِ مَقَاوِيلُ مُقَيْوِيلٌ افعل التفضيل منه اَقْوَلُ اَقْوَلَانِ اَقْوَلُونَ
اَقَاوِلُ اُقَيْوِلُ والمؤنث منه قُولَى قُولَيَانِ قُولَيَاتٌ قُوَلٌ قُوَيْلَى قَالَ در اصل
قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قَالَ شد.
برین قیاس است قَالَا قَالُوا قُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح آن
واو را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و لام الف را حذف کردند

قُلْنَ شد بعدہ فتح قاف را بضمہ بدل کردند تا دلالت کند بر حذف واو قُلْنَ شد تا قُلْنَا
تعلیل ثانی قُلْنَا در اصل قَوَلْنَ بود نقل کردہ از قَوَلْنَ بہ قَوُلْنَ آوردند ضمہ بر واو
ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل بعدہ التقاء ساکنین شد.
میان واو و لام واو را حذف کردند قُلْنَ شد تا قُلْنَا قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود کسرہ
بر واو ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل بعدہ واو ساکن
ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند قِیْلَ شد تا قِیْلَتَا قُلْنَ در اصل قُوِلْنَ بود
کسرہ بر واو ثقیل بود اند اجتماع التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف
کردند قُلْنَ شد تا قُلْنَا یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمہ بر واو ثقیل بود نقل کردہ
بما قبل دادند یَقُوْلُ شد یَقُلْنَ در اصل یَقْوُلْنَ بود ضمہ بر واو ثقیل بود نقل کردہ
بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف کردند یَقُلْنَ شد.
یُقَالُ در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کردہ
بما قبل دادند بعدہ واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن
واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد تا یُقَالَانِ یُقَلْنَ در اصل یُقْوَلْنَ بود واو متحرک
ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کردہ بما قبل دادند بعدہ واو در
اصل متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و لام الف را حذف کردند یُقَلْنَ شد بر ہمین قیاس تُقَلْنَ اسم
فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُوْنَ قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود واو واقع شد بعد الف
اسم فاعل در اصل بسلامت نماندہ است آن واو را بہمزہ بدل کردند قَائِلٌ شد قَائِلَۃٌ
جمع تکسیر زان قَائِلٌ ست قَائِلٌ اسم وحدان بود چون خواستند کہ اسم وحدا نزا جمع

تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که قَاوِل بود حرف اول مفتوح بود ثالث را نیز فتح دادند
و تا در آخرش در آوردند و الف وحدان را حذف کردند قَوَوِلَة شد بعده واو متحرک ما قبل
او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قَالَة شد قَوَّال جمع تکسیر از ان قَائِل ست
قَائِل اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی
اصلش که قَاوِل بود حرف اول را ضم دادند ثالث را مشدد ساختند فتح دادند سوم جا
الف جمع تکسیر در آوردند الف وحدان را حذف کردند قُوَّال شد قَوْل قُوَّل قُوَلَاء قُوَّان
قُوَّال قُوَّل تمامی را بسوی اصل رد میکنند قُوَيِّل تصغیر از ان قَائِل ست قَائِل اسم مکبر بود
چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که قَاوِل بود حرف اول
را ضم دادند ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یاء تصغیر در آوردند
قُوَيْوِل شد بعده واو و یا هم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند
و یا در یا ادغام کردند قُوَيِّل شد قَائِلَة قَائِلَتَان قَائِلَات قَوَائِل قُوَّل قُوَيْلَة قَوَائِل جمع
تکسیر از ان قَائِلَة ست قَائِلَة اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند
حرف اول مفتوح ست ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا الف
جمع تکسیر در آوردند تا وحدان را حذف کردند قَوَائِل شد قُوَّل جمع تکسیر از ان قَائِلَة است
قَائِلَة اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی
اصلش که قَاوِلَة بود حرف اول را ضم دادند ثالث را مشدد ساختند فتح دادند الف
و تا وحدان را حذف کردند قُوَّل شد قُوَيْلَة تصغیر از ان قَائِلَة ست قَائِلَة اسم مکبر بود چون
خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که قَاوِلَة بود حرف اول را
ضم دادند ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یاء تصغیر در آوردند

قَوُوْيَة شد بعده واو و یا بہم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا
ادغام کردند قُوِّيَّة شد مَقُول مَقُولَان مَقُولُون مَقَاوِيل مُقَيِّل مَقُول در اصل مَقْوُول بود
ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان هر دو واو
نزد بعضے واو اول که عین کلمه است افتاد لان الثانی علامة والعلامة لا تحذف پس
مَقُول شد بر وزن مَفُول و نزد بعضے واو ثانی افتاد لان الثانی زائدة والزائدة
احق بالحذف پس مَقُول شد بر وزن مَفُعل بر قیاس ست در ہر شش صیغه اسم
مفعول مَقَاوِيل جمع تکسیر از ان مَقُول ست مَقُول اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَقْوُول بود حرف اول مفتوح بود ثانی
را نیز فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا
کسره دادند بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را با یا بدل کردند مَقَاوِيل شد مُقَيِّل
تصغیر از ان مَقُول ست مَقُول اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند
بسوی اصلش که مَقْوُول بود حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یاء تصغیر در آوردند
حرفی که ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند مُقَيْوِول شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور
آن واو را با یا بدل کردند مُقَيْوِيل شد بعده واو و یا بہم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن
بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند بعده اجتماع ثلاث یاءات شد و اجتماع ثلث یاءات
در کلام عرب مستکره پنداشتند بنا بران یاء ثالث را انیا حذف کردند مُقَيِّل شد مَقُولَة
مَقُولَتَان مَقُولَات مَقَاوِيل مُقَيِّلَة مَقَاوِيل جمع تکسیر از ان مَقُولَة ست مَقُولَة
اسم وحدان بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَقْوُولَة بود
حرف اول مفتوح ست ثانی را نیز فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که

ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مَقَاوِوَلَة گشت بعده واو ساکن ما قبل او مکسور
آن واو را بیا بدل کردند یا دوم را حذف کردند مَقَاوِیل شد مُقَیلَة تصغیر از آن مَقوَلَة
ست مَقوَلَة اسم مکبر بود چون خواستند که مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش
که مَقوَلَة است حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد
یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مُقَیوِلَة گشت بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا
بدل کردند مُقَیوِیلَة شد بعده واو و یا بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن واو را یا
کردند و یا را در یا ادغام کردند مُقَیِّلَة شد بعده یای ثالث را حذف کردند مُقَیلَة شد جحد معلوم
لم یَقُل در اصل یَقُولُ بود چون لم جازمه بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد
علامت جزمی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف
کردند لم یَقُل شد لم یَقُولا در اصل یَقُولَان بود چون لم جازمه بر اول فعل مضارع در آمد
آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط نون اعرابی شد لم یَقُولا شد الی آخره و در مضارع
مجهول التقاء ساکنین شد میان الف و لام لن اَقُولَ در اصل یَقُولُ بود چون
لن ناصبه بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را نصب کرد علامت نصبی نصب
ظاهر گشت لن یقولَ شد امر حاضر قُل قُولا قُولُوا قُولِی قُولا قُلنَ قُل را از تَقُولُ
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف متحرک ماند امر
همان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد التقاء
ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف کردند قُل شد تحلیل دوم اینست قُل در
اصل اُقوُل بود ماخوذ از تَقُولُ تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد
حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمه عین کلمه او مضموم همزه وصل بضم در اول او در آوردند

امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد اُقْوُلْ شد بعده ضمہ بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل واو دادند التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف کردند اُقُلْ شد بعده بحرکت قاف از ہمزهٔ وصل مستغنی شدند ہمزه را نیز حذف کردند قُلْ شد قُوْلَا را از تَقُوْلُوْنَ بنا کردند تاکہ علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف متحرک ماند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد قُوْلَا شد تعلیل دوم قُوْلَا در اصل اُقْوُلَا بود ماخوذ از تَقُوْلُوْنَ تاکہ علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمه عین کلمهٔ او مضموم بود ہمزه وصل بضم در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد اُقْوُلَا شد بعده ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل واو دادند اُقُوْلَا شد بعده بحرکت قاف استغنا از ہمزهٔ وصل حاصل شد ہمزه را نیز حذف کرده قُوْلَا شد قُوْلِیْ را از تَقُوْلِیْنَ بنا کردند تاکہ علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف متحرک ماند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد قُوْلِیْ شد تعلیل دوم قُوْلِیْ در اصل اُقْوُلِیْ بود ماخوذ از تَقُوْلِیْنَ تاکہ علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمه عین کلمهٔ او مضموم بود ہمزهٔ وصل بضم در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد اُقْوُلِیْ شد بعده ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل واو دادند اُقُوْلِیْ شد بعده بحرکت قاف استغنا از ہمزهٔ وصل حاصل شد ہمزه را حذف کردند قُوْلِیْ شد قُلْنَ را از تَقُلْنَ بنا کردند تاکہ علامت استقبال بود

آن را حذف کردند بالجمله حذف متحرک مانند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را جزمی نکردند زیرا که مبنی ست و المبنی ما لا یتغیر آخره بدخول العوامل علیه قُلْنَ شد تعلیل دوم قُلْنَ در اصل اُقْوُلْنَ بود ماخوذ از تَقُولْنَ تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند ما بعد حذف ساکن ما نظر کردند تبیین کلمه که مضموم بود همزهٔ وصل بضم در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را جزمی نکردند زیرا که مبنی ست و المبنی ما لا یتغیر آخره بدخول العوامل علیه اُقْوُلْنَ شد بعده ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو را حذف کردند اُقُلْنَ شد بحرکت فاء استغنا از همزه وصل حاصل شد همزه را نیز حذف کردند قُلْنَ شد الظرف منه مَقال مَقالان مَقاوِل مُقَیْقِیل مَقال در اصل مَقْوَل بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را با الف بدل کردند مَقال شد مَقاوِل جمع تکسیر از آن مَقال ست مَقال اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَقْوَل بود حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند مَقاوِل شد مُقَیْقِیل تصغیر از آن مَقال ست مَقال اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَقْوَل بود حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یای تصغیر بود آن را کسره دادند مُقَیْوِل شد بعده واو و یا بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند مُقَیِّل شد و الآلة منه مِقْوَل مِقْوَلان مَقاوِل مُقَیْقِیل مَقاوِل جمع تکسیر از آن مِقْوَل ست مِقْوَل اسم وحدان بود چون خواستند که جمع تکسیر کنند

حرف اول وثانی را فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفی که مابعد الف جمع
تکسیر بود آن را کسره دادند مَقَاوِل شد مُقَیِّل تصغیر از ان مِقْوَل است مِقْوَل اسم مکبر بود چون
خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یای
تصغیر درآوردند حرفی که مابعد یای تصغیر بود آن را کسره دادند مُقَیْوِل شد بعده واو
و یا بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود او را یا کردند یا در یا ادغام کردند
مُقَیِّل شد مِقْوَلَة مِقْوَلَتَان مَقَاوِل مُقَیِّلَة مَقَاوِل جمع تکسیر از ان مِقْوَلَة است مِقْوَلَة
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول وثانی را
فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود آن را
کسره دادند تای وحدان را حذف کردند مَقَاوِل شد مُقَیِّلَة تصغیر از ان مِقْوَلَة
است مِقْوَلَة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم داد
ثانی را فتح سوم جا یای تصغیر درآوردند حرفی که مابعد یای تصغیر بود آن را کسره داد
مُقَیْوِلَة شد بعده واو و یا بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را
یا کردند یا در یا ادغام کردند مُقَیِّلَة شد مِقْوَال مِقْوَالَان مَقَاوِیل مُقَیِّیل مَقَاوِیل
جمع تکسیر از ان مِقْوَال است مِقْوَال اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان
را جمع تکسیر کنند حرف اول وثانی را فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند
حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند بعده الف ساکن ماقبل او مکسور
آن الف را بیا بدل کردند مَقَاوِیل شد مُقَیِّیل تصغیر از ان مِقْوَال است مِقْوَال اسم
مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم
جا یای تصغیر درآوردند حرفی که مابعد یای تصغیر بود آن را کسره دادند بعده الف ساکن

ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مَقِیْوِلٌ شد بعده واو و یا بهم آمدند نخستین
حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند مَقِیَّلٌ شد بعده
یائے ثالث را حذف کردند مَقِیْلٌ شد افعل التفضیل منه اَقْوَلُ اَقْوَلَانِ اَقْوَلُوْنَ اَقَاوِلُ
اُقَیْوِلٌ جمع تکسیر از ان اَقْوَلُ ست اَقْوَلُ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر را آوردند
حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند اَقَاوِلُ شد اُقَیْوِلٌ تصغیر از ان اَقْوَلُ اَقْوَلُ
اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم
جا یای تصغیر را آوردند حرفی که ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند اُقَیْوِلٌ شد جائز است
که واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمایند اُقَیِّلٌ خوانند والمؤنث منه قُوْلٰی قُوْلَیَانِ
قُوْلَیَاتٌ قُوَلٌ قُوَیْلٰی قُوَلٌ جمع تکسیر از ان قُوْلٰی ست قُوْلٰی اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مضموم ست ثانی را فتح دادند الف وحدان را
حذف کردند قُوَلٌ شد قُوَیْلٰی تصغیر از ان قُوْلٰی ست قُوْلٰی اسم مکبر بود چون خواستند که
اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول مضموم ست ثانی را فتح دادند سوم جا یای تصغیر را آوردند
قُوَیْلٰی شد نون ثقیله قُوْلَنَّ در اصل قُلْ بود چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد
ماقبل نون تاکید ثقیله مبنی بر فتح گشت واو محذوف را باز آوردند بعدم قاعده اجتماع ساکنین
علیهما قُوْلَنَّ شد قُوْلَانِّ در اصل قُوْلَا بود چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد قُوْلَانِّ
شد قُوْلُنَّ در اصل قُوْلُوْا بود چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد التقاء ساکنین
میان واو و نون مدغم واو را حذف کردند ضمه را باقی گذاشتند تا دلالت کند
بر حذف واو قُوْلُنَّ شد قُوْلِنَّ در اصل قُوْلِیْ بود چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد

التقای ساکنین شد میان یا و نون مدغم یا را حذف کردند و کسره را باقی گذاشتند تا دلالت
کند بر حذف یا قُولِنَّ شد. قُلْنَانِّ در اصل قُلْنَ بود چون نون تاکید ثقیله بوی متصل شد
اجتماع ثلاث نونات گردید و اجتماع ثلاث نونات را در کلام عرب مستکره پنداشتند
بنا بران الف فاصله در میان نون جمع و نون تاکید ثقیله در آوردند قُلْنَانِّ شد.
اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع فروختن و خرید کردن باعَ یَبِیْعُ بَیْعًا
فهو بائع بائعان بائعون باعة بیاع بُیّع بُیّع بیّاع بیعان بیاع بیوع بویع بائعة
بائعتان بائعات بوائع بیع بویعة و بیع بیاع بیّاع فذاک مبیع مبیعان مبیعون مبیعة
مبیعتان مبیعات مبائع مبیع مبیعتان لم یبع لم یبع لا یبیع لا یباع لن یبیع
لن یباع الامر منه بع لتبع لیبع لیبع والنهی عنه لا تبع لا تبع لا یبع لا یبع الظرف منه
مبیع مبیعان مبائع مبیع والآلة منه مبیع مبیعان مبائع مبیعة مبیعة مبیعتان
مبائع مبیعة مبیاع مبیاعان مبایع مبیع افعل التفضیل منه ابیع ابیعان ابیعون
ابائع ابیع والمؤنث منه بیعی بیعیان بیعیات بیع بیعی باع در اصل بیع بود
یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند باع شد بر قیاس تا باعنا
بعن در اصل بیعن بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و عین الف را حذف کردند بعن شد بعده فتح بار ابکسره
بدل کردند تا دلالت کند بر حذف یا بعن شد تعلیل دوم بعن در اصل بیعن بود
نقل کرده اند بعین بر مبین آوردند کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد
سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و عین یا را حذف کردند بعن شد
بیعن دو وجه ست تعلیل تا بُعنا یُبیع در اصل یَبْیِعُ بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده

بما قبل دادند یَبِعْنَ شد یَبِعْنَ در اصل یَبْیِعْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل
دادند بعده التقاء ساکنین شد میان یا و عین یا را حذف کردند یَبِعْنَ شد بِعْ در
اصل بِیعْ بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعده بسبب حرکت ما قبل
بِعْ شد بِعْنَ در اصل بِیعْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعده بسبب حرکت
ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و عین یا را حذف کردند بِعْنَ شد بَاعَ در اصل
بَیَعَ بود یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند بعده
یا در اصل متحرک بود الحال ما قبل او مفتوح گشت آن یا را با الف بدل کرده باع شد
تا شبا عان بِعْتَ و بِعْنَ در اصل بَیَعْتَ بَیَعْنَ بود یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن
حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند بعده یا در اصل متحرک بود الحال ما قبل او مفتوح گشت
آن یا را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و عین الف را
حذف کردند بِعْتَ بِعْنَ شد اسم فاعل بَائِعٌ در اصل بَایِعٌ بود یا واقع شد بعد الف
اسم فاعل در اصل بسلامت نمانده است آن یا را بهمزه بدل کردند بَائِعٌ شد
بَاعَةٌ جمع تکسیر از آن بَائِعٌ است بَایِعٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان
را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل بَایِعٌ بود حرف اول مفتوح
ثالث را نیز فتح دادند تا در آخرش در آورده الف وحدان را حذف کردند بَیَعَةٌ
شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند بَاعَةٌ شد بُیَّعٌ جمع
تکسیر از آن بَیِّعٌ است بَایِعٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع
تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او بَایِعٌ است حرف اول را ضم دادند ثالث
شد و ساخته فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آورده الف وحدان را حذف کردند

ع شد بِیَعٌ بَیْعٌ بِیَاعٌ بِیعَانٌ بُیَّاعٌ بُیُوعٌ بُوَیْعٌ تمامی را بسوی اصل رد میکنند بِیَاعٌ
ع تکسیر از ان بَایِعٌ ست بَایِعٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع
سیر کنند رد کردند بسوی اصلش که بَایِعٌ بود حرف اول را ضم دادند ثالث را ساکن
ساختند الف وحدانرا حذف کردند بُیَّعٌ شد بعده ضمه یا را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت
بِیَعٌ شد همچنین بِیعَانٌ ست بُوَیْعٌ تصغیر از ان بَایِعٌ ست بَایِعٌ اسم مکبر بود چون خواستند که
اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او بَایِعٌ ست حرف اول را ضم دادند
ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یای تصغیر درآوردند بُوَیْیِعٌ شد
بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند
بُوَیِّعٌ شد بَائِعَةٌ بَائِعَتَانِ بَائِعَاتٌ بَوَائِعُ بُیَّعٌ بُوَیْعَةٌ بَوَائِعُ جمع تکسیر از ان بَائِعَةٌ ست
بَائِعَةٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح ست
ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند
ه وحدانرا حذف کردند بَوَایِعُ شد الی آخره بُوَیْعَةٌ تصغیر از ان بَائِعَةٌ ست بَائِعَةٌ اسم مکبر بود
چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او بَایِعَةٌ بود
حرف اول را ضم دادند ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یای
تصغیر درآوردند بُوَیْیِعَةٌ شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی
متحرک اول را در دوم ادغام کردند بُوَیِّعَةٌ شد اسم مفعول مَبِیعٌ مَبِیعَانِ مَبِیعُونَ
مَبِیعَةٌ مَبِیعَتَانِ مَبِیعَاتٌ در اصل مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند
التقای ساکنین شد میان واو و یا نزد بعضی حرف اول افتاد لان الثانی علامة
بعد حذف واو مَبُیْعٌ شد بر وزن مَفُعْلٌ بعده ضمه یا را بکسره بدل کردند تا دلالت

کنند بر حذف یا بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مَبِیعٌ شد بر وزن
مَفِیلٌ نزد بعضی حرف ثانی افتاد لانه زائدة والزائدة احق بالحذف مَبِیعٌ شد بعده ضمه
با را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا مَبِیعٌ شد بر وزن مَفِعْلٌ مَبَایِعُ جمع تکسیر از آن
مَبِیعٌ است مَبِیعٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند
بسوی اصلش که اصل او مَبْیُوعٌ بود حرف اول مفتوح است ثانی را نیز فتح دادند
سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند
مَبَایِوُعٌ شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مَبَایِیعٌ شد
مُبَیِّعٌ تصغیر از آن مَبِیعٌ است مَبِیعٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که اصل او مَبْیُوعٌ است حرف اول را ضم دادند ثانی را
فتح سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند بعده واو
ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مُبَیِّیعٌ شد بعده دو حرف از یک جنس
بهم آمدند نخستین از ایشان ساکن اول را در دوم ادغام کردند مُبَیِّعٌ شد بعده یاء
ثالث را حذف کردند مُبَیِّعٌ شد مَبِیعَةٌ مَبِیعَتَانِ مَبِیعَاتٌ مَبَایِعُ جمع تکسیر از آن مَبِیعَة است
مَبِیعَةٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند
بسوی اصلش که اصل او مَبْیُوعَةٌ است حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتح دادند
الی آخره مُبَیِّعَةٌ تصغیر از آن مَبِیعَة است مَبِیعَة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر
کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او مَبْیُوعَةٌ بود حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم
جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند مُبَیْیِوعَةٌ شد بعده واو ساکن
ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مُبَیِّیعَةٌ شد بعده دو حرف از یک جنس

بہم آمدہ نخستین از ایشان حرف ساکن بود اول را در دوم ادغام کردند بیعیعۃ شد بعدہ یای
ثالث را حذف کردند بیعۃ شد الامر منہ بع بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن بع را از تبیع بنا کردند
تا کہ علامت استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف متحرک ماند امر حاضر باشد بسکون
آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان
یا و عین یا را حذف کردند بع شد تعلیل دوم بع در اصل ابیع بود ماخوذ از تبیع تا کہ
علامت استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمہ
عین کلمہ او مکسور بود ہمزہ وصل مکسورہ در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر
آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد ابیع گردید بعدہ کسرہ بر یا ثقیل بود
نقل کردہ بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و عین یا را حذف کردند ابع شد بعدہ
بحرکت با از ہمزہ وصل استغنا گردید ہمزہ را نیز حذف کردند بع شد بیعا را از تبیعان بنا کردند
تا کہ علامت استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف متحرک ماند امر حاضر باشد بسکون آخر
آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد بیعا شد تعلیل دوم بیعا در اصل
ابیعا بود ماخوذ از تبیعان تا کہ علامت استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف ساکن ماند
نظر کردند بعین کلمہ عین کلمہ او مکسور بود ہمزہ وصل مکسورہ در اولش در آوردند امر حاضر باشد
بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد ابیعا شد بعدہ
کسرہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ بماقبل دادند ابیعا شد بعدہ بحرکت با از ہمزہ وصل استغنا
حاصل گشت ہمزہ را حذف کردند بیعا شد بیعوا در اصل ابیعوا بود ماخوذ از تبیعون تا کہ
علامت استقبال بود آن را حذف کردند الی آخر تعلیل بیعی در اصل ابیعی بود ماخوذ
از تبیعین تا کہ علامت استقبال بود آن را حذف کردند الی آخر تعلیل بعن در اصل ابیعن بود

ماخوذ از تبیعین تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند بعد حذف ساکن ماند نظر کردند
ببیعین کلمه او مکسور بود همزهٔ وصل بکسر اولش درآوردند امر غائبان باشد بسکون
آخر آخرش را هیچ نکردند یا که مبنی است اِبیَعِنَ شد بعده کسره بر یا ثقیل بود نقل کردند
بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و میان یا حذف کردند اِبِعنَ شد بعده
بحرکت یا از همزه وصل استغنا حاصل شد همزه را حذف کردند بِعنَ شد بِعْنَ در اصل
یَبِعْ بود چون نون تاکید ثقیله بدو متصل شد ماقبل نون مبنی بر فتح گشت یا محذوفه باز
آمد لعدم قاعدة الحذف علیها بِیعَنَّ شد لِتُبَایِعَنَّ در اصل لِتُبَایِعْ بود چون نون تاکید
ثقیله بدو متصل شد ماقبل نون مبنی بر فتح گشت الف محذوفه باز آمد لعدم قاعدة
الحذف علیها لِتُبَایِعَنَّ شد برهمین قیاس در اول کلمه غائب معلوم و مجهول یا
والف محذوفه را باز می آرند همچنین در متکلم این هر دو خواه ثقیله خواه خفیفه برهمین قیاس
در نهی الظرف مَبِیعٌ مَبِیعَانِ مَبَایِعُ مُبَیِّعٌ مُبَیِّعٌ در اصل مَبْیِعٌ بود کسره بر یا ثقیل بود نقل
کرده بماقبل دادند مَبِیعٌ شد مَبَایِعُ جمع تکسیر از آن مَبِیعٌ است مَبِیعٌ اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَبْیِعٌ بود حرف اول
مفتوح بود ثانی را نیز فتح دادند سوم جا الف علامت جمع تکسیر درآوردند مَبَایِعُ شد
مُبَیِّعٌ تصغیر از آن مَبِیعٌ است مَبِیعٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که مَبْیِعٌ بود حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یای تصغیر
درآوردند مُبَیْیِعٌ شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن
بود اول را در دوم ادغام کردند مُبَیِّعٌ شد والآلة مِبْیَعٌ مِبْیَعَانِ مَبَایِعُ مُبَیِّعٌ مَبَایِعُ
جمع تکسیر از آن مِبْیَعٌ است مِبْیَعٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان

را جمع تکسیر کنند حرف اول را و ثانی را فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفیکه
مابعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند مَبَايِع شد مُبَيِّعٌ تصغیر ازان مَبِيعٌ است مَبِيعٌ اسم
مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم
جا یاء تصغیر درآوردند حرفیکه مابعد یاء تصغیر بود آن را کسره دادند مُبَيْيِعٌ شد بعده
دو حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین از ایشان ساکن اول را در دوم ادغام کردند
مُبَيِّعٌ شد مَبِيعَةٌ مَبِيعَتَانِ مَبَايِعُ مُبَيِّعَةٌ و در مَبَايِعُ که جمع تکسیر مَبِيعَةٌ است تاء وحدان
را حذف کردند باقی بر این قیاس مُبَيِّعَةٌ تصغیر ازان مَبِيعَةٌ است مَبِيعَةٌ
اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی
را فتح سوم جا یاء تصغیر درآوردند حرفیکه مابعد یاء تصغیر بود آن را کسره دادند مُبَيْيِعَةٌ
شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین از ایشان ساکن بود اول را در دوم
ادغام کردند مُبَيِّعَةٌ شد مِبْيَاعٌ مِبْيَاعَانِ مَبَايِيعُ مُبَيِّيعٌ مَبَايِيعُ جمع تکسیر ازان مِبْيَاعٌ است
مِبْيَاعٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را
ثانی را فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفیکه مابعد الف جمع تکسیر بود آن را
کسره دادند بعده الف ساکن ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مَبَايِيعُ شد مُبَيِّيعٌ
تصغیر ازان مِبْيَاعٌ است مِبْيَاعٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف
اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا یاء تصغیر درآوردند حرفیکه مابعد یاء تصغیر بود آن را
کسره دادند بعده الف ساکن ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مُبَيْيِيعٌ شد بعده دو
حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود اول را در دوم ادغام
کردند مُبَيِّيعٌ شد بعده یاء ثالث را حذف کردند مُبَيِّعٌ شد افعل التفضیل مثله أَبْيَعُ أَبْيَعَانِ أَبْيَعُونَ أَبَايِعُ

تبیع ابابع جمع تکسیر از ان ابتبع است ابتبع اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح است ثانی را نیز فتح دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند
حرفیکه مابعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند ابابع شد ابیبع تصغیر از ان ابتبع است ابیبع
مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضم دادند ثانی را فتح سوم جا
یاے تصغیر در آوردند حرفیکه مابعد یاے تصغیر بود آنرا کسره دادند ابیبع شد بعد دو
حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود اول را در دوم ادغام
کردند ابیّع شد والمؤنث منه تبیعی تبیعان تبیعات جمع تبیعی [illegible] در اول تبیعی
بود ضمه را [illegible] از جهت مناسبت یا تبیعی شد و در باقی دو نیز همین
قیاس است تبیّع جمع [illegible] تبیعی است تبیعی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که تبیعی بود حرف اول مضموم است ثانی
را فتح داد و الف وحدان را حذف کردند تبیّع شد تبیعی تصغیر از ان تبیعی است تبیعی اسم
مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که تبیعی بود حرف
اول مضموم است ثانی را فتح داده سوم جا یاے تصغیر در آوردند [illegible] شد

صرف صغیر ثلاثی مجرد اجوف واوی از باب فَعَلَ يَفْعَلُ الخوف ترسیدن

خَافَ يَخَافُ خَوْفًا فَهُوَ خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَوَائِفُ [illegible] خُوَيْفٌ وَخَافَةٌ
خَوْفَانِ خَوَّافٌ خُوَّفٌ خُوَيْفٌ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ خَائِفَاتٌ خَوَائِفُ [illegible] خُوَيْفَةٌ
وَخِيفَ يُخَافُ خَوْفًا فَذَاكَ مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ مَخُوفَةٌ مَخُوفَتَانِ مَخُوفَاتٌ مَخَاوِفُ
مُخَيْوِفٌ مُخَيْوِفَةٌ لَمْ يَخَفْ لَمْ يُخَفْ لَا يَخَافُ لَا يُخَافُ لَنْ يَخَافَ لَنْ يُخَافَ الامر منه خَفْ
لِيَخَفْ لِيُخَفْ والنهي عنه لَا تَخَفْ لَا يُخَفْ لَا تُخَفْ الظرف

منہ مُخَافٌ مُخَافَانِ مُخَاوِفُ مُخِيفَةٌ والآلة منہ مِخْوَفٌ مِخْوَفَانِ مَخَاوِفُ مِخْيَفٌ مِخْوَفَةٌ مِخْوَفَتَانِ مَخَاوِفُ مِخْيَفَةٌ مِخْوَافٌ مِخْوَافَانِ مَخَاوِيفُ مِخْيَفٌ افعل التفضيل منہ اَخْوَفُ اَخْوَفَانِ اَخْوَفُونَ اَخَاوِفُ اُخْيَفُ والمونث منہ خُوفَى خُوفَيَانِ خُوفَيَاتٌ خُوَفٌ خُوَيْفَى خَافَ دراصل خَوِفَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح آن واو را بالف بدل کردند خَافَ شد برین قیاس تا خَافَتَا خِفْنَ دراصل خَوِفْنَ بود کسرہ بر واو ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل بعدہ واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند التقاء ساکنین شد میان یا و فا یا را حذف کردند خِفْنَ شد وبرین قیاس تا خِفْنَ خُيِّفَ دراصل خُوِفَ بود کسرہ بر واو ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل بعدہ واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند خِيفَ شد ہمین قیاس است تا خِيفَتَا خِفْنَ دراصل خُوِفْنَ بود کسرہ بر واو ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل بعدہ واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند التقاء ساکنین شد میان یا و فا یا را حذف کردند خِفْنَ شد ہمچنین است تا خِفْنَا مضارع معلوم يَخَافُ يَخَافَانِ الخ يَخَافُ دراصل يَخْوَفُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کردہ بما قبل دادند واو دراصل متحرک بود الحال ماقبل او مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند يَخَافُ شد برین قیاس دیگر صیغہا يَخَفْنَ دراصل يَخْوَفْنَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کردہ بما قبل دادند واو دراصل متحرک بود الحال ماقبل او مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و فا الف را حذف کردند يَخَفْنَ شد و برین قیاس مضارع معلوم است مضارع مجہول لم يُخَفْ دراصل يُخَافُ بود

چون لم جازمه در اول فعل مضارع غائب در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط
حرکت شد التقاء ساکنین شد میان الف و فا الف را حذف کردند لم یخف شد لم یخافا
در اصل یخافانِ بود چون لم جازمه در اول فعل مضارع غائب معلوم در آمد آخرش را جزم
کرد علامت جزمی سقوط نون اعرابی شد لم یخافا گردید اسم فاعل خائف در اصل خاوِف بود
واو واقع شد بعد الف اسم فاعل آن واو را بهمزه بدل کردند خائف شد الخ خافة جمع
تکسیر از آن خائف است خائف اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر
کنند رد کردند بسوی اصلش که خاوِف بود حرف اول مفتوح است ثانی را نیز فتحه داده
الف وحدان را حذف کردند و عوض او تاء در آخرش در آوردند خَوَفَة شد بعد واو متحرک
ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند خافة شد تخوّف در اصل تُخُووف بود ضمه
بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان هر دو واو نزد
بعضی واو اول را حذف کردند لان الثانی علامة والعلامة لا تحذف تخوف شد بر وزن
تفعول نزد بعضی واو ثانی را حذف کردند لانه زائدة والزائد احق بالحذف تخوف شد
بر وزن تفعل بر تقدیر قیاس باقیست لن یخافَ در اصل یخافُ بود چون لن ناصبه
بر اول فعل مضارع معلوم در آمد آخرش را نصب کرد علامت نصبی نصب لفظی گشت
لن یخافَ شد لن یخافا در اصل یخافانِ بود چون لن ناصبه در اول فعل مضارع معلوم
در آمد آخرش را نصب کردند علامت نصبی سقوط نون اعرابی شد لن یخافا گردید خَف را
از تخاف بنا کردند تا که علامت استقبال بود حرف [illegible] را حذف کردند ما بعد حرف متحرک بود [illegible]
باشد بسوی آخر آخرش را جزم کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین
شد میان الف و فا الف را حذف کردند [illegible] بنا کردند

تاکہ علامت استقبال بود آنرا حذف کردند مابعد حذف متحرک ماند امر بهان باشد بسکون
آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط نون اعرابی شد خَافَا شد تعلیل دوم
خَفْ دراصل اِخْوَفْ بود ماخوذ از تَخْوَفُ تاکہ علامت استقبال بود آنرا حذف کردند
مابعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمہ عین کلمہ او مفتوح بود همزۂ وصل بکسر اولش
در آوردند امر بهان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط
حرکت شد اِخْوَفْ گشت بعده واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را
نقل کرده بماقبل دادند واو دراصل متحرک بود الکنون ماقبل او مفتوح گشت آن
واو را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف وفا الف را حذف کردند
اِخَفْ شد بعده بحرکت خا استغنا از همزۂ وصل حاصل شد همزه را نیز حذف کردند
خَفْ شد خَافَا دراصل اِخْوَفَا بود ماخوذ از تَخْوَفَانِ تاکہ علامت استقبال بود الخ خَافِي
دراصل اِخْوَفِي بود ماخوذ از تَخْوَفِيْنَ الی آخره خَفْنَ دراصل اِخْوَفْنَ بود ماخوذ از تَخْوَفْنَ
تاکہ علامت استقبال بود آنرا حذف کردند مابعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین
کلمہ عین کلمہ او مفتوح بود همزۂ وصل بکسر دراول او درآوردند امر بهان باشد
بسکون آخر آخرش را تغییری نکردند زیرا کہ مبنی ست بعده واو متحرک ماقبل او حرف
صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو دراصل متحرک بود الکنون ماقبل
او مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف وفا
الف را حذف کردند اِخَفْنَ شد بعده بحرکت خا از همزۂ وصل مستغنی شد همزه را
نیز حذف کردند خَفْنَ شد چون تاکید ثقیلہ خَافَنَّ خَافَانِّ خَافُنَّ خَافِنَّ خَافَانِّ
خَفْنَانِّ خَافَنَّ دراصل خَفْ بود چون نون تاکید ثقیلہ در متصل شد ماقبل نون

تاکید ثقیله مبنی بر فتح گشت الف محذوفه را باز آوردند بعده بقاعدهٔ المحذوف علیهما خَافَنَّ شد.
با نون خفیفه خَافَنْ خَافُنْ خَافِنْ تثنیه وجمع مؤنث با نون خفیفه نیامده وتعلیل نون خفیفه
بر قیاس نون ثقیله ست الظرف منه مَخَافٌ مَخَافَانِ مَخَاوِفُ مُخَيِّفٌ مُخَيِّفَاتٌ واصل مَخَافٌ
مَخْوَفٌ بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند بعده واو در
اصل متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند مَخَافٌ شد.
والآلة منه مِخْوَفٌ مِخْوَفَانِ مَخَاوِفُ مُخَيْوِفٌ مِخْوَفَةٌ مِخْوَفَتَانِ مَخَاوِفُ مُخَيْوِفَةٌ مِخْوَافٌ الخ تعلیل
هر یک از ما سبق قیاس باید. ناقص واوی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدُّعَاءُ وَالدَّعْوَةُ
خواندن دَعَا يَدْعُو دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ دَاعٍ وَدُعِيَ يُدْعَى دُعَاءً وَدَعْوَةً فَهُوَ مَدْعُوٌّ [illegible]
[illegible] دَعَتَا دَعَوْنَ [illegible] دَاعِيَانِ دَاعِيَاتٌ [illegible]
[illegible] دُعِيَ [illegible] دُعَاءً [illegible] دَعْوَةً [illegible] دَعْوَى فذاك مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ [illegible]
مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ [illegible] لَمْ يَدْعُ لَمْ يُدْعَ لَا يَدْعُو لَا يُدْعَى لَنْ يَدْعُوَ
لَنْ يُدْعَى الامر منه اُدْعُ [illegible] لِيَدْعُ [illegible] والنهی عنه لَا تَدْعُ [illegible] لَا يُدْعَ
[illegible] الظرف منه مَدْعًى مَدْعَيَانِ مَدَاعٍ [illegible] والآلة منه مِدْعًى [illegible]
[illegible] افعل التفضیل منه
[illegible] اَدْعَيَانِ اَدْعَوْنَ اَدَاعٍ [illegible] والمؤنث منه دُعْوَى دُعْوَيَانِ دُعْوَيَاتٌ
[illegible] ماضی معلوم دَعَا دَعَوَا [illegible] دَعَتْ دَعَتَا [illegible]
[illegible] ماضی مجهول دُعِيَ دُعِيَا [illegible]
[illegible]
[illegible] يَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ [illegible]

تُدْعَيِيْنَ تُدْعَوَانِ تُدْعَوْنَ اُدْعُوْ تُدْعَوْ مضارع مجهول يُدْعٰى يُدْعَيَانِ يُدْعَوْنَ تُدْعٰى
تُدْعَيَانِ يُدْعَيْنَ تُدْعٰى تُدْعَيَانِ تُدْعَوْنَ تُدْعَيْنَ تُدْعَيَانِ تُدْعَيْنَ اُدْعٰى نُدْعٰى دَعَا در
اصل دَعَوَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند دَعَا شد
دَعَوْا دراصل دَعَوُوْا بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند دَعَوْا شد دَعَتْ دراصل
دَعَوَتْ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند التقاء ساکنین
شد میان الف و تا الف را حذف کردند دَعَتْ شد دَعَتَا دراصل دَعَوَتَا بود واو
متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف
و تا الف حقیقة ساکن و تا حکماً ساکن الف را حذف کردند دَعَتَا شد از دَعَوْنَ تا
دَعَوْنَا بر اصل خود اند دُعِيَ دراصل دُعِوَ بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا
بدل کردند دُعِيَ شد دُعِيَا دراصل دُعِوَا بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا
بدل کردند دُعِيَا شد دُعُوْا دراصل دُعِوُوْا بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا
بدل کردند دُعِيُوْا شد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند دُعُوْا شد دُعِيَتْ دراصل دُعِوَتْ
بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند دُعِيَتْ شد دُعِيَتَا دراصل دُعِوَتَا
بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند دُعِيَتَا شد دُعِيْنَ دراصل دُعِوْنَ
بود واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِيْنَ شد تا دُعِيْنَا همین تعلیل است
مضارع معلوم يَدْعُوْ دراصل يَدْعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند يَدْعُوْ شد يَدْعُوَانِ بر
اصل خود است يَدْعُوْنَ دراصل يَدْعُوُوْنَ بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد

میان هر دو واو واو اول را حذف کردند یَدْعُوْنَ شد تَدْعُوْ در اصل تَدْعُوُ بود ضمه بر
واو ثقیل بود اند اختند تَدْعُوْ شد تَدْعُوَانِ و یَدْعُوْنَ بر اصل خود اند تعلیل تَدْعُوْنَ یَدْعُوْنَ
یکیست تَدْعِیْنَ در اصل تَدْعُوِیْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد
سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند التقاء ساکنین
شد میان هر دو یا یا اول را حذف کردند تَدْعِیْنَ شد تَدْعُوَانِ و تَدْعُوْنَ بر اصل
خود اند تعلیل اُدْعُوْ و نَدْعُوْ مانند تعلیل یَدْعُوْ و تَدْعُوْ ست مضارع مجهول یُدْعٰی در
اصل یُدْعَوُ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را
بیا بدل کردند بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند یُدْعٰی شد
یُدْعَیَانِ در اصل یُدْعَوَانِ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه
نبود آن واو را بیا بدل کردند یُدْعَیَانِ شد یُدْعَوْنَ در اصل یُدْعَوُوْنَ بود واوی بود
در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یُدْعَیُوْنَ شد
بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف
و واو الف را حذف کردند یُدْعَوْنَ شد تعلیل یُدْعٰی و تُدْعٰی یکیست و تعلیل یُدْعَیَانِ تُدْعَیَانِ
یکیست یُدْعَیْنَ در اصل یُدْعَوْنَ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یُدْعَیْنَ شد تعلیل تُدْعَوْنَ و یُدْعَوْنَ یکیست تُدْعَیْنَ در
اصل تُدْعَوِیْنَ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا
بدل کردند تُدْعَیِیْنَ شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و یا الف را حذف کردند تُدْعَیْنَ شد تعلیل تُدْعَیْنَ و یُدْعَیْنَ یکیست
تعلیل اُدْعٰی و نُدْعٰی یکیست اسم فاعل دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بود واو واقع شد بعد از کسره آن

واو را بیا بدل کردند واعِیٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان
یا و تنوین یا را حذف کردند واعٍ شد واعیانٌ در اصل واعِوانٌ بود واو واقع شد بعد
از کسره آن واو را بیا بدل کردند واعیان شد واعُون در اصل واعِوُون بود واو واقع
شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند واعِیُون شد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف
کردند واعُون شد وعاةٌ جمع تکسیر از ان واعٍ ست واعٍ اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که واعِوٌ بود حرف اول مفتوح ست
ثالث را فتحه دادند والف وحدان را حذف کرده عوض او تا در آخرش در آوردند
وعَوَةٌ شد بعده واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند وعاةٌ شد
بعده فتحه وال را بضمه بدل کردند تا ملتبس نشود بصلوة وقضاة که ایشان مفرد اند جمع
دُعاةٌ شد وُعّاءٌ جمع تکسیر از ان واعٍ ست واعٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که واعِوٌ بود حرف اول را ضم دادند ثالث را
مشدد ساخته فتحه دادند بعد از مشدد الف جمع تکسیر در آورده الف وحدان را
حذف کردند وُعّاوٌ شد بعده واو واقع شد بطرف پیش از و ضمه نبود آن واو را بیا
بدل کردند وُعّایٌ شد بعده یا واقع شد بطرف و پیش از و الف اسم فاعل بود آن یا را
بهمزه بدل کردند وُعّاءٌ شد وُعّیٌ جمع تکسیر از ان واعٍ ست واعٍ اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که واعِوٌ بود حرف اول را
ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند والف وحدان را حذف کردند وُعَّوٌ شد بعده واو
واقع شد در اسم متمکن بطرف پیش از و ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند وُعَّیٌ شد بعده ضمه

بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند دُعَیٌّ شد
دُعَیٌّ جمع تکسیر از ان دَاعٍ ست دَاعٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان جمع
تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که دُعُوٌّ بود حرف اول را ضم دادند ثالث را ساکن تخفیفه
الف وحدان را حذف کردند دُعُوٌّ شد بعده واو واقع شد بر طرف در اسم متمکن پیش ما
ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند دُعِیٌّ شد دُعَوَاءُ جمع تکسیر از ان دَاعٍ ست دَاعٍ اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش دَاعِوٌ بود حرف
اول را ضم دادند ثالث را فتحه و در آخرش الف ممدوده در آوردند الف وحدان را
حذف کردند دُعَوَاءُ شد دُعْوَانٌ جمع تکسیر از ان دَاعٍ ست دَاعٍ اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش دَاعِوٌ بود حرف اول را ضم دادند
ثالث را ساکن و ثانی را مفتوح ساختند و در آخرش الف و نون مزیدتان در آوردند الف وحدان
و تنوین تمکن را حذف کردند دُعْوَانٌ شد دَعَاوٍ جمع تکسیر از ان دَاعٍ ست دَاعٍ اسم وحدان
بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که دَاعِوٌ بود حرف
اول را کسره دادند ثالث را فتحه بعد از حرف ثانی الف جمع تکسیر در آوردند الف وحدان را
حذف کردند دَعَاوٌ شد بعده واو واقع شد بر طرف پیش از الف زائده آن واو را
بهمزه بدل کردند دَعَائٌ شد دُعِیٌّ جمع تکسیر از ان دَاعٍ ست دَاعٍ اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که دَاعِوٌ بود حرف اول را ضم دادند
ضم دادند ثالث را سکون در آوردند الف وحدان را حذف کردند دُعْوٌ شد
بعده واو واقع شد در اسم متمکن بر طرف پیش از ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند
دُعُوٌّ شد بعده واو و یا جمع آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را بیا کردند

یا در یا ادغام کردند دُعِیٌّ شد بعده ضمه عین را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا دُعِیٌّ
شد و نزد بعضے ضمه اول را نیز بکسره بدل کردند از جهت مناسبت ما بعد دِعِیٌّ شد دُعَیْعٍ
تصغیر از آن دَاعٍ ست دَاعٍ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند
بسوی اصلش که دَاعِوٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آن را بواو مفتوحه
بدل کردند سوم جا یای تصغیر در آوردند دُوَیْعِوٌ شد بعده واو واقع شد بر طرف پیش از و
کسره بود آن واو را بیا بدل کردند دُوَیْعِیٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء
ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند دُوَیْعٍ شد دَاعِیَةٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ
و دَاعٍ دُعًی بود بعضه دَاعِیَةٌ بود اصل دَاعِوَةٌ بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را
بیا بدل کردند دَاعِیَةٌ شد دَاعِیَتَانِ در اصل دَاعِوَتَانِ بود واو واقع شد بعد از کسره
آن واو را بیا بدل کردند دَاعِیَتَانِ شد دَاعِیَاتٌ در اصل دَاعِوَاتٌ بود واو واقع شد بعد از
کسره آن واو را بیا بدل کردند دَاعِیَاتٌ شد دَوَاعٍ جمع تکسیر از آن دَاعِیَةٌ ست دَاعِیَةٌ
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که دَاعِوَةٌ
بود حرف اول مفتوح ست ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا
الف جمع تکسیر در آورده تاء وحدان را حذف کردند دَوَاعِوٌ شد بعده واو واقع شد بر طرف
ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند دَوَاعِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء
ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند دَوَاعٍ شد دُعًی جمع تکسیر از آن دَاعِیَةٌ ست
دَاعِیَةٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند
بسوی اصلش که دَاعِوَةٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را مشدد ساختند فتحه
دادند الف و تاء وحدان را حذف کردند دُعَّوٌ شد بعده واو واقع شد بر طرف ما قبل

او ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند دُعِیَ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح یا را بالف
بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند دُعًی شد
دُعَیْیَة تصغیر از آن داعیة است داعیة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر
کنند رد کردند بسوی اصلش که داعوة بود حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت
نبود آنرا بیاء مفتوحه بدل کردند سوم جا یاء تصغیر در آوردند دُوَیْعِوَة شد بعده واو
واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند دُوَیْعِیَة شد اسم مفعول مدعو مدعوان
مدعوون مداعی مدیعی در اصل مدعوو بود دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آمدند
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مدعو شد تا آخر مداعی جمع تکسیر از آن
مدعو است مدعو اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی
اصلش که مدعوو بود حرف اول مفتوح است ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر آوردند
حرفیکه ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مداعوو شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن
واو را بیا بدل کردند مداعیو شد واو ی بود در کلمه ثالث چون قصاء گشت مثل او
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مداعیی شد دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن
ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مداعی شد مدیعی تصغیر از آن مدعو است مدعو
اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مدعوو بود حرف
اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفیکه ما بعد یای تصغیر بود آنرا
کسره دادند مدیعوو شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مدیعیو شد
بعده واو ی بود در کلمه ثالث چون قصاء گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند
مدیعیی شد بعده دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک

در دوم ادغام کردند مَدْعِیٌّ شد مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ مَدَاعِیُّ مُدَیْعِیَةٌ مَدْعُوَّةٌ دراصل
مَدْعُوْوَةٌ بود دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در
دوم ادغام کردند مَدْعُوَّةٌ شد تا آخر مَدَاعِیُّ جمع تکسیر ازان مَدْعُوَّةٌ ست مَدْعُوَّةٌ اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که مَدْعُوْوَةٌ بود حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند
حرفیکه ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مَدَاعِوُوَةٌ شد بعده واو ساکن ما قبل او
مکسور آن واو را بیا بدل کردند مَدَاعِیْوَةٌ شد بعده واوی واقع شد در موضع ششم
ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مَدَاعِیْیَةٌ شد دو حرف از یک جنس بهم آمدند
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مَدَاعِیَّةٌ شد تاء وحدان را حذف
کردند مَدَاعِیُّ شد مُدَیْعِیَّةٌ تصغیر ازان مَدْعُوَّةٌ ست مَدْعُوَّةٌ اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَدْعُوْوَةٌ بود حرف اول را ضمه دادند
ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند
مُدَیْعِوُوَةٌ شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مُدَیْعِیْوَةٌ شد
بعده واو واقع شد بطرف ما قبل ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مُدَیْعِیْیَةٌ شد
دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
ادغام کردند مُدَیْعِیَّةٌ شد لَمْ یَدْعُ لَمْ یَدْعُوَا لَمْ یَدْعُوْا لَمْ تَدْعُ لَمْ یَدْعُوْ لَمْ یَدْعُ دراصل یَدْعُوْ بود چون لم
جازمه بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرف
علت شد لَمْ یَدْعُ گردید لَنْ یَدْعُوَ دراصل یَدْعُوْ بود چون لن ناصبه بر اول فعل مضارع
در آمد آخرش را نصب کرد علامت نصبی لفظی تقدیری گشت لَنْ یَدْعُوَ شد و در تثنیه و جمع نون

اعرابی بود ساکن شد اُدْعُ را از تَدْعُو بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند بعد
حذف ساکن ماند نظر کردند بسوی عین کلمه که مضموم بود همزهٔ وصل بضم در اولش درآوردند
امر بیان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند بعلامت وقفی سقوط حرف علت شد
اُدْعُ گشت با نون ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ اُدْعُوَنَّ
در اصل اُدْعُ بود چون نون تاکید ثقیله بوی متصل شد واو را که محذوف شده بود
باز آوردند التقای ساکنین شد میان واو و نون مدغم واو را حرکت فتحه دادند
زیرا که قبل نون ثقیله مبنی بر فتحه میباشد اُدْعُوَنَّ شد لَیُدْعَیَنَّ لَیُدْعَیَانِّ لَیُدْعَوُنَّ
لَیُدْعَیِنَّ لَیُدْعَیَانِّ لَیُدْعَیْنَانِّ لَیَدْعُوَنَّ در اصل لَیَدْعُوا بود چون نون تاکید
ثقیله بوی متصل شد التقای ساکنین شد میان واو و نون پس واو را حرکت
ضمه دادند بعلت ضمه ما قبلها لَیَدْعُوُنَّ شد لَیَدْعِیِنَّ در اصل لَیَدْعِی بود چون نون
تاکید ثقیله بوی متصل شد التقای ساکنین شد میان یا و نون پس یا را حرکت
کسره دادند بعلت کسره ما قبلها لَیَدْعِیِنَّ شد بدین قیاس است [illegible] نظر شد
[illegible] در اصل [illegible] بود [illegible] کلمه ثالث چون
الف گشت [illegible] ضمه [illegible] واو را یا بدل کردند [illegible] یا متحرک
ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و
نون الف را حذف کردند [illegible] در اصل [illegible] بود در
کلمه ثالث چون [illegible] گشت قبل او ضمه [illegible] [illegible]
مَدَاعٍ جمع تکسیر از [illegible] است [illegible] اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان
جمع تکسیر کنند [illegible] کردند بسوی اصلش که [illegible] بود حرف اول مفتوح [illegible]

سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مَدَاعِوُ شد
بعده واو واقع شد بر طرف ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مَدَاعِیُ شد بعده
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند
مَدَاعٍ شد. مُدَیْعٍ تصغیر ازان مُدَیْعِیٌ ست مَدْعِیٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را
مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اصل او مَدْعُوٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را
فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند
مُدَیْعِوٌ شد بعده واو واقع شد بر طرف ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند
مُدَیْعِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا را
حذف کردند مُدَیْعٍ شد. الآلِف مَدْعِی مَدْعِیَانِ مَدَاعٍ مُدَیْعٍ مَدْعِیٌ در اصل مَدْعُوٌ بود
واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند
مَدْعِیٌ شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را با لف بدل کردند التقای ساکنین شد
میان الف و تنوین الف را حذف کردند مَدْعًى شد. مَدْعِیَانِ در اصل مَدْعُوَانِ
بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا
بدل کردند مَدْعِیَانِ شد. مَدَاعٍ جمع تکسیر ازان مَدْعِیٌ ست مَدْعِیٌ اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَدْعُوٌ بود حرف
اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع
تکسیر بود آنرا کسره دادند مَدَاعِوُ شد بعده واو واقع شد بر طرف ماقبل او ضمه نبود آن
واو را بیا بدل کردند مَدَاعِیُ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد
میان یا و تنوین یا را حذف کردند مَدَاعٍ شد مُدَیْعٍ تصغیر ازان مَدْعِیٌ ست مَدْعِیٌ اسم مکبر بود

چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مدعو بود حرف اول را ضمه
دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که مابعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند
مدیعو شد بعده واو واقع شد بطرف ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مدیعی شد.
بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف
کردند مدیع شد مدیعاة مدیعاتان مداع مدیعیة مدیعاة در اصل مدیعوة بود واوی
بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مدیعیة
شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مدیعاة شد مدیعاتان
در اصل مدیعواتان بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود
آن واو را بیا بدل کردند مدیعیان شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف
بدل کردند مدیعاتان شد مداع جمع تکسیر از آن مدعاة ست مدعاة اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مدعوة بود حرف
اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه مابعد الف جمع تکسیر
بود آنرا کسره دادند بعده واو واقع شد در موضع چهارم ماقبل او ضمه نبود آن واو
را بیا بدل کردند مداعیة شد تا وحدان را حذف کردند مداعی شد بعده ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مداع شد مدیعیة
تصغیر از آن مدعاة ست مدعاة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند
بسوی اصلش که مدعوة بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند
حرفیکه مابعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مدیعوة گردید بعده واو واقع شد در موضع چهارم
ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مدیعیة شد مدعا که مدعاوان مدعی مدعی بمعناه در اصل

بجعاگو بود واو واقع شد بطرف ماقبل او ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند بجعاگی شد
بعده یا واقع شد بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند بجعائی شد بجعاء ازان
در اصل بجعاوات بود واو واقع شد فصاعدا ماقبل او ضمه بود آن واو را بیا بدل کرد
بجعایات گشت بعده یا واقع شد بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند بجعاوات
شد [illegible] جمع تکسیر ازان بجعاء است بجعاء اسم بر وزن [illegible] بود چون خواستند که اسم [illegible]
[illegible] تکسیر کنند [illegible] کردند بوزن اصلش که بجعاء بود حرف اول و ثانی را فتحه دادند
سوم جا الف جمع تکسیر آوردند [illegible] که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند بعده
الف ساکن ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند [illegible] شد بعده واو و یا در
یک کلمه جمع آمدند اول ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند [illegible] شد
تصغیر ازان [illegible] است [illegible] اسم [illegible] بود چون خواستند که اسم را تصغیر [illegible]
بوزن اصلش که [illegible] بود حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر آوردند
[illegible] که ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ماقبل او مکسور آن الف
را بیا بدل کردند [illegible] شد بعده واو واقع شد بطرف ماقبل او ضمه بود آن واو را بیا
بدل کردند [illegible] شد دو حرف از یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول ساکن و ثانی متحرک
اول را در دوم ادغام کردند [illegible] شد افعل التفضیل [illegible] [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل
او ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند [illegible] شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را
بالف بدل کردند [illegible] شد [illegible] در اصل [illegible] بود واوی بود در کلمه ثالث چون
رابع گشت ماقبل او فتحه بود آن واو را بیا بدل کردند [illegible] شد [illegible] در اصل

أدعُوُدْنَ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا
بدل کردند ادعیون شد بعد و یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقای
ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند ادعون شد أُدْعُ جمع تکسیر ادان
ادعیه است آدمی اسم [illegible] چون خواستند که اسم [illegible] را جمع تکسیر کنند [illegible]
[illegible] حرف اول [illegible] ثانی [illegible] الف
[illegible] بالف [illegible] کسره [illegible]
[illegible]
[illegible] حذف کردند [illegible]
[illegible] اسم [illegible] چون خواستند که اسم [illegible]
[illegible] حرف اول [illegible] ثانی [illegible]
[illegible] یای تصغیر بود آخر کسره [illegible] واقع شد
[illegible]
[illegible] را حذف کردند [illegible]
[illegible] جمع تکسیر [illegible]
چون خواستند که اسم [illegible] جمع تکسیر [illegible] حرف اول [illegible] ثانی [illegible]
[illegible] حذف کردند [illegible] متحرک ماقبل او مفتوح [illegible]
[illegible] شد [illegible] تصغیر [illegible] اسم [illegible] چون خواستند
که اسم [illegible] حرف اول [illegible] ثانی [illegible] یای تصغیر
[illegible] شد [illegible] در یک کلمه آمده [illegible] حرف از ایشان

ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند تحیّة شد ناقص یائی از باب تفعیل الرّمی
والرمایة تیر انداختن و دشنام دادن رَمْیٌ بر وزن فَعْلٌ رَمْیًا چون خواستند که اسم وحدان با جمع
تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود حرف اول مفتوح ست ثالث و رابع را نیز
فتحه دادند والف وحدان را حذف کرده عوض او تا در آخرش در آوردند رَمَیَةٌ شد بعده یا متحرک
ماقبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند رَمَاةٌ شد بعده فتحه تا را بضمه بدل کردند تا ملتبس نشود
بصلوة و قناة که ایشان مفرد اند رُمَاةٌ شد بعضی حرف اول را ضمه دادند ثالث را فتحه و تا در
آخرش در آورده الف وحدان را حذف کردند رُمَیَةٌ شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح
آن یا را با الف بدل کردند رُمَاةٌ شد رُمَاةٌ جمع تکسیر از رَامٍ ست رَامٍ اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود حرف اول را
ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند بعده شد والف جمع تکسیر در آوردند والف وحدان را
حذف کردند رُمَّایٌ شد بعده یا واقع شد بطرف بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند
رُمَّاءٌ شد رُمًّی جمع تکسیر از رَامٍ ست رَامٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر
رد کردند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند و
الف وحدان را حذف کردند رُمَّیٌ شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند
التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند رُمًّی شد رُمًّی جمع تکسیر از رَامٍ است
رَامٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود
حرف اول را ضمه دادند ثالث را سکون ساخته الف را حذف کردند رُمْیٌ شد مانند
ماشند ثُدِیٌّ و ظُبِیٌّ ست لیکن بسوی اصل رد میکنند رُمِیٌّ جمع تکسیر از رَامٍ ست رَامٍ اسم وحدان
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود حرف اول را کسره

میان یاء و واو یا را حذف کردند یمشون شد باقی بر اصل خود اند یرقی در اصل یرقی بود ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند یرقی شد یرمیان بر اصل خود ست یرمون در اصل یرمیون بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بعده التقاء ساکنین شد میان یاء و واو یا را حذف کردند
یرمون شد ترمی مانند یرمی ست ترموان مانند یرمون ست ترمین اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود
انداختند التقاء ساکنین شد میان هر دو یا یاء اول را حذف کردند ترمین شد تعلیل دوم ترمین در اصل
ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد
میان هر دو یا یاء اول را حذف کردند ترمین شد ارمی نرمی مانند یرمی ست مضارع
مجهول یرمی در اصل یرمی بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند یرمی
شد ترمی ارمی نرمی مانند یرمی ست یرمیان و ترمیان بر اصل خود اند یرمون در
اصل یرمیون بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد
میان الف و واو الف را حذف کردند یرمون شد ترمون مانند یرمون ست یرمین
و ترمین بر اصل خود اند صیغه واحد مؤنث مخاطبه ترمین در اصل ترمیین بود یا متحرک
ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و یا الف
را حذف کردند ترمین شد اسم فاعل رام در اصل رامی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند رام شد رامیان بر اصل خود ست
رامون در اصل رامیون بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یاء و واو یا را حذف کردند رامون شد باقی
بر اصل خود اند رماة جمع تکسیر از آن رام ست رام اسم وحدانی بود چون خواستند
که اسم وحدانی را جمع تکسیر کنند [illegible] اصلش [illegible] بود [illegible]

ثالثش ورابع را نیز فتحه دادند والف وحدان را حذف کرده عوض او تا در آخرش در آوردند رُمَیَیَةٌ شد
بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند رَمَاةٌ شد بعده فتحه را با ضمه بدل کردند
تا ملتبس نشود بصَلَوَةٌ و قَنَاةٌ که ایشان مفرد اند رُمَاةٌ شد بعضی حرف اول را ضمه دادند
ثالث را فتحه و تا در آخرش در آورده الف وحدان را حذف کردند رُمَیَةٌ شد بعده یا متحرک
ماقبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند رُمَاةٌ شد رُمَاةٌ جمع تکسیر از ان رَامٍ است رَامٍ
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که رَامِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند بعد میشد والف جمع
تکسیر در آوردند والف وحدان را حذف کردند رُمَّایٌ شد بعده یا واقع شد بطرف
بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند رُمَّاءٌ شد رُمَّیٌ جمع تکسیر از ان رَامٍ است رَامٍ
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که رَامِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند والف وحدان
را حذف کردند رُمَّیٌ شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند
التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند رُمًّی شد رُمًّی جمع تکسیر
از ان رَامٍ است رَامٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند
رد کردند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را سکون ساخته الف
وحدان را حذف کردند رُمْیٌ شد رُمْیٌ و رُمْیَانٌ مانند ضُرْبٌ و ضُرْبَانٌ است لیکن بسوی
ل. و میکنند رِمَاءٌ جمع تکسیر از ان رَامٍ است رَامٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود حرف اول را کسره دادند
ثالث را فتحه بعده ثالث الف جمع تکسیر در آوردند والف وحدان را حذف کردند رِمَائیٌ شد.

بعده یا واقع شد بر طرف بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند رِماءٌ شد رُمّی جمع
تکسیر از ان رَامٍ است رَامٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر
کنند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود حرف اول و ثالث را ضمه دادند بعد ثالث واو
سکون در آوردند الف وحدان را حذف کردند رُمُوْیٌ شد بعده واو و یا بهم آمدند
نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند رُمِّیٌ شد
بعده ضمه میم را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا رُمِّیٌ شد و بعضی ضمه را نیز بکسره
بدل کردند از جهت مناسبت ما بعد رِمِّیٌ شد رُوَیْمٍ تصغیر از ان رَامٍ است رَامٍ اسم مکبر بود
چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَامِیٌ بود حرف اول را
ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یای تصغیر در آوردند
رُوَیْمِیٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف
کردند رُوَیْمٍ شد رَوَامٍ جمع تکسیر از ان رَامِیَةٌ است رَامِیَةٌ اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح بود آنرا بحال خود داشتند ثانی قابل
حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند تاء وحدان را
حذف کردند رَوَامِیٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا
و تنوین یا را حذف کردند رَوَامٍ شد رُمًی جمع تکسیر از ان رَامِیَةٌ است رَامِیَةٌ اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضمه دادند و ثالث را
مشدد ساخته فتحه دادند الف و تاء وحدان را حذف کردند رُمَّیٌ شد بعده یا متحرک
ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف
و تنوین الف را حذف کردند رُمًّی شد رُمَیَّةٌ تصغیر از ان رَامِیَةٌ است رَامِیَةٌ اسم مکبر بود

چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت بود
آنرا نیز فتحه دادند سوم جا یای تصغیر درآوردند پس ثبت شد اسم مفعول مَرْمِیٌّ
مَرْمِیَان مَرْمِیُّون مَرَاقٍ مُرَیْمِیٌّ مَرْمِیٌّ در اصل مَرْمُوْیٌ بود واو و یا هم آمدند نخستین
از ایشان ساکن بود واو را یا کردند یا را در یا ادغام کردند مَرْمُیٌّ شد بعده ضمه
بدل کردند از جهت مناسبت یا مَرْمِیٌّ شد الی آخره مَرَاقٍ جمع تکسیر از آن مَرْمِیٌّ
اسم وحدان بود خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که مَرْمُوْیٌ بود حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند
حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن
واو را بیا بدل کردند مَرَامِیُّ شد بعده دو حرف از یک جنس هم آمدند اول ساکن
ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مَرَاقِیُّ شد مُرَیْمِیٌّ تصغیر از آن مَرْمِیٌّ است
اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَرْمُوْیٌ
حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر درآوردند حرفی که ما بعد یای
تصغیر بود آنرا کسره دادند مُرَیْمِوْیٌ شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را
بیا بدل کردند مُرَیْمِیْیٌ شد بعده دو حرف از یک جنس هم آمدند اول ساکن ثانی متحرک
اول را در دوم ادغام کردند مُرَیْمِیٌّ شد مَرْمِیَّةٌ مَرْمِیَّتَانِ مَرْمِیَّاتٌ مَرَاقٍ مُرَیْمِیَّةٌ مَرَاقِیُّ
تکسیر از آن مَرْمِیَّةٌ است مَرْمِیَّةٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع
تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَرْمُوْیَةٌ بود حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتحه دادند
سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند
بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مَرَامِیْیَةٌ شد دو حرف از

جنس بهم آمدند نخستین از ایشان ساکن بود اول را در دوم ادغام کردند مرامیة شد تاء
وحدت را نیز حذف کردند و تنوین را برای منع صرف مرامی گردید مریمیة تصغیر از آن
مرمیة است مرمیة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی
اصلش مرمیة بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند
مریمیة که یای تصغیر بود آنرا کسره دادند بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو
را بیا بدل کردند مریمیة شد دو حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین حرف از ایشان
ساکن بود اول را در دوم ادغام کردند مریمیة شد ارم از ترخیم بنا کردند تا که علامت
تانیث بود آنرا حذف کردند بعده حرف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمه عین کلمه
آنچه ... بود همزه وصل مکسوره اولش در آوردند ارمیان باشد بسکون آخر آخرش
را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علت شد ارم گردید اسم ظرف منه مرمی
مرمیان مرام ... مرمی بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف
بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند مرمی
مرمیان ... مرام جمع تکسیر از آن مرمی است مرمی اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مرمی بود
حرف اول ... ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند مرامی
ما بعد الف ... آنرا کسره ... مرامی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مرام شد مریمیة تصغیر از آن
مرمی است مرمی ... مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش
که مرمی بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند که

ما بعد یای تصغیر بود و آن را کسره دادند مُرَيْمِيٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای
ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مُرَيْمٍ شد والانثی منه مُرَيْمِيَةٌ مُرَيْمِيَانِ مَرَامٍ
مُرَيْمٌ مَرْمًى در اصل مَرْمَيٌ بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند التقای
ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند مَرْمًى شد الخ مَرْمَاةٌ مَرْمَاتَانِ مَرَامٍ
مُرَيْمِيَةٌ مَرْمَاةٌ در اصل مَرْمَيَةٌ بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند مَرْمَاةٌ
مَرْمَاتَانِ در اصل مَرْمَيَتَانِ بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند
مَرْمَاتَانِ شد مَرَامٍ جمع تکسیر از ان مَرْمَاةٌ ست مَرْمَاةٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند
حرفیکه ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور آن
الف را بیا بدل کردند مَرَامِيَةٌ شد بعده تاء وحدان را حذف کردند مَرَامِيٌ گشت ضمه بر یا
ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مَرَامٍ شد
مُرَيْمِيَةٌ تصغیر از ان مَرْمَاةٌ ست مَرْمَاةٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفیکه ما بعد یای
تصغیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند
مُرَيْمِيَةٌ شد مَرْمَاءٌ مَرْمَاءَانِ مَرَامِيُّ مَرْمَاءٌ در اصل مَرْمَايٌ بود یا واقع شد بعد الف
زائده آن یا را بهمزه بدل کردند مَرْمَاءٌ شد مَرْمَاءَانِ در اصل مَرْمَايَانِ بود یا واقع شد بعد
الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند مَرْمَاءَانِ شد مَرَامِيُّ جمع تکسیر از ان مَرْمَاءٌ ست
مَرْمَاءٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی
اصلش که مَرْمَايٌ بود حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند

حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن ما قبل او مکسور آن الف
را بیا بدل کردند مرایی شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی
متحرک اول را در دوم ادغام کردند مرائی شد مریّی تصغیر از ان مری ست مری اسم
مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم
جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند بعده الف ساکن
ما قبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مریّی شد بعده دو حرف از یک جنس
بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مریّی شد افعل التفضیل منه
اَرمی اَرمیان اَرمون اَرامِ اُرَیم اَرمی در اصل اَرمَی بود یا متحرک ما قبل او مفتوح
آن یا را بالف بدل کردند اَرمی شد اَرمیان بر اصل خود ست اَرمون در اصل اَرمَیُون
بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان
الف و واو الف را حذف کردند اَرمون شد اَرامِ جمع تکسیر از ان اَرمی ست اَرمی
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که اَرمَی بود حرف اول مفتوح بود ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند
حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند اَرامِی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند و عوض او تنوین در آخرش در آوردند التقای ساکنین شد میان
یا و تنوین یا را حذف کردند اَرامٍ شد اُرَیم تصغیر از ان اَرمی ست اَرمی اسم مکبر بود
چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که اَرمَی بود حرف
اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یاء تصغیر بود
آنرا کسره دادند اُرَیمِی شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند و عوض او تنوین آخرش در آوردند

التقاء ساکنین شد سیان یا و تنوین یا را حذف کردند از هم شد رُمَیٍّ رُمَیَّان رُمَیَّات
رُمَیٌّ رُمَیٍّ براصل خود ست رُمَیَّان و اصل رُمَیْیَان بوده دو حرف از یک جنس
بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده با قبل دادند بعده اول ساکن ثانی
متحرک اول را در دوم ادغام کردند رُمَیَّان شد رُمَیَّات مانند رُمَیَّان ست رُمَیّ جمع
تکسیر از ان رُمَیّ ست رُمَیّ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند
حرف اول مضموم بود ثانی را فتحه دادند الف وحدان را حذف کردند رُمَیّ شد یا متحرک
ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند رُمَیّا شد رُمَیّ تصغیر از ان رُمَیّ ست رُمَیّ
اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول مضموم بود ثانی را فتحه دادند
سوم جا یاء تصغیر را آوردند بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک
اول را در دوم ادغام کردند رُمَیّ شد ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الرِّضَى
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا رَضِیَتْ رَضِیَتَا رَضِینَ رَضِیتَ رَضِیتُمَا رَضِیتُمْ رَضِیتِ رَضِیتُمَا
رَضِیتُنَّ رَضِیتُ رَضِینَا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیَا رُضُوا رُضِیَتْ رُضِیَتَا رُضِینَ
رُضِیتَ رُضِیتُمَا رُضِیتُمْ رُضِیتِ رُضِیتُمَا رُضِیتُنَّ رُضِیتُ رُضِینَا مضارع معلوم یَرْضَی یَرْضَیَانِ
یَرْضَوْنَ تَرْضَی تَرْضَیَانِ یَرْضَیْنَ تَرْضَی تَرْضَیَانِ تَرْضَوْنَ تَرْضَیْنَ تَرْضَیَانِ تَرْضَیْنَ
أَرْضَی نَرْضَی مضارع مجهول یُرْضَی یُرْضَیَانِ یُرْضَوْنَ تُرْضَی تُرْضَیَانِ یُرْضَیْنَ تُرْضَی
تُرْضَیَانِ تُرْضَوْنَ تُرْضَیْنَ تُرْضَیَانِ تُرْضَیْنَ أُرْضَی نُرْضَی رَضِیَ در اصل رَضِوَ بود واو
واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند رَضِیَ شد رَضِیَا در اصل رَضِوَا بود واو
واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند رَضِیَا شد رَضُوا در اصل رَضِوُوا بود واو
واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند رَضِیُوا شد بعده ضمه یا را ثقیل بود
نقل کردند بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد میان یا و
واو یا را حذف کردند رَضُوا شد رَضِیَتْ در اصل رَضِوَتْ بود واو واقع شد بعد از کسره
آن واو را بیا بدل کردند رَضِیَتْ شد رَضِیَتَا در اصل رَضِوَتَا بود واو واقع شد بعد از کسره
آن واو را بیا بدل کردند رَضِیَتَا شد رَضِینَ در اصل رَضِوْنَ بود واو وسط کلمه بعد از
مکسور آن واو را بیا بدل کردند رَضِینَ شد تا آخر همین قیاس است رُضِیَ در اصل رُضِوَ
واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند رُضِیَ شد بر همین قیاس است
تا رُضِینَا رُضِینَ در اصل رُضِوْنَ بود واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا
بدل کردند رُضِینَ شد بر همین قیاس است تا آخر یَرْضَی در اصل یَرْضَوُ بود واو در یا بود
در کلمه ثالثه شد چون رابع گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یَرْضَی شد

بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند یَرْضَی شد یَرْضَیَانِ در اصل
یَرْضَوَانِ بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را
بیا بدل کردند یَرْضَیَانِ شد یَرْضَوْنَ در اصل یَرْضَوُوْنَ بود واوی بود در کلمهٔ ثالث
چون رابع گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یَرْضَیُوْنَ شد بعده یا
متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف
و واو الف را حذف کردند یَرْضَوْنَ شد تَرْضَی مانند یَرْضَی است تَرْضَیَانِ مانند
یَرْضَیَانِ است یَرْضَیْنَ در اصل یَرْضَوْنَ بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت
ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یَرْضَیْنَ شد تَرْضَی مانند یَرْضَی است
تَرْضَیَانِ مانند یَرْضَیَانِ است و تَرْضَوْنَ مانند یَرْضَوْنَ است تَرْضَیْنَ اصل
تَرْضَوِیْنَ بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را
بیا بدل کردند تَرْضَیِیْنَ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند
التقای ساکنین شد میان الف و یا الف را حذف کردند تَرْضَیْنَ شد تعلیل تَرْضَیَانِ
و یَرْضَیَانِ یکیست تَرْضَیْنَ مانند یَرْضَیْنَ است اَرْضَی نَرْضَی مانند یَرْضَی است مضارع
مجهول یُرْضَی در اصل یُرْضَوُ بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ما قبل او
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یُرْضَیُ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را
بالف بدل کردند یُرْضَی شد یُرْضَیَانِ در اصل یُرْضَوَانِ بود واوی بود در کلمهٔ ثالث
چون رابع گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یُرْضَیَانِ شد یُرْضَوْنَ
در اصل یُرْضَوُوْنَ بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ما قبل او ضمه نبود
آن واو را بیا بدل کردند یُرْضَیُوْنَ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند

التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند یرضون شد ترضی مانند
یرضی ست ترضیان مانند یرضیان ست یرضین در اصل یرضون بود واوی بود
در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یرضیین شد
ترضون در اصل ترضوون بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند ترضیون شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را
بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند ترضون شد
ترضین در اصل ترضوین بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند ترضیین شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن
یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و یا الف را حذف کردند
ترضین شد ترضین جمع مونث در اصل ترضون بود واوی بود در کلمه ثالث چون
رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند ترضین شد ارضی نرضی مانند
یرضی ست اسم فاعل راض راضیان راضون راض در اصل راضو بود واو واقع
بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند راضی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء
ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند راض شد راضیان در اصل راضوان
بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند راضیان شد راضون در
اصل راضوون بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند راضیون شد بعده
ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد
میان یا و واو یا را حذف کردند راضون شد رضاة جمع تکسیر از آن راض ست راض
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که

رَضُوٌ بود حرف اول مفتوح بود ثالث را فتحه داوند و تا در آخرش در آورده الف وحدان را
حذف کردند رَضَوَةٌ شد بعده واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند رَضَاةٌ
شد بعده فتحه را بضمه بدل کردند تا ملتبس نشود الصَّلٰوة و قناة که مفرد اند رُضَاةٌ شد
رُضَاةٌ جمع تکسیر از آن راضٍ ست راضٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَاضِوٌ بود حرف اول را ضمه داوند ثالث را
مشدد ساختند فتح داوند بعد از مشدد الف جمع تکسیر در آورده الف وحدان را
حذف کردند رُضَّاوٌ شد بعده واو واقع شد قصاعد ماقبل او ضمه نبود آن واو را
بیا بدل کردند رُضَّایٌ شد بعده یا واقع شد بر طرف بعد از الف زائده آن یا را
بهمزه بدل کردند رُضَّاءٌ شد رُضًى جمع تکسیر از آن راضٍ ست راضٍ اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَاضِوٌ بود حرف اول
ضمه داوند ثالث را مشدد ساختند فتحه الف وحدان را حذف کردند رُضَّوٌ شد بعده واو
واقع شد بر طرف ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند رُضَّيٌ شد بعده یا متحرک ماقبل
او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف
را حذف کردند رُضًّى شد رُضًى جمع تکسیر از آن راضٍ ست راضٍ اسم وحدان بود چو
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَاضِوٌ بود حرف
اول را ضمه داوه ثالث را سکون ساختند و الف وحدان را حذف کردند رُضْوٌ شد
بعده واو واقع شد بر طرف در اسم متمکن ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کر
رُضْيٌ شد رُضْوا جمع تکسیر از آن راضٍ ست راضٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَاضِوٌ بود حرف اول را ضم داوند ثالث

فتحه در آخرش الف ممدوده در آورده الف وحدان را حذف کردند رضواا شد رضواء جمع
تکسیر از راضی است راضی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند
رد کردند بسوی اصلش که راضو بود حرف اول را ضمه دادند و ثالث را سکون ساختند و در
آخرش الف و نون مزیدتان در آورده الف وحدان را حذف کردند رضوان شد رضوان
جمع تکسیر از راضی است راضی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر
رد کردند بسوی اصلش که راضو بود حرف اول را کسره دادند و ثالث را فتحه بعد ثالث الف
جمع تکسیر در آورده الف وحدان را حذف کردند رضاوا شد بعد واو واقع شد بعد
ما قبل او فتحه بود آن واو را بیا بدل کردند رضایا شد بعد یا واقع شد بطرف بعد
الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند رضاء شد رضاء جمع تکسیر از راضی است راضی اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که
راضو بود حرف اول و ثالث را ضمه دادند بعد ثالث واو سکون در آورده الف وحدان را
حذف کردند رضوو شد بعد واو واقع شد در اسم متمکن بطرف پیش از و ضمه بود آن
واو را بیا بدل کردند رضوی شد بعد واو و یا بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن
واو را یا کردند و یا و یا را ادغام کردند رضیّ شد بعد ضمه ضاد را بکسره بدل کردند از جهت
مناسبت یا رضیّ شد و نزد بعضی ضمه را نیز بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا بعد
رِضیّ شد رُضَیّ تصغیر از راضی است راضی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را
مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که راضو بود حرف اول را ضمه دادند و ثانی قابل حرکت بود
آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یای تصغیر در آوردند رُوَیضو شد بعد واو واقع شد
بطرف ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند رویضی شد بعد ضمه بر یا ثقیل بود

انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند رُوَیْضٍ شد. رُضَیَّةٌ رُضَیَّان
رُضَیَّات رَوَاضٍ رُضَّی رُوَیْضِیَةٌ رَوَاضٍ جمع تکسیر از آن رَاضِیَة است رَاضِیَة اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که رَاضِوَةٌ بود حرف
اول مفتوح است ثانی قابل حرکت بود آن را بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا الف جمع
تکسیر درآمد دو تا وحدان را حذف کردند رَوَاضِوُ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند رَوَاضٍ شد رُضًّی جمع تکسیر از آن
رَاضِیَة است رَاضِیَة اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند
بسوی اصلش که رَاضِوَة بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را شد ساخته فتحه دادند
الف و تا وحدان را حذف کردند رُضَّوٌ شد بعده واو واقع شد بر طرف ماقبل او
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند رُضَّیٌ شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف
بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند رُضًّی شد
رُوَیْضِیَةٌ تصغیر از آن رَاضِیَة است رَاضِیَة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که رَاضِوَة بود حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آن را بواو
مفتوحه بدل کردند سوم جا یای تصغیر درآوردند رُوَیْضِوَة شد بعده واو واقع شد بعد از
کسره آن واو را بیا بدل کردند رُوَیْضِیَة شد مَرْضِیٌّ مَرْضِیَّان مَرْضِیُّون مَرَاضِیُّ مُرَیْضِیٌّ
مَرْضِیٌّ در اصل مَرْضُوْوٌ بود واو را بیا بدل کردند طرداً للباب مَرْضُوْیٌ شد بعده واو و یا
بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند مَرْضُیٌّ شد
بعده ضمه ضاد را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا مَرْضِیٌّ شد مَرْضِیَّان در اصل
مَرْضُوْوَان بود واو را بیا بدل کردند طرداً للباب مَرْضُوْیَان شد بعده واو و یا بهم آمدند نخستین

حرف از ایشان ساکن واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند مرضیان شد بعده ضمه ضاد را
بکسره بدل کردند برای مناسبت یا مرضیان شد بر قیاس است و باقی مراضی جمع تکسیر
از ان مرضی است مرضی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند
رد کردند بسوی اصلش که مرضوو بود حرف اول مفتوح است ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا
الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مراضوو شد بعده
واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مراضیو شد بعده واوی بود در کلمه ثالثه چون
فصاعد گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مراضیی شد بعده دو حرف از یک جنس
بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند و تنوین تمکن را حذف کردند برای منع صرف
مراضی شد مریضی تصغیر از ان مرضی است مرضی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی
اصلش که مرضوو بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه دادند سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که
ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مریضوو شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو
را بیا بدل کردند مریضیو شد بعده واو ساکن یا قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مریضیی
بعده واوی بود در کلمه ثالث چون فصاعد گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند
مریضیی شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
ادغام کردند مریضی شد مرضیة مرضیتان مرضیات مراضی مریضیة مریضیة در اصل
مرضووة بود واو را بیا بدل کردند بطرز اللباب مرضویة شد بعده واو و یا بهم آمدند نخستین
حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند مرضیة شد بعده ضمه ضاد را
بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا مرضیة شد مراضی جمع تکسیر از ان مرضیة است
مرضیة اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی

اصلش کرمضووة بود حرف اول مفتوح بود ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر
در آوردند حرفیکه بابعد از الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مراضوة شد بعده واو
ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مراضیوة شد بعده واوی بود در کلمه ثالث
چون فصاعد گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مراضیة شد بعده دو حرف
از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مراضیّة شد
تا بود بعد الف وتنوین تمکن را حذف کردند مراضیّ شد مریضیّة تصغیر از آن مرضیّة ست
مرضیّة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مرضووة
بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که بابعد یای
تصغیر بود آنرا کسره دادند مریضووة شد بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا
بدل کردند مریضیوة شد بعده واوی بود در کلمه ثالث چون فصاعد گشت ماقبل او ضمه نبود
آن واو را بیا بدل کردند مریضییة شد دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی
متحرک اول را در دوم ادغام کردند مریضیّة شد لن یرضی در اصل یرضیُ بود چون لن
ناصبه بر اول فعل مضارع در آمد آخرش را نصب کرد علامت نصبی نصب تقدیرا گشت
لن یرضی شد بنا بر قیاس است مجهول و در تثنیه و جمع نون اعرابی ساقط میشود مگر دو نون
که سالمست بمانند الامر منه ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین الظرف منه مرضی
مرضیان مراض مراضی مرضی در اصل مرضو بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع
گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مرضی شد بعده یا متحرک ماقبل او
مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف وتنوین الف را
حذف کردند مرضی شد مرضیان در اصل مرضوان بود واوی بود در کلمه ثالث چون

رابع گشت ماقبل او ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند مرضیان شد مَرَاضِي جمع تکسیر از آن مرضیٌ ست
مرضیٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رو کردند بسوی اصلش
که مَرْضُوٌ بود حرف اول مفتوح ست ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه
مابعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مَرَاضِوُ شد بعده واو واقع شد طرف ماقبل او ضمه بود
آن واو را بیا بدل کردند مَرَاضِيُ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد
میان یا و تنوین یا را حذف کردند مَرَاضٍ شد مُرَيْضٍ تصغیر از آن مَرْضِيٌّ ست مرضیٌ اسم مکبر بود
چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رو کردند بسوی اصلش که مَرْضُوٌ بود حرف اول با ضمه دادند
ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفیکه مابعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مُرَيْضِوٌ شد
بعده واو واقع شد طرف ماقبل او ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند مُرَيْضِيٌ شد بعده
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مُرَيْضٍ شد
والآلة منه مِرْضًى مِرْضَيَانِ مَرَاضٍ مُرَيْضٍ مِرْضًى در اصل مِرْضَوٌ بود واوی بود در کلمه ثالث
چون رابع گشت ماقبل او ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند مِرْضَيٌ شد بعده یا متحرک ماقبل
او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را
حذف کردند مِرْضًى شد مِرْضَيَانِ در اصل مِرْضَوَانِ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع
گشت ماقبل او ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند مِرْضَيَانِ شد مَرَاضٍ جمع تکسیر از آن مِرْضًى
ست مرضی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رو کردند بسوی
اصلش که مِرْضَوٌ بود حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفیکه
مابعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مَرَاضِوٌ شد بعده واو واقع شد طرف ماقبل
او ضمه بود آن واو را بیا بدل کردند مَرَاضِيٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند ...

ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مُرَیْضٍ شد مُرَیْضٍ تصغیر از آن مَرْضِیٌّ است
مَرْضِیٌّ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَرْضُوْوٌ بود
حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که مابعد یای
تصغیر بود آن را کسره دادند مُرَیْضِوٌ شد بعده واو واقع شد فصاعدا ما قبل او ضمه نبود آن واو را
بیا بدل کردند مُرَیْضِیٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان
یا و تنوین یا را حذف کردند مُرَیْضٍ شد مَرْضَاةٌ مَرْضَاتَانِ مَرَاضٍ مُرَیْضِیَةٌ مَرْضَاةٌ در اصل
مَرْضَوَةٌ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا
بدل کردند مَرْضَیَةٌ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مَرْضَاةٌ شد
مَرْضَاتَانِ واصل مَرْضَوَتَانِ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ما قبل او
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مَرْضَیَتَانِ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را
بالف بدل کردند مَرْضَاتَانِ شد مَرَاضٍ جمع تکسیر از آن مَرْضَاةٌ است مَرْضَاةٌ اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَرْضَوَةٌ بود حرف
اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود
آن را کسره دادند مَرَاضِوَةٌ شد بعده واو واقع شد فصاعدا ما قبل او ضمه نبود آن واو
را بیا بدل کردند مَرَاضِیَةٌ شد بعده تاء وحدان را حذف کردند مَرَاضِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مَرَاضٍ شد مُرَیْضِیَةٌ
تصغیر از آن مَرْضَاةٌ است مَرْضَاةٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که مَرْضَوَةٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای
تصغیر در آوردند حرفی که مابعد یای تصغیر بود آن را کسره دادند مُرَیْضِوَةٌ شد بعده واو

واقع شد فصاعد ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مُرَيْضِيَةٌ شد مِرْضَاةٌ مِرْضَاتَانِ مَرَاضٍ
مُرَيْضِيَةٌ مِرْضَاءٌ در اصل مِرْضَاوٌ بود واو واقع شد بر طرف ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا
بدل کردند مِرْضَايٌ شد بعده یا واقع شد بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند مِرْضَاءٌ شد
مِرْضَاءَان در اصل مِرْضَاوَان بود واو واقع شد فصاعد ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا
بدل کردند مِرْضَايَان شد بعده یا واقع شد بعد از الف زائده آن یا را
بهمزه بدل کردند مِرْضَاءَان شد مَرَاضِيُّ جمع تکسیر از آن مِرْضَاءٌ است مِرْضَاءٌ اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مِرْضَاوٌ بود حرف اول
وثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آن را
کسره دادند بعده الف ساکن ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مَرَاضِيوُ شد بعده واو بود
در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مَرَاضِيُّ شد بعده دو
حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود اول را در دوم ادغام کردند
وتنوین تمکن را برای منع صرف حذف کردند مَرَاضِيّ شد مُرَيْضِيٌّ تصغیر از آن مِرْضَاءٌ است
مِرْضَاءٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مِرْضَاوٌ بود
حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یای تصغیر بود
آن را کسره دادند بعده الف ساکن ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مُرَيْضِيوٌ شد بعده
واوی بود در کلمه ثالث چون فصاعد گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند
مُرَيْضِيٌّ شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول از ایشان ساکن بود اول را در دوم
ادغام کردند مُرَيْضِيٌّ شد افعل التفضیل منه أَرْضَى أَرْضَيَانِ أَرْضَوْنَ أَرَاضٍ أُرَيْضِيٌّ
أَرْضَى در اصل أَرْضَوُ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود

آن واو را بیا بدل کردند ارضی شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند
ارضی شد ارضیان دراصل ارضوان بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ما قبل
او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند ارضیان شد ارضون دراصل ارضون بود واوی بود در
کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند ارضیون شد بعده یا
متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف
را حذف کردند ارضون شد اراض جمع تکسیر از ان ارضی است ارضی اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که ارضو بود حرف اول مفتوح بود ثانی
را نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند
اراضو شد بعده واو واقع شد بطرف ما قبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند اراضی شد
بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند و یا انیز حذف کردند عوض او تنوین در آخرش درآوردند
اراض شد اریض تصغیر از ان ارضی است ارضی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که ارضو بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر درآوردند
حرفی که ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند اریضو شد بعده واو واقع شد بطرف پیش از و
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند اریضی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند و یا را نیز
حذف کردند و عوض او تنوین در آخرش درآوردند اریض شد و المؤنث منه رضیٰ
رضیان رضیات رضیٰ رضیٰ رضیتی دراصل رضوی بود واو را یا کردند طرداً للباب
رضیی شد رضیان دراصل رضویان بود واو را یا کردند طرداً للباب رضییان شد
بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده بما قبل دادند
بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند رضیان شد رضیات دراصل

ضنویات بود واو را یا کردند لاطراد الباب ضنییات شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند
هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
ادغام کردند ضنیات شد ضنی جمع تکسیر ازان ضنی ست ضنی اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مضموم بود ثانی را فتحه داده الف وجاوا از
حذف کردند ضنی شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند ضنی
ضنیی تصغیر ازان ضنیی ست ضنی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
کردند نسبوی اصلش که ضنوی بود حرف اول مضموم بود ثانی را فتحه دادند سوم جا یا
تصغیر در آوردند ضنیوی شد بعده واو ویا در یک کلمه بهم آمدند نخستین ساکن واو را
یا کردند یا در یا ادغام کردند ضنیی شد ناقص یائی از باب فعل یفعل الخشی
ترسیدن خشی یخشی خشیا فهو خاش خاشیان خاشون خشاة خشی خشیا
خشیان خشاة خشی خویش خاشیة خاشیتان خاشیات خواش خشی خشیة
وخشی یخشی خشیا فذاک مخشی مخشیان مخشیون مخشیة مخشیتان مخشیات
مخاشی ومخیشی مخیشیة لم یخش لم یخش لا یخشی لن یخشی لن یخشی الامر منه اخش
لیخش لیخش والنهی عنه لا تخش لا یخش لا تخش الظرف منه مخشی مخشیان
مخاش مخیش والاٰلة منه مخشی مخشیان مخاش مخیش مخشاة مخشاتان مخاش
مخیشیة مخشاء مخشاءان مخاشی مخیشی افعل التفضیل منه اخشی اخشیان اخشون
اخاش اخیش والمونث منه خشی خشیان خشیات خشی خشیٰ
خشی خشیا خشوا خشیت خشیتا خشین خشیت خشیتما خشیتم
خشیت خشیتما خشیتن خشیت خشینا خشوا اصل خشوا بود ضمه بر یا ثقیل بود ساکن کرده بماقبل دادند

بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یاء و واو یا را حذف کردند خشوا شد.

و باقی تمام بر اصل خود اند و همبرین قیاس است مجهول صرف این باب مانند رضی

یرضی است و تعلیل مانند رمی یرمی است الامر منه اخش اخشیا اخشوا اخشی اخشیا

اخشین ناقص واوی از باب فَعُلَ یَفْعُلُ الرخوة سست شدن رخو یرخو رخوا

فهو راخ راخیان راخون رخاة رخاة رخی رخی رخوا و رخوان رخاء رسخی

رخیح راخیة راخیتان راخیات رواخ رخی رویخیة و رخی یرخی رخوا فذاک

مرخو مرخوان مرخوون مرخوة مرخوتان مرخوات مراخی مریخی مریخیة لم یرخ

لم یرخ لا یرخو لا یرخی لن یرخو لن یرخی الامر منه ارخ لترخ لیرخ لیرخ

والنهی عنه لا ترخ لا ترخ لا یرخ لا یرخ الظرف منه مرخی مرخیان مراخ

مریخ والالة منه مرخی مرخیان مراخ مریخ مرخاة مرخاتان مراخ مریخیة

مرخاء مرخاءان مراخی مریخی افعل التفضیل منه ارخی ارخیان ارخون اراخ

اریخ والمونث منه رخیی رخیان رخیات رخی رخی ماضی معلوم رخو رخوا رخوا

رخوت رخوتا رخون رخوت رخوتما رخوتم رخوت رخوتما رخوتن رخوت رخونا رخوا

در اصل رخووا بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند. التقاء ساکنین شد میان هر دو

واو واو اول را حذف کردند رخوا شد. باقی تمام صیغها بر اصل خود اند ماضی مجهول

رخی رخیا رخوا رخیت رخیتا رخین رخیت رخیتما رخیتم رخیت رخیتما رخیتن

رخیت رخینا تعلیل این مانند دعی دعیا ست تا آخر و تمام تعلیلهاے این باب

مانند دعا یدعو است مضارع معلوم یرخو یرخوان یرخون ترخو ترخوان یرخون

ترخو ترخوان ترخون ترخین ترخوان ترخون ارخو نرخو مضارع مجهول یرخی

یرغیان یرغون ترغی ترغیان یرغین ترغی ترغیان ترغون ترغین ترغیان ترغین ارغی ترغی مانند دعا یدعو

ناقص یائی از باب فعل یفعل

الرعی چریدن و چرانیدن ونگهداشتن رعی یرعی رعیا فهو راع راعیان راعون رعاة رعاء رعی رعیان رعاء رعی رعی راعیة راعیتان راعیات رواع رعی رعیة ورعی یرعی رعیا فذاک مرعی مرعیان مرعیون مرعیة مرعیتان مرعیات مراع ومرعی مرعیة لم یرع لم یرع لا یرعی لا یرعی لن یرعی لن یرعی الامر منه ارع لترع لیرع لیرع والنهی عنه لا ترع لا ترع لا یرع لا یرع الظرف منه مرعی مرعیان مراع مریع والالة مرعی مرعیان مراع مریع مرعاة مرعاتان مراع مرعیة مرعاء مرعاوان مراعی مریعی افعل التفضیل منه ارعی ارعیان ارعون اراع اریع والمونث منه رعیی رعییان رعییات رعی رعی رعی ماضی معلوم رعی رعیا رعوا رعت رعتا رعین رعیت رعیتما رعیتم رعیت رعیتما رعیتن رعیت رعینا ماضی مجهول رعی رعیا رعوا رعیت رعیتا رعین رعیت رعیتما رعیتم رعیت رعیتما رعیتن رعیت رعینا تعلیل ماضی معلوم ومجهول مانند رمی یرمی است مضارع معلوم یرعی یرعیان یرعون ترعی ترعیان یرعین ترعی ترعیان ترعون ترعین ترعیان ترعین ارعی نرعی مضارع مجهول یرعی یرعیان یرعون ترعی ترعیان یرعین ترعی ترعیان ترعون ترعین ترعیان ترعین ارعی نرعی تعلیل مضارع معلوم ومجهول مانند خشی یخشی است الامر منه ارع ارعیا ارعوا ارعی ارعیا ارعین

لفیف مفروق از باب فعل یفعل

الوقی والوقایة نگهداشتن وقی یقی وقیا ووقایة فهو واق واقیان واقون وقاة وقاء وقی وقی وقیاء وقیان وقاء وقی اوق واقیة واقیتان واقیات

اواق اویقیۃ وقی یوقی وقیا ووقایۃ فذاک موق موقیان موقیون موقیۃ موقیتان موقیات مواقی مویقی مویقیۃ لم یق لم یوق لا یقی لا یوقی لن یقی لن یوقی الامر منہ ق لتوق لیق لیوق والنھی عنہ لا تق لا توق لا یق لا یوق الظرف منہ موقی موقیان مواق مویق والاٰلۃ منہ میقی میقیان مواق میقات میقاتان مواق مویقیۃ میقاۃ میقاءان مواقی مویقی افعل التفضیل منہ اوقی اوقیان اوقون اواق اویق والمونث منہ وقیی وقییان وقیات وق وقیی ماضی معلوم وقی وقیا وقوا وقت وقتا وقین وقیت وقیتما وقیتم وقیت وقیتما وقیتن وقیت وقینا ماضی مجہول وقی وقیا وقوا وقیت وقیتا وقین وقیت وقیتما وقیتم وقیت وقیتما وقیتن وقیت وقینا مضارع معلوم یقی یقیان یقون تقی تقیان یقین تقی تقیان تقون تقین تقیان تقین اقی نقی مضارع مجہول یوقی یوقیان یوقون توقی توقیان یوقین توقی توقیان توقون توقین توقیان توقین اوقی نوقی وقی وقیا مانند رعی رعیا ست وقوا در اصل وقیوا بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند وقوا شد وقت وقتا مانند رمت رمتا وقین تا آخر بر اصل خود ست وقی وقیا بر اصل خود اند وقوا در اصل وقیوا بود ضمہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند وقوا شد ما بقی بر اصل خود اند یقی در اصل یوقی بود واو واقع شد میان یاء مفتوحہ و کسرہ لازمی ثقیل بود واو انداختند یقی شد بعدہ ضمہ بر یا ثقیل بود انداختند یقی شد بر ینقیاس ست باقی تقون در اصل یقیون بود ضمہ بر یا

ثقیل بود نقل کرده با قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و
واو یا را حذف کردند تقیون شد یقون و اصل تقیون بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
با قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند
تقون شد تقین و اصل تقیین بود کسره بر یا ثقیل بود از جهت التقاء ساکنین شد
میان دو یا یای اول را حذف کردند تقین شد تقیان تقین اتق ثم لیوق لیوقیان
بر اصل خود ند لیوقون و اصل لیوقیون بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را با الف
بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند لیوقون شد
توقوان مانند یوقوان است توقین و اصل توقیین بود یا متحرک ماقبل او مفتوح
آن یا را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و یا الف را حذف کردند
توقین شد باقی بر اصل خود اند تعلیل واق مانند رام است واقیان بر اصل خود است
واقون مانند رامون است وقاة جمع تکسیر از ان واق است واق اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که واقی بود حرف
اول مفتوح بود ثالث را فتحه دادند تا در آخرش در آورده الف وحدان را
حذف کردند وقیة شد یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند وقاة شد
بعده فتحه واو را بضمه بدل کردند تا ملتبس نشود بجلوه وقناة که مفرد اند وقاة شد
وقاة جمع تکسیر از ان واق است واق اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که واقی بود حرف اول را ضمه دادند ثالث
را مشدد ساختند فتحه دادند بعد از شد الف جمع تکسیر در آورده الف وحدان را
حذف کردند وقای شد بعده یا واقع شد بطرف بعد از الف زائده آن یا را بهمزه

بدل کردند وَقَاءٌ شد وُقِیٌّ جمع تکسیر ازان واقٍ است که واقٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که وَاقِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث
را مشدد ساختند فتحه دادند والف وحدان را حذف کردند وُقِیٌّ شد بعد یا متحرک ما قبل
او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف وتنوین الف را
حذف کردند وُقیً شد وُقِیٌّ جمع تکسیر ازان واقٍ است که واقٍ اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که وَاقِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند
ثالث را ساکن ساختند الف وحدان را حذف کردند وُقْیٌ شد وُقْیَانٌ وقُیَانٌ مانند
قُرطٌ وقُرطَانٌ است الا بسوی اصل رد میکنند وُقَاةٌ جمع تکسیر ازان واقٍ است که واقٍ اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که وَاقِیٌ بود
حرف اول را کسره دادند وثالث را فتحه بعد ثالث الف جمع تکسیر در آوردند والف وحدان را
حذف کردند وِقَایٌ شد بعد یا واقع شد بر طرف بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند
وِقَاءٌ شد وُقِیٌّ جمع تکسیر ازان واقٍ است که واقٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که وَاقِیٌ بود حرف اول وثالث را
ضمه دادند بعد ثالث واو مسکونه در آوردند والف وحدان را حذف کردند وُقُویٌ شد
بعده واو ویا بهم آمدند نخستین از ایشان ساکن بود واو را یا کردند ویا در یا ادغام کردند
وُقِیٌّ شد بعده ضمه قاف را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا وُقِیٌّ شد اُوَیْقٍ
تصغیر ازان واقٍ است که واقٍ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که وَاقِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آنرا
بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یاء تصغیر در آوردند وُوَیْقِیٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود

انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند ووقی شد بعده دو واو
در اول کلمه بهم آمدند واو اول را بهمزه بدل کردند اوقی شد. واقیة واقیتان واقیات
اواق وقی اویقیة اواق جمع تکسیر از آن واقیة ست واقیة اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح ست ثانی قابل حرکت نبود آن را
بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند تا وحدان را حذف کردند
وواقی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین
یا را حذف کردند وواق شد بعده دو واو در اول کلمه بهم آمدند اول را بهمزه بدل
کردند اواق شد وقی جمع تکسیر از آن واقیة ست واقیة اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضمه دادند ثالث را شد و ساختند واو
و الف و تا وحدان را حذف کردند وقی شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا
بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند وقی شد
اویقیة تصغیر از آن واقیة ست واقیة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آن را بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یاء
تصغیر در آوردند وویقیة شد بعده دو واو در اول کلمه بهم آمدند اول را بهمزه بدل کردند
اویقیة شد موق موقیان موقیون مواق مویق موق در اصل موقی بود واو و یا بهم
آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند موقی شد
بعده ضمه قاف را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا موقی شد برین قیاس ست
باقی صیغها مواقی جمع تکسیر از آن موقی ست موقی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند دگر کردند بسوی اصلش که موقی بود حرف اول مفتوح ست ثانی را

نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مواقو
شد بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مواقیی شد بعده دو حرف
از یک جنس بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود اول را در دوم ادغام کردند مواقیّ
شد مُوَیقِیّ تصغیر ازان مُوقِی ست مُوقِی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که مُوْوقِی بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند
حرفی که مابعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مُوَیقِوِی شد بعده واو ساکن ماقبل او مکسور
آن واو را بیا بدل کردند مُوَیقِیی شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی
متحرک اول را در دوم ادغام کردند مُوَیقِیّ شد مُوقِیَة مُوقِیَتان مُوقِیَات مَواقِی مُوَیقِیَة
مَواقِی جمع تکسیر ازان مُوقِیَة ست مُوقِیَة اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مُوْوقِیَة بود حرف اول مفتوح ست ثانی نیز
فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند
مَواقِوِیَة شد بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مَواقِیِیَة شد بعده دو
حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مَواقِیَّة شد
بعده تاء وحدان را حذف کردند مَواقِیّ شد مُوَیقِیَة تصغیر ازان مُوقِیَة ست مُوقِیَة اسم مکبر بود
چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مُوْوقِیَة بود حرف اول را
ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که مابعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند
مُوَیقِوِیَة شد بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مُوَیقِیِیَة شد بعده
دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند
مُوَیقِیَّة شد الامر منه قِ قِیا قُوا قِی قِیا قِینَ را اِتَّقِی اِتَّقِیانِ اِتَّقُونَ اِتَّقِینَ اِتَّقِیانِ اِتَّقِینَ

بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند ما بعد حذف متحرک ماند امر حاضر باشد
بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علت شد در یک صیغه و سقوط
نونات اعرابیه شد در چهار صیغه و سقوط هیچ نشد در یک صیغه زیرا چه مبنی است ق قیا الی آخره
شد الظرف منه مَوقِی مَوقِیان مَواقِ مُوَیقِ تعلیل مَوقِی مانند مَرقِی و تعلیل مَواقِ مانند مَرامِ
مُوَیقِ تصغیر از ان مَوقِی است مَوقِی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند
بسوی اصلش که مَوقِی بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر را آوردند
حرفی که ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مُوَیقِی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مُوَیقِ شد. والآلة منه مِیقًی
مِیقَیانِ مَواقِ مُوَیقِ مِیقًی دراصل مِوقَی بود واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا
بدل کردند مِیقَی شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد
میان الف و تنوین الف را حذف کردند مِیقًی شد. مِیقَیانِ دراصل مِوقَیانِ بود واو ساکن
ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مِیقَیانِ شد. مَواقِ جمع تکسیر از ان مِیقًی است مِیقًی
اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که مِوقَی بود حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف
جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مَواقِی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد
میان یا و تنوین یا را حذف کردند مَواقِ شد. مُوَیقِ تصغیر از ان مِیقًی است مِیقًی اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مِوقَی بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را
فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مُوَیقِی شد بعده
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مُوَیقِ شد

که اسم وجدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مضموم ست ثانی را فتحه دادند و الف وجدان را
حذف کردند وُجَيّ شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند وُجَا شد
وُجَيِّي تصغیر از ان وُجَيّ ست وُجَيّ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
حرف اول مضموم ست ثانی را فتحه دادند سوم جا یای تصغیر در آوردند وُجَيي شد بعده
دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند وُجَيّ شد

لفیف مفروق از باب فَعِلَ يَفْعَلُ

الوَجَى سوده شدن سم ستور، وَجِيَ يَوْجَى
وَجًا فهو وَجٍ وَأَوْجَى وَاجِيَانِ وَاجُونَ وَجَاةٌ وَجَاتَانِ وَجِيَ وَجِيَاءُ وَجِيَانِ وَجَاءُ
وَجِيٌّ أَوَيْجِي وَاجِيَةٌ وَاجِيَتَانِ وَاجِيَاتٌ أَوَاجٍ وُجَيٌّ أُوَيْجِيَةٌ وَوُجِيَ يُوجَى وَجْيًا
فذاك مُوجًى مُوجَيَانِ مُوجَيُونَ مُوجَيَةٌ مُوجَيَتَانِ مُوجَيَاتٌ مَوَاجٍ مُوَيْجِيٌّ مُوَيْجِيَةٌ
لم يَوْجَ لم يُوجَ لا يَوْجَى لا يُوجَى لن يَوْجَى لن يُوجَى الامر منه اِيجَ لِتُوجَ لِيَوْجَ لِيُوجَ
والنهي عنه لا تَوْجَ لا تُوجَ لا يَوْجَ لا يُوجَ الظرف منه مَوْجًى مَوْجَيَانِ مَوَاجٍ مُوَيْجٍ
والآلة منه مِيجًى مِيجَيَانِ مَوَاجٍ مُوَيْجٍ مِيجَاةٌ مِيجَاتَانِ مَوَاجٍ مُوَيْجِيَةٌ مِيجَاءٌ
مِيجَاوَانِ مَوَاجِي مُوَيْجِيٌّ افعل التفضيل منه أَوْجَى أَوْجَيَانِ أَوْجَوْنَ أَوَاجٍ أُوَيْجٍ
والمؤنث منه وُجْيَى وُجْيَيَانِ وُجًى وُجْيَيَاتٌ وَجِيَ ماضی معلوم وَجِيَ وَجِيَا وَجُوا
وَجِيَتْ وَجِيَتَا وَجِينَ وَجِيتَ وَجِيتُمَا وَجِيتُمْ وَجِيتِ وَجِيتُمَا وَجِيتُنَّ
وَجِيتُ وَجِينَا وَجُوا در اصل وَجِيُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل داد
بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند
وَجُوا شد باقی بر اصل خود و ازین تعلیل وُجُوا مجهول نیز بوزن تعلیل وَجُوا معلوم مضارع
معلوم يَوْجَى يَوْجَيَانِ يَوْجَوْنَ تَوْجَى تَوْجَيَانِ يَوْجَيْنَ تَوْجَى تَوْجَيَانِ تَوْجَوْنَ

توجدن توجیان توجین اوجی توجی مضارع یوجی یوجیان یوجون توجی توجیان توجین توجی توجیان توجون توجین توجیان توجین اوجی نوجی تعلیل مانند تخشی ست تعلیل اسم فاعل واسم مفعول وظرف وآله واسم تفضیل ہمچون باب سعی یسعی ست الامر منہ ایج ایجیا ایجو ایجی ایجیا ایجین ایج را از توجی بنا کردند تا که علامت استقبال بود آنرا حذف کردند بابعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمہ او مفتوح بود ہمزہ وصل بکسرہ اولش درآوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علت شد اوج گردید بعدہ واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند ایج شد لفیف مفروق از باب فعل یفعل الولی نزدیک شدن وحاکم شدن والولایۃ یاری کردن ووالی شدن ولی یلی ولیا ولایۃ فھو وال والیان والون ولاۃ ولاء وولی وولی وولیا ووولیان ولاء وولی اولی والیۃ والیتان والیات اوال وولی اولیۃ وولی یولی ولیا وولایۃ فذاک مولی مولیان مولیون مولیۃ مولیتان مولیات موال مولی مولیۃ لم یل لم تول لا تلی لا یولی لن یلی لن یولی الامر منہ لتول لیل لیول والنہی عنہ لا تل لا تول لا یل لا یول الظرف منہ مولی مولیان موال مویل والالۃ منہ میلی میلیان موال مویل میلاۃ میلاتان موال مویلیۃ میلاء میلاوان میالی مویلی افعل التفضیل منہ اولی اولیان اولون اوال اویل والمونث منہ ولی ولیان ولیات ولی ولیی ماضی معلوم ولی ولیا ولوا ولیت ولیتا ولین ولیت ولیتما ولیتم ولیت ولیتما ولیتن ولیت ولینا ماضی مجہول ولی ولیا ولوا ولیت ولیتا ولین ولیت ولیتما ولیتم ولیت ولیتما ولیتن ولیت ولینا مانند خشی آہ مضارع معلوم یلی یلیان یلون تلی تلیان یلین تلی تلیان تلون

تُلَیِّیْنَ تُلَیِّیَانِ تُلَیِّیْنَ اُلَیِّیْ نُلَیِّیْ مضارع مجہول یُوَلّٰی یُوَلَّیَانِ یُوَلَّوْنَ تُوَلّٰی تُوَلَّیَانِ یُوَلَّیْنَ
تُوَلّٰی تُوَلَّیَانِ تُوَلَّوْنَ تُوَلَّیْنَ تُوَلَّیَانِ تُوَلَّیْنَ اُوَلّٰی نُوَلّٰی درحق تعلیل وتصریف مانند
یُتَقّٰی یُتَقَّیَانِ و یُوَقّٰی یُوَقَّیَانِ ست الی آخرہ تعلیل اسم فاعل واسم مفعول وظرف
واسم آلہ واسم تفضیل مانند وَقٰی یُوَقِّیَانِ ست الامر مثل اِیَّا تُوَالِیْ اِیَّا لِتُوَلِّ لفیف
مقرون از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الطَّیُّ درنوردیدن و پیچیدن و گرسنگی کشیدن طَوٰی
یَطْوِیْ طَیًّا فہو طَاوٍ طَاوِیَانِ طَاوُوْنَ طُوَاۃٌ طُوَّارٌ طُوًی طُوَّیٌ طُوَیَّارٌ طُوَیَّانِ طُوَاۃٌ طُوَّیٌ طُوَیّ
طَاوِیَۃٌ طَاوِیَتَانِ طَاوِیَاتٌ طَوَاوٍ طُوًی طُوَّیٌ طُوَیَّۃٌ وطُوِیَ یُطْوٰی طَیًّا فذاک مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ
مَطْوِیُّوْنَ مَطْوِیَّۃٌ مَطْوِیَّتَانِ مَطْوِیَّاتٌ مَطَاوِیُّ مُطَیْوِیٌّ مُطَیْوِیَۃٌ لم یَطْوِ لم یُطْوَ لا یَطْوِیْ
لا یُطْوٰی لن یَطْوِیَ لن یُطْوٰی الامر منہ اِطْوِ لِتُطْوَ لِیَطْوِ لِیُطْوَ والنہی عنہ لا تَطْوِ
لا تُطْوَ لا یَطْوِ لا یُطْوَ الظرف منہ مَطْوًی مَطْوَیَانِ مَطَاوٍ مُطَیْطٍ والآلۃ منہ مِطْوًی
مِطْوَیَانِ مَطَاوٍ مُطَیْطٍ مِطْوَاۃٌ مِطْوَاتَانِ مَطَاوٍ مُطَیْطِیَۃٌ مِطْوَاءٌ مِطْوَاءَانِ مَطَاوِیُّ
مُطَیْطِیٌّ افعل التفضیل منہ اَطْوٰی اَطْوَیَانِ اَطْوَوْنَ اَطَاوٍ اُطَیْطٍ والمؤنث منہ طُوْیٰ
طُوْیَیَانِ طُوْیَیَاتٌ طُوًی طُوَیْیٰ ماضی معلوم طَوٰی طَوَیَا طَوَوْا طَوَتْ طَوَتَا طَوَیْنَ طَوَیْتَ
طَوَیْتُمَا طَوَیْتُمْ طَوَیْتِ طَوَیْتُمَا طَوَیْتُنَّ طَوَیْتُ طَوَیْنَا مانند رَمٰی رَمَیَا آہ ماضی مجہول
طُوِیَ طُوِیَا طُوُوْا طُوِیَتْ طُوِیَتَا طُوِیْنَ طُوِیْتَ طُوِیْتُمَا طُوِیْتُمْ طُوِیْتِ طُوِیْتُمَا طُوِیْتُنَّ طُوِیْتُ
طُوِیْنَا مانند رُمِیَ رُمِیَا الخ مضارع معلوم یَطْوِیْ یَطْوِیَانِ یَطْوُوْنَ تَطْوِیْ
تَطْوِیَانِ یَطْوِیْنَ تَطْوِیْ تَطْوِیَانِ تَطْوُوْنَ تَطْوِیْنَ تَطْوِیَانِ تَطْوِیْنَ اَطْوِیْ
نَطْوِیْ مانند یَرْمِیْ ست مضارع مجہول یُطْوٰی یُطْوَیَانِ یُطْوَوْنَ تُطْوٰی تُطْوَیَانِ
یُطْوَیْنَ تُطْوٰی تُطْوَیَانِ تُطْوَوْنَ تُطْوَیْنَ تُطْوَیَانِ تُطْوَیْنَ اُطْوٰی نُطْوٰی مانند

یَرمی یَرمیان ست الامر منه اِطْوِ اِطْوِیا اِطْوُوا اِطْوی اِطْوِیا اِطْوِینَ اسم فاعل طاوٍ
طاوِیانِ طاوُونَ طاوٍ در اصل طاوِیٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء
ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند طاوٍ شد طاوِیانِ بر اصل خود ست
طاوُونَ در اصل طاوِیُونَ بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند طاوُونَ
شد باقی بر اصل خود ست طَوَاوٍ جمع تکسیر از ان طاوٍ ست طاوٍ اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که طاوِیٌ بود حرف
اول مفتوح ست ثالث الف نمودند بعده در آخر ثنا در آوردند الف وحدان طا
حذف کردند طَوَایِیٌ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند
طَوَاوَا شد بعده فتحه طا را بضمه بدل کردند تا مشتبه نشود بصلوة و قضاة که مفرد اش
طواة شد طُوًى جمع تکسیر از ان طاوٍ ست طاوٍ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که طاوِیٌ بود حرف اول را
ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند بعد حرف مشدد الف جمع تکسیر آوردند و
الف وحدان را حذف کردند طُوَّایِیٌ شد بعده یا واقع شد بعد از الف زائده
آن یا را بهمزه بدل کردند طُوَّاءٌ شد طُوًى جمع تکسیر از ان طاوٍ ست طاوٍ اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش
که طاوِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند الف
وحدان را حذف کردند طُوَّیٌ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف
بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند طُوًّى شد.

طُلِيٌّ جمع تکسیر از ان طاوِيَت طاوِيَا اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع
تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که طَاوِيٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث
را سکون ساخته الف وحدان را حذف کردند طُوِيٌ شد بعده واو و یا باهم آمدند
نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند طُيٌّ شد
بعده ضمه طا را بکسره بدل کردند بجهت مناسبت یا طِيٌّ شد طُوَيَاءُ جمع تکسیر از ان
طاوِيَت طاوِيَا اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند
رد کردند بسوی اصلش که طَاوِيٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را فتحه در
آخرش الف ممدوده در آوردند الف وحدان را حذف کردند طُوَيَاءُ شد طِيَّانٌ
جمع تکسیر از ان طاوِيَت طاوِيَا اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که طَاوِيٌ بود حرف اول را ضمه دادند و
ثالث را سکون ساخته در آخرش الف و نون در آوردند الف وحدان را
حذف کردند طُوْيَانٌ شد بعده واو و یا باهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن
واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند طُيَّانٌ شد بعده ضمه طا را بکسره بدل کردند
از جهت مناسبت یا طِيَّانٌ شد طِوَاءٌ جمع تکسیر از ان طاوِيَت طاوِيَا اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که طَاوِيٌ بود
حرف اول را کسره دادند ثالث را فتحه بعد حرف ثالث الف جمع تکسیر در آوردند
الف وحدان را حذف کردند طِوَايٌ شد بعده یا واقع شد بر طرف بعد الف زائده
آن یا را بهمزه بدل کردند طِوَاءٌ شد طُوِيٌّ جمع تکسیر از ان طاوِيَت طاوِيَا اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که طَاوِيٌ بود

حرف اول وثالث را ضمه دادند بعد ثالث واو ساکنه در آورده الف ووحدان را حذف کردند
طُوِيٌّ شد بعده واو ویا باهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا
را در یا ادغام کردند طُوِيٌّ شد بعده واو را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا طُوِيٌّ
ونزد بعضے ضمه طا را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا طِوِيٌّ شد طُوَيٌّ تصغیر از آن
طاوِيَت طاوٍ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که
طاوِيٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم
جای یای تصغیر در آوردند طُوَيْوِيٌ شد بعده واو ویا باهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود
واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند طُوَيِّيٌ شد ... یای ثالث را حذف کردند طُوَيٌّ شد و
نزد بعضے اعلال طُوَيْوِيٌ از جانب آخر کنند بدین طریق که ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین شد میان یا وتنوین یا را حذف کردند طُوَيْوٍ شد بعده واو ویا باهم آمدند
نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند طُوَيٍّ شد بکسره یا
طَاوُونَ طَاوِيَانِ طَاوِيَاتٌ طُوَّاةٌ طُوًى طَوِيَّةٌ طَوَاءٍ جمع تکسیر از آن طاویه بسبب ... اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول ... فتح ...
ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند
وتاء وحدان را حذف کردند طَوَاوِيٌ شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء
ساکنین شد میان یا وتنوین یا را حذف کردند طَوَاوٍ شد بعده واو واقع شد بعد الف
زائده آن واو را بهمزه بدل کردند طَوَاءٍ شد طُوًى جمع تکسیر از آن طاویه بسبب ... اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول را ضمه دادند و
ثالث را مشدد ساختند فتحه الف وتاء وحدان را حذف کردند طُوًّى شد بعده یا متحرک

ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف
را حذف کردند فَتًی شد فُتَیٌّ تصغیر آن فَتًی و عَصًا است مانند اسم مکبر چون فتی و عصا هستند که
اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت فتحه و آخر او [illegible]
سوم یای تصغیر در آوردند فُتَیْوٌ شد بعد واو و یا جمع آمدند نخستین حرف از ایشان [illegible]
واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند فُتَیٌّ شد بعد یای ثالث را حذف کردند [illegible]
[illegible]

[illegible]

مطلی شد بعده همزه یا را آخر را حذف کردند مطلی شد مطویه مطویتان مطویات مطا و مطی و مطیه
مطاوی جمع تکسیر از آن مطویه است مطویه اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مطاویه بود حرف اول مفتوح نسبت ثانی را الف
دادند سوم را الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مطاویه
شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند مطاییه شد بعده
از یک جنس دو حرف بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مطایّه شد
بعده تاء وحدانی را حذف کردند مطایی شد مطایای تصغیر از او [illegible] مطویه اسم
تکسیر بود چون خواستند که اسم تکسیر را تصغیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مطویه بود حرف
اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم یای تصغیر در آوردند حرفی که بعد یای تصغیر
آنرا کسره دادند مطیویه شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل [illegible]
مطییه شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در
دوم ادغام کردند مطیّه شد بعده واو و یا بهم آمدند [illegible]
واو را یا کردند یا را در یا ادغام کردند مطیه شد بعده [illegible]
[illegible] الظرف منه مطوی مطویان مطاو مطی مطوی [illegible]
یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند [illegible]
الف [illegible] مطوی [illegible] مطویان بر اصل خود است مطاوی
جمع تکسیر از آن مطوی است مطوی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان
را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مطوی بود حرف اول مفتوح نسبت ثانی را
الف دادند سوم را الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود آنرا

کسره دادند مطاوی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان
یا و تنوین یا را حذف کردند مطاوٍ شد مطیّ تصغیر از آن مطوی است مطوی اسم مکبر بود
چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند بر وزن فعیل کردند بسوی اصلش که مطوی بود حرف اول
را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که بعد یای تصغیر بود آنرا
کسره دادند مطیوی شد. بعده واو و یا بهم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود
واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند مطیّی شد بعده یای ثالث را حذف کردند
مطیّ شد والآلة منه مطوی مطویان مطاوی مطیّی مطوی در اصل مطوی بود یا
متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند التقای ساکنین شد میان
الف و تنوین الف را حذف کردند مطوًی شد مطویان در اصل مطویان بود مطاوٍ
جمع تکسیر از آن مطوی است مطاوی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم
وحدان را جمع تکسیر کنند بر وزن فعالل کردند بسوی اصلش که مطوی بود حرف اول و ثانی
را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که بعد الف جمع تکسیر بود آنرا
کسره دادند مطاوی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین
میان یا و تنوین یا را حذف کردند مطاوٍ شد مطیّ تصغیر از آن مطوی است مطوی
اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند بر وزن فعیل کردند بسوی اصلش که مطوی
بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای تصغیر در آوردند حرفی که
ما بعد یای تصغیر بود آنرا کسره دادند مطیوی شد بعده واو و یا بهم آمدند
نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند
مطیّی شد بعده یای ثالث را حذف کردند مطیّ شد مطواة مطواتان مطاوٍ

مُطَیْیَة مطواة در اصل مطویة بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مطواة
شد برین قیاس است مطواتان مطاو جمع تکسیر ازان مطواة است مطواة اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که
مطویة بود حرف اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که مابعد
الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مطاویة شد بعده تاء وحدان را حذف کردند مطاوی شد
ضمه بر یا ثقیل بود او را حذف کردند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مطاو
مطیة تصغیر ازان مطواة است مطواة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که مطویة بود حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر
در آوردند حرفی که مابعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند مطیویة شد بعده واو و یا باهم آمدند
نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند مطییة شد بعده
یاء ثالث را حذف کردند مطیة شد مطواء مطواءان مطاوی مطی مطواء در اصل
مطوای بود یا واقع شد بعد الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند مطواء شد برین قیاس است
مطواءان مطاوی جمع تکسیر ازان مطواء است مطواء اسم وحدان بود چون خواستند که
اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مطوای بود حرف اول و ثانی را
فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند
بعده الف ساکن ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مطاویی شد بعده دو حرف
از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مطاوی شد
مطی تصغیر ازان مطواء است مطواء اسم مکبر بود خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که مطوای بود حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه سوم

جا یاء تصغیر در آوردند حرفے کہ مابعد یاء تصغیر بود آن را کسرہ دادند بعدہ الف ساکن
ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مُطَیْوِیْیٌ شد بعدہ دو حرف از یک جنس
بہم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مُطَیْوِیٌّ شد بعدہ واو
و یا بہم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند
مُطَیِّیٌّ شد بعدہ ہر دو یا آخر را حذف کردند مُطَیٌّ شد افعل التفضیل منہ اَطْوٰے
اَطْوَیَانِ اَطْوَوْنَ اَطَاوٍ اَطْیٌ تعلیل اَطْوٰی مانند اَرْمٰی است اَطْوَیَانِ بر اصل
خود است تعلیل اَطْوَوْنَ مانند اَرْمَوْنَ تعلیل اَطَاوٍ مانند اَرَامٍ است اُطَیٍّ
تصغیر ازان اَطْوٰی است اَطْوٰے اسم مکبر بود چون خواستند کہ اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش کہ اَطْوِیٌ بود حرف اول را ضمہ دادند ثانی را فتحہ سوم جا یاء
تصغیر در آوردند حرفے کہ مابعد یاء تصغیر بود آن را کسرہ دادند اُطَیْوِیٌ شد بعدہ
ضمہ بر یاء ثقیل بود انداختند و یا را نیز حذف کردند و عوض او تنوین آخر ش
در آوردند اُطَیْوٍ شد و نزد بعضے ادغام میکنند و اُطَیٍّ میخوانند و المونث منہ
طُیّٰی طُیَّیَانِ طُیَّیَاتٌ طُوَیٌ طُیّٰی در اصل طُوْیٰی بود واو و یا بہم آمدند نخستین
حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام کردند طُیّٰے شد بعدہ
ضمہ را بکسرہ بدل کردند از جہت مناسبت یا طِیّٰے شد طِیَّیَانِ در اصل طُوْیَیَانِ بود
واو و یا بہم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا در یا ادغام
کردند طُیَّیَانِ شد بعدہ ضمہ طا را بکسرہ بدل کردند از جہت مناسبت یا طِیَّیَانِ شد
بعدہ یاء ثالث را حذف کردند طِیَّانِ شد و بعضے یاء ثالث را حذف نمیکنند
طِیَّیَانِ میخوانند و برین قیاس است طِیَّیَاتٌ طُوًی جمع تکسیر ازان طِیٌّ است طِیٌّ

اسم وحدان بود چون خواستند کہ اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش کہ طوی بود حرف اول مضموم ست ثانی را فتحہ دادند والف وحدان را حذف کردند طوی شد بعدہ یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند طوی شد طوی تصغیر از ان طُوَیِّی ست طُوَیّ اسم مکبر بود چون خواستند کہ اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش کہ طوی بود حرف اول مضموم ست ثانی را فتحہ دادند سوم جا یاء تصغیر آوردہ طویی شد بعدہ دو حرف از یک جنس بہم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم او غام کردند طُوَیّ شد لفیف مقرون از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اِیطے نورید ن طَوِیَ یَطْوی طَیًّا فھو طاوٍ طاویان طاوون طواۃ طواء طَوِیٌّ طَیّے طویاء طَیّان طواء طوی طوی طاویۃ طاویتان طاویات طواءٍ طوائے طویۃ وطیے یُطوی طَیّا فذاک مَطوی مطویان مطویون مطویۃ مطویتان مطویات مَطاوے مطی مطیۃ لم یطو لم یطوا لم یطوی لا یطوی لن یطوی لن یطوی الامر منہ اطو لتطو لیطو لیطو والنھی عنہ لا تطو لا تطو لا یطو لا یطو الظرف منہ مطوی مطویان مطاو مطی والآلۃ منہ مطوی مطویان مطاوِ مطی مطواۃ مطواتان مطاو مطویۃ مطواۃ مطوا وان مطاوی مطیے افعل التفضیل منہ اطوی اطویان اطوون اطاو اطیو والمؤنث منہ طیے طیان طیات طوی طوی ماضی معلوم طوی طویا طووا اطویت طویتما طوین طویت طویتما طویتم طویت طویتما طوین اطویت طوینا مانند خشی خشیا خشوا ماضی مجہول طوی طویا طووا اطویت طویتما طوین طویت طویتما طویتم طویت طویتما طوین طویت طوینا مانند خشی خشیا خشوا مضارع معلوم یطوی یطویان یطوون تطوی تطویان یطوین تطوی تطویان تطوین

تطوین تطویان تطوین اطوی تطوی مانند تخشی تخشیان تخشون مضارع مجهول
یطوی یطویان الخ مانند یخشی یخشیان یخشون الامر منه اطو اطویا اطووا اطوے
اطویا اطوین تعلیل جمع تکسیر و تصغیر این باب مانند طوی یطوی ست مهموز الفاء از

باب فعَل یفعُل الامر فرمودن امر یامر امرا فهو آمر آمران آمرون امرة امار
امر امراء امران آبار امور اویمر آمرة آمرتان آمرات اوامر امیر اویمرة او امر
یؤمر امرا فذاک مامور ماموران مامورون مامورة مامورتان مامورات مآمیر مآمیر
مآمیرة وجه دوم مویمیر مویمیرة زیرا که هر جا که همزه مفتوحه و ما قبل او مضموم باشد
جائز است که آن همزه را بواو بدل کنند و دراو صریح خوانند لم یامر لم یؤمر لا یامر
لا یؤمر لن یامر لن یؤمر الامر منه مر لتؤمر لیامر لیؤمر والنهی عنه لا تامر لا تؤمر
لا یامر الظرف منه مأمر مأمران مآمر مآمیر وجه دوم مویمر والآلة منه میمر میمران
مآمر مآمیر وجه دوم مویمر میمرة میمرتان مآمر مآمیرة وجه دوم مویمرة میمار میماران
مآمیر مآمیر افعل التفضیل منه آمر آمران آمرون اوامر اویمر والمؤنث منه
امری امریان امریات امر امیرے مانند معلوم امر امرا امروا مانند
نصر نصرا نصروا الامر منه مر مرا مروا مرے مران مرن از تأمر بنا کردند
تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند نظر کردند
بعین کلمه او مضموم بود همزه وصل بضم در اولش در آوردند امر چنان باشد
بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقف سقوط حرکت شد اؤمر شد.
بعده هر دو همزه حذف کردند علی خلاف القیاس مر شد و هر همزه ساکن بر وفق
حرکت ما قبل بدل کردن جائز است اگر ما قبل او همزه نباشد و اگر قبل او همزه باشد

انجا بدل کردن همزه ثانی بر وفق حرکت ماقبل واجب ست چنانچه یأمُرُ و یؤمِرُ و میمر در یجیبا دو وجه روا ست همزه را صریح بخوانند یا بدل کنند و هر جا که دو همزه در یک جا جمع شوند اول متحرک ثانی ساکن واجب ست بدل همزه ثانی بر وفق حرکت ماقبل چنانچه آمَنَ ایمانًا اُومِنُ و هر جا که دو همزه متحرک در یک جا جمع شوند اگر یکی از ایشان مکسور بود ثانی را بیا او بدل کردن واجب ست چنانچه اَدَّاء او مِر

مهموز الفا از باب فَعَلَ یَفعِلُ الادب ادب وادن اَدَبَ یادِبُ اَدبًا فهو آدِبٌ آدِبانِ آدِبُونَ آدِبَةٌ آدِبَتانِ آدِباتٌ اُدّبٌ آدِباءُ اُدّابٌ اُدُبٌ اُدَباءُ ادبان اداب وذاک مادوب مادوبان مادوبون مادوبة مادوبتان مادوبات مادیب مادیبة مادیبتان لم یادب لم یودب لا یادب لا یودب لن یادب لن یودب الامر منه ایدب لتودب لیادب لیودب والنهی عنه لا تادب لا تودب لا یادب لا یودب الظرف منه مادب مادبان مادب مادیب والالة منه میدب میدبان مادب مادیب میدبة میدبتان مادب مادیبة میدبة ایادب مادیب مادیب افعل التفضیل منه آدب آدبان آدبون آداب آدبة ادبی ادبیان ادبیات ادب ادیبی ماضی معلوم اَدَبَ اَدَبا اَدَبُوا اَدَبَتْ اَدَبَتا اَدَبْنَ اَدَبْتَ اَدَبْتُما اَدَبْتُم اَدَبْتِ اَدَبْتُما اَدَبْتُنَّ اَدَبْتُ اَدَبْنا ماضی مجهول اُدِبَ اُدِبا اُدِبُوا اُدِبَتْ اُدِبَتا اُدِبْنَ اُدِبْتَ اُدِبْتُما اُدِبْتُم اُدِبْتِ اُدِبْتُما اُدِبْتُنَّ اُدِبْتُ اُدِبْنا مضارع معلوم یَادِبُ یَادِبانِ یَادِبُونَ تا آخر مضارع مجهول یُودَبُ یُودَبانِ یُودَبُونَ تا آخر الامر منه ایدِبْ ایدِبا ایدِبُوا ایدِبِی ایدِبا ایدِبْنَ ایدِبْ را از تادِبُ بنا کردند تا که علامت استقبال بود

آنرا حذف کردند بعد حذف ساکن ماند نظر کردند بعین کلمه عین کلمه او مکسور بود
همزہ وصل مکسور در اولش درآوردند امر میان باشد بسکون آخر آخرش را
وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد ائذر گردید بعده همزه ساکن
ماقبل او مکسور آن همزه را بیا بدل کردند ایذر شد مهموز العین از باب
فعَل یفعِل الزَئِر بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ زَأْرًا فهو زائِرٌ زائِرانِ زائِرونَ
زائِرَةٌ زائِرَتانِ زائِرات زُئَّرٌ زُوَّارٌ زُئَّرٌ زُوَّارٌ زُئْرانٌ زُئَراءُ زُوَّارٌ زُئَّرٌ زُئَيَّارٌ
زائِرَةٌ زائِرَتانِ زائِراتٌ زَوائِرُ زُئَّرٌ زُئَيْرَةٌ و زُئِرَ يُزْأَرُ زَأْرًا فذاك مَزْءُورٌ مَزْءُورانِ مَزْءُورُونَ مَزْءُورَةٌ مَزْءُورَتانِ مَزْءُوراتٌ
مَزائِيرُ مَزائِرُ مُزَيْئِرٌ مُزَيْئِرَةٌ لم يَزْئِرْ لم يُزْأَرْ لا يَزْئِرُ لا يُزْأَرُ لن يَزْئِرَ
لن يُزْأَرَ الامر منه اِئْذِرْ لِتُزْأَرْ لِيَزْئِرْ لِيُزْأَرْ والنهي عنه لا تَزْئِرْ لا تُزْأَرْ لا يَزْئِرْ
لا يُزْأَرْ الظرف منه مَزْئِرٌ مَزْئِرانِ مَزائِرُ مُزَيْئِرٌ والآلة منه مِزْأَرٌ مِزْأَرانِ
مَزائِرُ مُزَيْئِرٌ مِزْأَرَةٌ مِزْأَرَتانِ مَزائِرُ مُزَيْئِرَةٌ مِزْآرٌ مِزْآرانِ
مَزائِيرُ مُزَيْئِيرٌ افعل التفضيل منه أَزْأَرُ أَزْأَرانِ أَزْأَرُونَ أَزائِرُ
أُزَيْئِرٌ والمؤنث منه زُؤْرَى زُؤْرَيانِ زُؤْرَياتٌ زُؤَرٌ زُؤَيْرَى
الامر منه اِئْذِرا اِئْذِرُوا اِئْذِرِي اِئْذِرا اِئْذِرْنَ مهموز اللام
از باب فعَل یفعِل الهناء گوارا بودن طعام هَنَأَ يَهْنِئُ هَنْأً فهو هانِئٌ
هانِئانِ هانِئُونَ هَنَأَةٌ هُنّاءٌ هَنْأً هُنَّئٌ هُنّاءٌ هانِئانِ هُنّاءٌ هُنَّأٌ هُنُوءٌ
هَوانِئُ هانِئَةٌ هانِئَتانِ هانِئاتٌ هَوانِئُ هُنّاءٌ هُوَيْنِئَةٌ وهُنِئَ يُهْنَأُ
هَنْأً فذاك مَهْنُوءٌ مَهْنُوءانِ مَهْنُوءُونَ مَهْنُوءَةٌ مَهْنُوءَتانِ مَهْنُوءاتٌ

[illegible] لم [illegible] لن [illegible] الامر [illegible]
[illegible] والنهي عنه [illegible]
[illegible] والآلة [illegible]
[illegible] افعل التفضيل [illegible]
[illegible] والمؤنث [illegible]

قسم دوم از باب ضرب يضرب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الامر [illegible]
والنهي عنه [illegible]
[illegible] والآلة [illegible]
[illegible]
[illegible] والمؤنث [illegible]
واجوف يائي از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لم [illegible]
لن [illegible] الامر [illegible] والنهي عنه [illegible]

لا تَجِيْ لا تَجِيَا والظرف منه مَجِيْ مَجِيَان مَجَايا مُجَيْيٌ والآلة منه مِجْيَا مِجْيَيَان مَجَايا مُجَيْيٌ مُجَيْئَة
مُجَيْئَتَان مَجَايا مُجَيْئَة مِجْيَاء مِجْيَاءَان مَجَايِيْ مُجَيِّيٌ افعل التفضيل منه اَجْيَا اَجْيَان
اَجْيَوْن اَجَايا اُجَيّ والمؤنث منه جُيْيَا جُيْيَان جُيْيَات جُيَيّ جُيَيْيٰ ماضي معلوم
جَاءَ جَاءَا جَاءُوْا جَاءَتْ جَاءَتَا جِئْنَ جِئْتَ جِئْتُمَا جِئْتُمْ جِئْتِ جِئْتُمَا جِئْتُنَّ
جِئْتُ جِئْنَا ماضي مجهول جِيْءَ جِيْئَا جِيْئُوْا جِيْئَتْ جِيْئَتَا جِئْنَ جِئْتَ جِئْتُمَا جِئْتُمْ
جِئْتِ جِئْتُمَا جِئْتُنَّ جِئْتُ جِئْنَا مضارع معلوم يَجِيْءُ يَجِيْئَانِ يَجِيْئُوْنَ تَجِيْءُ
تَجِيْئَانِ يَجِئْنَ تَجِيْءُ تَجِيْئَانِ تَجِيْئُوْنَ تَجِيْئِيْنَ تَجِيْئَانِ تَجِئْنَ اَجِيْءُ نَجِيْءُ مضارع مجهول
يُجَاءُ يُجَاءَانِ يُجَاءُوْنَ تُجَاءُ تُجَاءَانِ يُجَأْنَ تُجَاءُ تُجَاءَانِ تُجَاءُوْنَ
تُجَائِيْنَ تُجَاءَانِ تُجَأْنَ اُجَاءُ نُجَاءُ جَاءَ دراصل جَيَأَ بود یا متحرک ما قبل او
مفتوح آن یا را بالف بدل کردند جَاءَ شد برین قیاس ست تا جَاءَتَا جِئْنَ
دراصل جَيَأْنَ بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند
التقاء ساکنین شد میان الف و همزه الف را حذف کردند جَأْنَ شد
[illegible] فتحه جیم را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر حذف یا جِأْنَ شد و ترا
[illegible] همزه ساکن ما قبل او مکسور آن همزه را بیا بدل کردند جِيْنَ شد
[illegible] برین قیاس [illegible] تا جِئْنَا تعلیل دوم جِيْءَ دراصل جُيِئَ بود نقل کرد
[illegible] کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد
[illegible] ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و همزه یا را حذف کردند
جِئْنَ شد برین قیاس ست تا جِئْنَا يَجِيْءُ دراصل يَجْيِئُ بود کسره بر یا ثقیل بود
نقل کرده بما قبل دادند يَجِيْءُ شد برین قیاس ست در باقی مگر يَجِئْنَ تَجِئْنَ

کہ یا بالتقاء ساکنین افتاد چنانچہ در جُنُن یَجُنِین دراصل یَجْنِیِیْن بود کسرہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان یاو ہمزہ یا را حذف کردند یجنین شد
وترا یسد کہ گوئی ہمزہ ساکن ماقبل او مکسور آن ہمزہ را بیا بدل کردند یجنین شد یجاء
در اصل یجیأ بود یا متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کردہ بماقبل او دادند
بعدہ یا در اصل متحرک بود الحال ماقبل او مفتوح گشت آن یا را با لف بدل کردند
یجاء شد برین قیاس ست در باقی مگر در یجاءان و تجاءان کہ در اصل تجیئان بود
تجیان بود یا متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کردہ بماقبل دادند
بعدہ یا در اصل متحرک بود الحال ماقبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند
التقاء ساکنین شد میان الف و ہمزہ الف را حذف کردند یجاان و تجاان شد
وترا یسد کہ گوئی ہمزہ ساکن ماقبل او مفتوح آن ہمزہ را بالف بدل کردند یجاآن
و تجاآن شد جاءٍ در اصل جایِئٌ بود بتقدیم الیاء علی الہمزۃ یا واقع شد بعد از الف
زائدہ و در اصل بسلامت نماندہ ست آن یا را بہمزہ بدل کردند جاءٍ شد بعدہ
دو ہمزہ دریک کلمہ بہم آمدند یکی از ایشان مکسور بود ثانی را بیا بدل کردند جائیٌ
ضمہ بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف
کردند جاءٍ شد و این مذہب سیبویہ ست اما بر مذہب امام خلیل قلب مکانی
نمودہ یا را بجاے ہمزہ بردند و ہمزہ بجاے یاء تحرزا عن اجتماع الاعلالین
جایءٌ شد بعدہ اعلال قاضٍ کردند جاءٍ شد جاءیان در اصل جایئان بود
یا واقع شد بعد الف اسم فاعل و در اصل بسلامت نماندہ ست آن یا را
بہمزہ بدل کردند جاءان شد بعدہ دو ہمزہ دریک کلمہ بہم آمدند یکی از ایشان

مکسور بود ثانی را بیا بدل کردند جَاْیِیان شد یا قلب مکانی کردند جَاْئِرُون در اصل جَایُوْن بود یا واقع شد بعد الف اسم فاعل در اصل تسلاست نمانده ست آن یا را بهمزه بدل کردند جَاْئِوْن شد بعده دو همزه در یک کلمه بهم آمدند یکی از ایشان مکسور ثانی را بیا بدل کردند جَاْیِوْن شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل داوند بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند جَاْوُن شد تعلیل دوم جَاْؤُن در اصل جَایُوْن بود قلب مکانی کرده همزه را بجاے یا آوردند و یا را بجاے همزه جَاْئِیُوْن شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل داوند بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند جَاْؤُن شد جَاْئِرُ جمع تکسیر ازان جَاْء ست جَاْء اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوے اصلش که جَاْئِیْ بود حرف اول مفتوح ست ثالث را نیز فتحه دادند و در آخرش تا در آورده الف وحدان را حذف کردند جَیَاْءٌ شد بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند جَاْءَةٌ شد جُیَاْءٌ جمع تکسیر ازان جَاْء ست جَاْء اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که جَاْئِیْ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند بعد مش و الف جمع تکسیر در آوردند و الف وحدان را حذف کردند جُیَّاْءٌ شد جُیَّیٌ جمع تکسیر ازان جَاْء ست جَاْء اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوے اصلش که جَاْئِیْ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را مشدد ساخته فتحه دادند و الف وحدان را حذف کردند

جِیَاءٌ شد جِیَادٌ جمع تکسیر ازان جَاوِدٌ ست جادٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که جَایِے بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را سکون ساختند الف وحدان را حذف کردند جُیْءٌ شد بعده ضمه جیم را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا جِیْءٌ شد جِیَاءٌ جمع تکسیر ازان جَاوِدٌ ست جادٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که جَایِے بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را فتحه دادند و در آخرش الف ممدوده در آورده الف وحدان را حذف کردند جُیَاءٌ شد بعده ضمه جیم را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا دیار را ساکن کردند از جهت تخفیف جِیْیَاءٌ شد جِیْیَانٌ جمع تکسیر ازان جَاوِدٌ ست جادٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که جَایِیٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را سکون ساختند در آخرش الف و نون مزیدتان در آورده الف وحدان را حذف کردند جُیْیَانٌ شد بعده ضمه جیم را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا جِیْیَانٌ شد جِیَاءٌ جمع تکسیر ازان جَاوِدٌ ست جادٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که جَایِے بود حرف اول را کسره دادند ثالث را فتحه بعد ثالث الف جمع تکسیر در آورده الف وحدان را حذف کردند جِیَاءٌ شد جُیُوْءٌ جمع تکسیر ازان جَاوِدٌ ست جادٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که جَایِے بود حرف اول و ثالث را ضمه دادند بعد ثالث واو مسکون در آورده الف وحدان را حذف کردند جُیُوْءٌ شد مجیے تصغیر ازان جَاوِدٌ ست جادٌ اسم مکبر بود چون خواستند که

اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که جائے بود حرف اول را ضمه دادند
ثانی قابل حرکت بود واو را بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یاے تصغیر را آوردند
جُوَیْیٌ شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را
در دوم ادغام کردند جُوَیٌّ شد [illegible] جُوَیِّیَة
جائیة [illegible] جایئة بود یا واقع شد بعد الف که فاعل بود [illegible]
ثانی [illegible] یا را بهمزه بدل کردند جائئة شد بعده دو همزه در یک کلمه بهم آمدند
یکے از ایشان مکسور ثانی را بیا بدل کردند جائیة شد و تعلیل دوم جائیة اصل
جائیة بود [illegible] کرده همزه [illegible] همزه جائیة
[illegible] جائیة [illegible] جائیة [illegible]
چون خواستند که اسم [illegible] تکسیر کنند [illegible] اصلش که جائیة بود
حرف اول مفتوح [illegible] ثانی [illegible] کردند
سوم جا الف جمع تکسیر آوردند [illegible] شد
بعد یا واقع شد بعد الف [illegible] الف [illegible]
بهمزه بدل کردند [illegible] شد بعده دو همزه در یک کلمه بهم آمدند یکی از ایشان مکسور
بود ثانی را بیا بدل کردند [illegible] شد بعده [illegible] مکسور [illegible] شد میان الف
و یا آن همزه را بیاء مفتوحه بدل کردند [illegible] شد بعده [illegible] متحرک ما قبل او مفتوح
آن یا را بالف بدل کردند [illegible] شد تعلیل دوم [illegible] جمع تکسیر [illegible] جائیة است
جائیة اسم وحدان [illegible] چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند
بسوی اصلش که جائیة بود [illegible] اول مفتوح است ثانی قابل حرکت نبود آن را

بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند تاء وحدان را حذف کردند جوائے
شد بعده قلب مکانی کردند همزه را بجای یا بردند ویا بجای همزه جوائی شد بعده همزه مکسوره
واقع شد میان الف ویا آن همزه را بیاء مفتوحه بدل کردند جوایی شد بعده یاء متحرک
ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند جوایا شد جوایا جمع تکسیر از آن جائیة است
جائیة اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی
اصلش که جائیة بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را ساکن ساختند فتحه الف و
تاء وحدان را حذف کردند جیی شد جویئة تصغیر از آن جائیة است جائیة اسم
مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که جائیة بود حرف
اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آن را بواو مفتوحه بدل کردند سوم جا یاء
تصغیر درآوردند جویئة شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن
ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند جویّئة شد در آن سه کرده همزه مفتوح
ماقبل او مکسور آن همزه را بیا بدل کردند جویّیة شد بعده یاء ثالث را حذف کردند
جویّة شد بعده کسره یا را بفتحه بدل کردند برای مناسبت تاء تانیث جویّة شد تجیے
تجیئان تجیئون تجائی تجیی تجے در اصل تجیو بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و واو نزد بعضے اول افعادلان الثانی
علامة والعلامة لاتحذف تجیور شد بعده ضمه جیم را بکسره بدل کردند تا دلالت کند
بر حذف یاء واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند تجیّے شد بر وزن
مفیل نزد بعضے ثانی افعادلان الثانی زائدة والزائدة احق بالحذف تجیئی شد بعده
ضمه جیم را بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا تجیے شد بر وزن مفعل و برین قیاست

در باقی محاجی جمع تکسیر از آن محیی است محیی اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که محیوی بود حرف اول مفتوح ساختند ثانی را نیز
فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود آن را
کسره دادند محاوی شد بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند محاییی
و نزد بعضے همزه واقع شد بعد یاء زائده آن همزه را بیا بدل کردند محاییی شد بعده
دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول را [illegible] دوم ادغام کردند محاجی شد محیی تصغیر از آن
محیی است محیی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که
محیوی بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر درآوردند حرفی که
مابعد یاء تصغیر بود آن را کسره دادند محیوی شد بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو
را بیا بدل کردند محییی شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین حرف از ایشان
ساکن اول را [illegible] دوم ادغام کردند محیی شد بعده یاء ثالث را حذف کردند محیی شد
محییان محییات محاجی محییه محاجی جمع تکسیر از آن محییه است محییه اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوے
اصلش که محیویه بود حرف اول مفتوح ساختند ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا
الف جمع تکسیر درآوردند حرفے که مابعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند
محاویه شد بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند محاییه شد
و یاء وحدان را حذف کردند محاییے شد محییه تصغیر از آن محییه است محییه
اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوے اصلش
که محیویه بود حرف اول را ضمه دادند و ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر درآوردند

حرفی که ما بعد یای تصغیر بود او را کسره دادند تُحَیْوِوٌ شد بعده واو ساکن ما قبل او مکسور
آن واو را بیا بدل کردند تُحَیْوِیٌ شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین
حرف از ایشان ساکن اول را در دوم ادغام کردند تُحَیِّیَةٌ شد بعده یاء ثالثه
را حذف کردند تُحَیَّةٌ شد. ... که گوئی همزه ... ما قبل او مکسور آن همزه
را بیا بدل کردند تُحَیِّیَةٌ شد. بعده یاء ثالث را حذف کردند تُحَیِّیَةٌ شد. بعده کسره یا را
بفتحه بدل کردند برای مناسبت تاء تانیث تُحَیَّةٌ شد. لم یُحَیِّ در اصل یُحَیِّیُ بود چون
لم جازمه در اول فعل مضارع در آمد آخرش را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرکت
التقاء ساکنین شد میان یا و همزه یا حذف کردند لم یُحَیِّ شد و ترا رسد که گوئی
همزه ساکن ما قبل او مکسور آن همزه را بیا بدل کردند لم یُحَیِّ شد برین قیاس است
در صیغه‌های دیگر واحد معلوم و مجهول ... تحیتین الامر منه حَیِّ حَیِّیَا حَیُّوا حَیِّی
حَیِّیَا حَیِّیْنَ حَیِّ در اصل تُحَیِّیُ بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند
ما بعد حذف متحرک ماند امر همان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت
وقفی سقوط حرکت شد. التقاء ساکنین شد میان یا و همزه یا را حذف کردند
حَیِّ شد و ترا رسد که گوئی همزه ساکن ما قبل او مکسور آن همزه را بیا بدل کردند حَیِّ شد
تعلیل دوم حَیِّ در اصل اِحْیِیْ بود ما تُحَیِّیُ تا که علامت استقبال بود آن را
حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند تلفظ کردند بعین کلمه عین کلمه را مکسور بود همزه
وصل مکسور در اولش در آوردند امر همان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند
علامت وقفی سقوط حرکت شد اِحْیِی اگر بعده کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده
ما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و همزه یا را حذف کردند اِحْیِ شد بعده

بحرکت جیم از همزه وصل استغنا حاصل شد همزه را حذف کردند جِئْ شد و نزد ساکنه
توئی همزه ساکن ماقبل او مکسور آن همزه را بیا بدل کردند جِیْ شد علی هذا القیاس
در باقی نیز تعلیل بر همین وجه است در صیغه‌های امر بلام و نهی و تا رسد
که گوئی تا آخر الظرف منه مَجِیْئٌ مَجِیْئَانِ مَجَایَا مُجَیِّئٌ مَجِیْئٌ در اصل مَجْیِئٌ بود کسره
بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند مَجِیْئٌ شد. برین قیاس مَجِیْئَانِ مَجَایَا جمع
تکسیر از ان مَجِیْئٌ است. مَجِیْئٌ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مَجْیِئٌ بود حرف اول مفتوح است
ثانی را نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر درآوردند مَجَایِئُ شد بعده قلب مکانی
کردند همزه را بجای یا بردند و یا را بجای همزه مَجَائِیُ شد بعده همزه مکسوره
واقع شد میان الف و یا آن همزه را بیای مفتوحه بدل کردند مَجَایَیُ شد.
بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مَجَایَا شد مُجَیِّئٌ تصغیر
از ان مَجِیْئٌ است مَجِیْئٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند
بسوی اصلش که مَجْیِئٌ بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یای
تصغیر درآوردند مُجَیْیِئٌ شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند نخستین حرف
از التقاء ساکن اول را در دوم ادغام کردند مُجَیِّئٌ شد. والآلة منه مِجْیَئٌ
مِجْیَئَانِ مَجَایِئُ مُجَیْئِیٌ مَجَایِئُ جمع تکسیر از ان مِجْیَئٌ است مِجْیَئٌ اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول و ثانی را فتحه دادند
سوم جا الف جمع تکسیر آوردند حرفی که مابعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند
قلب مکانی کردند همزه را بجای یا بردند و یا را بجای همزه

مجائی شد بعده همزه مکسور واقع شد میان الف ویا آن همزه را بیاء مفتوحه بدل کردند مجایی شد
بعده یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مجایا شد مُجَیِّیٌ تصغیر از ان مُجِیْیٌ ست
مُجِیْیٌ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی را
فتحه سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند مُجَیْیِیٌ شد بعده
دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند
مُجَیِّیٌ شد مُجِیئَةٌ مُجِیئَتَانِ مَجَایَا مُجَیِّئَةٌ مَجَایَا جمع تکسیر از ان مُجِیئَةٌ ست مُجِیئَةٌ اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول وثانی را فتحه دادند سوم جا
الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آنرا کسره دادند مَجَائِیَةٌ شد
قلب مکانی کرده همزه بجای یا بردند ویا را بجای همزه مَجَایِئَةٌ شد بعده همزه مکسوره
واقع شد میان الف ویا آن همزه را بیاء مفتوحه بدل کردند مَجَایَیَةٌ شد بعده یا متحرک
ما قبل او مفتوح آن یا را با الف بدل کردند مَجَایَاةٌ شد بعده تاء وحدان را حذف
کردند مجایا کردند مُجَیِّئَةٌ تصغیر از ان مُجَیْئَةٌ ست مُجَیْئَةٌ اسم مکبر بود چون خواستند که
اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر در آوردند
حرفی که ما بعد یاء تصغیر بود آنرا کسره دادند مُجَیْیِئَةٌ شد بعده دو حرف از یک جنس
بهم آمدند اولین حرف از ایشان ساکن اول را در دوم ادغام کردند مُجَیِّئَةٌ شد
مُجِیَاءٌ مُجِیَاءَانِ مَجَایِی مُجَیِّیٌ مَجَائِی جمع تکسیر از ان مُجِیَاءٌ ست مُجِیَاءٌ اسم وحدان بود
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول وثانی را فتحه دادند
سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند
بعده الف ساکن ما قبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مَجَائِیْ شد بعده همزه

واقع شد بعد یا مدہ زائدہ آن ہمزہ را بیا بدل کردند مُجَائِیٌ شد بعدہ دو حرف از یک جنس بہم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مُجَائِیٌّ شد مُجَيِّيٌ تصغیر از ان مُجَيَّا وست مُجَيّا از اسم مکبر بود چون خواستند کہ اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمہ دادند ثانی را فتحہ سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفے کہ مابعد یاء تصغیر بود آن را کسرہ دادند بعدہ الف ساکن ماقبل او مکسور آن الف را بیا بدل کردند مُجَيْيِيٌ شد بعدہ دو حرف از یک جنس بہم آمدند نخستین حرف از ایشان ساکن بود اول را در دوم ادغام کردند مُجَيِّيٌ شد بعدہ ہمزہ واقع شد بعد یا مدہ زائدہ آن ہمزہ را بیا بدل کردند دو حرف از یک جنس بہم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مُجَيِّيٌ شد افعل التفضیل منہ اَجْيَا اَجْيَانِ اَجْيَوْنَ اَجَايَا اُجْيِي اُجَايَا جمع تکسیر از ان اَجْيَا ست اَجْيَا اسم وحدان بود چون خواستند کہ اسم وحدان را جمع تکسیر کنند حرف اول مفتوح ست ثانی را نیز فتحہ دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفے کہ مابعد الف جمع تکسیر بود آن را کسرہ دادند اَجَائِي شد بعدہ قلب مکانی کردہ ہمزہ را بجای یا بردند و یا را بجای ہمزہ اَجَايِئُ شد بعدہ ہمزہ مکسور واقع شد میان الف ویا آن ہمزہ را بیاے مفتوحہ بدل کردند اَجَايِيُ شد بعدہ یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اَجَايَا شد اُجَيِّيٌ تصغیر از ان اَجْيَا ست اَجْيَا اسم مکبر بود چون خواستند کہ اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمہ دادند ثانی را فتحہ سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفے کہ مابعد یاء تصغیر بود آن را کسرہ دادند اُجَيْيِيٌ شد بعدہ دو حرف از یک جنس بہم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند اُجَيِّيٌ شد والمؤنث منہ

حُیَیٌّ حُیَیَّانِ حُیَیَّاتٌ حُیَیٌّ حُیَیٌّ دراصل حُیَیْیٌ بود ضمه حیم بکسره بدل کردند از جهت مناسبت یا حُیَیٌّ شد برین قیاس ست باقی حُیَیَّا جمع تکسیر ازان حُیَیٌّ ست حُیَیٌّ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصل که حُیَیٌّ بود حرف اول مضموم ست ثانی را فتحه دادند الف وحدان را حذف کردند حُیَیَّا شد حُیَیٌّ تصغیر ازان حُیَیٌّ ست حُیَیٌّ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که حُیَیٌّ بود حرف اول مضموم ست ثانی را فتحه دادند وسوم جا یاء تصغیر در آوردند حُیَیْیٌ شد ترا سد که گوئی همزه مفتوح ما قبل او یای ساکنه بود زائده آن همزه را بیا بدل کردند حُیَیٌّ شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند حُیَیٌّ شد

مهموز الفاء ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الاتیان آمدن تعلیل این باب مانند رمی یرمی ست اَتَی یَاتِی اِتْیَانًا وَاِتْیَانًا فهو آتٍ آتِیَانِ آتُونَ آتَاةٌ آتَاةٌ آتٍ اُتَاةٌ اُتِیَ اِتْیَانٌ اَتَاءٌ اُتِیَ اُوتِیَتْ اِتَّیْتُمْ اِتِّیَانٌ اِتِّیَاتٌ اَوَاتٍ اُتِیَ اُوتِیَتْ وَاُتِیَ یُوْتَی اِتْیَانًا وَاِتْیَانًا فذاک مَاتِیٌّ مَاتِیَانِ مَاتِیُّونَ مَاتِیَّةٌ مَاتِیَّتَانِ مَاتِیَّاتٌ مَاتِیُّ مَاتِیٌّ مَاتِیَّةٌ لَمْ یَاتِ لَمْ یُوتَ لَا یَاتِی لَا یُوْتَی لَنْ یَاتِیَ لَنْ یُوْتَی الامر منه اِیْتِ لِتُوْتَ لِیَاتِ لِیُوتَ والنهی عنه لَا تَاتِ لَا تُوتَ لَا یَاتِ لَا یُوتَ الظرف منه مَاتِیٌ مَاتِیَانِ مَاتٍ مَاتِیُّ والاٰلة منه مِیْتَیٌ مِیْتَیَانِ مَاتٍ مَاتِیُّ مِیْتَاةٌ مِیْتَاتَانِ مَاتٍ مَاتِیَّةٌ مِیْتَا مِیْتَارَانِ مَاتِیٌّ مَاتِیٌّ افعل التفضیل منه اَتَی اَتِیَانِ اَتُونَ اَوَاتٍ اُوَیْتٍ والمؤنث منه اِیْتَی اِیْتَیَانِ اِیْتَیَاتٌ اُتَیٌّ اُیَیْتَی ماضی معلوم اَتَی اَتَیَا اَتَوْا مانند رمی رمیا رموا ماضی مجهول اُتِیَ اُتِیَا اُتُوا مانند

رَمِی رَمَیَا رَمَوا مضارع معلوم یاتی یاتیان یاتون الخ مانند یرمی یرمیان یرمون
مضارع مجهول یوتی یوتیان یوتون مانند یرمی یرمیان یرمون الامر منه
ایت ایتیا ایتوا ایتی ایتیا ایتین یعنے ہر دو ہمزہ را حذف کنند لکثرۃ الاستعمال
تیا تو اتی تیا تین ہمچو اسمہ مہموز العین ومثال واوی از باب فعل یفعل
الوءد زندہ در گور کردن وآواز سخت کردن وءد یئد وادا فہو واءد وائدان
وائدون وائدۃ وائدتان وائدات وءد وءدۃ واءد ووءد وءدان ووءود وواوید
وائدۃ وائدتان وائداۃ اوائد ووءد اوئد اوئیدۃ ووءد یوءد وءدا فذاک
موءود موءودان موءودون موءودۃ موءودتان موءودات مواءد مویئد مویئدۃ لم
یئد لم یوءد لایئد لا یوءد لن یئد لن یوءد الامر منه ائد ولتئد لیوءد
والنهی عنه لاتئد لاتوءد لایئد لایوءد الظرف منه موئد موئدان مواءد مویئد
والآلة منه میئد میئدان مواءد مویئد مویئدۃ میئدۃ میئدتان مواءد مویئدۃ میئاد
میئادان مواءید مویئید افعل التفضیل منه اوءد اوءدان اوءدون اوائد
اویئد والمؤنث منه وءدی وءدیان وءدیات وءد وءیدی واودواد
وادءد الخ دئد دئدا دئدوا الخ یئد یئدان یئدون الخ یوءد یوءدان
یوءدون تا آخر او اودا اودوا اودی اودا اودن مہموز الفاء ولفیف
مقرون از باب فعل یفعل الامی جا گرفتن ادی یادی ادیا فہو آد آدیان
آدون آداۃ آداۃ آدوا آدیے ادی ادیا ادیان اداد ادی ادی آدیۃ آدیتان
آدیات آداد آدمی آدیۃ داوی یودی ادیا فذاک مادی مادیان مادیون
مادیۃ مادیتان مادیات مادی مادی ماویۃ لم یاد لم یود لایادی لایودی

لن یاوی لن یُووَی الامر منه اِیوِ لِیُوَ لتُووَ لیاوِ والنهی عنه لا تاوِ لا تُوَ لا یاوِ لا یُوَ
الظرف منه مَاوی مَاویان مَآوٍ مَآوی والآلة منه مِیوَی مِیوَیان مَآوٍ مَآوی مِیواة مِیواتان
مَآوٍ مِیواة مِیواتان مَآوٍ مَآوی افعل التفضیل منه آوَی آوَیان آوُون آوَاوٍ
آوَی والمؤنث منه اُوْیَی اُوْیَیان اُوْیَیات اُوَی اُوَیّ این باب مانند طَوَی یَطوی ست
ماضی معلوم اَوَی اَوَیا اَوَوا تا آخر مانند تعلیل رَمَی رَمَیا رَمَوا است ماضی مجهول اُوِیَ
اُوِیا اُوُوا تا آخر مانند رُمِیَ رُمِیا رُمُوا تا آخر یَاوِی یَاوِیان تا آخر مانند یَرمِی یَرمِیان
تا آخر یُووَی یُووَیان تا آخر مانند یُرمَی یُرمَیان تا آخر امر حاضر معلوم اِیوِ اِیوِیا اِیوُوا
اِیوِی اِیوِیا اِیوِینَ

مهموز العین ولفیف مفروق از باب فَعَلَ یَفْعِلُ

الوَأْی وعده کردن وواجب شدن وَأَی یَئِی وَأْیًا فهو وَاءٍ وَاءِیان وَاءُون وَاءِیَة
وَاءِیَتان وَاءِیات وُئِیَ یُوأَی وَأْیًا فهو مَوْئِیّ مَوْئِیّان مَوْئِیّون مَوْئِیّة مَوْئِیّتان مَوْئِیّات
اَوْ اَیَا وَاءٍ اَوْئِیَة وُئِیَ یُوأَی وَأْیًا فذاک مَوْئِیّ مَوْئِیّان مَوْئِیّون مَوْئِیّة
مَوْئِیّتان مَوْئِیّات مَوَاءٍ مَوْئِیّ مَوْئِیّة لم یَئِ لم یُوأَ لا یَئِی لا یُوأَی لن یَئِیَ
لن یُوأَی الامر منه لِیَئِ لِیُوأَ والنهی عنه لا تَئِ لا تُوأَ لا یَئِ لا یُوأَ
الظرف منه مَوْئِی مَوْئِیان مَوَاءٍ مَوْئِی والآلة منه مِیئَی مِیئَیان مَوَاءٍ
مَوْئِی مِیئَاة مِیئَاتان مَوَاءٍ مَوْئِیّة مِیئَاة مِیئَاتان مَوَاءٍ مَوْئِیّ
افعل التفضیل منه اَوْأَی اَوْأَیان اَوْأَوْن اَوَاءٍ اَوْأَی والمؤنث منه
وُئْیَی وُئْیَیان وُئْیَیات وُئَی وُئْیَیَات چون وَقَی یَقِی ست وَأَی وَأَیا تا آخر
چون رَمَی رَمَیا تا آخر وُئِیَ وُئِیا الخ چون رُمِیَ رُمِیا تا آخر یَئِی یَئِیان تا آخر
چون یَلِی یَلِیان تا آخر یُوأَی یُوأَیان تا آخر چون یُلقَی یُلقَیان تا آخر الامر

ایا روانی ایا این مضاعف ثلاثی از باب فعَل یفعُل المدّ کشیدن مدّ یمدّ
مدّا فهو مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات موادّ مدّاد مدّد مدّاد مدّان مادّة مادّتان
مادّات موادّ مدّد مدّة مدّیدة ومدّید مدّا فذاک ممدود ممدودان ممدودون
ممدودة ممدودتان ممدودات مماديد لم یمدّ لم یمدّ لم یمدد لم یمدّ لم یمدّا
لم یمدّوا لا یمدّ لا یمدّ لن یمدّ الامر منه مدّ مدّا مدّوا امدد امدّ لیمدّ ولیمدّ لیمدّ وامدد
لا تمدّ لا تمدّ لا تمدّ لا یمدّ لا یمدّ الظرف منه ممدّ ممدّان ممادّ ممدّ والآلة
ممدّ ممدّان ممادّ ممدّة ممدّتان ممادّ ممدّاء ممدّ ممدّان ممادّ ممدّاو مدّاوان مدّاد
ممادّ افعل التفضیل منه امدّ امدّان امدّون اماد امدّ والمؤنث منه مدّی
مدّیان مدّیات مدّی ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا مدّت مدّتا مددن مددت
مددتما مددتم مددتِ مددتما مددتنّ مددتُ مددنا مدّ در اصل مدَدَ بود دو
حرف از یک جنس بهم آمدند پس متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام
کردند مدّ شد برین قیاس است تا مدّتا مدّت در اصل مدَدَت بود دال
تا بقرب المخرج بهم آمدند دال را تا کردند تا را در تا ادغام کردند مدّت شد
ماضی مجهول مُدّ مُدّا مُدّوا مُدّت مُدّتا مُددن مُددت مُددتما مُددتم مُددتِ مُددتما
مُددتنّ مُددتُ مُددنا مُدّ در اصل مُدِدَ بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند
پس متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مُدّ شد برین قیاس است تا
مُدّتا مضارع معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر یمدّ در اصل یمدُدُ بود دو حرف
از یک جنس بهم آمدند پس حرکت اول را نقل کرده بما قبل دادند
واول را در دوم ادغام کردند یمدّ شد برین قیاس است باقی باد و در اصل

مادِد بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند. هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم
ادغام کردند مادّ شد. برین طریق باقی است مَوادّ جمع تکسیر از ان مادّ است مادّ اسم
وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند. رد کردند بسوی اصلش
که مادِد بود حرف اول مفتوح است ثالث را نیز فتحه دادند و در آخرش تا وا آورده
الف وحدان را حذف کردند مَدَدَة شد. بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند.
هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مَدّة شد. مَدّة جمع تکسیر
از ان مادّ است مادّ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند.
رد کردند بسوی اصلش که مادِد بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را شد و ساخته
فتحه بعد ثالث الف جمع تکسیر در آورده الف وحدان را حذف کردند مُدّاد شد.
مُدّاد جمع تکسیر از ان مادّ است مادّ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را
جمع تکسیر کنند. رد کردند بسوی اصلش که مادِد بود حرف اول را ضمه دادند ثالث
را شد و ساخته فتحه و الف وحدان را حذف کردند مُدَّد شد. مُدَّد جمع تکسیر از ان مادّ است
مادّ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند. رد کردند بسوی
اصلش که مادِد بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را سکون ساخته الف
وحدان را حذف کردند مُدْد شد. بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول
ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مُدّ شد. مُدّ جمع تکسیر از ان
مادّ است مادّ اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند.
رد کردند بسوی اصلش که مادِد بود حرف اول را ضمه دادند ثالث را فتحه
و در آخرش الف ممدوده در آورده الف وحدان را حذف کردند مُدَداءُ شد

بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام
کردند مادّ شد بدان جمع تکسیر از آن مادّه است مادّه اسم وحدان بود چون خواستند
که اسم وحدان را جمع کنند رد کردند بسوی اصلش که مادِدُ بود حرف اول را
ضمه دادند ثالث را سکون ساختند در آخرش الف و نون مزید ثان در آوردند
الف وحدان را حذف کردند مادّان شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند مُدّان شد مُدّان مُدّ و مانند
ضرّاب [illegible] است اما بسوی اصلش رد میکنند مُدَیْد تصغیر از آن مادّ است
مادّ اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش
که مادِد بود حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آنرا بواو مفتوحه
بدل کردند سوم جا یاء تصغیر در آوردند مُوَیْدِد شد بعده دو حرف از یک جنس
بهم آمدند اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مُوَیْدّ شد مادّة مادّتان
مادّات مَوادّ مُدَد مُوَیْدّة مَوادّ جمع تکسیر از آن مادّة است مادّة اسم وحدان
چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که مادِدة
بود حرف اول مفتوح است ثانی قابل حرکت نبود آن را بواو مفتوحه بدل کردند
سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند تاء وحدان را حذف کردند مَوادِد شد بعده
دو حرف از یک جنس در یک کلمه بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده
در دوم ادغام کردند مَوادّ شد [illegible] مانند ضَرَبَة است اما بسوی اصلش رد میکنند
[illegible] تصغیر از آن مادّة است مادّة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را
مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی قابل حرکت نبود آن را بواو مفتوحه

بدل کردند سوم جا یای تصغیر در آوردند تویده شد الظرف منه حمد حمدان حماد حمید محمد در اصل محمد بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده با قبل دادند بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند محمد شد برین قیاس است حمدان حماد جمع تکسیر ازان حمد است حمد اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که حمد بود حرف اول مفتوح است وثانی را نیز فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آورده حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند حماد شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند حماد شد حمید تصغیر ازان حمد است حمد اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که حمد بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یا تصغیر در آوردند حرفی که ما بعد یا تصغیر بود آن را کسره دادند حمید شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند حمید شد والآلة منه محمد محمدان محاد وحمید محمد در اصل محمد بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده با قبل دادند بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند محمد شد برین قیاس است محمدان محاد جمع تکسیر ازان محمد است محمد اسم وحدان بود چون خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که محمد بود حرف اول وثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که ما بعد الف جمع تکسیر بود آن را کسره دادند محاد شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند محاد شد محمید تصغیر ازان محمد است

ثمد اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که ثمدد بود
حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی که مابعد یاء
تصغیر بود آن را کسره دادند ثمیدد شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو
متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند ثمیدّ شد وجه دوم ثمید تصغیر از آن
ثمد است ثمد اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند
ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر در آوردند ثمید شد. ثمدة ثمدتان ثماد ثمیدة ثمدة
در اصل ثمددة بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را
نقل کرده ماقبل دادند بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند
ثمدّة شد برین قیاس باقی ثماد جمع تکسیر از آن ثمدة است ثمدة اسم وحدان بود چون
خواستند که اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش که ثمددة بود حرف
اول و ثانی را فتحه دادند سوم جا الف جمع تکسیر در آوردند حرفی که مابعد الف جمع
تکسیر بود آن را کسره دادند و تاء وحدان را حذف کردند ثمادد شد بعده دو حرف
از یک جنس جمع شدند اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند ثمادّ شد ثمیدة
تصغیر از آن ثمدة است ثمدة اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را مصغر کنند
رد کردند بسوی اصلش که ثمددة بود حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء
تصغیر در آوردند حرفی که مابعد یاء تصغیر بود آن را کسره دادند ثمیددة شد بعده
دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند
ثمیدّة شد وجه دوم ثمیدة تصغیر از آن ثمدة است ثمدة اسم مکبر بود چون خواستند
که اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمه دادند ثانی را فتحه سوم جا یاء تصغیر در آوردند

تمیدۃ شد بر ہمین قیاس ست و تصغیر ظرف و آلہ تمیدۃ تا آخر بر اصل خود ست
افعل التفضیل منہ امد اَمدان اَمدون اَماد اَمید اَمد در اصل اَمدد بود دو حرف از
یک جنس بہم آمدند ہر دو متحرک حرکت اول را نقل کردند بما قبل دادند بعدہ اول
ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند اَمد شد بر ہمین دو وجہ ست باقی
اَماد جمع تکسیر از ان اَمد ست امداسم وحدان بود چون خواستند کہ اسم وحدان را جمع
تکسیر کنند رد کردند بسوی اصلش کہ اَمدد بود حرف اول مفتوح ست ثانی را فتحہ دادند
سوم جا الف جمع تکسیر آوردند حرفی کہ ما بعد الف جمع تکسیر بود آن را کسرہ دادند
اَمادد شد بعدہ دو حرف از یک جنس بہم آمدند ہر دو متحرک اول را ساکن کردہ
در دوم ادغام کردند اَماد شد اُمید تصغیر از ان اَمد ست امد اسم مکبر بود چون خواستند
کہ اسم مکبر را مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش کہ اَمدد بود حرف اول را ضمہ دادند ثانی
را فتحہ سوم جا یاء تصغیر در آوردند حرفی کہ ما بعد یاء تصغیر بود آن را کسرہ دادند
اُمیدد شد بعدہ دو حرف از یک جنس بہم آمدند ہر دو متحرک اول را ساکن کردہ
در دوم ادغام کردند اُمید شد وجہ دوم اُمید تصغیر از ان اَمد ست امد اسم مکبر بود
چون خواستند کہ اسم مکبر را مصغر کنند حرف اول را ضمہ دادند ثانی را فتحہ سوم جا یاء
تصغیر در آوردند اُمید شد والمؤنث منہ مُدّیٰ مُدّیان مُدّیات مُدد مُدیٰ مُدی
در اصل مُددیٰ بود دو حرف از یک جنس بہم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را
در دوم ادغام کردند مُدّیٰ شد بر ہمین قیاس ست باقی مُدد جمع تکسیر از ان مُدّیٰ است
مُدّیٰ اسم وحدان بود چون خواستند کہ اسم وحدان را جمع تکسیر کنند رد کردند بسوی
اصلش کہ مُددیٰ بود حرف اول مضموم ست ثانی را فتحہ دادہ الف وحدان را حذف کردند

مدّ و شد بعده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام
کردند مدّ شد مُدَیدِی تصغیر از آن مُدّی ست مدّی اسم مکبر بود چون خواستند که اسم مکبر را
مصغر کنند رد کردند بسوی اصلش که مُدَدِی بود حرف اول مضموم ست ثانی را مفتوح و از
سوم جا یاء تصغیر در آوردند مُدَیدِی شد **این باب چون مدّ یمدّ ست** الأزّ فراهم
آوردن و بگشاد و دلالت کردن و از جا بجنبانیدن أزّ یؤزّ أزًّا فهو آزٌّ آزّان آزّون
آزّة آزّتان آزّات أوازّ أزّ أُزّز أُزّى أوازّان إزاز أزّو أزیز أزّة أزّتان آزّة أوازّ
أزّ أُزیزة وأزیّاز ازاذاک مأزوز مأزوزان مأزوزون مأزوزة
مأزوزتان مأزوزات مآزّ مأزیز مأزیزة لم یؤزّ لم یأزّ لم یأزّ لم یؤزز
لا یؤزّ لا یأزّ لن یؤزّ لن یأزّ الأمر منه أزّ أزز لیأزّ لتؤزّ لیؤزّ لیأزّ لیؤزّ
لیؤزز والنهی عنه لا تؤزّ لا تأزّ لا تأزز لا تؤزز لا یؤزّ لا یأزّ لا یأزّ
لا یؤزز الظرف منه مأزّ مأزّان مآزّ والآلة منه مئزّ مئزّان مآزّ مئزّة
مئزّتان مآزّ مئزاز مئزازان مآزیز مؤیزیز أفعل التفضیل
أزّ أزّان أزّون أوازّ أوازیز والمؤنث منه أزّى أزّیان أزّیات
أزازی **مضاعف ثلاثی از باب فعل یفعل** الفرّ گریختن و در
دندان ستور نگاه کردن برای دانستن سال فرّ یفرّ فرارًا فهو فارّ فارّان
فارّون فارّة فارّتان فارّات فوارّ فرّ فرّار فرّى فرّاو فرّان فرّار فرور فریرة فارّة فارّتان فارّة
فوارّ فرّ فریرة فرّ یفرّ فرار فرار اذاک مفرور لم یفرّ لم یفرّ لم یفرّ لم یفرر لا یفرّ
لا یفرّ لن یفرّ لن یفرّ الأمر منه فرّ افرر لتفرّ لتفرّ لیفرّ لیفرّ لیفرّ لیفرر
والنهی عنه لا تفرّ لا تفرّ لا تفرر لا تفرر لا یفرّ لا یفرّ لا یفرّ لا یفرر الظرف منه

مُقْفِر مُقْفِرَانِ مَقَافِر مُقَيْفِر وَالآلَةُ مِنْهُ مِقْفَر مِقْفَرَانِ مَقَافِر مُقَيْفِر مِقْفَرَة مِقْفَرَتَانِ مَقَافِر مُقَيْفِرَة
مِقْفَار مِقْفَارَانِ مَقَافِير مُقَيْفِير اَفْعَلُ التَّفْضِيلِ مِنْهُ اَقْفَر اَقْفَرَانِ اَقْفَرُونَ اَقَافِر اُقَيْفِر
وَالْمُؤَنَّثُ مِنْهُ قُفْرَى قُفْرَيَانِ قُفْرَيَات قُفَر قُفَيْرَى تعلیلات این باب مانند تعلیلات
باب نَصَرَ يَنْصُرُ است مگر در بحث امر و نهی درین باب سه وجه است ماضی معلوم قَفَرَ قَفَرَا قَفَرُوا تا آخر
ماضی مجهول قُفِرَ قُفِرَا قُفِرُوا تا آخر مضارع معلوم يَقْفُرُ يَقْفُرَانِ يَقْفُرُونَ تا آخر مضارع مجهول
يُقْفَرُ يُقْفَرَانِ يُقْفَرُونَ تا آخر الامر منه اُقْفُرْ اُقْفُرَا اُقْفُرُوا اُقْفُرِي اُقْفُرَا اُقْفُرْنَ مضاعف
ثلاثی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ اَلْبِرُّ نیکوئی کردن و خشنودی مادر و پدر و بندگانی کردن
و راست شدن سوگند و راست گفتن بَرَّ يَبَرُّ بِرًّا فهو بَارٌّ بَارَّانِ بَارُّونَ بَرَرَة بُرَّار
بَرَر بُرَرَاء بِرَان بِرَار بُرَّر بُوَيْرٌّ بَارَّة بَارَّتَانِ بَارَّات بَوَارُّ بُرَّر بُوَيْرَّة
فذاک مَبْرُور مَبْرُورَانِ مَبْرُورُونَ مَبْرُورَة مَبْرُورَتَانِ مَبْرُورَات مَبَارّ مُبَيْرِير مُبَيْرِيرَة
لَمْ يَبَرَّ لَمْ يُبَرَّ لَا يَبَرُّ لَا يُبَرُّ لَنْ يَبَرَّ لَنْ يُبَرَّ الامر منه بَرَّ اِبْرَرْ لِتُبَرَّ لِيُبَرَّ
لِيَبَرَّ لِيَبْرَرْ والنهی عنه لَا تَبَرَّ لَا تَبَرِّ لَا تَبْرَرْ لَا تُبَرَّ لَا تُبْرَرْ لَا يُبَرَّ لَا يُبْرَرْ لَا يَبَرَّ لَا يَبْرَرْ
الظرف منه مَبَرّ مَبَرَّانِ مَبَارّ مُبَيْرِر والآلة منه مِبَرّ مِبَرَّانِ مَبَارّ مُبَيْرِر مِبَرَّة مِبَرَّتَانِ
مَبَارّ مُبَيْرِرَة مِبْرَار مِبْرَارَانِ مَبَارِير مُبَيْرِير افعل التفضیل منه اَبَرّ اَبَرَّانِ اَبَرُّونَ
اَبَارّ اُبَيْرِر والمؤنث منه بُرَّى بُرَّيَانِ بُرَّيَات بُرَر بُرَيْرَى ماضی معلوم بَرَّ بَرَّا
بَرُّوا تا آخر بَرَّ در اصل بَرِرَ بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک
اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند بَرَّ شد برین قیاس تا آخر ماضی
مجهول بُرَّ بُرَّا بُرُّوا تا آخر بُرَّ در اصل بُرِرَ بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند اول را ساکن کرده در دوم
ادغام کردند بُرَّ شد تا آخر مضارع معلوم يَبَرُّ يَبَرَّانِ يَبَرُّونَ تا آخر يَبَرُّ در اصل يَبْرَرُ بود دو حرف

از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده بما قبل دادند بعده اول
ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند یَمُدُّ شد برین قیاس است در
باقی صیغها مضارع مجهول یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّوْنَ الی آخره یُمَدُّ در اصل یُمْدَدُ بود
دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده بما قبل دادند
بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند یُمَدُّ شد الامر منه مُدَّ مُدَّا مُدُّوْا
مُدِّیْ مُدَّا اُمْدُدْنَ **مثال واوی از باب افعال** الْاِیْعَادُ بیم کردن اَوْعَدَ یُوْعِدُ
اِیْعَادًا فهو مُوْعِدٌ وَاُوْعِدَ یُوْعَدُ اِیْعَادًا فذاک مُوْعَدٌ لم یُوْعِدْ لم یُوْعَدْ لا یُوْعِدُ لا یُوْعَدُ
لن یُوْعِدَ لن یُوْعَدَ الامر منه اَوْعِدْ لِتُوْعَدْ لِیُوْعِدْ لِیُوْعَدْ والنهی عنه لا تُوْعِدْ لا تُوْعَدْ
لا یُوْعِدْ لا یُوْعَدْ الظرف منه مُوْعَدٌ مُوْعَدَانِ مُوْعَدَاتٌ ماضی معلوم اَوْعَدَ اَوْعَدَا
اَوْعَدُوْا الخ ماضی مجهول اُوْعِدَ اُوْعِدَا اُوْعِدُوْا تا آخر مضارع معلوم یُوْعِدُ یُوْعِدَانِ
یُوْعِدُوْنَ تا آخر مضارع مجهول یُوْعَدُ یُوْعَدَانِ یُوْعَدُوْنَ تا آخر الامر منه اَوْعِدْ
اَوْعِدَا اَوْعِدُوْا اَوْعِدِیْ اَوْعِدَا اَوْعِدْنَ سوای مصدر دیگر تمام بر اصل خود اند
مثال یائی از باب افعال الْاِیْسَارُ توانگر شدن اَیْسَرَ یُوْسِرُ اِیْسَارًا فهو مُوْسِرٌ و
اُوْسِرَ یُوْسَرُ اِیْسَارًا فذاک مُوْسَرٌ لم یُوْسِرْ لم یُوْسَرْ لا یُوْسِرُ لا یُوْسَرُ لن یُوْسِرَ لن یُوْسَرَ
الامر منه اَیْسِرْ لِتُوْسَرْ لِیُوْسِرْ لِیُوْسَرْ والنهی عنه لا تُوْسِرْ لا تُوْسَرْ لا یُوْسِرْ لا یُوْسَرْ
الظرف منه مُوْسَرٌ مُوْسَرَانِ مُوْسَرَاتٌ ماضی معلوم اَیْسَرَ اَیْسَرَا اَیْسَرُوْا تا آخر ماضی
مجهول اُوْسِرَ اُوْسِرَا اُوْسِرُوْا تا آخر اُوْسِرَ در اصل اُیْسِرَ بود یا ساکن ما قبل او مضموم
آن یا را بواو بدل کردند اُوْسِرَ شد برین قیاس است تا آخر مضارع معلوم یُوْسِرُ
یُوْسِرَانِ یُوْسِرُوْنَ تا آخر یُوْسِرُ در اصل یُیْسِرُ بود یا ساکن ما قبل او مضموم آن

یا را بواو بدل کردند یُوسَرُ شد همین قیاس ست در باقی مضارع مجهول یُوسَرُ یُوسَرانِ یُوسَرُونَ
تا آخر یُوسَرُ در اصل یُیْسَرُ بود الخ تعلیل مضارع مجهول و اسم فاعل و اسم مفعول همین وجه
که تعلیل ماضی ست الامر منه اَیْسِرْ لِیُیْسِرْ لِیُیْسَرْ تا آخر بر اصل خود ست اجوف واوی
از باب افعال الاقامة بپا داشتن اقام یقیم اقامة فهو مقیم و اُقیم یُقام اقامة فذاک
مُقام لم یُقِمْ لم یُقَمْ لا یُقیم لا یُقام لن یُقیم لن یُقام الامر منه اَقِمْ لِیُقِمْ لِیُقَمْ والنهی عنه
لا تُقِمْ لا یُقِمْ لا یُقَمْ لا تُقَمْ الظرف منه مُقام مُقامان مُقامات ماضی معلوم اقام
اقاما اقاموا الی آخره اقام در اصل اَقْوَمَ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت
واو را نقل کرده بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود واکنون ماقبل او مفتوح گشت
آن واو را بالف بدل کردند اقام شد همچنین ست تا اَقَمْتُما اَقَمْنَ در اصل اَقْوَمْنَ بود واو
متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو در اصل متحرک
بود واکنون ماقبل او مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد
میان الف و میم الف را حذف کردند اَقَمْنَ شد برین قیاس تا آخر ماضی مجهول اُقیم
اُقیما اُقیموا تا آخره اُقیم در اصل اُقْوِمَ بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند
بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند اُقیم شد برین قیاس تا
اُقیمتما اُقِمْنَ در اصل اُقْوِمْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعده
واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند التقاء ساکنین شد میان یا و
میم یا را حذف کردند اُقِمْنَ شد برین وجه ست تا آخر مضارع معلوم یُقیم یُقیمان
یُقیمون تا آخر تعلیل یُقیم مانند تعلیل اَقام ست برین قیاس باقی سوای جمع مؤنث
غائبات و مخاطبات تعلیل یُقِمْنَ تُقِمْنَ مانند تعلیل اُقِمْنَ ماضی مجهول است مضارع مجهول

یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُونَ تا آخر تعلیل مانند اُقَامُ ماضی معلوم ست سوای جمع مونث غائبات
و مخاطبات تعلیل تُقَمْنَ و یُقَمْنَ مانند تعلیل اُقِمْنَ ماضی معلوم ست اسم فاعل مُقِیمٌ مُقِیمَانِ
مُقِیمُونَ مُقِیمَةٌ مُقِیمَتَانِ مُقِیمَاتٌ مقیم دراصل مُقْوِمٌ بود واو متحرک ماقبل او حرف
صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند بعده واو ساکن ماقبل او مکسور
آن واو را بیا بدل کردند مقیم شد بہمین وجہ ہست تا آخر اسم مفعول مُقَامٌ مُقَامَانِ
مُقَامُونَ مُقَامَةٌ مُقَامَتَانِ مُقَامَاتٌ تعلیل مقام مثل مذکر و مونث مانند تعلیل
اُقَامَ ماضی معلوم ست الامر منه اَقِمْ لِیُقِمْ اَقِیمَا اَقِیمُوا اَقِمْ را از تُقِیمُ بنا کردند تا که علامت
استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف ساکن ماند همزه قطعی محذوفه را
باز آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط
حرکت شد التقاء ساکنین شد میان یا و میم یا را حذف کردند اَقِمْ شد و در
تثنیه و جمع نون ساقط بشود و مصدر اِقَامَةٌ دراصل اِقْوَامًا بود واو متحرک ماقبل
او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو دراصل متحرک بود
اکنون ماقبل او مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد
میان هر دو الف الف دوم را حذف کردند عوض او تا در آخرش در آوردند اِقَامَةٌ شد

اجوف یائی از باب افعال الاِطَارَةُ پرانیدن اَطَارَ یُطِیرُ اِطَارَةً فهو مُطِیرٌ
و اُطِیرَ یُطَارُ اِطَارَةً فذاک مُطَارٌ لم یُطِرْ لم یُطَرْ لا یُطِیرُ لا یُطَارُ لن یُطِیرَ لن یُطَارَ
الامر منه اَطِرْ لِتُطِرْ لِیُطِرْ لِیُطَرْ والنهی عنه لا تُطِرْ لا تُطَرْ لا یُطِرْ لا یُطَرْ الظرف منه
مُطَارٌ مُطَارَانِ مُطَارَاتٌ ماضی معلوم اَطَارَ اَطَارَا اَطَارُوا الخ اَطَارَ دراصل
اَطْیَرَ بود یا متحرک ماقبل حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند

یاء در اصل متحرک بود اکنون ماقبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند اطّار شد قیاس
برین ست تا اطّارت تا اطّرن در اصل اطّیرن بود یا متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت
یا را نقل کرده بماقبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ماقبل او مفتوح گشت آن
یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و راء الف را حذف کردند
اطّرن شد برین قیاس تا آخر ماضی مجهول اُطُّیِرَ اُطُّیِرا اُطُّیِروا تا آخر اُطِّیرَ در اصل اُطُّیِرَ بود یا متحرک
ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند اُطِّیرَ شد برین وجه ست
تا اُطِّیرتُ تا اُطِّرنَ در اصل اُطُّیِرنَ بود یا متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را
نقل کرده بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و را یا را حذف کردند اُطِّرنَ شد
تا آخر برین نهج ست مضارع معلوم یطّیر یطّیران یطّیرون تا آخر یطّیر در اصل یطّیِر بود کسره
بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند یطّیر شد برین قیاس در باقی سوای جمع مونث
غائبات و مخاطبات یطّرن در اصل یطّیِرن بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل او دادند
التقاء ساکنین شد میان یا و را یا را حذف کردند یطّرن شد برین وجه ست تطّرن
مضارع مجهول یُطّارُ یُطّاران یُطّارون تا آخر تعلیل یُطّار مانند اطّار ماضی معلوم ست
برین قیاس در باقی سوای جمع مونث غائبات و مخاطبات تعلیل یُطّرن و تُطّرن
مانند تعلیل اطّرن ماضی معلوم ست مصدر اطّارة در اصل اطّیار بود یا متحرک ماقبل
او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند یا در اصل متحرک بود
اکنون ماقبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد
میان هر دو الف الف اول را حذف کردند و عوض او تا در آخرش در آوردند
اطّارة شد اسم فاعل مُطّیر مُطّیران مُطّیرون مُطّیرة مُطّیرتان مُطّیرات مُطّیر در اصل

مُطْيِرٌ بود یا متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند مُطِيرٌ شد
برین قیاس است باقی صیغه ها اسم مفعول مُطَارٌ مُطَارَانِ مُطَارُونَ مُطَارَةٌ مُطَارَتَانِ
مُطَارَاتٌ مُطَارٌ در اصل مُطْيَرٌ بود یا متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را
نقل کرده بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ماقبلش مفتوح گشته
آن یا را بالف بدل کردند مُطَارٌ شد باقی نیز برین قیاس است الامر منه أَطِرْ
أَطِيرَا أَطِيرُوا أَطِيرِي أَطِيرَا أَطِرْنَ أَطِرْ را از تُطِيرُ گرفتند تا که علامت استقبال بود آن را
حذف کردند بابعد حذف ساکن ماند همزه قطعی محذوفه را باز آوردند تا امر حاضر باشد
بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقط یا حرکت شد بود یا متحرک
ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند التقاء ساکنین شد
میان یا و را یا را حذف کردند أَطِرْ شد و در تثنیه و جمع نون ساقط میشود مگر یک
نون جمع که بحال میماند ناقص واوی از باب افعال اَلْإِرْضَاءُ
خوشنود گردانیدن أَرْضَى يُرْضِي إِرْضَاءً فهو مُرْضٍ و أُرْضِيَ يُرْضَى إِرْضَاءً
فذاك مُرْضًى لَمْ يُرْضِ لَمْ يُرْضَ لَا يُرْضِي لَا يُرْضَى لَنْ يُرْضِيَ لَنْ يُرْضَى الامر منه
أَرْضِ لِتُرْضِ لِيُرْضِ والنهي عنه لَا تُرْضِ لَا تُرْضَ لَا يُرْضِ لَا يُرْضَ الظرف منه
مُرْضًى مُرْضَيَانِ مُرْضَيَاتٌ باقی معلوم أَرْضَى أَرْضَيَا أَرْضَوْا أَرْضَتْ أَرْضَتَا
أَرْضَيْنَ أَرْضَيْتَ أَرْضَيْتُمَا أَرْضَيْتُمْ أَرْضَيْتِ أَرْضَيْتُمَا أَرْضَيْتُنَّ أَرْضَيْتُ أَرْضَيْنَا أَرْضَى
در اصل أَرْضَوَ بود واوی بود در کلمه ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود
آن واو را بیا بدل کردند أَرْضَيَ شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف
بدل کردند أَرْضَى شد أَرْضَيَا در اصل أَرْضَوَا بود واوی بود در کلمه ثالث

چون رابع گشت ماقبل او ضمہ نبود آن واو را بیا بدل کردند ارضَیَا شد ارضَوَا دراصل ارضَووا بود
واوی بود در کلمہ ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمہ نبود آن واو را بیا بدل کردند ارضَیُوا شد ارضَیُوا
بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف
و واو الف را حذف کردند ارضَوا شد ارضَیَت دراصل ارضَوَت بود واوی بود در کلمہ
ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمہ نبود آن واو را بیا بدل کردند ارضَیَت شد بعدہ
یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف
و تا الف را حذف کردند ارضَت شد ارضَتَا دراصل ارضَوَتا بود واوی بود در کلمہ
ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمہ نبود آن واو را بیا بدل کردند ارضَیَتَا شد بعدہ
یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و تا
الف حقیقۃً ساکن و تا حکماً ساکن الف را حذف کردند ارضَتَا شد ارضَیْنَ دراصل
ارضَوْنَ بود واوی بود در کلمہ ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمہ نبود آن واو را
بیا بدل کردند ارضَیْنَ شد. برین قیاس ست تا آخر ماضی مجہول ارضِیَ ارضِیَا ارضُوا
ارضِیَت ارضِیَتَا ارضِیْنَ ارضِیْتَ ارضِیْتُمَا ارضِیْتُم ارضِیْتِ ارضِیْتُمَا ارضِیْتُنَّ
ارضِیْتُ ارضِیْنَا ارضِیَ دراصل ارضِوَ بود واوی بود در کلمہ ثالث چون رابع گشت
ماقبل او ضمہ نبود آن واو را بیا بدل کردند ارضِیَ شد بہمین وجہ ست ارضِیَتَا ارضُوا
دراصل ارضِوُوا بود واوی بود در کلمہ ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمہ نبود آن
واو را بیا بدل کردند ارضِیُوا شد بعدہ ضمہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ بماقبل داوند بعدہ
سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند ارضُوا شد
ارضِیَت دراصل ارضِوَت بود ارضِیَتَا دراصل ارضِوَتَا بود ارضِیْنَ دراصل ارضِوْنَ بود

تا آخر تعلیل تمامی مانند تعلیل ارضی ست تعلیل دوم ارضی در اصل ارضو بود واو واقع شد
بعد از کسرهٔ آن واو را بیا بدل کردند ارضی شد برین قیاس ست باقی مضارع معلوم
یرضی یرضیان یرضون ترضی ترضیان یرضین ترضی ترضیان ترضون ترضین
ترضیان ترضین ارضی نرضی یرضی در اصل یرضو بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون
رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یرضی شد ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند یرضی شد یرضیان در اصل یرضوان بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون
رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند یرضیان شد یرضون در
اصل یرضوون بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن
واو را بیا بدل کردند یرضیون شد ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب
حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند یرضون شد ترضی
مانند یرضی ست ترضیان مانند یرضیان ست یرضین در اصل یرضون بود واو
ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند یرضین شد ترضین واحد مؤنث
مخاطبه در اصل ترضوین بود واوی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ماقبل او
ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند ترضیین شد بعده کسره بر یا ثقیل بود انداختند
التقاء ساکنین شد میان هر دو یا یای اول را حذف کردند ترضین شد تعلیل دوم
یرضی در اصل یرضو بود واو واقع شد بعد از کسرهٔ آن واو را بیا بدل کردند
یرضی شد بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یرضی گردید برین قیاس ست باقی
مضارع مجهول یرضی یرضیان یرضون ترضی ترضیان یرضین ترضی
ترضیان ترضون ترضین ترضیان ترضین ارضی نرضی یرضی در اصل

یرضو بود واو ی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند
یُرضَی شد بعده یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند یرضی شد برین قیاس
در باقی مصدر ارضاء در اصل ارضایا بود یا واقع شد بعد الف زائده آن یا را بهمزه
بدل کردند ارضاء شد اسم فاعل مرضٍ مرضیان مرضون مرضیة مرضیتان مرضیات
مرض در اصل مرضو بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند مرضی شد
بعده ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف
کردند مرض شد مرضیان در اصل مرضوان بود واو واقع شد بعد از کسره آن واو را بیا
بدل کردند مرضیان شد برین قیاس ست تا آخر اسم مفعول مُرضًی مرضیان مرضون
مرضاة مرضاتان مرضیات مرضی در اصل مرضو بود واو ی بود در کلمهٔ ثالث
چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مرضی شد بعده یا متحرک
ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین
الف را حذف کردند مرضی شد مُرضَیان در اصل مُرضَوان بود واو ی بود در
کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مرضیان شد
مرضون در اصل مرضوون بود واو ی بود در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت
ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند مرضیون شد بعده یا متحرک ماقبل او
مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقای ساکنین شد میان الف و واو
الف را حذف کردند مرضون شد مرضاة در اصل مرضوة بود واو ی بود
در کلمهٔ ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند و یا را
بالف بطریق مذکور مرضاة شد برین قیاس مرضاتان مرضیات و اسما مرضیا

واوی بود و در فتح ثالث چون رابع گشت ماقبل او ضمه نبود آن واو را بیا بدل کردند
مرضیات شد الامر منه ارض ارضیا ارضوا ارضی ارضیا ارضین ارضِ را از برای
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند بالجه حرف ساکن ماند
همزه قطعی مجرد مفتوح بیاوردند ارضیان باشد بسکون آخر آخر حرف را وقف کردند
علامت وقف سقوط حرف علت شد ارضِ شد و در تثنیه و جمع نون باقیماند

لفیف مفروق از باب افعال

الایجاء خجل کردن اوجی یوجی ایجاءً
موجٍ و اوجی یوجی ایجاءً فذاک موجی لم یوجِ لم یوجِ لا یوجی لا یوجی لن یوجی
لن یوجی الامر منه اوجِ لتوجِ لیوجِ لیوجِ والنهی عنه لا توجِ لا توجِ لا یوجِ
لا یوجِ الظرف منه موجی موجیان موجیات ماضی معلوم اوجی اوجیا اوجوا اوجت
اوجتا اوجین اوجیتَ اوجیتما اوجیتم اوجیتِ اوجیتما اوجیتن اوجیت
اوجینا ماضی مجهول اوجی اوجیا اوجوا اوجیت اوجیتا اوجین اوجیت
اوجیتما اوجیتم اوجیت اوجیتما اوجیتن اوجیت اوجینا مضارع معلوم
یوجی یوجیان یوجون تا آخر یوجی در اصل یوجیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود از انجهت
یوجی شد یوجیان بر اصل خود است یوجون در اصل یوجیون بود ضمه بر یا ثقیل
نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان
یا و واو یا را حذف کردند یوجون شد بدین قیاس است توجون توجین در اصل
توجیین بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت
ما قبل التقاء ساکنین شد میان هر دو یا یا اول را حذف کردند توجین شد
مضارع مجهول یوجی یوجیان یوجون تا آخر مصدر ایجاءً در اصل اوجایا بود

بود پس شد بعد الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند اُوجَاءٌ شد بعده واو ساکن ماقبل او
مکسور آن واو را بیا بدل کردند ایجاء شد اسم فاعل مُوجٍ مُوجِیَانِ مُوجُونَ مُوجِیَةٌ
مُوجِیَتَانِ مُوجِیَاتٌ مُوجٍ در اصل مُوجِیٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء
ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مُوجٍ شد اسم مفعول مُوجًی
مُوجَیَانِ مُوجَوْنَ مُوجَاةٌ مُوجَاتَانِ مُوجَیَاتٌ مُوجًی در اصل مُوجَیٌ بود
یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مُوجَاةٌ شد برین قیاس است
مُوجَاتَانِ الامر منه اَوْجِ اَوْجِیَا اَوْجُوا اَوْجِی اَوْجِیَا اَوْجِینَ اَوْجِ بنا از تُوجِی بنا کردند
تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند همزه
قطعی محذوفه را باز آوردند امر بیان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند
علامت وقفی سقوط حرف علت شد و در باقی سقوط نون میشود مگر نون
جمع مونث که بر حال میماند **لفیف مقرون از باب افعال** الاِهْوَاءُ
آهنگ کردن و انداختن و اشاره کردن اَهْوَى يُهْوِي اِهْوَاءً فهو مُهْوٍ واُهْوِيَ
يُهْوَى اِهْوَاءً فذاک مُهْوًى لم يُهْوِ لم يُهْوَ لا يُهْوِي لا يُهْوَى لن يُهْوِيَ لن يُهْوَى
الامر منه اَهْوِ لِيُهْوِ لِيُهْوَ والنهي عنه لا تُهْوِ لا تُهْوَ لا يُهْوِ لا يُهْوَ الظرف منه مُهْوًى
مُهْوَيَانِ مُهْوَيَاتٌ ماضی معلوم اَهْوَى اَهْوَيَا اَهْوَوْا تا آخر ماضی مجهول اُهْوِيَ
اُهْوِيَا اُهْوُوا تا آخر مضارع معلوم يُهْوِي يُهْوِيَانِ يُهْوُونَ تا آخر مضارع مجهول
يُهْوَى يُهْوَيَانِ يُهْوَوْنَ تا آخر اسم فاعل مُهْوٍ مُهْوِيَانِ مُهْوُونَ مُهْوِيَةٌ مُهْوِيَتَانِ
مُهْوِيَاتٌ اسم مفعول مُهْوًى مُهْوَيَانِ مُهْوَوْنَ مُهْوَاةٌ مُهْوَاتَانِ مُهْوَيَاتٌ الامر
اَهْوِ اَهْوِيَا اَهْوُوا اَهْوِي اَهْوِيَا اَهْوِينَ تعلیلهای این باب مثل تعلیلهای اَوْجِي تُوجِي است مثلا مُهْوٍ

ز باب افعال الاحباب دوست داشتن احبّ یُحِبّ احباباً فهو مُحِبّ واُحِبّ
یُحَبّ احباباً فذاک مُحَبّ لم یُحِبّ لم یُحَبّ لا یُحِبّ لا یُحَبّ لن یُحِبّ
لن یُحَبّ الامر منه اَحِبَّ اَحْبِبْ لِیُحِبّ لِیُحَبّ لِتُحِبّ لِیُحَبّ والنهی عنه
لا تُحِبّ لا تُحْبِبْ لا تُحِبَّ لا تُحِبِّ لا یُحَبّ لا یُحْبَبْ الظرف منه
مُحَبّ مُحَبّان مُحَبّات ماضی معلوم اَحَبَّ اَحَبّا اَحَبّوا تا آخر احبّ در اصل اَحْبَبَ بود
دو حرف از یک جنس بهم آمدند هردو متحرک حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند
[illegible] اول ساکن ثانی متحرک [illegible] ادغام کردند احبّ شد برهمین قیاس
[illegible] تا آخر احبّ در اصل
[illegible] هردو متحرک حرکت اول را نقل کرده
بماقبل [illegible] اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند احبّ
[illegible] تا احبّا [illegible] فعل [illegible] مضارع معلوم یُحِبّ یُحِبّان یُحِبّون
تا آخر یُحِبّ در اصل یُحْبِبُ بود دو حرف [illegible] بهم آمدند هردو متحرک
حرکت اول را نقل کرده بماقبل [illegible] اول ساکن ثانی متحرک اول را
در دوم ادغام کردند یُحِبّ شد [illegible] باقی مضارع مجهول یُحَبّ
یُحَبّان یُحَبّون تا آخر [illegible] اسم فاعل مُحِبّ مُحِبّان
[illegible] مُحِبّان [illegible] اصل [illegible] بود دو حرف از یک
جنس بهم آمدند هردو متحرک حرکت اول را نقل کرده [illegible] قبل دادند بعده
اول [illegible] ثانی متحرک [illegible] شد باقی برهمین قیاس
[illegible] ات [illegible] اصل

تُحبِبُ بود دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند
واول را در دوم ادغام کردند تُحِبُّ شد همان نهج باقی الامر منه اَحِبَّ اَحِبُّ اَحِبَّا
اَحِبُّوا اَحِبِّی اَحِبَّا اَحْبِبْنَ اَحِبَّ را از تُحِبُّ بنا کردند رد کردند بسوی اصلش که تُحبِبُ بود
تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند بالبعد حذف ساکن مانند همزه قطعی
محذوفه را باز آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت
وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان هر دو بایاء اول که ساکن شده بود
برای ادغام و باء ثانی که ساکن شد برای علامت وقفی بعضے باء ثانی را حرکت
فتحه دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
ادغام کردند اَحِبَّ شد و بعضی باء ثانی را حرکت کسره دادند لان الساکن اذا
حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند اَحِبِّ خواندند
و بعضی بترک ادغام اَحْبِبْ خواندند در تثنیه و جمع نون ساقط شد مهموز الفاء

صحیح از باب افعال الایمان گرویدن و ایمن شدن و امان دادن و آمین

گفتن آمَنَ یُؤمِنُ اِیمَانًا فهو مُؤمِنٌ و اُومِنَ یُؤمَنُ اِیمَانًا فذاک مُؤمَنٌ لم یُؤمِنْ لم یُؤمَنْ
لا یُؤمِنُ لا یُؤمَنُ لن یُؤمِنَ لن یُؤمَنَ الامر منه آمِنْ لِیُؤمِنْ لِتُؤمِنْ والنهی عنه
لا تُؤمِنْ لا تُؤمَنْ لا یُؤمِنْ لا یُؤمَنْ الظرف منه مُؤمَنٌ مُؤمَنَانِ مُؤمَنَاتٌ ماضی
معلوم آمَنَ آمَنَا آمَنُوا تا آخر ماضی مجهول اُومِنَ اُومِنَا اُومِنُوا تا آخر مضارع معلوم
یُؤمِنُ یُؤمِنَانِ یُؤمِنُونَ تا آخر مضارع مجهول یُؤمَنُ یُؤمَنَانِ یُؤمَنُونَ تا آخر اسم فاعل
مُؤمِنٌ مُؤمِنَانِ مُؤمِنُونَ مُؤمِنَةٌ مُؤمِنَتَانِ مُؤمِنَاتٌ اسم مفعول مُؤمَنٌ
مُؤمَنَانِ مُؤمَنُونَ مُؤمَنَةٌ مُؤمَنَتَانِ مُؤمَنَاتٌ الامر منه آمِنْ آمِنَا آمِنُوا آمِنِی

آمِنَا آمِنَّ آمِن را از تُؤمِنَّ بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند بابعد
حذف ساکن ماند همزه قطعی محذوفه را باز آوردند امر بمان باشد بسکون آخر آخرش را
وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد أأمِن گشت بعده همزه ساکن ماقبل او
مفتوح آن همزه را بالف بدل کردند آمِن شد ناقص از باب تفعیل التَّثنیة
دائم ثنا گفتن و دو گردانیدن و ثنی کردن کلمه را ثَنّٰی یُثَنِّی تَثنِیَةً فهو مُثَنٍّ و ثُنِّیَ
یُثَنّٰی تَثنِیَةً فذاک مُثَنًّی لَم یُثَنِّ لَم یُثَنَّ لا یُثَنِّی لا یُثَنّٰی لَن یُثَنِّیَ لَن یُثَنّٰی الامر منه ثَنِّ
لِتُثَنِّ لِیُثَنِّ والنهی عنه لا تُثَنِّ لا تُثَنَّ لا یُثَنِّ لا یُثَنَّ الظرف منه مُثَنًّی
مُثَنَّیَان مُثَنَّیَات ماضی معلوم ثَنّٰی ثَنَّیَا ثَنَّوا ثَنَّت ثَنَّتَا ثَنَّینَ ثَنَّیتَ الخ
ماضی مجهول ثُنِّیَ ثُنِّیَا ثُنُّوا ثُنِّیَت ثُنِّیَتَا ثُنِّینَ الی آخره مضارع معلوم یُثَنِّی
یُثَنِّیَان یُثَنُّونَ الخ مضارع مجهول یُثَنّٰی یُثَنَّیَان یُثَنَّونَ تا آخر اسم فاعل مُثَنٍّ مُثَنِّیَان
مُثَنُّونَ مُثَنِّیَة مُثَنِّیَتَان مُثَنِّیَات اسم مفعول مُثَنًّی مُثَنَّیَان مُثَنَّونَ مُثَنَّاة مُثَنَّاتَان
مُثَنَّیَات الامر منه ثَنِّ ثَنِّیَا ثَنُّوا ثَنِّی ثَنِّیَا ثَنِّینَ ثَنِّ را از تُثَنِّی بنا کردند تا که علامت
استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف متحرک ماند امر بمان باشد بسکون
آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علت شد ثَنِّ گردید
لفیف مفروق از باب تفعیل التَّوصیة اندرز کردن و کسی را وصی
خود داشتن وَصّٰی یُوَصِّی تَوصِیَةً فهو مُوَصٍّ و وُصِّیَ یُوَصّٰی تَوصِیَةً فذاک مُوَصًّی
لَم یُوَصِّ لَم یُوَصَّ لا یُوَصِّی لا یُوَصّٰی لَن یُوَصِّیَ لَن یُوَصّٰی الامر منه وَصِّ لِتُوَصِّ
لِیُوَصِّ لِیُوَصَّ والنهی عنه لا تُوَصِّ لا تُوَصَّ لا یُوَصِّ لا یُوَصَّ الظرف منه مُوَصًّی
مُوَصَّیَان مُوَصَّیَات ماضی معلوم وَصّٰی وَصَّیَا وَصَّوا تا آخر ماضی مجهول وُصِّیَ

یُوصَیَا وُصُوا تا آخر مضارع معلوم یُوَصِّی یُوَصِّیَانِ تا آخر مضارع مجہول یُوَصّٰی یُوَصَّیَانِ
تا آخر اسم فاعل مُوَصِّیْ مُوَصِّیَانِ مُوَصُّوْنَ مُوَصِّیَۃٌ مُوَصِّیَتَانِ مُوَصِّیَاتٌ اسم مفعول
مُوَصًّی مُوَصَّیَانِ تا آخر تعلیل این باب مانند تَنَّی تُنَیٌّ ست لفیف مقرون
از باب تفعیل التطویۃ نوردیدن طَوّٰی یُطَوِّیْ تَطْوِیَۃً فہو مُطَوٍّ وطُوِّیَ یُطَوّٰی
تَطْوِیَۃً فذاک مُطَوًّی لَمْ یُطَوِّ لَمْ یُطَوَّ لَا یُطَوِّیْ لَا یُطَوّٰی لَنْ یُطَوِّیَ لَنْ یُطَوّٰی الامر
طَوِّ لِتُطَوَّ لِیُطَوِّ لِیُطَوَّ والنہی عنہ لَا تُطَوِّ لَا تُطَوَّ لَا یُطَوِّ لَا یُطَوَّ الظرف منہ مُطَوًّی مُطَوَّیَانِ
مُطَوَّیَاتٌ بر قیاس تَنَّی تُنَیٌّ در حق تعلیل و تصریف ناقص یائی از باب
مفاعلۃ المراماۃ بایکدیگر تیر انداختن رَامٰی یُرَامِیْ مُرَامَاۃً فہو مُرَامٍ وَرُوْمِیَ یُرَامٰی
مُرَامَاۃً فذاک مُرَامًی لَمْ یُرَامِ لَمْ یُرَامَ لَا یُرَامِیْ لَا یُرَامٰی لَنْ یُرَامِیَ لَنْ یُرَامٰی الامر منہ
رَامِ لِتُرَامَ لِیُرَامِ لِیُرَامَ والنہی عنہ لَا تُرَامِ لَا تُرَامَ لَا یُرَامِ لَا یُرَامَ الظرف منہ مُرَامًی
مُرَامَیَانِ مُرَامَیَاتٌ ماضی معلوم رَامٰی رَامَیَا رَامَوْا تا آخر ماضی مجہول رُوْمِیَ رُوْمِیَا
رُوْمُوْا تا آخر رُوْمُوْا در اصل رُوْمِیُوْا بود ضمہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند
بعد سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند
رُوْمُوْا شد مضارع معلوم یُرَامِیْ یُرَامِیَانِ یُرَامُوْنَ تا آخر یُرَامِیْ در اصل یُرَامِیُ
بود ضمہ بر یا ثقیل بود انداختند یُرَامِیْ شد برین قیاس دیگر یُرَامُوْنَ در اصل
یُرَامِیُوْنَ بود ضمہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند یُرَامُوْنَ شد برین قیاس
تُرَامُوْنَ تُرَامِیْنَ واحدہ مؤنث مخاطبہ در اصل تُرَامِیِیْنَ بود کسرہ بر یا ثقیل بود
انداختند کسرہ یا نقل کردہ بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد

میان بر دو یا یاء اول را حذف کردند تَرامِیْنَ شد مضارع مجهول یُرَامَیٰ یُرَامَیَانِ یُرَامُوْنَ تا آخر مصدر مُرَامَاۃ دراصل مُرَامَیَۃٌ بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مُرَامَاۃٌ شد اسم فاعل مُرَامٍ مُرَامِیَانِ مُرَامُوْنَ مُرَامِیَۃٌ مُرَامِیَتَانِ مُرَامِیَاتٌ مُرَامٍ دراصل مُرَامِیٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مُرَامٍ شد اسم مفعول مُرَامًی مُرَامَیَانِ مُرَامَوْنَ مُرَامَاۃٌ مُرَامَاتَانِ مُرَامَیَاتٌ مُرَامَاۃٌ دراصل مُرَامَیَۃٌ بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مُرَامَاۃٌ شد برین قیاس ست دیگر الامر منه رَامِ رَامِیَا رَامُوا رَامِیْ رَامِیَا رَامِیْنَ رَامِ یا از تُرَامِیْ بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف متحرک ماند امر بیان باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت سقوط حرف علت شد رَامِ گردید و در تثنیه و جمع نون ساقط میشود **لفیف مفروق از باب مفاعلة** المواساة فرد گذاشت کردن وَاسیٰ یُوَاسِیْ مُوَاسَاۃً فهو مُوَاسٍ و وُوسِیَ یُوَاسیٰ مُوَاسَاۃً فذاک مُوَاسًی لم یُوَاسِ لم یُوَاسَ لا یُوَاسِیْ لا یُوَاسیٰ لن یُوَاسِیَ لن یُوَاسیٰ الامر منه وَاسِ لِتُوَاسِ لِیُوَاسِ لِیُوَاسَ والنهی عنه لا تُوَاسِ لا تُوَاسَ لا یُوَاسِ لا یُوَاسَ الظرف منه مُوَاسًی مُوَاسَیَانِ مُوَاسَیَاتٌ تعلیلات این باب مانند تعلیلات رَامیٰ یُرَامِیْ است **مضاعف از باب مفاعلة** المحابة بایکدیگر دوستی داشتن حَابَّ یُحَابُّ مُحَابَّۃً فهو مُحَابٌّ و حُوْبِبَ یُحَابُّ مُحَابَّۃً فذاک مُحَابٌّ لم یُحَابَّ لم یُحَابِبْ لم یُحَابَّ لم یُحَابَبْ لا یُحَابُّ لا یُحَابُّ لن یُحَابَّ لن یُحَابَّ الامر منه حَابَّ حَابِبْ لِتُحَابَّ لِتُحَابَبْ لِیُحَابَّ لِیُحَابِبْ لِیُحَابَّ لِیُحَابَبْ والنهی عنه لا تُحَابَّ لا تُحَابِبْ لا تُحَابَّ لا تُحَابَبْ

لا تُحَابَّ لا تُحَابُّ لا تُحَابِّ لا تُحَابَبْ الظرف منه مُحَابٌّ مُحَابَّانِ مُحَابَّاتٌ **مثال واوی**
از باب افتعال الاتهاب ہبہ قبول کردن اِتَّهَبَ يَتَّهِبُ اِتِّهَابًا فهو مُتَّهِبٌ و اُتُّهِبَ
يُتَّهَبُ اِتِّهَابًا فذاک مُتَّهَبٌ لم يَتَّهِبْ لم يُتَّهَبْ لا يَتَّهِبُ لا يُتَّهَبُ لن يَتَّهِبَ لن يُتَّهَبَ
الامر منه اِتَّهِبْ لِتُتَّهَبْ لِيَتَّهِبْ لِيُتَّهَبْ والنهی عنه لا تَتَّهِبْ لا تُتَّهَبْ لا يَتَّهِبْ
لا يُتَّهَبْ الظرف منه مُتَّهَبٌ مُتَّهَبَانِ مُتَّهَبَاتٌ ماضی معلوم اِتَّهَبَ اِتَّهَبَا اِتَّهَبُوا تا
آخر اِتَّهَبَ در اصل اِوْتَهَبَ بود واو واقع شد بجای فا کلمه در باب افتعال آن
واو را بتا بدل کردند اِتْتَهَبَ شد بعده دو تا بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک
اول را در دوم ادغام کردند اِتَّهَبَ شد اُتُّهِبَ در اصل اُوْتُهِبَ بود واو واقع شد
بجای فا کلمه در باب افتعال آن واو را بتا بدل کردند اُتْتُهِبَ شد بعده دو تا جمع آمدند
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند اُتُّهِبَ شد تا آخر مضارع معلوم
يَتَّهِبُ يَتَّهِبَانِ يَتَّهِبُونَ تا آخر يَتَّهِبُ در اصل يَوْتَهِبُ بود واو واقع شد بجای فا کلمه
در باب افتعال آن واو را بتا بدل کردند يَتْتَهِبُ شد بعده دو تا در یک کلمه بهم آمدند
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند يُتَّهَبُ شد مضارع مجهول
يُتَّهَبُ يُتَّهَبَانِ يُتَّهَبُونَ تا آخر تعلیل این مانند معلوم است الامر منه اِتَّهِبْ اِتَّهِبَا
اِتَّهِبُوا اِتَّهِبِي اِتَّهِبَا اِتَّهِبْنَ اِتَّهِبْ را از تَتَّهِبُ بنا کردند تا که علامت استقبال بود
آن را حذف کردند ما بعد حرف ساکن ماند همزه وصل مکسوره در اولش در آوردند تا
امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد
اِتَّهِبْ گردید و در باقی نون ساقط میشود و وجه دوم درین باب آنست که واو را
بیا تغیر بدل میکنند اِيتَهَبَ يَاتَهِبُ اِيتِهَابًا میخوانند چنانچه اِيتَعَدَ يَاتَعِدُ اِيتَهَبَ در اصل

اُوْهِبَ بود واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند اُیْهِبَ شد یا ایهب
در اصل یُوْهِبُ بود واو ساکن ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند یاهب شد
برین قیاس اند باقی **مثال واوی از باب افتعال** الاتّحاد وعده قبول کردن
اِتَّحَدَ یَتَّحِدُ اِتِّحَادًا فهو مُتَّحِدٌ و اُوتُحِدَ یُوتَحَدُ اِتِّحَادًا فذاک مُتَّحَدٌ لم یَتَّحِدْ لم یُوتَحَدْ
لا یَتَّحِدُ لا یُوتَحَدُ لن یَتَّحِدَ لن یُوتَحَدَ الامر منه اِتَّحِدْ لِتُوتَحَدْ لِیَتَّحِدْ لِیُوتَحَدْ والنهی عنه
لا تَتَّحِدْ لا تُوتَحَدْ لا یَتَّحِدْ لا یُوتَحَدْ الظرف منه مُتَّحَدٌ مُتَّحَدَانِ مُتَّحَدَاتٌ **مثال**
یائی از باب افتعال الاتّسار [illegible] و [illegible] او [illegible] کردن اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ
اِتِّسَارًا فهو مُتَّسِرٌ و اُتُّسِرَ یُتَّسَرُ اِتِّسَارًا فذاک مُتَّسَرٌ لم یَتَّسِرْ لم یُتَّسَرْ لا یَتَّسِرُ و لا یُتَّسَرُ لن یَتَّسِرَ
لن یُتَّسَرَ الامر منه اِتَّسِرْ لِتُتَّسَرْ لِیَتَّسِرْ لِیُتَّسَرْ والنهی عنه لا تَتَّسِرْ لا تُتَّسَرْ لا یَتَّسِرْ
لا یُتَّسَرْ الظرف منه مُتَّسَرٌ مُتَّسَرَانِ مُتَّسَرَاتٌ تعلیل در صیغه [illegible] ماند اتّهب
[illegible] یائی [illegible] و اتّهب یتّهب و [illegible]
اِتَّسَرَ در اصل اِیْتَسَرَ بود یا واقع شد بجای فا کلمه در باب افتعال آن یا را بتا بدل
کردند اِتْتَسَرَ شد بعده دو تا بهم آمدند اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم
ادغام کردند اِتَّسَرَ شد و برین قیاس است در باقی **اجوف واوی از باب**
افتعال الاجتیاب قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا فهو مُجْتَابٌ و اُجْتِیبَ
یُجْتَابُ اِجْتِیَابًا فذاک مُجْتَابٌ لم یَجْتَبْ لم یُجْتَبْ لا یَجْتَابُ لا یُجْتَابُ لن یَجْتَابَ
لن یُجْتَابَ الامر منه اِجْتَبْ لِتُجْتَبْ لِیَجْتَبْ لِیُجْتَبْ والنهی عنه لا تَجْتَبْ
لا تُجْتَبْ لا یَجْتَبْ لا یُجْتَبْ الظرف منه مُجْتَابٌ مُجْتَابَانِ مُجْتَابَاتٌ ماضی
معلوم اِجْتَابَ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا الخ [illegible]

مفتوح آن واو را با الف بدل کردند اجتاب شد برین وجه ست تا اجتبا تبا اجتبن در
اصل اجتوبن بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را با الف بدل کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و با الف را حذف کردند اجتبن شد برین قیاس ست تا آخر
ماضی مجهول اجتیب اجتیبا اجتیبوا تا آخر اجتیب در اصل اجتوب بود کسره
بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل داوند بعد سلب حرکت
ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند اجتیب شد
اجتیبا اجتبن در اصل اجتوبن بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کرده بما قبل
بعد از سلب حرکت ما قبل بعده واو ساکن ما قبل او مکسور آن واو را بیا
بدل کردند التقاء ساکنین شد میان یا و با را حذف کردند اجتبن شد
قیاس ست تا آخر مضارع معلوم یجتاب یجتابان یجتابون تا آخر یجتاب
در اصل یجتوب بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را با الف بدل کردند
یجتاب شد برین قیاس ست باقی یجتبن در اصل یجتوبن بود
ما قبل او مفتوح آن واو را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان
الف و با الف را حذف کردند یجتبن شد همین قیاس ست یجتبن
مضارع مجهول یجتاب یجتابان یجتابون تا آخر یجتاب در اصل یجتوب بود
واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را با الف بدل کردند یجتاب شد برهمین قیاس ست
و باقی یجتبن در اصل یجتوبن بود واو متحرک ما قبل او مفتوح آن واو را با الف
بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و با الف را حذف کردند یجتبن شد.
برین قیاس ست یجتبن مصدر اجتیابا در اصل اجتوابا بود واو متحرک ما قبل او مکسور

آن واو را بیا بدل کردند اُجتُبِیَا شد اسم فاعل مُجتَابٌ مُجتَابَانِ مُجتَابُونَ مُجتَابَةٌ مُجتَابَتَانِ
مُجتَابَاتٌ مُجتَابٌ در اصل مُجتَوِبٌ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل
کردند مُجتَابٌ شد برین منوال ست تا آخر اسم مفعول مُجتَابٌ الخ مُجتَابٌ در اصل مُجتَوَبٌ بود
واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند مُجتَابٌ شد برین قیاس است
باقی الامر منه اِجتَبْ اِجتَابَا اِجتَابُوا اِجتَابِی اِجتَابَا اِجتَبْنَ اِجتَبْ را از تَجتَابُ بنا کردند
تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند بعد حذف ساکن ماند همزه وصل
مکسور اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت
وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان الف و با الف را حذف کردند
اِجتَبْ شد و در باقی نون ساقط شد التقاء ساکنین نمیشود اجوف یائی از باب
افتعال الاختیار برگزیدن و بخواهش دل کار کردن اِختَارَ یَختَارُ اِختِیَارًا فهو مُختَارٌ
واُختِیرَ یُختَارُ اِختِیَارًا فذاک مُختَارٌ لم یَختَرْ لم یُختَرْ لا یَختَارُ لا یُختَارُ لن یَختَارَ لن یُختَارَ
الامر منه اِختَرْ لِیَختَرْ لِیُختَرْ والنهی عنه لا تَختَرْ لا یَختَرْ لا تُختَرْ لا یُختَرْ الظرف منه
مُختَارٌ مُختَارَانِ مُختَارَاتٌ این باب بقیاس اِجتَابَ یَجتَابُ است در حق تعلیل و
الفرق همین ست که اجتاب یجتاب واوی است و این باب یائی ست اختار
در اصل اِختَیَرَ بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اختار شد یختار
در اصل یَختَیِرُ بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند یختار شد ماضی مجهول
اُختِیرَ در اصل اُختُیِرَ بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت
ماقبل اُختِیرَ شد اُختِرْنَ در اصل اُختُیِرْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند
بعد سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و را یا را حذف کردند اُختِرْنَ شد

لا امر منه اختر اختارا اختاروا اختاری اختارا اخترن اختر را از تختار بنا کردند تا که علامت
ستقبال بود آن را حذف کردند. بابعد حذف ساکن مانند ہمزہ وصل بکسر ورا ولش آوردند
مرجان باشد لبکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد التقاء
ساکنین شد میان الف وراء الف را حذف کردند اختر شد **ناقص یائی از**
باب افتعال الاجتباء برگزیده شدن اجتبیٰ یجتبی اجتباءً فهو مجتبیٍ واجتبی
یجتبیٰ اجتباءً فذاک مجتبیً لم یجتبِ لا یجتبی لا یجتبیٰ لن یجتبیَ لن یجتبیٰ
الامر منه اجتبِ لیجتبِ لیجتبَ لیجتبِ والنهی عنه لا تجتبِ لا تجتبَ لا یجتبِ
لا یجتبَ الظرف منه مجتبیً مجتبیان مجتبیات اجتبیٰ در اصل اجتبی بود یا متحرک
ماقبل او مفتوح آن یا را با لف بدل کردند اجتبیٰ شد اجتبوا در اصل اجتبیوا بود
یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را با لف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف
وواو الف را حذف کردند اجتبوا شد بجنبین ست اجتبیٰ اجتبا ماضی مجهول
اجتبیٰ اجتبیا اجتبوا تا آخر اجتبوا در اصل اجتبیوا بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا وواو یا را
حذف کردند اجتبوا شد مضارع معلوم یجتبی یجتبیان یجتبون تا آخر مضارع
مجهول یجتبی یجتبیان یجتبون تا آخر اسم فاعل مجتبیٍ مجتبیان مجتبیون مجتبیة
مجتبیان مجتبیات مجتبیٍ در اصل مجتبیٌ بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء
ساکنین شد میان یا وتنوین یا را حذف کردند مجتبیٍ شد مجتبون در اصل مجتبیون
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا وتنوین یا را حذف کردند
مجتبیٍ شد مجتبون در اصل مجتبیون بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل داد

بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند مجتبون
مثل اسم مفعول نیز بهمین طریق بگردد اصلش فتحه یاست الامر منه اجتب اجتبیا اجتبوا
اجتبی اجتبیا اجتبین اجتب را از تجتبی بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را
حذف کردند بعد حذف ساکن مانند همزه وصل بکسر در اولش در آوردند امر حاضر باشد
بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علت شد اجتب گشت
و در باقی سقوط نونات بشود **مضاعف از باب افتعال** الاشتداد کشیده
شدن و بلند بالا شدن اشتد یشتد اشتدادا فهو ممتد و اشتد یمتد امتدادا فذاک
ممتد لم یمتد لم یمتد و لم یمتد لم یمتد و لا یمتد لا یمتد لن یمتد لن یمتد الامر منه امتد
امتد امتد لیمتد لیمتد و لیمتد لیمتد لیمتد و لیمتد لیمتد و النهی عنه لا تمتد لا تمتد و لا تمتد
لا تمتد و لا یمتد لا یمتد و الظرف منه ممتد ممتدان ممتدات الامر منه امتد از تمتد
بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند بعد حذف ساکن مانند همزه
وصل بکسر در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند
علامت وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان هر دو دال دال اول
که ساکن بشده بود برای ادغام و دال ثانی که ساکن شد برای علامت وقفی
دال ثانی را حرکت فتحه دادند لان الفتحة اخف الحرکات بعده اول ساکن ثانی متحرک
ادغام کردند امتد خواندند و بعضی دال ثانی را حرکت کسره دادند
لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام
کردند امتد خواندند و بعضی ترک ادغام کرده امتدد خواندند **اجوف واوی از**
باب انفعال الانقیاد رام شدن انقاد ینقاد انقیادا فهو منقاد و انقید ینقاد

انقیاد انقاد اک منقاد لم ینقد لم ینقد لا ینقاد لا ینقاد لن ینقاد لن ینقاد الامر منه
انقد لینقد لینقد والنهی عنه لا تنقد لا تنقد لا ینقد لا ینقد الظرف منه
منقاد منقادان منقادات ماضی معلوم انقاد انقادا انقادوا تا آخر انقاد در اصل
انقود بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند انقاد شد تا انقادنا
تا همین طریق است انقدن در اصل انقودن بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو
را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و دال الف را حذف کردند
انقدن شد انقدت در اصل انقودت بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را
بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و دال الف را حذف کردند
انقدت شد بعده دال و تا هر دو قریب المخرج بهم آمدند دال را تا کردند و تا در تا
ادغام کردند انقدت شد ماضی مجهول انقید انقیدا انقیدوا تا آخر انقید در اصل
انقود بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل بعده
واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند انقید شد انقدن در اصل
انقودن بود کسره بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل بعده
واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند التقاء ساکنین شد میان یا و دال
یا را حذف کردند انقدن شد مضارع معلوم ینقاد ینقادان ینقادون تا آخر ینقاد در اصل
ینقود بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند ینقاد شد [illegible]
باقی در ینقدن و تنقدن التقاء ساکنین [illegible] مضارع مجهول ینقاد ینقادان ینقادون
تا آخر ینقاد در اصل ینقود بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند
ینقاد شد و در ینقدن و تنقدن التقاء ساکنین [illegible] مصدر انقیاد در اصل انقواد بود

واو وقع شد بعد از کسره آن واو را بیا بدل کردند انقیاداً شد اسم فاعل منقاد منقادان
منقادون منقادة منقادتان منقادات منقاد در اصل منقوِد بود واو متحرک ماقبل او
مفتوح آن واو را بالف بدل کردند منقاد شد تا آخر اسم مفعول منقاد منقادان الخ
منقاد در اصل منقوَد بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند منقاد شد
الامر منه اِنْقَدْ اِنْقادا اِنْقادوا اِنْقادی اِنْقادا اِنْقَدْنَ اِنْقَدْ را از تنقاد بنا کردند تا که
علامت استقبال بود آن را حذف کردند بعد حذف ساکن ماند همزه وصل بکسر در
اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی
سقوط حرکت شد انقاد ساکنین شد میان الف و دال الف را حذف کردند انقد
و در تثنیه جمع نون ساقط بشود **ناقص از باب انفعال** الانمحاء محو شدن انمحی
ینمحی انمحاءً فهو منمحی و انمحی ینمحی انمحاءً فذاک منمحی لم ینمح لا ینمحی لا ینمحی لن ینمحی لن ینمحی
الامر منه انمح لتنمح لینمح لینمح والنهی عنه لا تنمح لا تنمح لا تنمح لا تنمح الظرف منه منمحی
منمحیان منمحیات ماضی معلوم انمحی انمحیا انمحوا در اصل انمحیوا بود یا متحرک ماقبل او مفتوح
آن یا را بالف بدل کردند انمحا ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند
[illegible] انمحت در اصل انمحیت بود [illegible] انمحاء در اصل انمحایا بود یا واقع شد بطرف
[illegible] الف [illegible] آن یا را بهمزه بدل [illegible] منمحی بود ضمه بر یا ثقیل بود
[illegible] التقاء ساکنین شد میان یا [illegible] یا را حذف کردند منمحی شد الامر منه
[illegible] انمحی انمحیا انمحین الخ [illegible] علامت استقبال بود آن
[illegible] حذف ساکن ماند همزه وصل بکسر در اولش در آوردند امر حاضر با
بسکون [illegible] آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علت شد انمح گردید

ودر تثنیه وجمع نون ساقط میشود لفیف مقرون از باب انفعال الانزواء
یکسو شدن انزوی ینزوی انزواءً فهو منزوٍ وانزوی ینزوی انزواءً فذاک منزوًی
لم ینزو لم ینزو لاینزوی لاینزوی لن ینزوی لن ینزوی الامر منه انزو ولتنزو لینزو
والنهی عنه لاتنزو ولاتنزو لاینزو لاینزو والظرف منه منزوًی منزویان منزویات تمام
تعلیلهای این باب مانند تعلیل انجلی است الامر منه انزو انزویا انزووا انزوی
انزویا انزوین انزو را از تنزوی بنا کردند تا که علامت استقبال بود از احذف کردند
ما بعد حذف ساکن ماند همزه وصل بکسر در اولش در آوردند امر مجاز باشد بسکون آخر
آخرش را وقف کردند بعلامت وقفی سقوط حرف علت شد انزو گردید در تثنیه وجمع
نون ساقط میشود مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصبّ
ینصبّ انصبابًا فهو منصبّ وانصبّ ینصبّ انصبابًا فذاک منصبّ لم ینصبّ لم ینصبّ
لم ینصبّ لم ینصبب لاینصبّ لاینصبّ لن ینصبّ لن ینصبّ الامر منه انصبّ
انصبّ انصبب لتنصبّ انصبّ لینصبّ لینصبّ لینصبب والنهی عنه
لاینصبّ لاتنصبّ لاتنصبّ لاتنصبب لاینصبّ لاینصبّ لاینصبب لاتنصبب لاینصب
لاینصبب الظرف منه منصبّ منصبان منصبات مثال واوی از
باب استفعال الاستیجاب سزاوار شدن استوجب یستوجب استیجابًا فهو
مستوجِب واستوجب یستوجب استیجابًا فذاک مستوجَب لم یستوجب لم یستوجب لایستوجب
لایستوجب لن یستوجب لن یستوجب الامر منه استوجب لتستوجب لیستوجب
مستوجب والنهی عنه لاتستوجب لاتستوجب لایستوجب لایستوجب الظرف منه
مستوجب مستوجبان مستوجبات این باب مانند استخرج یستخرج است اجوف واوی از

از باب استفعال الاستقامة راست شدن و راست ایستادن استقام یستقیم استقامة
فهو مستقیم و استقیم یستقام استقامة فذاک مستقام لم یستقم لم یستقم لا یستقیم لا یستقام لن یستقیم
لن یستقام الامر منه استقم لیستقم لیستقم لیستقم والنهی عنه لا تستقم لا یستقم
لا تستقم الظرف منه مستقام مستقامان مستقامات ماضی معلوم استقام استقاما
استقاموا تا آخر استقام دراصل استقوم بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت
واو را نقل کرده بماقبل دادند واو دراصل متحرک بود اکنون ماقبل او مفتوح گشت
آن واو را بالف بدل کردند استقام شد تا استقامتا همین ست استقمن دراصل
استقومن بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند
واو دراصل متحرک بود اکنون ماقبل او مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند
التقاء ساکنین شد میان الف و میم الف را حذف کردند استقمن شد برین قیاس است
تا آخر ماضی مجهول استقیم دراصل استقوم بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن
حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند بعده واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را
بیا بدل کردند استقیم شد برین قیاس ست تا استقیمنا استقمن دراصل استقومن بود
واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند بعده
واو ساکن ماقبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند التقاء ساکنین شد میان یا و میم
یا را حذف کردند استقمن شد برین قیاس تا آخر مضارع یستقیم یستقیمان یستقیمون
تا آخر یستقیم دراصل یستقوم بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را
نقل کرده بماقبل دادند بعده واو ساکن ماقبل مکسور آن واو را بیا بدل کردند یستقیم شد
برین قیاس ست در باقی مگر در یستقمن و تستقمن التقاء ساکنین شود میان یا و میم

حذف نشود مضارع مجهول یستقام یستقامان یستقامون تا آخر یستقام در اصل یستقوم بود
واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بما قبل واو دادند واو در اصل
متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن واو را با الف بدل کردند یستقام شد
برین قیاس ست در باقی مگر در یستقمن و تستقمن واو با الف بدل شد و با لتقاء ساکنین
بیفتاد اسم فاعل مستقیم مستقیمان تا آخر مستقیم در اصل مستقوم بود واو متحرک ما قبل او
حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بما قبل واو دادند بعده واو ساکن ما قبل او مکسور
آن واو را بیا بدل کردند مستقیم شد برین قیاس تا آخر اسم مفعول مستقام مستقامان
مستقامون تا آخر مستقام در اصل مستقوم بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت
واو را نقل کرده بما قبل واو دادند بعده واو در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت
آن واو را با الف بدل کردند مستقام شد برین قیاس ست باقی الامر منه استقم استقیما
استقیموا استقیمی استقیما استقمن استقم را از تستقیم بنا کردند تا که علامت استقبال بود
آن را حذف کردند ما بعد حرف ساکن ماند همزه وصل بکسره اولش در آوردند امر حاضر شد
بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد
میان یا و میم یا را حذف کردند استقم شد و در تثنیه و جمع سقوط نون نشود ناقص
یائی از باب استفعال الاستحیاء شرم زدن استحی یستحیی استحیاء فهو مستحی و استحی یستحیی
استحیاء فذاک مستحی لم یستحی لم یستحب لا یستحیی لا یستحیی لن یستحیی لن یستحیی الامر منه
استحب لتستحب لیستحب لیستحب والنهی عنه لا تستحب لا تستحب لا یستحب
لا یستحب الظرف منه مستحی مستحیان مستحیات ماضی معلوم استحی استحیا استحیوا
الی آخره ماضی مجهول استحی استحیا استحیوا تا آخر مضارع یستحیی یستحییان تا آخر.

مضارع مجہول یستحیی یستحییان تا آخر اسم فاعل مستحیی مستحییان تا آخر اسم مفعول مستحیی مستحییان تا آخر الامر منہ استحیب استحییا استحییوا تا آخر استحیب را از تستحیی بنا کردند تا کہ علامت استقبال بود آن را حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند ہمزہ وصل بکسر در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علت شد استحیب گردید و باقی سقوط نون شد مصدر را استحیاء در اصل استحیایا بود یا واقع شد بطرف بعد از الف زائدہ آن یا را ہمزہ بدل کردند استحیاء شد

لفیف مقرون از باب استفعال الاستحیاء شرم کردن استحیی یستحیی استحیاء فہو مستحیی و استحیی یستحیی استحیاء فذاک مستحیی لم یستحیی لم یستحیی لا یستحیی لا یستحیی لن یستحیی لن یستحیی الامر منہ استحیی لیستحیی لیستحیی والنہی عنہ لا تستحیی لا یستحیی لا یستحیی الظرف منہ مستحیی مستحییان مستحییات ماضی معلوم استحیی استحییا استحیوا استحیت استحییتا استحیین استحیت استحییتما استحییتم استحییت استحییتما استحیین استحییت استحیینا ماضی مجہول استحیی استحییا استحیوا تا آخر مضارع معلوم یستحیی یستحییان یستحیون تا آخر مضارع مجہول یستحیی یستحییان یستحیون تا آخر اسم فاعل مستحیی مستحییان مستحیون تا آخر مستحیی در اصل مستحیی بود ضمہ بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند مستحیی شد اسم مفعول مستحیی مستحییان مستحیون مستحییۃ مستحییتان مستحییات مستحیی در اصل مستحیی بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند مستحیی شد الامر منہ استحیی استحییا استحیوا استحیی استحییا استحیین استحیی را از تستحیی بنا کردند تا کہ علامت استقبال بود آن را حذف کردند ما بعد حذف

ساکن ماند همزه وصل مکسور در اولش درآوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف علت شد اِستَحیِ گردید و در باقی سقوط نون میشود مصدر اِستِحیاء در اصل اِستِحیَایٌ بود یا واقع شد بر طرف بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند اِستِحیاء شد و نیز جائز است که گویند اِستَحیٰ یَستَحیِ اِستِحیَاءً فهو مُستَحیٍ و اُستُحیِیَ یُستَحیٰ اِستِحیَاءً فذاک مُستَحیً لَم یَستَحیِ لَم یُستَحیَ لَا یَستَحیِ لَا یُستَحیٰ لَن یَستَحیَ لَن یُستَحیٰ الامر منه اِستَحیِ لِیَستَحیِ لِیُستَحیَ لِیَستَحیِ و النهی عنه لَا تَستَحیِ لَا تُستَحیَ لَا یَستَحیِ لَا یُستَحیَ الظرف منه مُستَحیً مُستَحیَانِ مُستَحیَاتٌ ماضی معلوم اِستَحیٰ اِستَحیَا اِستَحیَوا اِستَحیَت اِستَحیَتَا اِستَحیَینَ تا آخر اِستَحیٰ در اصل اِستَحیَیَ بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اِستَحیٰ شد بعده یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان هر دو الف اول را حذف کردند اِستَحیٰ شد اِستَحیَا در اصل اِستَحیَیَا بود یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند بعده الف را حذف کردند لاجل الخفة اِستَحیَا شد اِستَحیَوا در اصل اِستَحیَیُوا بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند اِستَحیَوا شد بعده یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند اِستَحیَوا شد برین قیاس ست اِستَحیَت اِستَحیَتَا اِستَحیَینَ در اصل اِستَحیَیْنَ بود یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود

اکنون ماقبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف
و یا الف را حذف کردند استحیین شد برین قیاس ست تا آخر ماضی مجهول استحیی استحییا
استحیوا تا آخر استحیی در اصل استحیی بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعده
یا را حذف کردند از جهت خفت استحی شد. استحیا در اصل استحییا بود کسره بر یا
ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعده یا را حذف کردند. لاجل الخفة استحیا شد استحوا
در اصل استحییوا بود ضمه بر یا ثقیل دانسته نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت
ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند استحیوا شد بعده یا متحرک
ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند التقاء ساکنین شد
میان یا و واو یا را حذف کردند استحوا شد. استحیت در اصل استحییت بود کسره بر یا
ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعده یا را حذف کردند از جهت خفت استحیت شد
برین قیاس ست استحیا استحین در اصل استحیین بود کسره بر یا ثقیل بود
نقل کرده بماقبل دادند التقاء ساکنین شد میان هر دو یا یا اول را حذف کردند
استحیین شد برین قیاس ست تا آخر مضارع معلوم یستحیی یستحیان یستحیون تا
آخر یستحیی در اصل یستحیی بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند التقاء
ساکنین شد میان هر دو یا یاء اول را حذف کردند یستحی شد. یستحیان در اصل
یستحییان بود کسره بر یا ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند بعده یا را حذف کردند
لاجل الخفة یستحیان شد. یستحون در اصل یستحیون بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده
بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را
حذف کردند یستحیون شد بعده یا متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده

بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند یستحیون شد یستحیین و
اصل یستحییین بود کسرہ بر یا ثقیل بود نقل کردہ بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان ہر دو
یا یا اول را حذف کردند یستحیین شد مضارع مجہول یستحی یستحیان یستحیون تا آخر یستحی
در اصل یستحیی بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند یستحیا شد بعدہ یا
متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کردہ بما قبل دادند مفتوح آن یا را بالف
بدل کردند یستحیا بعدہ یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن یا را بالف
بدل کردند التقاء ساکنین شد میان ہر دو الف الف اول را حذف کردند یستحی شد
یستحیان در اصل یستحییان بود یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کردہ
بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل
کردند بعدہ الف را حذف کردند از جہت خفت یستحیان یستحون در اصل یستحییون
بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان
الف و واو الف را حذف کردند یستحیون شد بعدہ یا متحرک ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکت یا را نقل کردہ بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح
گشت آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را
حذف کردند یستحون شد یستحین در اصل یستحییین بود یا متحرک ما قبل او حرف
صحیح ساکن حرکت یا را نقل کردہ بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان ہر دو
یا یا اول را حذف کردند یستحین شد یستحیین واحدہ مونث مخاطبہ در اصل
یستحییین بود یا متحرک ما قبل او حرف مفتوح آن یا را بالف بدل کردند التقاء
ساکنین شد میان الف و یا الف را حذف کردند یستحیین شد بعدہ یا متحرک ما قبل او

حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبل او
مفتوح گشت آن یا را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان هر دو یا یا را اول را
حذف کردند تستحیین شد مصدر باستحیاء در اصل استحیایا بود یا واقع شد بر طرف
بعد از الف زائده آن یا را بهمزه بدل کردند استحیاء شد بعده یا متحرک ما قبل او حرف
صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند بعده یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبلش
مفتوح گشت آن یا را با الف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان هر دو الف
الف اول را حذف کردند استحاء شد اسم فاعل مستح مستحیان مستحون مستحیه مستحیان
مستحیات مستح در اصل مستحیی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد
میان یا و تنوین یا را حذف کردند مستحی شد بعده یا متحرک ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین
یا را حذف کردند مستح شد مستحیان در اصل مستحییان بود کسره بر یا ثقیل بود
نقل کرده بما قبل دادند بعده یا را حذف کردند برای خفت مستحیان شد
مستحون در اصل مستحیون بود ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب
حرکت ما قبل التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند مستحیون شد
بعده یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند التقاء
ساکنین شد میان یا و واو یا را حذف کردند مستحون شد مستحیه در اصل مستحییه بود
یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بما قبل دادند و یا را حذف کردند
از جهت خفت مستحیه شد مستحیتان در اصل مستحییتان بود و تعلیل این مانند مستحیه
مستحیات برین قیاس ست که در اصل مستحییات بود اسم مفعول مستحی مستحیان مستحون

مُستَحٰاۃٌ مُستَحَاۃٌ اَنْ تُستَحیَات تَحَی در اصل مُستَحیَۃٌ بود یا متحرک ماقبل او مفتوح آن یا را بالف
بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند مُستَحیً شد بعدہ
یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کردہ بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود
اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان
الف و تنوین الف را حذف کردند مُستَحیً شد مُستَحیَانِ در اصل مُستَحیِیَانِ بود یا متحرک
ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کردہ بما قبل دادند بعدہ یا را حذف کردند
لاجل التخفیف مُستَحیَانِ شد مُستَحَوْنَ در اصل مُستَحیُونَ بود یا متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را
بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند مُستَحیُونَ شد
بعدہ یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کردہ بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود
اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف
و واو الف را حذف کردند مُستَحَوْنَ شد مُستَحَاۃٌ در اصل مُستَحیَۃٌ بود یا متحرک ما قبل او
مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مُستَحیَاۃٌ شد بعدہ یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن
حرکت یا نقل کردہ بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود اکنون ما قبل او مفتوح گشت
آن یا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان ہر دو الف الف اول را حذف
کردند مُستَحَاۃٌ شد مُستَحَاتَانِ در اصل مُستَحیَتَانِ بود الخ مُستَحَاتٌ در اصل مُستَحیَاتٌ بود
یا متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کردہ بما قبل دادند یا در اصل متحرک بود
اکنون ما قبل او مفتوح گشت آن یا را بالف بدل کردند و الف را حذف کردند لاجل التخفیف
مُستَحَاتٌ شد الامر منہ اِستَحِ اِستَحیَا اِستَحُوا اِستَحِی اِستَحیَا اِستَحیِینَ اِستَحِ را از تَستَحِی بنا کردند تا کہ
علامت استقبال بود آن را حذف کردند ما بعد حذف ساکن ماند ہمزہ وصل مکسور

اولش در آوردند ادغام جائز باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط حرف
علت شد انتج گردید و در تثنیه و در جمع سقوط نون شد **مضاعف از باب استفعال**
الاستتباب قائم و حاصل شدن استتب یستتب استتبابا فهو مستتب و استتب
یستتب استتبابا فذاک مستتب لم یستتب لم یستتب لم یستتب لا یستتب
لا یستتب لن یستتب لن یستتب الامر منه استتب استتب لیستتب لیستتب
لیستتب لیستتب والنهی عنه لا تستتب لا تستتب لا تستتب لا تستتب لا
یستتب لا یستتب لا یستتب لا یستتب الظرف منه مستتب مستتبان
مستتبات ماضی معلوم استتب استتبا استتبوا استتب در اصل استتبب بود
دو حرف از یک جنس بهم آمدند هردو متحرک حرکت اول را نقل کرده بما قبل دادند
بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند استتب شد برین قیاس
در باقی ماضی مجهول استتب استتبا استتبوا تا آخر تعلیل این مانند معلوم ست
مضارع معلوم یستتب یستتبان یستتبون تا آخر یستتب در اصل یستتبب بود دو
حرف از یک جنس بهم آمدند هردو متحرک حرکت اول را نقل کرده بما قبل دادند
بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند یستتب شد برین قیاس
ست در مضارع مجهول **ناقص از باب تفعل** التمنی آرزو کردن و دروغ گفتن تمنی
یتمنی تمنیا فهو متمنی و تمنی یتمنی تمنیا فذاک متمنی لم یتمن لم یتمن لا یتمنی لن یتمنی
لن یتمنی الامر منه تمن لیتمن لیتمن لیتمن والنهی عنه لا تتمن لا تتمن لا یتمن لا یتمن الظرف منه
متمنی متمنیان متمنیات ماضی معلوم تمنی تمنیا تمنوا تا آخر ماضی مجهول تمنی تمنیا تمنوا
تا آخر مضارع معلوم یتمنی یتمنیان تا آخر مضارع مجهول یتمنی یتمنیان یتمنون الی مصدر

تمنیًا در اصل تمنیًا بود ضمه نون را بکسره بدل کردند از برای مناسبت یا تمنیًا شد اسم فاعل متمنّی متمنیان متمنون متمنیة متمنیتان متمنیات اسم مفعول متمنّی متمنیان متمنون متمنیة متمنیتان متمنیات الامر منه تمنّ تمنیا تمنوا تمنّی تمنیا تمنین تمنّ اصل تمنّی

بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف کردند ما بعد حرف متحرک بود اعراب پذیرفته بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی سقوط یا حرف علت شد تمنّ گردید و

در باقی با سقوط نون شد مضاعف از باب تفعّل التحبّب دوستی نمودن تحبّب تحبّبا فهو متحبّب وتحبّب یتحبّب تحبّبا فذاک متحبّب لم یتحبّب لم یتحبّب لا یتحبّب لا یتحبّب لا یتحبّب لن یتحبّب لن یتحبّب الامر منه تحبّب لیتحبّب لیتحبّب والنهی عنه لا تتحبّب لا تتحبّب لا یتحبّب لا یتحبّب الظرف منه متحبّب متحبّبان متحبّبات

این باب مانند صحیح ست چنانچه نصرت یتصرف ناقص از باب تفاعل التصابی کودک شدن تصابی یتصابی تصابیًا فهو متصاب وتصوبی یتصابی تصابیًا فذاک متصابًا لم یتصاب لم یتصاب لا یتصابی لا یتصابی لن یتصابی لن یتصابی الامر تصاب لتتصاب لیتصاب لیتصاب والنهی عنه لا تتصاب لا تتصاب لا یتصاب لا یتصاب الظرف منه متصابی متصابیان متصابیات ماضی معلوم تصابی تصابیا تصابوا الخ مجهول تصوبی تصوبیا تصوبوا الخ مضارع معلوم یتصابی یتصابیان یتصابون الخ مجهول یتصابی یتصابیان یتصابون الخ اسم فاعل متصاب متصابیان متصابون متصابیة متصابیتان متصابیات اسم مفعول متصابی متصابیان متصابون متصاباة متصاباتان متصابیات الامر منه تصاب تصابیا تصابوا تصابی تصابیا تصابین تصاب را از تصابی بنا کردند تا که علامت استقبال بود

آن را حذف کردند بعد حذف متحرک ماند امر بان باشد بسکون آخرش را وقف کردند
علامت وقفی سقوط حرف علت شد تقاب شده و باقی سقوط نون میشود و بعضا
از باب تفاعل التحابب با یکدیگر دوستی داشتن تحاب یتحاب تحابا فهو متحاب و تحوب تحاب
تحابا فذاک متحاب لم یتحاب لم یتحابب لم یتحاب لم یتحابب لا یتحاب لا یتحابب لن یتحاب
لن یتحابب الامر منه تحاب تحابب لیتحاب لیتحابب لیتحاب لیتحابب لیتحاب لیتحابب
الظرف منه متحاب متحابان متحابات تحاب در اصل تحابب بوده دو حرف از یک جنس بر
بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند تحاب شد. برین قیاس
ست در باقی ماضی مجهول تحوب تحوبا تحوبوا الخ تحوب در اصل تحوبب بوده دو حرف
از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند تحوب شد.
برین قیاس ست در باقی مضارع معلوم یتحاب یتحابان یتحابون الخ یتحاب در اصل
یتحابب بوده دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک اول را ساکن کرده در دوم
ادغام کردند یتحاب شد. برین قیاس ست در تمام باب مضارع مجهول یتحاب یتحابان
یتحابون تا آخر یتحاب در اصل یتحابب بوده دو حرف از یک جنس بهم آمدند الخ اسم
فاعل متحاب متحابان الخ متحاب در اصل متحابب بوده دو حرف از یک جنس بهم آمدند
الخ اسم مفعول متحاب الخ تعلیل برقیاس اسم فاعل الامر منه تحاب تحابب تحابا تحابوا
تحابی تحابا تحاببن تحابب را از یتحاب بنا کردند تا که علامت استقبال بود آن را حذف
کردند بعد حذف متحرک ماند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت
وقفی سقوط حرکت شد التقاء ساکنین شد میان هر دو باباء اول که ساکن شده بود
برای ادغام و باء ثانی که ساکن شده بود برای علامت وقفی بعضی باء ثانی را فتحه دادند

و بعضی کسره و بعضی ترک ادغام کردند چنانکه گذشت **فصل** در بیان یازده حروف که در باب
تفعّل و تفاعل بجای فاء کلمه می آیند و تا را از جنس اینها نموده ادغام میکنند تا و ثا و دال
و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا الاتّرّب خاک شدن اتّرّب یتّرّب اتّرّبا فهو
متّرّب و اتُّرّب یتّرّب اتّرّبا فذاک متّرّب لم یتّرّب لم یتّرّب لا یتّرّب لا یتّرّب لن یتّرّب لن یتّرّب
الامر منه اتّرّب لیتّرّب لتتّرّب لیتّرّب و النهی عنه لا تتّرّب لا یتّرّب لا تتّرّب لا یتّرّب الظرف
متّرّب متّرّبان متّرّبات اتّابع یتّابع اتّابعا فهو متّابع الخ اثّبّت یثّبّت اثّبّتا فهو مثّبّت
الخ اثّاقل یثّاقل اثّاقلا فهو مثّاقل الخ و ادّثّر یدّثّر ادّثّرا فهو مدّثّر الخ ادّارک یدّارک
ادّارکا فهو مدّارک الخ اذّکّر یذّکّر اذّکّرا فهو مذّکّر الخ اذّابح یذّابح اذّابحا فهو مذّابح الخ ازّلّل
یزّلّل ازّلّلا فهو مزّلّل الخ ازّاور یزّاور ازّاورا فهو مزّاور الخ اسّرّع یسّرّع اسّرّعا فهو
مسّرّع الخ اسّارع یسّارع اسّارعا فهو [مسّا]رع الخ اشّجّع یشّجّع اشّجّعا فهو مشّجّع الخ اشّاعر یشّاعر
اشّاعرا فهو مشّاعر الخ اصّعّد یصّعّد اصّعّدا فهو مصّعّد الخ اصّاعد یصّاعد اصّاعدا
فهو مصّاعد الخ اضّرّع یضّرّع اضّرّعا فهو مضّرّع الخ اضّارع یضّارع اضّارعا فهو مضّارع
الخ اطّهّر یطّهّر اطّهّرا فهو مطّهّر الخ اطّابق یطّابق اطّابقا فهو مطّابق الخ اظّرّف یظّرّف اظّرّفا
فهو مظّرّف الخ اظّاهر یظّاهر اظّاهرا فهو مظّاهر الخ اطّهّر در اصل تطهّر بود طا واقع شد بجای
فاکلمه در باب تفعّل تا را طا کردند و طا را در طا ادغام کردند همزه وصل مکسور برای تعذر
ابتدای بسکون در اولش در آوردند اطّهّر شد برین قیاس است تا آخر ماضی مجهول
اُطُّهِّر اُطُّهِّرا اُطُّهِّروا تا آخر اُطُّهِّر در اصل تُطُهِّر بود طا واقع شد بجای فاکلمه در باب تفعّل تا را
طا کردند و طا در طا ادغام کردند همزه وصل مضموم برای تعذر ابتدای بسکون در
اولش در آوردند اُطُّهِّر شد تا آخر مضارع معلوم یطّهّر یطّهّران یطّهّرون تا آخر یطّهّر در اصل

تَطَہَّرَ بود طا واقع شد بجای فا کلمہ در باب تفعل تا را طا کردہ بعدہ طا در طا ادغام کردند تَطَّہَّرَ شد
برین قیاس ست در باقی مضارع معلوم و مجہول و اسم فاعل و اسم مفعول در ہمہ
بیک قیاس ست مصدر اِطَّہُّرٌ در اصل تَطَہُّرٌ بود طا واقع شد بجای فا کلمہ در باب
تفعل تا را طا کردند و طا در طا ادغام کردند و ہمزہ وصل بکسر برای تعذر ابتدای بسکون
در اولش در آوردند اِطَّہُّرٌ شد الامر منہ اِطَّہَّرْ اِطَّہَّرَا تا آخر اِطَّہَّرْ را از تطہر بنا کردند تا کہ
علامت استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف ساکن و ہمزہ وصل بکسر
در اولش در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت
وقفی سقوط حرکت ست اِطَّہَّرْ شد ہمزہ وصل در اول ماضی و مصدر و امر می آید
و در باقی نمی آید و ہمچنین این بابہا اِدَّارَکَ در اصل تَدَارَکَ بود دال واقع شد
بجای فا کلمہ در باب تفاعل تا را دال کردند و دال را در دال ادغام کردند و ہمزہ
وصل مکسورہ برای تعذر ابتدا بسکون در اولش در آوردند اِدَّارَکَ شد برین قیاس
ست تا آخر ماضی مجہول اُدُّورِکَ در اصل تُدُورِکَ بود دال واقع شد بجای فا کلمہ
در باب تفاعل تا را دال کردند و دال را در دال ادغام کردند و ہمزہ وصل مضمومہ
برای تعذر ابتدا بسکون در اولش در آوردند اُدُّورِکَ شد تا آخر مضارع معلوم
یَدَّارَکُ در اصل یَتَدَارَکُ بود دال واقع شد بجای فا کلمہ در باب تفاعل تا را
دال کردند و دال در دال ادغام کردند یَدَّارَکُ شد برین قیاس ست در باقی معلوم
و مجہول و اسم فاعل و اسم مفعول الامر منہ اِدَّارَکْ را از تَدَارَکُ بنا کردند تا کہ علامت
استقبال بود آن را حذف کردند مابعد حذف ساکن ماند ہمزہ وصل مکسورہ در
اول او در آوردند امر حاضر باشد بسکون آخر آخرش را وقف کردند علامت وقفی

سقوط حرکت شد اِدّارَکَ شد در باقی سقوط نون شد مصدر اِدّارُکًا در اصل تَدَارُکًا بود دال
واقع شد بجای فا کلمه در باب تفاعل تا را دال کردند و دال را در دال ادغام کردند و همزه
وصل مکسوره برای تعذر ابتدا بسکون در اولش در آوردند اِدّارُکًا شد تعلیل باقی
ابواب مانند تعلیل این دو باب است که نوشته شد یعنی بابهای تفاعل را بر تفعّل و بابهای
تفاعل را بر تفاعل قیاس باید کرد باب افتعال خَصَّمَ یَخِصِّمُ خِصَّامًا تا آخر خَصَّمَ در اصل
اِختَصَمَ بود صاد واقع شد بجای عین کلمه در باب افتعال تا را صاد کردند اِخصَصَمَ شد بعده
دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده بما قبل دادند
بعده اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند اِخَصَّمَ شد بعده بحرکت خا
استغنا از همزه وصل حاصل شد همزه را حذف کردند خَصَّمَ شد یَخِصِّمُ در اصل یَخْتَصِمُ بود
صاد واقع شد بجای عین کلمه در باب افتعال تا را صاد کردند یَخْصَصِمُ شد بعده
دو حرف از یک جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را نقل کرده بما قبل دادند
اول ساکن ثانی متحرک اول را در دوم ادغام کردند یَخَصِّمُ شد بهمین قیاس مشتقه
باقی باب دیگر خَصَّمَ یَخِصِّمُ خِصَّامًا فهو مُخِصِّمٌ الخ خِصِّمْ در اصل اِختَصِمْ بود صاد واقع شد
بجای عین کلمه در باب افتعال تا را صاد کردند اِخصَصِمْ شد بعده دو حرف از یک
جنس بهم آمدند هر دو متحرک حرکت اول را انداختند التقاء ساکنین شد میان خا
و صاد خا را کسره دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعده صاد اول ساکن ثانی
متحرک اول را در دوم ادغام کردند اِخِصِّمْ شد بعده بحرکت خا استغنا از همزه وصل
حاصل گشت همزه را حذف کردند خِصِّمْ شد تعلیل مضارع اینست یَخِصِّمُ در اصل یَختَصِمُ بود تا واقع
شد بجای عین کلمه در باب افتعال تا را صاد کردند یَخصَصِمُ شد بعده دو حرف از یک

جنس بہم آمدند بردو متحرک حرکت اول را انداختند التقاء ساکنین شد میان خا و صاد
خا را حرکت کسرہ دادند لان الساکن اذا حرک حرک بالکسر بعدہ اول ساکن ثانی متحرک
اول را در دوم ادغام کردند تخفیم شد باب افعنلال اقعنسس یقعنسس اقعنساساً فہو
مقعنسس تا آخر باب افعوال اجلواذ یجلوذ اجلواذاً فہو مجلوذ تا آخر باب افعیعال اغشوشب
یغشوشب اغشیشاباً فہو مغشوشب الخ باب افعنلاء اسلنقی یسلنقی اسلنقاءً فہو مسلنقی

وصلی اللہ تعالی علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنہ کہ رسالہ نافعہ حاوی اصول و قواعد علم صرف دعجالہ لائقہ جامع ضوابط
و عوائد علم شگرف متضمن بمقاصد جدیدہ و مشتمل بر مطالب مفیدہ سود مند کافہ
جمہور طلاب و در تبیین و توضیح اصول صحاح و تعلیلات ہفت اقسام صحیح ـ مثال
مضاعف ـ لفیف ـ ناقص ـ مہموز ـ اجوف رسالہ نایاب و صرف صغیر و کبیر
ہر باب از اقسام ہفتگانہ مجرد و مزید ثلاثی و رباعی و شرح تعلیلات ہر یک ہم دران
ثبت ست بدلائل باہرات مسمی بہ جامع التعلیلات عجب کتابی کہ دران
از عویصات و معضلات تعلیلات و تحقیقات اصول صرف بخوبیکہ باید و بسہل ترین
طرق طالبان را راہ نمایہ حل شدہ اکنون از تائید ایزدی بار ثانی حسب استبداد
اہل شوق در مطبع نامی منشی نول کشور بمقام لکھنؤ در ماہ ستمبر ۱۸۸۲ء
مطابق ماہ شوال ۱۲۹۹ھ ہجری حلیہ طبع پوشید



شرح شافیہ ـ [illegible] ابن احمد
[illegible] الفن ـ
رضی شرح شافیہ ـ مصنفہ محمد بن الحسن
استرابادی ـ
مجموعہ عمدہ مطبوعہ رسالہ مراۃ الصرف
مسائل صرف کے نظم مین تصنیف منشی دولت رام

[illegible]	نحو	

مجموعہ نحو میر ـ شامل چند کتب ذیل محشی ـ
ا ـ نحو میر ـ از میر سید شریف علامہ یگانہ زمانہ
۲ ـ مائۃ عامل ـ ۳ ـ جمل ـ ۴ ـ خلاصہ
۵ ـ تتمہ ـ ۶ ـ عمدۃ المرام ـ
ضریری محشی ـ مصنفہ امام ابو الحسن
علی حمید الدین ـ
شرح مائۃ عامل ـ محشی درسی کتاب ہے ـ
ہدایۃ النحو محشی ـ مع رسالہ عین الافادہ
فن کشف الاضافہ رسالہ از مولوی عبد اللہ
صاحب بلگرامی ـ
کافیہ محشی ـ خط نستعلیق مصنفہ ابن حاجب
علامہ درباب مؤنثات سماعیہ مع قصیدہ از
مصنف علام و نیز دو رسالہ تحقیق مونث سماعیہ
مین ایک مصنفہ ابن کمال کا اور دوسرا
مولوی عبد الرحیم کا ـ
ایضاً کافیہ محشی ـ بخط نسخ بشرح صدر مع رسائل

[illegible]
شرح کافیہ فارسی ـ مطبوعہ [illegible]
[illegible]
شرح ملا جامی محشی ـ مطبوعہ قدیم یہ شرح
کافیہ کی ہے مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی مع حواشی
تقریر حاصل و محصول از مولوی خادم احمد ـ
ایضاً ـ جلی قلم مطبوعہ جدید واضح کاغذ عمدہ
مع تقریر حاصل و محصول ـ
ایضاً ـ جلی قلم ـ
رضی شرح کافیہ ـ مصنفہ محمد بن الحسن استرابادی
مطبوعہ مطبع [illegible] کلان دو جلد مین ـ
۱ ـ جلد اول ـ تا بحث مجرورات ہے
۲ ـ جلد ثانی ـ بحث مبنیات سے تا بحث
حرف ختم کتاب ـ
حاشیہ شرح جامی ـ مصنفہ ملا محمد جان ـ
ایضاً ـ حاشیہ ملا عبد الرحمن اسفراینی ـ
لب الاعراب ـ مصنفہ مولوی عبید اللہ ـ
تسہیل الکافیہ ـ شرح کافیہ مصنفہ مولوی
عبد الحق خیرابادی ـ
حاشیہ عبد الغفور ـ مصنفہ مولوی عبد الغفور
مع تکملہ از مولوی عبد الحکیم شرح ملا جامی کا
نادر حاشیہ ہے دو جلد مین حاشیہ عبد الغفور
ہندسہ ۱۵۲ پر ختم ہے اور تکملہ ہندسہ ۱۶۴ ہے

اصول الحل [illegible] مصنفہ [illegible]
[illegible]
جامع الغموض - فارسی شرح [illegible]
ایضاً [illegible] مصنفہ مولوی عبدالغنی چار جلدیں
۱- جلد اول - شروع کتاب سے
تا بحث ما و لا المشبہتین بلیس ۔
۲- جلد دوم - بحث منصوبات سے
تا بحث توابع ۔
۳- جلد سوم - مبنیات سے تا مفردات
تا اسم کمل ۔
۴- جلد چہارم - بیان میں عوامل معنوی
تا ختم کتاب ہے۔

منطق

مجموعہ منطق - اس مجموعہ میں چند کتب
شامل ہیں ۔
۱- رسالہ صغریٰ - ۲- رسالہ کبریٰ
۳- ایساغوجی - ۴- مختصر المیزان
۵- میزان المنطق - ۶- تہذیب
۷- مرآۃ المنطق - ۸- تعریف الاشیاء
۹- تعلیقات تعریف الاشیاء
۱۰- ملخص بدیع المیزان - ۱۱- رسالہ مقولات عشر
۱۲- رسالہ جواہر مضیئہ۔
شرح تہذیب - عربی میں مصنفہ مولانا

[illegible]
عبدالحق [illegible] شرح [illegible]
[illegible]
شیخ الاسلام۔
ایضاً - فارسی مع شرح [illegible] کمیاب کتاب
از مولوی محمد اسلم حامل المتن محشی۔
بدیع المیزان - مصنفہ مولوی عبداللہ
بن اسعد ارعثانی۔
قال اقول - یہ شرح ایساغوجی کی ہے
مصنفہ اثیر الدین ابہری کی ہے۔
قطبی منطق - مصنفہ ملا قطب الدین
درسی کتاب۔
میر قطبی - از میر سید شریف علامہ۔
رسالہ ایضاحات - مسمیٰ بہ بحث المختلطات
یہ حاشیہ قطبی کا ہے۔
حاشیہ عبدالحکیم - بر قطبی و میر قطبی از ملا
عبدالحکیم۔
شرح سلم - ملا مبین المسمیٰ بمرآۃ الروح
در مباحث تصورات و دیگر رسالہ تصدیقات
شرح سلم ملا مبین مصنفہ مولانا محمد مبین۔
شرح سلم - قاضی مبارک مع منہیات شرح سلم
قاضی مبارک مصنفہ قاضی محمد مبارک